

حديقة الشيعة

مقدس اردبیلی (رحمہ اللہ)

(م ۱۹۹۳ ق)

جلد دوم

تصحیح
صادق حسن زاده

با همکاری
علی اکبر زمانی نواد



بیت‌الاحقر حلال‌الحرم



مرکز تحقیقات کلام و فقه اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

حقیقت کتب الشیعہ



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

مقدس اردبیلی رحمہ اللہ (م ۱۱۲۲ ق)

باہمکاری:
علی اکبر زمانی نژاد

تصحیح:
صادق حسن زاده

مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - ۹۹۳ ق.

حدیقه الشیعه/ تألیف احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی؛ تصحیح صادق حسن زاده؛ علی اکبر زمانی نژاد. - قم: انصاریان، ۱۴۲۵ = ۱۳۸۳. ج ۲ - نمونه.

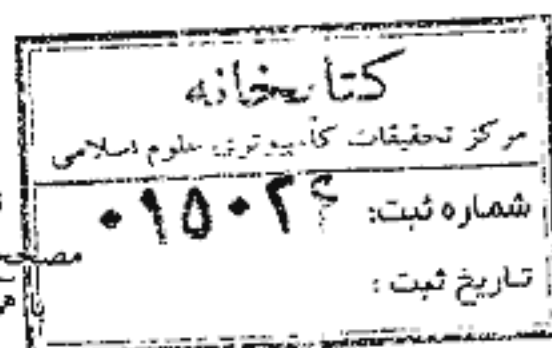
ISBN Vol.2: 964-438-580-2

کتابنامه: ص [۱۱۵۰] - ۱۱۶۵؛ همچنین به صورت زیر نویس.
۱. امامت. ۲. شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها. ۳. ائمه اثنا عشر.
الف. حسن زاده، صادق؛ ۱۳۴۲ - - مصحح. ب. زمانی نژاد، علی اکبر،
۱۳۴۲ - - مصحح. ج. عنوان.
۴ ح ۷ م / ۲۲۳ BP ۲۹۷/۴۵

حدیقه الشیعه

جلد دوم

نویسنده: مقدس اردبیلی رحمه الله علیه
مصحح: صادق حسن زاده - علی اکبر زمانی نژاد
همکاری: دفتر کنگره مقدس اردبیلی - قم
ناشر: انتشارات انصاریان - قم
چاپ دوم ۱۳۷۸ - ۱۹۹۹ - ۱۴۲۰
چاپ سوم ۱۳۸۳ - ۲۰۰۴ - ۱۴۲۵
چاپخانه: نگین - قم
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
تعداد صفحات ج ۲: ۶۷۲ ص.
قطع: وزیری
شابک ج ۲: ۹۶۴-۴۳۸-۵۸۰-۲
شابک دوره: ۹۶۴-۴۳۸-۰۱۹-۳



کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است



انتشارات انصاریان

قم - جمهوری اسلامی ایران

خیابان شهدا - کوچه ۲۲

ص. پ ۱۸۷

تلفن: ۷۷۴۱۷۴۴ (۲۵۱) (۹۸) دورنگا: ۷۷۴۲۶۴۷

پست الکترونیک: ansarian@noornet.net

www.ansariyan.org & www.ansariyan.net

فصل یازدهم

در بیان بعضی از معجزات و خوارق
عادات و قضایا و احکام صادره از
امیرالمؤمنین علیه السلام از حین ولادت
تا هنگام رحلت

فصل یازدهم: در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از امیرالمؤمنین علیه السلام از حین ولادت تا هنگام رحلت

به قول اکثر اشاعره و جمعی از متأخرین شیعه، «معجزه» امری است خارق عادت مقرون به دعوای نبوت و کرامات به دعوای مقرون نمی باشد و نزد اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق در میانه معجزه و کرامات نیست و خوارق عادات و معجزات و کرامات نزد معتزله مخصوص پیغمبران است و نزد متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان است و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را در یک آن از شهر سبا به مجلس سلیمان رسانید. خلیفه سلیمان بود و لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوای باشد.

لهذا علمای ما هر چیز را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شد معجزه گفته اند و آنکه میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستانی در زمستان نزد مریم مادر عیسی علیه السلام حاضر می شد معجزه عیسی علیه السلام بود و نجات یافتن از بعضی بلیات از قبیل معجزات نیست و هر معجزه که الله تعالی به جمیع پیغمبران و اوصیای سلف و خلفای ایشان داده بود، به پیغمبر ما و خلفای آنحضرت - صلوات الله علیهم اجمعین - داده بود و بسیار معجزه و فضیلتی بود که به حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین کرامت فرموده

بود که بغیر از ایشان نداده بود خصوصاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را خوارق عادات و معجزات و خصایص دیگر پیغمبران را نبود؛ چه قُرب و منزلت و رتبه‌ای که آنحضرت را در درگاه الهی بود هیچ یک اولاد آدم از ابوالبشر تا خاتم نداشت و هیچ کس از مقربان بارگاه احدیت به آن نرسیده.

از آن جمله، در حین ولادت آنحضرت چندین معجزه از او به ظهور آمد که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آن جمله آنکه، در کتاب مستطاب روضة الواعظین - که مثل آن کمتر کتاب تصنیف شده - مسطور است^۱ به اسناد از جابر بن عبدالله انصاری - علیه رحمة الله الملك الباری - که او فرموده در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بودم به خاطر من رسید که از میلاد با سعادت امیرالمؤمنین سؤال نمایم چون پرسیدم پیغمبر خدا فرمود که آه! سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت سنی و طریقه مرضیه عیسی بن مریم، یعنی چنانچه عیسی در حین ولادت به کلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز آن معجزه به ظهور آمد. ای جابر! بدانکه حضرت ایزد بی چون - جلّ فُکره - مرا و علی را از یک نور آفریده پیش از خلق عالم و عالمیان به پانصد هزار سال و ما، در اثنای آن مدت به تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم.

و چون حضرت عزت - جلّ جلاله - آدم صفی را آفرید ما را در صلب او به طریق امانت و ودیعت قرار داد و من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او به صلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال می نمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله و علی در صلب ابی طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به این مقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد، در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی و راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه به محراب عبادت

۱. روضة الواعظین ص ۷۷.

آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش بر خلق بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته و نام وی مثرم و به زاهد یمن مشهور و حرف زهد و عبادتش در آلسته و اقواء مذکور، صد و نود سال از عمر عزیزش گذشته در آن وقت نیز از عبادت ملول نگشته و هرگز در آن مدت حاجتی از حق نخواستہ روزی در مناجات گفت: الهی! از اولیاء و مقربان درگاه خود یکی را به من بنما. دعایش مستجاب شدہ ابوطالب را سفریمن در پیش آمده به زیارت وی رفت. مثرم را چون چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید: از کجائی؟ ابوطالب گفت: از تہامہ. فرمود: از کدام شہر؟ فرمود: از مکہ. گفت: از کدام قبیلہ؟ گفت: از بنی ہاشم. زاهد برخاست و روی او را بوسہ داد گفت: الحمد للہ کہ و اہب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بہ من نمود پس پرسید کہ نام شما چیست؟ گفت: ابوطالب. مثرم گفت: بشارت باد تو را کہ امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید کہ ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و ہادی عالمیان باشد، باید کہ چون آن گوہر پاک قدم در عرصہ خاک نہد سلام من بہ او برسانی و بگوئی کہ آن پیر فقیر دوست شما بود و گواہی بہ وحدانیت الہ و رسالت محمد رسول خدا و بہ امامت شما داد و اقرار نمود و گفت شہادت می دہم کہ وصی پیغمبری و بہ او نبوت تمام باشد و بہ تو ولایت ہویدا گردد، او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی. ابوطالب را از این خبر بہجت اثر رفت دست دادہ پرسید کہ نام آن فرزند گرامی چہ باشد؟ گفت: نامش علی و لقبش مرتضی!

ابو طالب گفت: ای شیخ! برہانی واضح و دلیلی لایح می خواہم کہ خاطرہم قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد، یعنی بہ یقین بدانم کہ آن گوہر گرامی امسال از صدف غیب بہ عالم شہود قدم می گذارد. مثرم گفت: ہرچہ می خواہی بخواہ تا از حضرت الہ در خواہم و ترا صدق کلام من معلوم گردد؟ ابو طالب گفت: ای شیخ! می خواہم کہ درین ساعت از میوہای بہشت چیزی نزد ما حاضر شود! مثرم

دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود طَبَقی حاضر شد مَمْلُو از خرما و انگور و انار بهشت! ابوطالب از آن میوه‌ها يك انار تناول نمود و مَشرَم را وداع کرده با خوشحالی تمام متوجه منزل شد و گفته‌اند فرود آمدن آن مائده جنت یکی از جمله معجزات شاه ولایت است و بعضی برین‌اند که مَشرَم از خلفای اوصیای عیسی علیه السلام بود.

به هر تقدیر، چون ابوطالب به مکه معظمه رسید در همان ایام به تقدیر ربانی آن نطفه گرامی از صُلب پاک او به رحم پاک فاطمه بنت اسد نقل کرد و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه به هم رسید و آن حالت دهشت بار، طولی به هم رسانید و کار به جایی رسید که صنایع قریش به فغان آمده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن دیدند که بتهای خود را به کوههای ابوقبیس برند که از آلهه خود دفع آن داهیه عظیمه را طلب نمایند تا به آن وسیله از آن مهلکه نجات یابند و چون آن بُت را بر فراز کوه بردند ابوقبیس به نحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنگهایش از هم جدا شده فرو ریخت و آن بتان سرنگون شده بر روی هم در افتادند.

پس اکابر قریش بیشتر از پیشتر مضطرب شده به گریه و زاری و جزع و بی‌قراری مشغول گشته آنگاه ابوطالب ابوقبیس را به مقدم شریف خود زینت داده بی خوف و رعب فرمود: ای قریش! حادثه‌ای دست داده حضرت حق تعالی امروز شخصی را به وجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند امامت و خلافت ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید کرد. قریش همه به یکبار گفتند: ما تو را منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو به در نیستم و امید نجات از این مهلکه به دعای تو نیاز داریم. ابوطالب روی به قبله دعا آورده از باری تعالی فرج ایشان را استدعا نمود گفت: «الهی! اسئلك بالمحمدية المحمودة و العلوية العالیة و الفاطمية البیضاء إلا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة» فی الحال زمین ساکن شد و زلزله بر طرف شد و خاطر قریش تسکین یافت.

پس رسول خدا فرمود که به حق معبودی که دانه در زمین شکافته و گیاه را از او رویانیده و نطفه را از حالی به حالی گردانیده و آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعه‌ای صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات برداشته و کلمات مذکوره را به زبان می‌آوردند فی الحال اثر اجابت ظاهر می‌شد و هر مهمی که داشتند هر چند مشکل بود به آسانتر وجهی کفایت می‌شد با آنکه مطلق علم به معنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آنحضرت رسید و در آن شب روشنی آسمان و انوار ستارگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند: امشب باز حادثه‌ای روی نموده و امری غریب به ظهور آمده خواهد بود!

و در آن شب ابوطالب را در کوچه‌های مکه معظمه دیدند که می‌گردد و می‌گوید. ای مردمان! مبارک باد شما را که امشب از مَکَمَن غیب به امر ملک لاریب شخصی به عالم شهود آمده که شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات مرضیه و مستجمع صفات مرضیه و متجلی به تجلیات سبحانی و متخلق به اخلاق یزدانی و ناصر دین مبین و قانع ابطال مشرکین است و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین باشد و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت می‌نمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی نمی‌دانست که کجاست و چرا غایب است! جابر بن عبدالله گوید پرسیدم: یا رسول الله! سبب غیبت ابوطالب از مکه چه بود؟ فرمود که به نزد «مثم» رفته بود تا او را نوید تولد علی علیه السلام بدهد؛ ای جابر! بدانکه چون مثم مژده فرزند به ابوطالب داد با او گفت چون آن مولود سعادت ورود به عرصه وجود پای نهاد مرا دریاب - در غار «جَبَل لکام» که در حوالی شام است - خواه مرده باشم و خواه زنده - ابوطالب بنا بر وصیت مثم به آن کوه رفت و در آن غاری که در آن کوه بود مثم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته است کفن کرده شده و روی به قبله

خوابیده و دوماز نزد او حاضرند چون ماران ابوطالب را دیده پنهان گشتند ابوطالب نزد مثرم آمده گفت:

«السلام عليك يا ولي الله و رحمة الله و برکاته» فی الحال به قدرت ذوالجلال مثرم زنده شده برخاست و دست بر روی خود فرود آورده گفت: «اشهدان لا اله الا الله و حده لا شريك له و اشهد أن محمداً عبده و رسوله و اشهدان علیاً ولی الله و الامام، بعد نبی الله» ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت پناه به مثرم رسانید. مثرم گفت: یا اباطالب! التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت به تفصیل بیان فرمائی. ابوطالب علامات آن شب را که چون روز روشن بود بیان فرمود گفت: چون از آن شب ثلثی گذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت بجهت او مسألت نمودم.

پس فاطمه را آرام و آسایش به هم رسید آنگاه با او گفتم اگر خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که درین امر مُثَمِّد تو باشند؟ گفت رضا از تست که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی می گوید که یا اباطالب در احضار زنان توقف نما که دست نجس مشرکان به بدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از لمحهای دیدم که چهار زن حاضر شدند جامه های حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مُشک آذفر به مشام من می رسید و به اتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند: «السلام عليك يا ولية الله!» فاطمه جواب ایشان داده بعد از آن بر دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون نشسته با فاطمه به مصاحبت و مؤانست و گفتگو مشغول شده مددی که باید می نمودند تا علی عليه السلام متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرده و به فصاحت بیان و طلاق زبانه گفت: «اشهدان لا اله الا الله و حده لا شريك له و اشهدان محمداً عبده و رسوله و اشهدان ولی الله و وصی رسول الله و

بمحمد یختم النبوة و بی یتّم الوصایة و انا امیر المؤمنین».

و در آنحال به وحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داده فرموده که محمد خاتم نبوت است و من متّم وصایتم و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت، منم که امیرکافه مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان. مرا بعد از استماع آن کلمات تعجیبی روی داد دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد چون علی علیه السلام را نظر بر او افتاد گفت: السلام عليك یا أمّاه! آن زن گفت: عليك السلام یا بُنّی! پس گفت: پدرم چه حال دارد؟ آن زن گفت: پرورده نعماء الهی و مستغرق آلاهی غیر متناهی است. چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست دادم گفتم: ای فرزند، من پدر تو نیستم؟ گفت: پدر منی ولیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این، مادر بزرگوار من و تو، صفیه الله حواء است، من چون این جواب شنیدم از حوا شرمنده شده درکنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه شده او را از حوا گرفت چون چشمش بر او افتاد گفت: السلام عليك یا أُختی! آن زن گفت: السلام عليك یا اخی! و علی علیه السلام از او احوال عمّ پرسید گفت: فرحان و شادان است و ترا سلام می‌رساند.

باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ارجمنند این کدام خواهر تست و عم تو کیست؟ گفت: این مادر عیسی است و عیسی عم من است که آیه ﴿نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾^۱ مبین حال اوست. پس آن زن فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره‌ای که زن دیگر داشت از او گرفته علی علیه السلام را به مُشک آذُفَر که در آن ظرف بود مطّیب ساخت پس زن دیگری پیش آمده جامه پاکیزه در او پوشید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی فرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه پاکیزه می‌پوشانید. آن زن مرا مخاطب ساخته گفت: این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک آلم تیغ نکند مگر به دست زندیقی که مغضوب خدا

۱. سوره مریم، آیه ۲۹.

و رسول اوست و آتش دوزخ مشتاق آن ملعون است. گفتم: او چه کس باشد؟ گفتم: این ملجم مُرادِی - لَعَنَهُ اللهُ - قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات عَلَيْهِ السَّلَام سی سال گذشته باشد. من متألم گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند. در خاطرِ من گذشت که کاش مرا معرفتی به حال آن دوزن دیگر به هم می‌رسید. فرزندم علی عَلَيْهِ السَّلَام بر ما فی الضمیر من مُلْهم شده گفت: ای پدر! زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران؛ ای پدر! مَثْرَم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و نور ولایت مرا به او برسان که در این انتظار در جبل لکام در آن غار است و من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم. مَثْرَم را گریه دست داد و سجده شکر به جای آورد و روبه قبله خوابیده گفت: سلام من به او برسان و مرا به جامه‌ای بپوشان و به رحمت الهی رفت و ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مَثْرَم یکبار دیگر حیات یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده، ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را به علی که ولی خداست برسان که تو اولی و اَحَقُّی به محافظت و صیانت او از دیگران. ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از پی چیستید؟ گفتند: ما اعمال صالحه مَثْرَم زاهدیم که حق تعالی ما را به این صورت کرده و تا قیامت به محافظت مَثْرَم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای او خواهیم بود به بهشت.

پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده و به تربیت نور دیده خود قیام می‌نمود. ای جابر! مبادا که در افشای این راز، کوشی که از اسرار مکنون و علوم مخزونه است. جابر گوید که بعد از استماع آن حکایت پر مسرت گفتم: یا رسول الله! بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام در نیافت؟ حضرت فرمود: یا جابر! سخن آن جماعت نسبت به ابی طالب کذب و بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است به عقاید و ضمائر بندگان و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشتم به عرش رسیدم، چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار

طلب کردم خطاب عزّت رسید که یا محمد! یکی نور جدّ تو عبدالمطلب؛ و یکی نور عمّ تو ابو طالب؛ و یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور طالب برادر علی بن ابی طالب است. گفتم الهی به چه عمل ایشان به این مرتبه رفیع رسیده‌اند؟ ندا آمد که به بری بودن از کفر و کتمان کردن ایمان و صبر و جفائی که از مشرکان می‌دیدند. تا اینجا ترجمه حدیثی است که صاحب روضة الواعظین نقل نموده بی تفاوت.^۱

اما فقیر کثیرالتقصیر احمد اردبیلی^۲ در بعضی از کتب قدماى امامیه این روایت را با زیادتیه‌ها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف به وجود آمدن آن ولی حضرت ذوالمنن است در اندرون خانه کعبه و آن اصحّ و أشهر است و چون نسخه آن در وقت تحریر این کتاب حاضر نبود به همین روایت اکتفا نمود و کلینی از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که فرمود نازل شد جبرئیل بر رسول خدا و گفت:^۳

«یا محمد! ان ربك يقرأك السلام ويقول انى حرمت النار على صلب انزلت و على بطن حملك و حجر كفلك فالصلب صلب ابيك عبدالله بن عبدالمطلب و البطن الذى حملك فآمنة بنت وهب و اما حجر كفلك فحجر ابي طالب و فى الرواية فاطمة بنت اسد»؛ یعنی ای محمد! پروردگار تو، تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که به درستی که من حرام گردانیدم آتش را بر پستی که تو از آن بیرون آمدی و شکمی که تو را نگاه داشته و پرورده و دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار ابو طالب است. و در روایتی مراد از حجر، فاطمه بنت اسد است که او به جای مادر مهربان،

۱. روضة الواعظین ۷۷ - ۸۱ در «کاشف الحق»، به جای «صاحب روضة الواعظین»، «شیخ مفید» آمده است (کاشف الحق ص ۲۷۳).

۲. «اما فقیر کثیرالتقصیر احمد اردبیلی در بعضی از کتب قدماى امامیه ... دیده» این جملات در «کاشف الحق» حذف شده و به جای آن آمده است «و صاحب کلینی از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل ...» (کاشف الحق ص ۲۷۳).

۳. الکافی کلینی، ۴۴۶/۱.

پرورش و پرستاری آنحضرت می‌کرده است و صاحب روضه^۱ بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده^۲ که از ثقباب مروی است که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه^{علیه السلام} وقوع یافته نزد آمنه حاضر بود و هر چه مشاهده آمنه شد از غرایب و عجایب به نظر او نیز درآمد. صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نمود، فاطمه به عرض اورسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان آن تقریر آن عاجز است: آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشنی یافت و من از بسیاری ضیاء درختهای هجر را که شهری است در اقصای یمن به رأی العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد. ابوطالب خوشحال شده گفت: ای فاطمه! تو را نیز به قدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی تو را نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را به نور خود منور گرداند و عجایبی که امشب دیده‌ای در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود. فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان و آن حالت می‌بود تا وقتی که بنا بر مصلحت الهی آنحضرت به منصه ظهور رسید. والحمد لله رب العالمین.

وایضاً مؤلف در همان کتاب «روضه الواعظین» از مجاهد، از ابو عمرو، از ابوسعید خدری روایت نموده^۳ که او گفته: ما، در خدمت حضرت رسالت پناه^{علیه السلام} بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی کثیر از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال در چهره‌های ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند: «فدیناک بالاباء و الامهات یا رسول الله» از جمعی معاندان چیزی چند می‌شنویم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما می‌گردد و اعتقاد ایشان آن است که سبقت ایمان علی باعث

۱. روضه الواعظین ص ۸۱

۲. روضه الواعظین ص ۸۲

مرتبه و منزلت او نيست كه على در آن حال به صفت طفوليت موصوف بوده و اسلام اطفال سبب كمال و شرف ايشان نمي شود. پس رسول خدا بعد از استماع اين كلام در بيان علو شأن و سمو مكان اميرالمؤمنين و اظهار آنكه آنحضرت مثل پيغمبران مرسل در ابتدای حال متصف به كمال عقل و فراست و نهايت علم و كياست بوده و براي رفع توهم آن قوم، فرمود كه سوگند مي دهيم شما را كه در كتب سابقه و صحف ماضيه نخوانده ايد كه چون وقت ولادت ابراهيم رسيد پدرش فرمود تا مادرش را از ترس نمرود بگريزانند و در وقت غروب بر كنار نهری خراب ابراهيم متولد شد و في الفور دست بر روي خود كشيد و شهادت لا اله الا الله را مكرر گردانيد و چون مادرش از آن امر غريب ترسيده بود به سرعت تمام متوجه مادر شده به او ملحق گشت و در آسمان نگاه مي كرد و آثار صنع الهی را ملاحظه مي نمود.

و حق تعالی در سوره انعام خبر داده و می فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ ۝۱۰﴾ و ايضاً شما را سوگند مي دهيم كه نمی دانيد كه چون فرعون ملعون بجهت شدت طغيان و دفع موسی بن عمران، زنان حامله را شكم می دريد و اطفال را می كشت در حینی كه موسی متولد شد في الفور به قدرت حق تعالی حرف زده مادر را تعليم فرمود كه مرا به صندوقی نهاده بندهای آن را محكم كن و به دریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس به خود راه مده! مادر گفت: ای فرزند و نور دیده! می ترسم كه غرق شوی و از این دریا به كنار نرسی؟ موسی فرمود كه دغدغه مدار كه پروردگار من مرا به تو خواهد رسانيد و مادر موسی به طریقی كه تعليم یافته بود او را در صندوقی نهاده به دریا افكند بعد از هفت ماه و به روایت اصح بعد از هفتاد روز به مادر رسید و در آن مدت شیر، از پستان عنایت الهی می نوشيد. و نمی دانيد كه عیسی بن مریم در وقتی كه متولد شد جزع مادر خود

را دیده او را تسکین داده فرمود که ای مادر به حکم الهی رضا بده و اندوهگین و غمگین مباش و به سخنان واهی مردم اندیشه مند مشو و حضرت الله تعالی در آن وقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت به او عطا فرمود و او را به اقامت صلوة و ایفاء زکوة امر نمود.

در روز دوم از ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش می کردند به حرف آمده و گفت: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آخَانِي الْكِتَابُ﴾^۱ و نمی دانید که رتبه من از انبیای سابق رفیعتر است و قرب و منزلت من نزد حق تعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما، در صُلب آدم و بعد از آن در اصلاب بعضی دیگر از انبیا به تسبیح مشغول بوده از صُلبی به صُلبی منتقل می شدیم تا به عبدالمطلب رسیدیم و همیشه نور ما، در جبین پدران ما نمایان بوده و آواز ذکر ما به گوش مادران و پدران ما می رسید تا آنکه نور به دو نیم شد نصفی به صُلب عبدالله و نصفی به صلب ابوطالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجلس قریش حاضر می شدند آن نور ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت تولد علی علیه السلام به امر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی تو را سلام می رساند و می گوید الحال ظهور نبوت تو را هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو به دنیا می آید. بعد از این بشارت، اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد.

بعد از تولد امیرالمؤمنین، باز جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود که علی را فراگیر و چون دست به طرف پرده ای که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی علیه السلام بر روی دست من آمد، دست بر گوش راست نهاده به وحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار داد و صُحفی که حضرت عزت به آدم فرستاده بود و شیث نبی علیه السلام آن را تلاوت می نمود و به احکام آن اقامت می فرمود به نحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر می شدی البته اقرار می کردی که علی علیه السلام از من بهتر می خواند و بعد از آن

۱. سوره مریم، آیه ۳۰.

تورات موسی و انجیل عیسی علیه السلام را به نوعی تلاوت فرمود که اگر موسی و عیسی علیه السلام از وی می شنیدند البته اعتراف می نمودند که علی علیه السلام از ایشان بهتر می داند و خوشتر می خواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نموده به روشی که الحال تلاوت می نمائیم در آن وقت بر من خواند که هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه ای که در میان انبیا و اوصیا می باشد به وقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ای ندیده و هیچ گوشی نشنیده به حالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت.

و هرگاه در بدو ولادت، علی علیه السلام صاحب این حال باشد، چرا شما از اقوال واهیة اهل ضلال محزون می شوید و از مزخرفات ایشان متأثر می گردید؟ به خدا قسم که من از همه انبیا، فاضل ترم و وصی من از همه اوصیا، اکمل است و در حینی که آدم علیه السلام، نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت: الهی! آیا جمعی که نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده ای؟ خطاب رب الارباب رسید که ای آدم! اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نمی بود آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که بنده برگزیده منی خلق نمی کردم و چون آدم صفی به وسوسة ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمره شجره منهیة تناول نمود و لشکر بلا و ابتلاء به وی رونهاده تاج شرف از سرش افتاد چندانکه توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السلام او را گفت: یا آدم! از آن نامها که بر ساق عرش دیده بودی مگر فراموش نمودی؟ آدم علیه السلام متنبه شده ما را شفیع ساخت و با فاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت: الهی! به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی فرمائی.

حق تعالی توبه او را قبول فرموده؛ چنانچه در قرآن مجید فرمود: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ^۱ خطاب آمد که ای آدم! بشارت باد تو را که صاحب این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی را به تقدیم رسانیده بر ملاء اعلیٰ مباهات نموده، بدانید که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل و به سبب تفضل الهی است نسبت به ما و اهل بیت ما. پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر خدا بیرون آمده شکر الهی را به تقدیم رسانیدند و دانستند که به سبب محبت ایشان فایز و رستگارانند و بهشت از دوستان ایشان است چنانچه دوزخ از دشمنان است.

صاحب کتاب کافی یعنی محمد بن یعقوب از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده ^۲ که آیه «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ ^۳» را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين و الائمه علیهم السلام و آیه مذکوره به ذکر ایشان موشح بود ارباب عناد به اخراج این شعله افروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشتمل به این قسم آیات و اسامی بود کفر او را اثبات نموده‌اند و گفته‌اند مثل این افعال سر نمی‌زند الا از کافری و معاندی. ^۴

و از معجزات مشهوره عجیبه آنحضرت یکی حدیث بساط است که به حدیث غمامه مشهور است و در بعضی کتب مذکور است ^۵ ولیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند و به نظر قاصر رسیده آنکه به طرق مختلفه

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. کتاب کافی ج ۱ / ۴۱۶.

۳. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۴. البته مقدس اردبیلی به تحریف قرآن قایل نیست چرا که در جای دیگر این کتاب آن را مصون از تحریف دانسته‌اند لذا این مطلب و برداشت از حدیث جزء همان مطالب تحریف شده است که به حدیقه الشیعه راه یافته است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه کتاب و همچنین جلد هشتم از دوره آثار مقدس اردبیلی، «مقاله پیرامون حدیقه الشیعه».

۵. مناقب ابن مغازلی ص ۲۳۲؛ عمدة ابن بطریق ۲ / ۴۳۳، الیقین ابن طاوس ۳۷۶ - ۲۸۰.

از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت: «اهدی لرسول الله بساط من خندف فقال: يا انس! ابسط فبسطته ثم قال: ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا أمرهم بالجلوس على البساط ثم دعا علياً عليه السلام فاجاه طويلاً، ثم رجع على فجلس على البساط، ثم قال: يا ربيع! احملينا فحملتنا الريح فاذا البساط يدف لنا دفاً ثم قال: يا ربيع! ضعينا، ثم قال: اندرون في اى ارض و مكان انتم؟ قلنا: لا، قال: هذا موضع الكهف و الرقيم قوموا فسلموا على اخوانكم. فقمنا فسلمنا عليهم فلم يردوا علينا فقام علي فقال: السلام عليكم يا معاشر الصديقين و الشهداء قالوا: و عليك السلام و رحمة الله و بركاته. قال: فقلت ما بالهم ردوا عليك و لم يردوا علينا؟ فقال: ما بالكم لك تردوا على! اخوانى؟ فقالوا: انا نحن معاشر الصديقين و الشهداء لا نكلم بعد الموت الا الانبياء و الاوصياء. ثم قال: يا ربيع! احملينا فحملتنا يدف بنا دفاً قال: يا ربيع! ضعينا فاذا نحن بالحيره قال: فقال علي عليه السلام ندرک النبى ﷺ فى آخر ركعته فطوبينا و اتينا و اذا النبى ﷺ يقرأ فى آخر ركعته ﴿ اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرِّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً ﴾!.

و ثعلبى نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را به همین طریق نقل کرده^۲ و در آخر حدیث او همین زیادتى هست که «فصاروا الى رقدهم الى آخر الزمان عند خروج المهدي عليه السلام يسلم عليهم فيحييهم الله عز وجل ثم يرجعون الى رقدهم فلا يقومون الى يوم القيامة»؛ يعنى انس گفت: هديه آوردند از جهت رسول خدا فرشى از يك قبيله و به انس گفت آن را پهن كن. گوید که چون آن بساط را گسترانیدم فرمود آن ده كس را بخوان. پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را بر نشستن بر آن بساط. پس بخواند على عليه السلام را و زمانى طویل به او، راز گفت: پس على عليه السلام آمد و بر آن بساط قرار گرفت و باد را امر نمود که ما را بردار! پس بار ما را برداشت و آن بساط به تندى تمام مى رفت تا آنکه به باد گفت: ما را بر زمین گذار،

۱. سوره كهف، آیه ۹.

۲. عمدة ابن بطريق ص ۲۳۴ از «ثعلبى» نقل کرده است.

چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ می دانید که در کدام زمین و کدام مکانید شما؟ ما گفتیم: نمی دانیم. فرمود که این محل کُهِف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کُهِف خوابیده اند؛ پس برخیزید و بر ایشان سلام کنید. پس ما یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچیک از ما جواب نشنید. پس علی برخاست و گفت: «السلام علیکم یا معاشر الصّديقین و الشّهداء» پس شنیدیم که به یکبار همه گفتند: «وعلیک السلام و رحمة الله و برکاته».

اُنس گوید: پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ما ندادند و ردّ سلام ترا کردند؟ پس حضرت علی علیه السلام باز متوجه ایشان شده گفت: چه بود شما را که رد سلام بر برادران ما نکردید؟ ایشان در جواب گفتند که ما گروه راستگویان و شهیدانیم و به آن مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری. و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار. باد ما را برداشت و به همان جلدی و تندی بساط را می برد تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین گذار. چون بر زمین آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی علیه السلام گفت: ما رسول خدا را در آخر رکعت نماز خواهیم یافت. پس چون آمدیم دیدیم که رسول خدا در آخر رکعت نماز است و قرائت سورة کُهِف را به اینجا رسانیده که «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكُهِفِ»^۱ تا آخر آیه.

و ثعلبی نیز همین حدیث را به همین طریق نقل کرده به این زیادتى که پس اصحاب کُهِف به حال خود خوابیدند و به همان حال خواهند بود تا آخر الزمان که حضرت مهدی هادی ظهور کند آنحضرت بر ایشان سلام کند و حق تعالی ایشان را زنده کند و جواب سلام او را خواهند داد و باز تا روز قیامت خواهند خوابید و چون همه خلقتان محشور شوند ایشان از خواب بیدار گشته به عرصات خواهند آمد. و ایضاً به اسناد صحیح از ابی جعد مروی است^۲ که در بصره حاضر شدم به

۱. سورة کُهِف، آیه ۹.

۲. مجمع الرائق ۲/ ۳۴۴ - ۳۴۶؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۲۰۳ «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۷۳ با مختصر تفاوت.

مجلسی که انس بن مالک نقل این حدیث می نمود دیدم که مردی برخاسته گفت : یا انس و یا صاحب رسول الله، این برّصی که در تو مشاهده می کنم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول خدا نقل می کرد که مؤمنان به برّص و جذام مبتلا نمی شوند؟ پس انس سر در پیش افکنده اشک از چشم او روان شد و بعد از لمحّه ای سر بر آورد و گفت : دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده گفتند : یا انس! آنچه تو گفتی از برای ما بیان کن. انس گفت : از این در گذرید؟ فائده نکرد هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فائده نمی کند گفت : چون مردمان به جای خود بنشینند تا بگویم و حدیثی که سبب این برّص است بیان کنم. چون مردمان به جای خود قرار گرفتند گفت : بشنوید و بدانید که به هدیه آوردند از برای رسول خدا بساطی که از ابریشم بود از جانب مشرق از دهی که آن را «خندف» گویند.^۱

پس رسول خدا مرا فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند علی بن ابی طالب (علیه السلام) را امر فرمود که ایشان را بر این بساط بنشان و ببر اصحاب کهف را زیارت نموده باز آی و مرا فرمود که ای انس تو نیز برو تا هر چه ببینی مرا از آن خبر دهی؛ بعد از آن ملتفت شده به علی (علیه السلام) و گفت : باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد. پس علی (علیه السلام) به باد خطاب نموده گفت : «یا ریح! احملینا»؛ یعنی ای باد! ما را بردار.

چون باد بساط را برداشته به هوا برد علی (علیه السلام) گفت : «سیر و اعلی برکة الله» و ما خود را در هوا بسیار می دیدیم و از مکانی به مکانی می گذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت : «یا ریح! ضعینا»؛ یعنی ای باد! ما را بگذار. در حال بر زمین قرار گرفتیم گفت : این مکان اصحاب کهف است، برخیزید ای اصحاب رسول خدا تا برایشان سلام کنیم پس با او رفتیم تا به خوابگاه ایشان رسیدیم، اول ابی بکر و عمر سلام کردند هیچکس جواب نداد؛ پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند؛ پس

۱. در مجموع الرائق، «خندف» آمده است.

عبدالرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام می گفتند: «السلام علیکم یا اصحاب الکهف» هیچیک از ما جواب نشنید؟! پس از آن، علی بن ابی طالب علیه السلام برخاسته گفت: «السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم الذین کانوا من آیات الله عجبا» پس همه به یکبار گفتند: «وعلیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته».

و چون اصحاب را به خاطر می رسید که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب سلام واجب است؟ علی علیه السلام پرسید که یا اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را نگفتید و رد سلام ایشان نکردید؟ باز همه به یک زبان گفتند: «یا خلیفة رسول الله! انا فئدة آمنوا برّبهم و زادهم الله هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام إلاّ علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین» پس گفت: آیا شنیدید، ای اصحاب رسول الله. همه گفتند: بلی، یا امیر المؤمنین. پس گفت: برجا و مکان خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط بر جای خود قرار گرفتیم.

پس گفت: «یا ریح! احمّلینا» و باد به همان روش ما را به هوا برده سیر می فرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود دیگر باره امر فرمود که «یا ریح! ضعینا» پس باد ما را فرود آورد بر زمینی که بغیر زعفران و گیاهی که آنرا شیخ می گویند، یعنی درمنه ترکی، دیگر چیزی نداشت و آب در آن نبود از هیچ طرف. ما گفتیم: یا امیر المؤمنین! وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم؟

پس آنحضرت برخاست و نگاهی بر آن زمین کرده نزدیک به ما سرپائی بر زمین زد دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود: اینک آنچه می خواستید! و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوش مزگی دیدیم از آن آب خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این نمی بود جبرئیل علیه السلام از برای شما از بهشت آب وضو می آورد و نماز کردیم و اوتانصف شب به نماز و عبادت مشغول بود پس گفت: بر

جای های خود بنشینید که نماز صبح را یا یک رکعت آن نماز را با رسول خدا در خواهید یافت. باد به امر او، باز ما را به هوا برده سیر می فرمود تا آنکه در وقت نماز صبح به مسجد مدینه رسیدیم و رکعت دوم نماز را، رکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شدیم رسول خدا به من التفات نموده فرمود: یا انس! تو می گوئی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی؟! گفتم: یا رسول الله! حدیث از دهن شما شیرین تر است. پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود به نحوی بیان فرمود که گوئی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود: یا انس! در وقتی که ابن عمّ من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد؟ گفتم: بلی یا رسول الله. و چون آنحضرت رحلت نمود و ابوبکر به قهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شده در حضور جمعی کثیر گفتم: ای انس! حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی که رسول خدا به آن فرموده بود بده! من گفتم: یا علی! پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام؟! گفتم: اگر مدافعه نمائی و به خاطر داشته باشی و بعد از آنکه پیغمبر فرموده کتمان شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتش در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت. و من از آن مجلس برنخاستم الا به آن سه مرض گرفتار شدم و الحال قادر به روزه ماه مبارک رمضان نیستم و طعام در معدّه من قرار نمی گیرد و به آن حال بود تا بمرد و عجب تر آنکه شنیده شد - والعهدة علی الراوی - که اولاد او نیز مبروص می باشند - نمود بالله منه -.

و أيضاً احادیث بساط به روشی که علمای امامیه - کثرهم الله - ذکر نموده اند یکی آن است که در کتاب «المجموع الرائق» که ظاهراً از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه علیه السلام باشد^۱ ذکر شده و چون حدیث طولانی است و معهداً تا عربی ناخوانده را

۱. مجموع الرائق ۲/ ۳۲۷ - ۳۳۶ (چاپ ارشاد اسلامی)؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۲۷ به اختصار از

ملال نگیرد ترجمه آن را لفظاً باللفظ می نویسد. روایت می کند ابن بابویه به سند خود از سلمان رضی الله عنه که گفت: نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت که مردمان بیعت با عمر خطاب کرده بودند حضرت امام حسن علیه السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند و از هر جا سخنان می گذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار شده گفت: یا امیرالمؤمنین! حضرت ملک و دود، سلیمان بن داود علیه السلام را عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصّهای و نصیبی به سید اوصیا رسیده باشد؟

شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که به آن معبودی که دانه خشک را در زمین، سبز می گرداند و به آن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید قسم، که آنچه خدای تعالی به پدر تو داده به هیچیک از اوصیای ماضی نداده و بعد از این هیچکس نیز به این کرامت فایز نخواهد شد. پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که یا امیرالمؤمنین می خواهیم شمه ای از آنچه حضرت واهب العطیات به شما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان ما گردد.

سید اوصیا علیه السلام فرمود: «حباً و کرامه»؛ یعنی چنان کنم که شما می خواهید. و چیزی از چیزهایی که حضرت عزت به من کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم، پس بر خاسته دو رکعت نماز کرد و کلمه ای چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آن جا به میان خانه آمده دست مبارک به جانب مغرب دراز کرده بعد از لمحهای دست را به زیر آورد بر کف دست مبارکش دوباره

«کتاب ابن بابویه نقل کرده است: نفس الرحمان فی فضائل سلمان ص ۱۱۷ از «منهج التحقيق الی سواء الطريق» نقل کرده است. المجموع الواقف من ازهار الحقائق از تألیفات هبة الله موسوی است که در سال ۷۰۳ ه. ق. تألیف کرده است و چون کتاب «اعتقادات شیخ صدوق در آن مندرج شده، لذا بعضی ها به اشتباه آن را از تألیفات صدوق دانسته اند (ر. ک: مرآة الکشف ۲/ ۴۰ و ۴۱، مستدرک الوسائل ج ۱۹ / ۲۷۷ چاپ مؤسسه آل البيت علیهم السلام).

ابر دیدیم! سلمان گوید که ماهمه از آن دوپاره ابر شنیدیم که هر یک چون از کف جدا شدند گفتند: «اشهدان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انك وصي نبي كريم؛ مَنْ شَكَّ فِيكَ هَلَكَ و مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ فَقَدْ سَلَكَ سَبِيلَ النِّجَاةِ»؛ یعنی گواهی می دهیم که خدا یکی است و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده ای هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو، هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقیای محبت تو زند، نجات یابد.

پس دیدم که آن دوپاره ابر چون دو قالیچه پهن شدند و درپهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مُشک اَذْفَر به دماغ اهل ایمان می رسید، پس فرمود برخیزید و برین بساط بنشینید ما همه برخاسته بر یک بساط نشستیم و آنحضرت به تنهایی بر ابر دیگر، پس کلمه ای چند تکلم نمود که هیچکس نفهمید و اشاره به ابر کرد که ای ابر به جانب مغرب روانه شو که ناگاه بادی به زیر آن دو ابر در آمده ابر را به آهستگی تمام برداشته به هوا برد و ما در آن وقت چون به آنحضرت نگاه کردیم دیدیم که دو جامه زیر پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پای داشت و انگشتی از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره می ساخت در انگشتش بود و به کرسی از نور نشسته بود. امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار، همه مخلوقات، سلیمان را بجهت انگشتی اطاعت می نمودند، شما را به چه سبب منقادند؟ فرمود:

«یا ولدی، انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفئ و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجة الله علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سدّ ذی القرنین و انا جعلتهما له»؛ یعنی ای نور دیده! منم وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله و منم آن نوری که فرونشیند و منم آن دری که از آن در به خدا توان رسید و منم حجت خدا بر خلق و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ و منم سدّی که ذوالقرنین بسته و منم که

دو قرن را از برای اسکندر قرار داده بودم که به آن مشهور شده بود و می خواهی که خاتم سلیمان نبی را به تو بنمایم، دست در بغل کرده انگشتی بیرون آورد از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ و فرمود: ای فرزند من، این خاتم سلیمان است و نامهای ما است که بر او نقش کرده اند.

سلمان گوید که تعجب حضار زیاده شد به حدی که گویا او را نمی شناختند. پس فرمود: اینها از مثل من عجیب نیست، به خدا سوگند که بنمایم امروز به شما آنچه پیش ازین ندیده باشید! پس امام حسن علیه السلام گفت آرزوی ما آن است که سد ذوالقرنین را به ما بنمائی. پس آنحضرت باد را امر فرمود که ما را به طرفی که فرزندم حسن علیه السلام می خواهد ببر. مقارن آن آوازی از باد چون آواز رعد به ما رسید ما را برداشته به هوا برد. امیرالمؤمنین علیه السلام بر کرسی نور نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را به کوهی بلند رسانید درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته، یکی از ما گفت: یا امیرالمؤمنین! این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته؟ آنحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود بگوید. حضرت امام حسن علیه السلام پیشی نموده از آن درخت سؤال کرد که «مالك ايتها الشجرة؟» یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگت ریخته؟ جواب نداد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که «اجیبیهم باذن الله تعالى ايتها الشجرة و أخبریهم خبرك»؛ یعنی ای درخت، به فرمان الهی جواب ایشان بگو. سلمان گوید که به خدا قسم که آن درخت متکلم شده گفت: «لَئِيكَ لَئِيكَ يا وصي رسول الله و خليفته من بعده حقاً» و خطاب به امام حسن نمود که یا ابا محمد، هر شب وقت سحر پدرت به نزد من می آمد و دو رکعت نماز می گزارد و به تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و می رفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید می بود که از آن بوی مُشک آذوقه به مشام می رسید و من از استشمام روح افزای آنحضرت و آن نور، سرسبز و باطراوت می بودم اکنون چهل شب شد که تشریف ارزانی نفرموده

و مرا از مفارقت پدرت حال بدین مرتبه رسیده اگر از او استدعا کنی لطف خود را از این مهجور دور ندارد هر روز نزد من آمده و مرا به حال خود باز آورد.

پس شاه ولایت به نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گزارده دست مبارک بر آن درخت مالید. سلمان گوید: به خدا سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخاست و فی الفور سبز شد به حدی که بزرگ شد و میوه بر آورد! پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفت، باد ما را برداشته بلند شد به حدی که تمام دنیا در نظر ما به مقدار «سپری» می نمود و در هوا فرشته‌ای دیدم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او در مشرق و یکی در مغرب بود، از آنحضرت پرسیدیم که این کیست؟ فرمود که این فرشته‌ای است که به حکم خدا، من او را درین موضع نصب کرده‌ام و به تاریکی شب و روشنی روز موکل ساخته‌ام و چنین خواهد بود تا روز قیامت.

پس باد ببرد ما را تا به نزد قوم بأجوج و مأجوج رسانیده و آنحضرت به ابر خطاب نمود که «اهبطی تحت هذا الجبل» یعنی ای ابر، در زیر این کوه فرود آی. و آن کوهی بود ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی دود از آنجا به مشام می‌رسید، بأجوج و مأجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم: یکی از طول قامت بیست گز؛ و صنفی قدشان صد گز و عرض هفتاد گز؛ و صنفی دیگر یک گوش را لحاف و گوش دیگر را توشک کرده بودند و یکی از ما از آن حال پرسید، آنحضرت فرمود که حاکم این جمع نامحصور منم اینها در حکم منند. پس به باد حرفی گفت و باد ما را برداشته به کوه قاف رسانید، کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته‌ای به شکل آدمی بر او موکل، چون آن فرشته را چشم به امام علیه السلام افتاد گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین» پس از آن، رخصت از آنحضرت طلبید که مطلب خود را عرض کند. آنحضرت فرمود: من بگویم چه می‌خواهی یا تو می‌گوئی؟ فرشته گفت: شما بفرمائید. امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود که رخصت زیارت برادر و مصاحبت می خواهی رخصت دادم. پس فرشته گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» و راهی شد؛ بعد از آن درختی دیگر دیدیم چون درخت اول و به همان طریق جواب و سؤال واقع شد درخت گفت: در ثلث اول هر شب امیرالمؤمنین نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسبی سوار شده می رفت و من سبز و خرم می بودم و چهل روز است که فیض قدوم خود را از من باز گرفته و تنم گداخته و اوراقم فروریخته از مفارقت اوست، امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست مبارک بر آن درخت کشید، درخت گفت:

«اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و انك امير المؤمنين في الأمة المباركة الطيبة و وصی رسول رب العالمین مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ نَجَى و مَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ هَوَى». پس آن درخت، سبز و خرم شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم که یا امیرالمؤمنین آن فرشته به کجا رفت؟ فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته ای که بر آن موکل است رخصت زیارت آن فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید. یکی از یاران گفت: مگر ملائکه هم به اذن شما از محل و مکان خود حرکت می کنند؟ فرمود: به خدائی که آسمان را بی ستون برافراشته که هیچ یک از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمی کنند و بی اذن من به قدر نفسی از جا جنبش نمی نمایند مگر آنکه حضرت عزت به برق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من فرزندانم حسن و بعد از او فرزندانم حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآورد.

پس یکی، نام فرشته ای که موکل آب است، پرسید. فرمود: «برخانیل» نام دارد. من گفتم: یا امیرالمؤمنین! نه مادیروز در خدمت شما به سر می بردیم کدام وقت و محل نزول اجلال در آن کوه شده بود؟ فرمود: چشم خود را بپوشانید،

پوشانیدیم پس امر به گشودن نمود، چون چشم گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم: «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ!» فرمود که امر ملکوت در قبضة اقتدار من است که شما را طاقت بر اطلاع آن نیست و مع هذا من بندهای خلوقم که در آکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان می باشم، اگر اندکی از آنچه من می دانم بدانید، دلهای شما تاب شنیدن آن نیاورد و بدانید که اسم حق تعالی هفتاد و سه حرف است نزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را به یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یک حرف علم غیب است که مخصوص به ذات اوست «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» شناخت مرا، هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد.

پس آن ابر را امر نمود که ما را به باغی رسانید که در خرّمی و سبزی با روضه جنان برابری می نمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر مشغول به نماز دیدیم گفتیم: یا امیر المؤمنین! این جوان کیست؟ گفت: برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر «صالح المؤمنین»، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت را بوسه داد و گریه کنان به شکوه آمد و آنحضرت او را تسلی می داد پرسیدیم که چرا گریه می کند؟ فرمود: از او پرسید. امام حسن علیه السلام گفت: «ایها العبد الصالح» چه چیز تو را می گریاند؟ فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح به نزد من می آمد و با هم نماز می کردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز دو روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند. گفتیم: یا امیر المؤمنین! این عجیبتراست که ما هر روز صبح در خدمت شما به سر می بردیم پس چگونه بی اطلاع ما به اینجا آمده و با حضرت صالح نماز گزارده ای! فرمود که می خواهید که حضرت سلیمان را زیارت کنید؟ گفتیم: بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی این است.

پس شاه ولایت روانه شد و ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کس مانند

آن ندیده و نشنیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و قواکه بسیار، چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او را گرفته پر می زدند و طواف می کردند و در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستها بر سینه خود نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین پای او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند. گفتیم: یا امیر المؤمنین! این جوان کیست؟ فرمود: سلیمان علیه السلام و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت:

«قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ الَّذِي يَحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» فی الحال سلیمان برخاسته گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون و اشهد انك وصي رسول الله حقاً، الهادي المهدي الذي سألت الله تعالى به و بمحبته و محبة اهل بيته؛ فَأَتَانِي اللَّهُ الْمَلِكُ»؛ یعنی گواهی می دهم که خدائی که سزاوار پرستش است و او را شریک نیست و به درستی که محمد بنده اوست و فرستاده او و او را فرستاده به راهنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل است و دین او ناسخ همه دینهاست اگر چه مشرکان از ایمنی کراحت داشته باشند و گواهی می دهم که توئی وصی و جانشین رسول خدا بحق و توئی راه نماینده راه یافتگان و توئی آنکه به وسیله تو سؤال کردم من از حق تعالی و به محبت تو و به محبت اهل بیت تو، داد خدای تعالی به من آنچه داد از ملک پادشاهی که مثل آن به هیچیک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت تو را شفیع نمی ساختم آن سلطنت و بزرگی بر من عطا نمی فرمود. پس زمانی آن سرور نزد سلیمان علیه السلام بنشست و ما به پای بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم.

پس سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان به حال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما را علمی به آنچه در عقب کوه قاف است می باشد؟ فرمود که خلاق عالم و موجود نماینده بنی آدم، در عقب کوه قاف چهل

عالم آفریده که هر عالم چهل برابر دنیای شماست و علم من به ماورای قاف همچون علم من است به حال این دنیا و آنچه در دنیا است و بعد از رسول خدا، منم حافظ و نگهدارنده عالمها و همچنین بعد از من، اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانایم به راههایی که در آسمانهاست از راههایی که در زمین است و مائیم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را به آن اسماء بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهایی که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملایکه آسمانها تسبیح و تهلیل و تقدیس و توحید و تکبیر الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم صفی تلقی به آن نموده توبه اش قبول شد و من می دانم این امور عجیب و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم که اگر به برگ زیتون چیزی به آن نویسند در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل پرمردگی نکند و تاریکی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمان نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین به آن مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم به کلام سبوح قدّوس رب الملائکه و الروح گردید.

و چون کلام معجز نظامش به این مقام رسید فرمود: چشمهای خود را بپوشانید، پوشیدیم باز فرمود: بگشایید، گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معموره و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی، پس فرمود: که این گروه از بقیه قوم عاقدند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم جهالت گرفتارند ایمان به رب ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من به امر خالق بی چون قلع و قمع مساکن ایشان نموده به این مکان نقل نمودم و شما ایشان را در اینجا ببینید و بر آن مطلع شوید که من داعیه دارم که با این گروه مقاتله کنم

پس آن قوم را به وحدانیت خدا و رسالت مصطفوی و ولایت خود دلالت نموده ایشان ابا نمودند مکرر به اسلام شان خواند همان^۱ امتناع ورزیدند، پس بر ایشان حمله کرد و آنها بر او حمله کردند و بسیاری از ایشان را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست مبارکش بر سینه ما مالیده خوف از ما زایل شده بار دیگر به آواز بلند ایشان را به ایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند، برق و صاعقه ظاهر شد چیزی چند می خواند که ما نمی فهمیدیم ما را چنان مشاهده می شد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بیرون می آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها از هم می ریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق بر طرف شد، استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را به وطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم.

پس حضرت آن ابر را طلبیده و ما بر آن سوار شدیم. آنحضرت متکلم به کلامی شد و باد ما را به هوا برده به جائی رسانید که دنیا را به قدر درهمی دیدیم و بعد از لمحهای خود را در منزل امیر المؤمنین دیدیم که در همان مکان مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم اذان می گفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم؛ چون ما را متعجب دید فرمود: بدان خدائی که نفس من به ید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در همه آسمانها بگردانم بر آن قادرم و این همه قدرت عظمیه به اذن خالق البریه و به برکت خیر خلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و در زمان رحلت و لیکن اکثر مردم نمی دانند. سلمان رضی الله عنه گفت: «لئن الله من غصب حقك و جحدك و أعرض عنك و ضاعف علیهم العذاب الالیم»

و این روایت را به اندک تغییری در الفاظ صاحب کتاب «منهج التحقيق الى سواء الطريق»^۱ در بحث افضلیت امیر المؤمنین از جمیع انبیا و رسل، نقل نموده و صاحب کتاب^۲ «بستان الکرام» ذکر کرده^۳ که روزی جبرئیل در خدمت سید کاینات به صحبت مشغول بود امیر المؤمنین پیدا شد و چون جبرئیل آنحضرت را دید برخاسته شرایط تعظیم به جا آورده، پس از آن، حضرت رسالت پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای چه این جوان را تعظیم می کنی؟ گفت: آن وقتی که خالق بی چون مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست در جواب متحیر و ساکت ماندم مدتی در مقام تحیر ماندم که این جوان حاضر شد در عالم نور مرا تعلیم نموده گفت: بگو که تو پروردگار جلیل و نام تو جمیل است و من بنده و ذلیل و نام من جبرئیل است؛ لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم. پس حضرت از او پرسید که مدت عمر تو چند است؟ گفت: یا رسول الله! بسیار است لیکن ستاره ای است که در سی هزار سال یکبار طالع شود من آن ستاره را سی هزار بار دیده ام^۴ و از این جهت آنحضرت فرمود: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً»^۵؛ اگر کشف حجاب شود از این جسد خاکی و مراتبه وصول به عالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمی شود و بر علم من چیزی نمی افزاید؛ چه علم به ذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من به وجود حق تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او به مرتبه

۱. «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» ص ۱۱۷ از «منهج التحقيق» نقل کرده است.

۲. به جای صاحب کتاب، «سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی» آمده است (کاشف الحق ص ۲۸۴).

۳. «مجموعه هفت رساله اربعون حدیث» (نسخه خطی مجلس) حاشیه ص ۸ از «بستان الکرام» نقل کرده است.

۴. یک بیت شعر از ملا حسین کاشی (کاشف الحق ص ۲۸۴).

۵. کشف الغمه ۱/ ۱۷۰؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸؛ «ترجمه رساله قشیریه» ص ۲۷۱ و «تمهیدات عین الفضا» ص ۷۱.

عین الیقین رسیده است و به درجه‌ای ترقی نموده که دیگران را وقوف بر آن مرتبه میسر نیست.

و ایضاً در کتاب «روضه»^۱ که از کتب اهل حدیث است به سند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت: در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمعی کثیر در دور آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند مقطع در آمد دو شمشیر حمایل کرده بود و خدم و عبید از پی او بودند مردمان از هر طرف گردنها بلند کردند و چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و به چه کار آمده آن مرد به زبان فصیح گفت: کدام است از شما که متولد شده است در حَرَم و مشهور است به کَرَم و خلیفه رسول است و زوج بتول است و غالب هر غالب و فرزند ابی طالب علیه السلام است و قاتل اَبطال عرب است و مفرح هُموم و کرب است و عیبه علوم نبوت است و معدن علم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول الله است.

و همچنین تعداد صفات آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام سر بر آورده و فرمود که چیست تو را یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن نجیبه بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع دوسی، هر مطلبی که داری بگو و هر چه می خواهی بخواه؟ پس آن مرد گفت: به من رسیده که تو جانشین رسول خدایی و حاکم مشکلاتی و من رسولم از جانب قبیله عقیمیه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده‌اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف به هم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشنده خود را نشان دهد و فساد از این قوم به صلاح بدل شود، من با این قوم همه اسلام می آوریم و الا به راهی که آمده ایم می رویم و بر کفر و دین

۱. «الفضائل» ابن شاذان ص ۲ - ۴؛ «عیون المعجزات» (قرن پنجم ه. ق) ص ۲۸ - ۳۲. همچنین «آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۲۸۱ به اختصار این مطلب را نقل کرده است.

خود ثابت خواهیم بود و گمان ما این است که این قوم تیغ بر یکدیگر نهند تا کارشان به کجا رسد.

میثم گوید: پس آنحضرت فرمود به من که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوزه‌های کوفه ندا کن که هر که می‌خواهد نظر کن به آنچه خدا به علی بن ابیطالب که برادر رسول است و وصی او، عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم و در کوزه‌های کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته؟ گفت: چهل و یک روز شده که شام در بسترش خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند پنجاه کس طالب خون اویند و امیدوارند که به اعجاز شما زنده شود قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود.

پس حضرت امام علیه السلام فرمود: که قاتل او عم او است؛ چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته و عم او از این غصه او را کشته است. اعرابی گفت: یا ولی الله! تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند فتنه از میان ایشان برطرف نمی‌شود. بعد از آن، امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته حمد و ثنای الهی را به جای آورده صلوات بر رسول خدا فرستاده گفت که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیز تر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز پاره او را بر مرده زدند به حکم خدا آن مرده زنده شد؛ من پاره‌ای از اعضای خود را بر این مرده می‌زنم بیقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع اعضای آن بقره است. و پیش آمد سر پای مبارک را بر آن جوان زده فرمود که مدرکه بن حنظله بن یحیی برخیز! میثم گوید: فی الحال دیدم که جوانی همچو آفتاب برخاسته گفت: «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ! يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْإِنَامِ وَالْمَنْفَرَدِ بِالْفَضْلِ وَالْإِنْعَامِ» آنحضرت پرسید که من قَتَلْتُكَ يَا غَلام؟ یعنی ای پسر! تو را که کشته است؟ پسر در جواب گفت: «قَتَلَنِي عُمَى حَارِثِ بْنِ غَسَّانٍ» یعنی مرا عم من

حارث کشته است. پس امیر المؤمنین به آن پسر، گفت که برو به میان قوم خود و ایشان را خبر ده! پسر گفت: یا مولا مرا دیگر کاری به قوم و قبیله نیست می‌ترسم که مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم بمانم و نتوانم دیگر به پابوس مولای خود رسم، یا مولی نمی‌روم. پس آنحضرت رو به جانب آن مرد کرده فرمود که تو برو به جانب قوم خود و اخبار کن ایشان را به آنچه دیدی و شنیدی. آن مرد نیز گفت: «لا والله لا افارقک»؛ یعنی نمی‌روم و به خدا قسم، ای مولای من! بعد از این از شما جدایی نمی‌کنم بلکه در خدمت شما می‌باشم تا وقتی که اجل موعود برسد. و از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و پیرو حق نشود و آن هر دو تن با خدم و عبیدی که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام به سر می‌بردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر به مرتبه شهادت فایز شدند، اما بعد از آنکه خدمت و ملازمت امیر علیه السلام اختیار کردند خبر به قبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون به کوفه رسیدند هر کدام حرفی در شأن امیر المؤمنین علیه السلام می‌گفتند بعضی هدایت یافتند و بعضی به ضلالت افتادند.

و ایضاً در آن کتاب مسطور و مذکور است^۱ که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون از صفین برگشت در اثنای راه به بیابانی رسید و تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن لشکر بودند غلبه کرد زبانها از شدت غلبه عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان شکوه به نزد وارث علم نبوت آوردند پس آنحضرت علیه السلام بر اطراف آن دشت نظر کرده در یک طرف سنگی عظیم دید که افتاده بود مرکب همایون را به آن صوب رانده به آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده! فی الفور سنگ به زبان فصیح به آنحضرت سلام کرد و چنین گفت: «السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله، الماء تحتی»؛ یعنی ای جانشین رسول خدا آب در زیر من است. پس صد

۱. روضة الواعظین ص ۱۱۴؛ کشف الغمّه ۲۷۹/۱ و ۲۸۰، با مختصر تفاوت.

کس از صاحبان قوت متوجه کندن آن سنگ شدند به هیچ وجه بر حرکت دادن آن حجره عظیمه قادر نگشتند و چون آنحضرت دید که به جای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند حرکت نخواهد یافت مردم را امر نمود که به یک طرف روید و لبهای مبارک را حرکت داده دست خیرگشا بر آن سنگ زد آن سنگ به فرسنگی از آن مکان دور شد، به قدرت الهی آبی ظاهر گردید از غسل شیرین تر و از برف سردتر، مردمان هجوم نموده تمام سیراب شدند و چهارپایان را سیراب و مشکها را پر از آب کردند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب به سنگ نمود که ای سنگ به جای خود قرار گیر! ابن عباس گوید که دیدم آن سنگ به طریق «گویی» در میدان غلطیدن گرفت و آمده بر جای خود قرار گرفت و مردمان شکر الهی را به تقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند و باید دانست که این اعجاز دیگر است و حکایت راهب، معجزه دیگر و امثال این معجزات از آنحضرت بسیار به ظهور رسیده.

و ایضاً در آن کتاب مستطاب مسطور^۱ و در آئینه علما مذکور و در میان خلق مشهور که به سند صحیح از عمار یاسر و زید بن أرقم مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمائند، آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول در مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار.

عمار گوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار را که هفت من و دو ثلث من به سنگ مکه بود^۲ از خانه آنحضرت طلبیده آوردم از غلاف کشیده به نزد آنحضرت گذاشتم و منادی در کوچه های کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمعیت نمودند چنانچه جای

۱. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۴ و «عیون المعجزات» ص ۲۵ - ۲۸.

۲. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۵.

جنبیدن کسی نبود و با آن گروه هودجی بود و در آن میان زنی می‌گریست و می‌زارید و می‌گفت: «یا غیاث المستغیثین یا کثر الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له، الیک توجّهت و بولیک توسلت و بخلیفه الرسول قصدت فَبَيَّضَ وَجْهی و فَرَّجَ غمی»؛ یعنی ای کس بی‌کسان و ای دستگیر درماندگان! پناه به تو و ولی تو آورده‌ام مرا رو سفید گردان.

و چون به پابوس امام آنام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام به های های گریسته و گفت: «یا مولای و یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت، فاکشف مالی فانک علیه قادر و عالم بماکان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم»؛ یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلاتِ درماندگان! به درگاه تو آمده‌ام که حل مشکل من نمائی و زنگ غم از چهره من غمزده بزدائی که تو را قدرت بر آن هست و تو علم داری به آنچه شده و می‌شود تا روز قیامت.

بعد از آن پیر منحنی قامتی از بار غم دو تا شده پیش آمده گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین یا کثر الطالبین و یا مفرج المکروبین، هذه الجارية ابنتی قد خطبوا بها ملوک العرب منی و قد نکست رأسی بین عشیرتی و انا موصوف بین العرب فقد فضحتنی فی رجالی لأنها عاتق حامل و قد بقیث حائراً فی امری فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام ترتجیه الأئمة و هذه غصة عظیمه لم ارمثلها ولا اعظم منها» گفت: یا امیر المؤمنین، یا غم زدای غم زدگان! این دختر من است و پادشاه زادگان عرب او را می‌خواستند او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با آنکه به خوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر می‌شود که حمل دارد و من حیران مانده‌ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را امیدواری، این قضیه‌ای است غریب و غصه‌ای است که مثل آن ندیده و نشنیده‌ام! پس امیر المؤمنین علیه السلام به آن دختر خطاب نموده که چه می‌گویی در آنچه پدرت می‌گوید؟ دختر گفت: یا مولای من آنچه پدرم می‌گوید که دختر من حامله است و

عاق من است و مرا رسوا کرده همه صدق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای
 جمیع خلقی از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از
 من به فعل نیامده و تو علم به راستی من داری مرا از این شرمندگی نجات ده.

پس آنحضرت ذوالفقار به دست مبارک گرفته بر منبر آمده و گفت: «الله اکبر!
 ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ؛ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾^۱» فرمود که کسی برود و دایه
 کوفه را بیاورد و امر فرمود که خیمه‌ای در گوشه‌ای زدند. چون دایه رسید به دایه امر
 نمود که ببین که این دختر حامله است یا نه؟ بعد از لحظه‌ای دایه آمد و گفت: بلی،
 بحق تو که حامله است؛ پس حضرت روی مبارک به آن پیر کرده فرمود که تو از فلان
 ده نیستی که از توابع دِمَشَق است؟ گفت: بلی! فرمود که در کوه‌های شما برف بسیار
 است؟ گفت: بلی، یا ولی الله! فرمود: از شما کیست که پاره‌ای از آن برف بیاورد؟ پیر
 گفت: از اینجا تا به محل برف راه بسیار است. فرمود دو یست و پنجاه فرسخ است؟
 گفتند: بلی، حق است. فرمود: نظر کنید به آنچه که حق تعالی به بنده خود عطا
 نموده از علم و بدانید که این علم ربانی است که به ودیعت نهاده‌اند خدا و رسول به
 نزد او، پس بر سر منبر دست خبیر گشا را دراز کرد و لب مبارک بجنبانید و چون
 دست مبارک را به جانب خود کشید دیدیم که قطعه‌ای از برف در دست دارد و آب
 از آن می‌چکد! فریاد از اهل مسجد بر آمد. فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر
 علی خواهد که آن کوه را با برف به اینجا حاضر کند می‌تواند کرد!

پس دایه را امر فرمود که این برف و دختر را ببر در آن خیمه و او را بر روی آن
 برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کِرمی از او جدا خواهد شد که وزن آن پنجاه
 و هفت درهم و دو دانک است! دایه گفت: سمعاً و طاعة دایه او را با برف برد و به
 فرموده عمل نمود چون کِرم افتاد وزن کردند به قدر ذره‌ای از آنچه آنحضرت فرموده
 بود زیاد و کم نبود بعد از آن به آن پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او

خیانت نکرده و حال او بدین منوال است که روزی در جوی آبی در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در آن وقت در شکم او در آمده و در این مدت می‌بالیده تا آن قدر شده بود.

پس آن پیر گفت: شهادت می‌دهم به آنکه تو عالمی به آنچه در ارحام است و هر چه در خاطر و ضمائر مردمان می‌گذرد و مردمان همه به یکبار به دعا و ثنای آنحضرت مشغول شدند و جمعی التماس نمودند که مدتی شد که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و بارندگی برطرف شده و خلق از بی آبی به فغان آمده‌اند و به رنج و سختی گرفتار شده‌اند و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما گناهکاران ببخشد.

پس آنحضرت دست نیاز به درگاه بی‌نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره به آسمان نمود، فی الحال به قدرت کامله ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق با التماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آن قدر که می‌خواستم آمد بعد از این از خرابی بناها می‌ترسیم! باز لب مبارک جنابان باران برطرف شد و یاران شکر الهی به تقدیم رسانیدند و شکاک و منافق به لعنت ابدی گرفتار گردید.

و ایضاً از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب از ابو سعید خدری روایت نموده^۱ که روزی در ابطح در خدمت رسول خدا بودم با جمعی کثیر از اصحاب، و مسلمانان با آنحضرت به صحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دمبدم نزدیک می‌شد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول خدا قرار گرفت و از میان گرد آوازی آمد و کسی می‌گفت: «السلام عليك يا رسول رب العالمين و يا خاتم النبیین» و آنحضرت جواب سلام آن شخص را باز داده پرسید که کیستی؟ جواب داد که قوم من بر من جور کرده‌اند و ستم نموده و آب‌خوار و علف‌خوار مرا از دست من گرفته‌اند

۱. نزهة الکرام ۴۷۳/۲؛ «الفضائل» ابن شاذان ص ۶۴ و «عیون المعجزات» ص ۴۶.

و من پناه به شما آورده‌ام و از شما یاری می‌خواهم و چشم مددکاری دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان به انصاف حکم کند و من اینجا عهد می‌کنم و ضامن می‌دهم که آن شخص را به سلامت به شما رسانم.

پس حضرت رسول ﷺ گفت که تو کیستی و قوم تو کیانند؟ گفت: من عرفطة ابن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما، به آسمان نزدیک می‌شدیم و استراق سمع می‌نمودیم و خبرها می‌دادیم و چون حق تعالی شما را برگزید و بر خلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و ایمان به رسالت و نبوت شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما از جای در آمده و بغض و عداوت پیش گرفته‌اند و از ما، در عدد زیاده‌اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار به شفقت شمائیم که رحمت عالمیانیید.

پس حضرت رسول خدا فرمود که بی‌پرده شو یعنی ظاهر ساز خود را تا ما تو را بدان صورت و هیأت که مخلوق شده‌ای ببینم. سمعاً و طاعة گفته پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون آمد با سری دراز و چشمی در میان سر با حدقه‌های کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از مو همچون موئی که بر اندام خرس می‌باشد. حضرت رسول خدا از او عهد و میثاق گرفت که هر کرا با او بفرستد به سلامت باز گرداند و به ابی‌بکر ملتفت شد فرمود برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان به انصاف حکم کرده بیا. ابوبکر پرسید که رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل و مکان می‌باشند؟ آنحضرت فرمود که در زیر زمین! ابوبکر گفت: من طاقت آن دارم که به زیر زمین بروم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمی‌دانم و کلام ایشان را نمی‌فهمم؟! پس حضرت رسول خدا توجه به جانب عمر کرده همان فرمود که به ابی‌بکر فرموده بود و همان جواب بعینه شنید. پس نظر به جانب یمین و شمال کرده فرمود: کجاست قرة العین من،

کجاست زداينده هم من و کجاست برطرف کننده غم من؟ کجاست زوج ابنتی و پدر دو فرزند من، کجاست مروج دين من و قاضی دين من؟

پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک، لبیک! یا رسول الله! اینک در خدمت ایستاده‌ام و به هرچه امر فرمائی فرمان بردارم و آنچه فرمان باشد به جا آورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش به حق. گفت: سمعاً و طاعة یا رسول الله! پس عرفطه برخاست و امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را حمایل کرده همراه شد. ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از اصحاب از پی او رفتند که ببینند که آنحضرت چه می‌کند و به کجا می‌رود.

چون آنحضرت میان صفا و مروه رسید آن جماعت دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین به یاران ملتفت شده فرمود: برگردید که خدای تعالی شما را اجر عظیم دهد و از پی عرفطه به زمین فرو رفت و زمین به هم آمد و یاران با حسرت و ندامت و گریه و زاری برگشتند و در فکر بودند که آیا علی را چه پیش آید.

روز دیگر رسول خدا نماز صبح کرده اصحاب به گرد آنحضرت در آمدند و به صحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و به زوال هم رسید خبری از علی علیه السلام نیامد نماز ظهر را هم ادا نمودند خبری نرسید. محبان علی آزرده دل و صاحب ملال و منافقان یکدیگر در گفت و شنید و خوشحال که جنیان حيله کردند و علی را بردند که هلاک کنند و ما را از فخر نمودن محمد به علی علیه السلام خلاص نمودند و از او ما را وارهانیدند. نماز عصر را هم گزاردند، علی علیه السلام پیدا نشد. رسول خدا به صفا آمده بنشست و به حرف و حکایت علی و آمدن و نیامدن او مشغول شد و منافقان شماتت اظهار نمودند و به هلاک او جزم کردند و دوست و دشمن به ملالت و فرح می‌گذرانیدند تا قریب به غروب آفتاب که به یکبار زمین شکافته شد عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد. دوستان تکبیر گفتند و رسول

خدا جسته علی را در برگرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود: یا علی! تا این وقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود؟ گفت: یا رسول الله! به قوم عرفطه رسیدم ایشان را به یکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند: اول به شهادت «ان لا اله الا الله و محمد رسول الله» خواندم ابا نمودند؛ ثانیاً گفتم به جزیه راضی شوند نشدند؛ ثالثاً فرمودم که با عرفطه مصالحه نمایند و مرعی و میاه^۱ یک روز از ایشان یک روز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را بکشتم چون کمتری ماندند فریاد آلمان برداشتند. من گفتم: امان با ایمان است. بالضروره ایمان آوردند به خدائی خدا و رسالت رسول خدا و عرفطه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری به یکدیگر دادند و خلاف از میان برخاست و تا این زمان در این شغل مشغول بودم. پس عرفطه پیش آمد و گفت: یا رسول الله! خدای تعالی تو را از اسلام خیر و خوبی جزا دهد و ابن عم تو را نیز به خیر و خوبی جزا باد به آن یاری که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اگر او با ما این لطف نمی نمود اسلام از میان ما می رفت بلکه اثری از ما نمی ماند.

و ایضا در آن کتاب از ابن عباس مرویست^۲ که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا بودیم و آنحضرت پشت مبارک به محراب داده مقداد و حذیفه و اباذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغا شد و آواز مهیب چند به گوش می رسید که کسی را شنیدن آن طاقت نبود پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه ای روی داده و این غوغا چیست؟ هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزه های خطی و کلاه های دراز و مکمل به دُر و جواهر صورتهای عجیب و بر سر نیزه هر یک کیسه ای از لؤلؤ آویخته آمده اند و مقدم ایشان پسری است که بر عارض موی ندارد و گوئی چون ماه بدر است که

۱. میاه = آبها

۲. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۹؛ عیون المعجزات ص ۳۶ و ۳۷.

طالع شده فریاد می‌کند که «البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار» پس رسول خدا آن قوم را طلبید و حذیفه را امر نمود که برو به حجره فاطمه و کاشف کروب و بنده علام الغیوب و هزیر غیور و بطل حسود و عالم صبور آنکه نامش، مذکور است در تورات و انجیل و زبور، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را طلب کن.

حذیفه گوید چون به خدمت آنحضرت رسیدم فرمود: ای حذیفه آمده‌ای که خبر دهی از قومی که من علم دارم به احوال ایشان از روزی که خلق شده‌اند و به مهمی که از پی آن آمده‌اند؟ پس ثنای او گفته در خدمتش به مسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخاستند رسول خدا فرمود که بنشینید. آن جوان برخاست و گفت: کدام است از شما که شکنده بتان و معدن ایمان است و صبرکننده بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان است و نصرت دهنده دین نبی بر سایر ادیان است؟ و بسیاری از صفات آنحضرت را برشمرد حضرت رسول خدا فرمود که یا علی حاجت این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین صافی می‌نماید بر آر و بار غم از دلش بردار.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ملتفت به جانب آن پسر شده گفت: ای پسر! به نزد من آی که به توفیق حضرت رب العالمین حاجت تو را بر آورم و همت بر دفع آلامت می‌گمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآورنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و دردی که در دل داری بگو و هرچه می‌جوئی بجوی. پسر چون آن مژده شنید گفت: مرا برادری هست که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا گاووان وحشی دیده از پی آنها دوانیده یکی از آنها را به تیر زده مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش را گفتن بازمانده و کارش به ایماء و اشاره افتاده است و به ما رسیده که دفع این قسم امراض و آلام به توجه شما می‌شود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یافت

قوم و قبیله و اقرباء و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسبان رهوار و دست و بازوی کارزار و به جود و کرم معروف و معتادند و از باقی ماندگان قوم عادند، ایمان می آورند و خود را از اهل اسلام می شمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آن قدر هست که زبان از ادای شکر آن عاجز است و همه نثار در راه کسی است که ما را مُمدّ و ناصر است.

پس امیرالمؤمنین به او گفت: کجاست برادرت ای عجاج بن جلاجل بن ابی العصب بن سعد بن ممتع بن علاق بن وهب بن صعب بادی؟ پس چون نسب خود را شنید تعجب نموده گفت: اینک در هودجی است و همین دم با جمعی از خویشان می رسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمی گردند و به دین بنی عمّ تو در می آیند. درین سخن بودند که پیرزنی شتری را بر در مسجد رسانیده و شتر را خوابانیده پسر گفت: اینک محمل برادر من است! امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد محمل رفته پسری خوش موی دید پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست به آواز حزین و دل اندوهگین گفت: «الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینه المصطفی» پناه به شما آورده ایم و شکوه خود را به شما می گوئیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را دلداری نموده تسکین داد و فرمود: بعد از این ترسی و باکی مدار و خاطر خود را جمع دار که بدها گذشت و غمها به شادی مبدّل گشت و امر نمود تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند.

حَدِّیْفَه گوید که در آن وقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیرالمؤمنین با ذوالفقار حاضر شد و چون قریب به غروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر، علی علیه السلام رو به آن آتش کرده به میان آتشی که کمتر بود داخل شده ناپدید شد و آن دو آتش بهم می رسیدند چنانچه دو لشکر بهم می زدند و دود و صاعقه بلند شد و صداها می مهیب چون صدای رعد از آتش بر

می آمد و مردم در ترس و خوف و رعب بودند و اضطراب تمام به دلها رسید مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد و صاعقه زیاده می شد و هیچکس نمی دانست که چه می شود و چه واقعه روی خواهد داد و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح شد و مردمان از علی علیه السلام مأیوس شدند و منافقان جزم به هلاکش کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند و امیر المؤمنین ظاهر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیر المؤمنین علیه السلام موی آن سر را در دست داشت و آن مو از بابت موی سیاه بود و به نزد محمل آن جوان رفته فرمود که برخیز به رخصت حق تعالی که بر تو بعد از این کوفتی و المی نخواهد بود.

پس پسر برخاسته دستها و پایهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمد و در پای مبارک آنحضرت افتاده می بوسید و می گفت: دست دراز کن تا به دست تو مسلمان شوم که من گواهی می دهم که خدا یکی است و بغیر او خدائی نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفی می باشی. پس آن دو پسر و هر که با ایشان آمده بودند به تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و در آن خلقت عجیب مهیب که آن سر داشت متعجب و متحیر مانده بودند جمعی آنحضرت را قسم دادند که به خدا تو را قسم می دهیم که بفرمائی این سر کیست و این قصه چیست؟ پس آنحضرت فرمود که این سر عمرو بن خیال بن لا قیس بن ابلیس لعین است او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و به اسلامشان دعوت کردم چون قبول نمی کردند به آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند اژدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی به کنار رسیدند، با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند؛ پس ای مسلمانان! چنگ زنید به فرمانداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید.

و ایضاً در همان کتاب به سند صحیح از عمار یاسر نقل کرده^۱ که گفت در خدمت امیر المؤمنین بودم که از کوفه بیرون رفت عبورش به دهی افتاد که آنرا نُخْبَلَه می گفتند در دو فرسخی کوفه بود، به یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند: توئی علی بن ابی طالب؟ فرمود: بلی مَنَّم! گفتند: در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مدتهاست که پدران ما و ما آنرا می طلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و یقین می دانیم که در آن خلاف نیست اما از ما و از علم ما پنهان است اگر تو امام زمانی و به درستی و راستی وصی رسولی، آن را به ما نشان می دهی؟ پس آنحضرت فرمود که همراه من باشید و راه پیش گرفت و می رفت و ما، در خدمتش می رفتیم و آن جماعت یهود از پی ما می آمدند تا از آن ده پاره ای دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد آنحضرت در آنجا بایستاد و فرمود: روزی که بر بساط سلیمان بودیم به اینجا رسیدیم آن سنگ در اینجا بود در زیر این تل ریگ است! یهود گفتند: ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست.

پس آنحضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود: ای باد، به رخصت علی بن ابیطالب این تل ریگ را از این مکان دور کن! دیدم که آن باد بر هم پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار و سنگی عظیم پیدا شد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این است آن سنگی که شما جویای آنید! یهودان گفتند: اگر این سنگ می بود نام انبیا بر آن نقش می بایست بود؛ آنحضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی است که بر زمین است نقش است، سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید.

چون اهل ده همگی جمع آمده بودند دویدند به خانه ها بیلها و کلنگ ها آورده قریب به هزار کس دور آن را خالی کردند قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود تا از سنگ کناره گرفتند بعد از آن دست خیبر گیر دراز کرده سنگ را بی

زحمتی از آن رو به روی دیگر گردانید!

پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد - صلوات الله علیه و علیهم - بر آن نقش بود؛ پس همه به یکبار در پای آنحضرت افتاده گفتند: دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انک ولی الله و خلیفه رسول الله علی قومه و وصیه من بعده» و گفتند: گواهی می دهیم که هر که تو را شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت نمود گمراه و شقی شد، توئی آن ولی و وصی که در تورات و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام به شرف اسلام مشرف شدند.

و ایضاً از ابی هریره منقول است^۱ که صبحی با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم آنجناب پشت مبارک به محراب داده و روی به اصحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسیده پیش آمد و گفت: یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد که سگی دارد و آن سگ سر راه بر من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا در نماز صبح از خدمت شما محروم کرد و روز دیگر شخص دیگر آمده و به همان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامه دریده ساق مجروح به آنحضرت نمود و از رسیدن به نماز متالم بود پس رسول خدا برخاسته متوجه خانه آن شخص شده فرمود: سگ عقور را قتل واجب است.

چون به در خانه رسید انس پیش رفته در را بکوفت و صاحب خانه^۲ بیرون آمده گفت: یا رسول الله چه چیز شما را به خانه من آورده اگر به من رجوعی بود مرا می بایست طلب فرمائید که به خدمت آیم من که باشم که شما تصدیع کشیده به خانه من در آئید؟ حضرت رسول خدا فرمود: تو را سگی درنده هست و هر روز یکی را مجروح می سازد و جامه می درد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده

۱. عیون المعجزات (قرن پنجم هـ. ق) ص ۲۲.

۲. ابن شخص «أَبُو زُوَاحِه انصاری» بود (همان مأخذ ص ۲۲).

واجب است. پس آن مرد به درون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد.

چون چشم آن سگ به حضرت رسول خدا افتاد به قدرت الهی به زبان آمده گفت: السلام علیک یا رسول الله! چه چیز شما را به اینجا در آورده است و سبب قتل من چیست؟ حضرت فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده‌ای و پایهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده‌ای. آن سگ به زبان فصیح گفت: یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست و این دو شخص از جمله منافقان و دشمنان امیر المؤمنین اند و چون به خانه خود می‌روند ابن عم تو را ناسزا می‌گویند و سب می‌کنند و اگر ایشان چنین نمی‌بودند متعرض ایشان نمی‌شدم ولیکن مرا نخوت عربیت و حمیت اهل بیت و محبت علی بر آن می‌دارد که دشمنان او را به قدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم. چون رسول خدا این کلمات را از آن حیوان که دُمش به از ریش منافقان است شنید به صاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید.

و ایضاً در کتاب «روضه» به سند صحیح از منقذ بن ابی نعیم اسدی مروی است^۱ که گفت: شبی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و آن شب نیمه شعبان بود آنحضرت بر استری سوار بجهت مهمی به دهی می‌رفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استرگوشها را تیز کرده مضطرب شده من از نگاهداشتن او عاجز شدم، آنحضرت پرسید که چه می‌شود؟ گفتم: استر را چیزی به نظر آمده بی‌تابی می‌کند نگاه کرده فرمود سببی است به ربّ کعبه!

پس ذوالفقار برداشته گامی چند پیش نهاده نعره بر آن سب زد چون شیر صدای آنحضرت شنیده پیش آمد مانند بندگان گناهکار سر در پیش انداخت، آن

۱. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۷۰؛ نزّهة الکرام ۵۰۳/۲ به روایت دیگر آمده است.

سرور دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو نمی دانی که من اسدالله و ابوالاشبال و حیدرم، قصد استر من کرده ای؟ شیر متکلم شده به زبان فصیح گفت: یا امیرالمؤمنین! و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین، هفت روز است که شکاری به دست من نیامده گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی شما را از دو فرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید که مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد ولیکن خدای تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو را حرام گردانیده است و بر دشمنان شما سگانی که سگان شام اند تسلط داده.

آنحضرت دست بر پشت آن شیر می کشید و او ذلیلانه حرف می زد تا آنکه گفت: «یا ولی الله! الجوع الجوع». گرسنگی بر من زور آورده امام دست بر آورد و گفت: «اللهم آتہ برزق محمد وآله» مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر آمده و به خوردن آن مشغول شد و چون فارغ گشت آنحضرت از او پرسید که ماوی و مسکن تو کجاست؟ جواب داد که در کنار رود نیل. پرسید که پس در این مکان چه می کنی؟ گفت: یا ولی الله به قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا به کوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم به امید پای بوسی تو و الحال رخصت برگشتن می خواهم که دو پسر و زنی از خویشان دارم و از من بی خبرند و چون اذن یافت گفت: در این شب به قادسیه می روم که سنان بن وائل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صِفِّین گریخته بود حق تعالی او را طعمه من ساخته است که از گوشت او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد. من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت مرا متحیر دیده فرمود: ای منقذ! از این حال تعجب نمودی؟ بدان خدائی که دانه را می رویاند و خلق را می آفریند اگر آنچه از معجزات که رسول الله مرا تعلیم نمود ظاهر سازم البته خلق به ضلالت می افتند.

پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمت او متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ نماز صبح می‌گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وائل راشیری برد بعد از لحظه‌ای کله سر و ساقهای پا و بعضی استخوان او را آوردند و من آنچه دیدم و آنچه از شیر شنیده بودم برای مردم نقل کردم و مردم دویدند و خاک قدم آنحضرت را می‌بوسیدند و بر چهره می‌مالیدند و استشفاء می‌نمودند.

پس آنحضرت برخاسته خطبه‌ای خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی رابه تقدیم رسانید و فرمود که ای مردمان! ما را دوست نمی‌دارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمی‌دارد کسی که به بهشت تواند رسید و من قسم جنت و نارم که جماعتی را به طرف راست می‌فرستم که جنت است و آن دوستان مانند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم کرد که این از من است و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت.

پس مردمان برخاستند همه به یکبار و یک زبان گفتند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَكَ عَلَى كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِهِ»؛ یعنی حمد خدای را که تو را فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری از خلق خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنْ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانِ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱ و این آیه وافیه هدایه در آخر سوره آل عمران است و در غزوه بدر صغری در شأن آنحضرت نازل شده و تفسیرش چون طولی دارد حواله به کتب تفسیر است.

و ایضاً از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

تواریخ و احادیث^۱، حدیثی است که از حضرت رسالت پناه ﷺ مروی است که فرمود: روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من گفتم این شخص می‌باید که از فرزندان آدم نباشد، اصحاب گفتند: یا رسول الله! بغیر از اولاد آدم کسی می‌باشد؟ گفتم: بلی و این یکی از آنهاست.

پس نزدیک آمده سلام داد و جواب شنید. رسول خدا از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم! گفت: میان تو و ابلیس دو واسطه است. گفت: بلی؛ در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا آنکه در دست نوح ﷺ مسلمان شدم و تأدیب گشتم و بعد از آن به خدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صُحُف نازل برادرش نبی یافتیم و به خدمت پدر تو ابراهیم ﷺ رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش، انیس او بودم و بعد از آن به خدمت برادرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب رسیدم و در چاه وزندن با یوسف ﷺ بودم و به خدمت برادرت موسی رسیدم و تورات را خواندم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت، اعانت طالوت نمودم و به صحبت سلیمان و آصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران خصوصاً عیسی ﷺ همه تو را سلام رسانیده‌اند.

پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رُسل و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد، مادام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه. هام گفت: حاجت من آن است که اُمّت را امر فرمائی که اطاعت و فرمانبرداری وصی تو نمایند و از مخالفت فرمان او نهی فرمائی که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیده‌ام.

پس آنحضرت فرمود که ای هام! تو وصی مرا می شناسی؟ گفت: یا رسول الله! چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت. فرمود که حضار مجلس را ملاحظه ای نمای و ببین که درین مجلس هست یا نه. پس هام بر اطراف و جوانب نظر کرده گفت: یا رسول الله! او در این مجلس نیست. حضرت رسالت پناه ﷺ سلمان را امر فرمود که علی بن ابی طالب را بطلب و از هام پرسید که یا هام بگو که وصی آدم که بود؟ گفت: وصی «شیث» که بود؟ گفت: انوش و وصی «انوش» قینان و وصی او «مهلائیل» و بعد از آن نبی مرسل ادریس ﷺ. پرسید که وصی ادریس که بود؟ گفت: متوشلح و وصی او «لماک» و بعد از او درازترین انبیا و رسل در عمر و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر، پدر تو نوح ﷺ و وصی او سام و وصی سام ارفحشد و وصی او «غابر» و وصی او «شالغ» و وصی او «قالح» بعد از آن «سروع» و بعد از او «ارعونا» و حور و تارخ به ترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن به وجود آمد و بعد از آنحضرت اسماعیل و قیدار و بنوئیت و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بن برخیا به ترتیب انبیا و اوصیا بودند تا به عیسی ﷺ رسید و یک یک را آنحضرت می پرسید که وصی او که بود می گفت: فلان و فلان تا به آنحضرت رسید.

پس آنحضرت فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از کتابهای آسمانی دیده ای؟ گفت: به آن خدائی که تو را به راستی به خلق فرستاده که نام تو در تورات «میدمید» است و نام وصی تو «الیا» و اسم تو در انجیل «حمیاطا» است و نام وصی تو «فارقلیطا» است و معنی «میدمید» طیب و معنی «حمیاطا» مصطفی است و معنی «الیا» صدیق اکبر است و معنی «فارقلیطا»، حبیب پروردگار و در زبور نام تو «ماح ماح» است، یعنی محوکننده کفر و شرک و نام وصی تو «هیدار» است، یعنی فاروق اعظم. پیغمبر فرمود که وصی مرا به چه می شناسی؟ گفت: به صفت او و

چنین خوانده‌ام که معتدل قامت است و گِرد روی و پهن سینه و بزرگ چشم و ستبر ران و باریک ساق و عظیم البطن و سَوِی الْمُنْکِبِین.

و چون آنحضرت را به اینجا رسانید از برابر، آنحضرت پیدا شد. هام گفت: بآبی أَنْتَ و امی یا رسول الله، هذا والله وصیک! پدر و مادرم فدای تو باد این است به خدا قسم وصی تو که می آید! زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتان گذشته به مخالفت اوصیا به هلاکت رسیدند. پیغمبر فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده‌ام و آنچه می بایست گفت گفته‌ام اگر حاجت دیگر داری بگو؟ گفت: یا رسول الله! دوست دارم که به من چیزی از قرآن تعلیم فرمائی و از دین و شریعت خود و مسائل ضروری چیزی به من یاد دهی تا از نماز و عبادت بهره‌مندی یابم. و برخاسته تعظیم و تکریم ولی الله به جا آورد.

پس حضرت رسالت پناه ﷺ، امیر المؤمنین را امر فرمود که آنچه آرزو کرده است بر آر و از قرآن به او یاد ده و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیه الکرسی و بعضی از سوره آل عمران و پاره‌ای از اعراف و انعام و بعضی از سوره‌های کوچک به او یاد داد و او ایمان آورد و رخصت از رسول خدا گرفت حضرت امیر المؤمنین ﷺ را گفت که در کتاب دیده‌ام که سر مبارک تو اصلع است. گفت: بلی و پیش سر مبارک به او نمود.

پس «هام» حضرت رسول خدا و صاحب سیف الله را وداع کرده رفت و باز در لیلۃ الهزیر به خدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنجناب جهاد نموده غایب شد و اَصْبَغ بن ثباته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم، امیر المؤمنین ﷺ فرمود که هام کشته شده و او را دعا کرد.

و به سند صحیح از حضرت امام حسن عسکری ﷺ مروی است^۱ که

۱. «اللیقین» ابن طاووس ص ۴۰۴. در الخرائج راوندی ۵۶۰/۲ به جای «چهارصد سال»، «صدسال» ذکر

آنحضرت از آباء کرام خود از حسین بن علی روایت نموده که در صفا درآجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت: یا ولی الله! چهارصد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او می‌کنم! امام حسین علیه السلام فرمود که پدرم به او گفت که در این مکان طعام و شرابی نیست چون زندگانی کرده‌ای؟ گفت: ای مولای من! به آن خدایی که ابن عم تو را به رسالت خلق فرستاده و تو را وصی او گردانیده که هرگاه که گرسنه شده‌ام شیعیان تو را دعا کرده‌ام سیر شده‌ام و هر وقت تشنه شده‌ام دشمنان تو را نفرین نموده‌ام رفع تشنگی من شده و این دو بیت را خواند:

یا ایها السائل عمادونه النجم العلی ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی
خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به فاز الموالی و به ضل الغوی
به اسناد صحیح مروی است که در حین حیات رسول خدا خبری از اخبار یهود آمده گفت: یا رسول الله! مرا قوم من فرستاده‌اند که از موسی بن عمران به ما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شد به خدمت او بروید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آر، اگر به دعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمدند به وی ایمان آورید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیا است و وصی او، سید اوصیا است و مثل برادر من هارون است. پس رسول خدا فرمود که ای برادر یهودی، همراه من بیا. و با اصحاب به ظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز گزارد و به کلام خفی تکلم نموده کوه به حرکت آمده و شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند، یهودی گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل» این زمان مهلت ده مرا تا به نزد قوم روم و ایشان را بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند و به وعده خود وفا نمایند و از خدمت رسول خدا

شده است.

مرخص شده به نزد قوم رفت و ایشان را خبر داد. قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون به مدینه رسیدند آب و رنگی در مدینه ندیدند و وحی منقطع شده و روشنائی به تاریکی مبدل گشته و ابوبکر به جای رسول خدا نشسته مراجعت نمودند و آن خبر گفت: نه [این است که] پیغمبر خدا موسی علیه السلام خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است؟ پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید که مطلب شما از او ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته به نزد ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی؟ گفت: بلی! شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست؟ گفتند: اگر خلیفه رسولی عدد و عدت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه رسول نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته‌ای؟!

پس ابوبکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شد و نمی دانست که چه کند و چه بگوید و یهود بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند. یکی از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود گفت: ای قوم! همراه من بیاید تا وصی رسول خدا را به شما نمایم. و همه آن قوم خوشوقت شده به همراهی آن شخص به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شدند و او را حزین و اندوهگین یافتند. آنحضرت فرمود: شتران خود را می خواهید؟ گفتند: بلی. اشاره فرمود که بیاید ایشان را به همان مکان برده گریست و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول الله که در این مقام نماز کرده‌ای و اعجاز نموده‌ای و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود، فی الفور کوه به همان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر به همان هیئت که ذکر کرده شد بیرون آمدند و به ایشان تسلیم نموده آن قوم همه به یکبار گفتند: «نشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفه رسول الله و وصیه و وارث علمه حقاً فجزاه الله و جزاک عن الاسلام خیراً»؛ یعنی گواهی می دهیم که خدا یکی است و محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله به خلق آورده همه حق و صدق است و ایمان داریم به آنچه او گفته است و به خلق رسانیده و گواهی

می‌دهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و دین اوئی؛ حق تعالی جزای خیر دهد از اسلام، او را و تو را که ما را از ضلالت به هدایت رسانیدی و راه راست نمودی. و همگی توفیق ایمان و اسلام یافته به شهر و مقام خود بازگشتند و مشرک آمدند و مؤمن و موحد مراجعت نمودند. «والحمد لله رب العالمین».

و ایضاً در کتاب «اربعین» شهید ثانی رحمته الله مسطور است^۱ که جمعی از ثقات روایت نموده‌اند که اعمش گفت: در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم که چشمانش پوشیده می‌زارید و می‌نالید می‌گفت: ای رد کننده آفتاب به علی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود، به دوستی او رد کن چشم مرا بر من! از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بیرون آورده به او دادم، او دستی بر آن مالیده بینداخت و گفت: ای مرد! به سبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی آف بر تو! دوستان اهل بیت محمد ذلیل نمی‌باشند.

پس من به حج رفته مناسک حج به جا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه به همان منزل رسیدم او را بینا یافتم! گفتم: به دوستی علی بگوی که دوستی او با تو چه کرد؟ گفت: ای مرد! شش شب می‌نالیدم و خدا را به دوستی او می‌خواندم، شب هفتم که شب جمعه بود دیدم که شخصی به من می‌گوید که ای زن، علی علیه السلام را دوست می‌داری؟ گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و به دوستی او می‌نالم و می‌زارم. گفت: بار خدایا اگر این زن در دوستی او صادق است چشم او را به او باز ده. پس من چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم: ای دوست خدا! بگو کیستی

۱. «اربعین» منتجب الدین رازی (قرن ششم ه. ق) ص ۱۷۷، الحکایة الثانية. شایان ذکر است چون اربعین شهید ثانی با اربعین منتجب الدین رازی در یک مجموعه بوده ظاهراً به اشتباه این حکایت به اربعین شهید ثانی منسوب شده است. رک: «مجموعه هفت رساله» نسخه خطی مجلس شورای اسلامی شماره ۸۵۵۷۳ و همچنین «بحار الانوار» ج ۹/۴۲؛ تفسیر فرات ص ۹۹.

که حق تعالی بر من به وجود تو مَنّت نهاده و رحم کرده است؟ گفت: من خضرم برادر علی بن ابی طالب، ای زن دوست دار علی علیه السلام را که دوستی او در دنیا بلیّات و آفات را از تو دفع می‌کند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات می‌دهد. اعمش گوید از او التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود.

و ایضاً در آن کتاب به سند مذکور از «عبد الواحد بن زید» مروی است^۱ که در طواف خانه مبارکه کعبه بودم دیدم که دو زن با یکدیگر حرف می‌زدند. یکی به آن دیگری می‌گفت: «لا وحق المنتجب بالوصیة، الحاکم بالسویة و العادل فی القضية، بعل فاطمة الراضیة المرضیة» گفتم: ای بانو، آن کیست که صاحب این صفات است؟ گفت: «ذلک و الله عَلَمُ الأعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و النار، قاتل الکفار، مؤدب الفجار، ربانی الأمة و رئیس الأئمة، امیر المؤمنین و امام المسلمین، الشهاب الثاقب و الهزبر السالب، ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام» گفتم: تو از کجا می‌شناسی علی علیه السلام را؟ گفت: چون شناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفّین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد.

و بعد از آن، آنحضرت به خانه ما آمده به مادرم، گفت: ای مادر! با یتیمان چون می‌گذرانی؟ گفت: به خیر و خوبی و دست مرا گرفته به خدمت آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک خود بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یک فرسخی می‌بینم و از بیت المال «وظیفه» بجهت من مقرر فرمود و بعد از آنکه اواز دنیا رفت، ابو محمد حسن بن علی علیه السلام از ما یتیمان خبردار بود؛ پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند به نحوی که معنی محبت و دوست را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم.

و ایضاً در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب مسطور است^۲ که جمعی از اهل

۱. اربعین منتجب الدین رازی ص ۷۵ و ۷۶ الحکایة الاولى؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۳۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲/ ۳۳۹ و ۳۴۰.

یمن به خدمت رسول خدا آمده گفتند: ما از اولاد قُلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته که هر پیغمبری را البته معجزه‌ای هست و هر پیغمبری را البته وصیی هست که جانشین او باشد، وصی شما کیست؟ حضرت رسول خدا ﷺ اشاره به جانب امیر المؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که این است وصی من. ایشان گفتند: یا رسول الله! با ما صحیفه‌ای هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده‌اند و حلیه و علامات او را نوشته‌اند و قبر او را در این شهر نشان داده‌اند اگر او را به ما بنمائی به او ایمان می‌آوریم.

پس حضرت رسول الله فرمود که یا علی برخیز و با این جماعت به مسجد رفته و دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم به حصول پیوندد. امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز گزارده بر خاست و لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زد، دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا به ناف کشیده برخاست و خاک از سروروی خود تکانید بر علی علیه السلام کرد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن نوح».

پس آن جماعت صحیفه خود را گشودند و در شکل و شمائل او نظر می‌کردند چون صورت او را به آن چه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند می‌خواهیم که از صُحُف نوح سوره‌ای بخواند تا از او بشنویم. سام شروع در قرائت صحیفه‌ای از صُحُف نوح نموده سوره را به تمام قرائت نمود و بار دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحال آن تابوت به زمین فرو رفته زمین بهم برآمد و آن جمع گفتند: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۱ و ایمان به خدا و رسول و وصی آوردند و حق تعالی این آیه را که «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١﴾ تا آنجا که ﴿وَالْيَهُ أَنْبِئُ﴾ در آن زمان نازل ساخت.

وایضاً در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب، «زیاد بن کلب» که از راویان اهل سنت است نقل کرده^۲ و او روایت کرده است که بر در مسجد بنی اُمیّه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن سفیان خطیب به مسجد داخل شد و با او همراه بودم به تحیر تمام می رفت و بعد از ساعتی دیدم برگشته می آید و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را گرفته می کشیدند، گفتم: این مرد را چه پیش آمد؟ گفتند: چون پای بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی علیه السلام راسب نمی کند من او را سب می کنم و اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن این حال هر دو چشمش کور شده از منبر به زیر آمد!! مردم این را شنیده دویدند و لعنت بر او می کردند چون به درد چشم و لعنت خلق صبر نتوانست نمود به منزلش رفت.

و ایضاً صاحب کشف الغمه نقل کرده^۳ که مردی «غیرار» نامی در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و اخبار و حکایات را به معاویه می رساند او را گرفته به خدمت آنحضرت آوردند آنحضرت از او پرسید که چه چیز تو را بدین عمل واداشته است؟ منکر شد. با او گفت: که به خدا قسم می خوری که این کار نکرده ای؟ گفت: بلی! وفی الحال قسم خورد. آنحضرت به او گفت: اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی تو را کور کند. هفته ای بر آن نگذشت که کور شد و دستش را گرفته به کوچه ها می گردانیدند.

و ایضاً صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در «شواهد النبوة» نیز آورده^۴ که روزی آنحضرت از جمعی گواهی روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن، شش

۱. سوره شوری، آیه ۶.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۳۴۳.

۳. کشف الغمه ج ۱، ص ۲۸۳.

۴. مناقب ابن مغازی ص ۲۳ حدیث ۹۳ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۸۱.

تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار، برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول خدا فرمود که «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مِنْ عَادَاهُ» وزید بن ارقم که از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نموده و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان شد و طلب توبه و استغفار می کرد و پشیمانی سود نداشت. و ایضاً «مستغفری» که از افاضل اهل سنت است در کتاب «دلائل النبوة» آورده^۱ که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در رختبه از شخصی چیزی پرسید، آن بی سعادت راست نگفت. آنحضرت فرمود دروغ مگوی که تو را دعای بد خواهم کرد. گفت نمی گویم! فرمود که دروغ گفتی، کورخواهی شد. گفت: نگفتم و کور نخواهم شد و در همان مکان به هر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از آنجا بیرون بردند، کوری ظاهر را با کوری باطنی جمع کرد.

و ایضاً صاحب کشف الغمه ذکر کرده است^۲ که روزی امیرالمؤمنین بر منبر می گفت: «انا عبدالله و اخو رسول الله»؛ یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدایم. بدبختی از قبیله عیس گفت: «مَنْ لَا يَحْسُنُ أَنْ يَقُولَ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ اخُو رَسُولِ اللَّهِ»^۳ هنوز از جای خود برنخاسته بود که مخبط شد و به مرض صرع گرفتارگشته خود را به زمین می زد و هذیان می گفت؛ پس پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشان او پرسیدند، ایشان گفتند: والله! که تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او نیز هیچ کس این مرض نداشته اند.

و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است^۴ که آنحضرت با «براء بن عازب» خطاب نموده فرمود که «یا براء بن عازب! یقتل ابنی الحسین و انت حی لا تنصره!»؛ یعنی ای براء! شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و

۱. شواهد النبوة جامی ص ۱۶۷ - ۱۶۸ از دلائل النبوة مستغفری نقل کرده است و «نزهة الکرام» ۲ / ۵۲۹.

۲. کشف الغمه ۱ / ۸۹ و ۲۸۴.

۳. ترجمه این جمله در کاشف الحق آمده است (کاشف ص ۳۰۰).

۴. کشف الغمه ۱ / ۲۷۹.

معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت! و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز می گفت: «صَدَقَ عَلَيَّ قَتْلَ الْحُسَيْنِ وَ لَمْ أَنْصُرْهُ»؛ یعنی راست می گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که حسین کشته شد و من یاری او نکردم. و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی می کرد و سود نداشت.

و ایضاً در «شواهد النبوة» مسطور است^۱ که چون امیرالمؤمنین اهل کوفه را به معاونت محمد بن ابی بکر تحریص نمود، تغافل نموده اجابت نکردند فرمود: بار الها! برایشان شخصی را مسلط گردان که رحم برایشان نکند و به روایتی آنکه فرمود: غلامی را از قبیله ثقیف برایشان گمار و در همان شب حَجَّاج - نَعْنَهُ اللهُ - متولد شد و از او به اهل کوفه رسید آنچه رسید.

و ایضاً ذکر نموده^۲ که روزی آنحضرت فرمود که دوش، حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت به من رسیده! فرمود که برایشان دعا کن. گفتم: خدا یا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدترین کس را برایشان گمار. و بعد از آن به اندک مدتی رحلت فرمود.^۳

و ایضاً در «شواهد النبوة» مذکور و مسطور است^۴ که حَبَّه عُرْنِی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود گفت که در ایام محاربه با معاویه، حضرت امیرالمؤمنین در کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» آنحضرت او را جواب داد. آن مرد گفت: من شمعون بن یوحنایم صاحب این دَیْر و اشاره به دیری کرد که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب حضرت عیسی علیه السلام آن را میراث به یکدیگر داده اند اگر بفرمائی بیارم و اگر گویی بخوانم؟ فرمود: بخوان.

۱. شواهد النبوة ص ۱۶۸.

۲. شواهد النبوة ص ۱۶۹؛ نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) ص ۵۳، کلام ۷۰.

۳. پنج سطر اضافه دارد در تأیید قیام ابو مسلم خراسانی (کاشف الحق ص ۳۰۱).

۴. شواهد النبوة ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

شروع در خواندن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید برکنار این دریا مردی که به او نزدیکتر باشد از اهل زمان در دین و قرابت، و دنیا را در نظر او قدری نباشد و کشته شدن در راه خدا به نزد او دوستر از همه چیزها باشد و معاونت او نمودن و در راه خدا کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود.

و بعد از خواندن آن صحیفه آن مرد گفت: چون آن نبی مبعوث شد من به او ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال می خواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی اختیار نکنم. پس امیرالمؤمنین علیه السلام گریسته فرمود: حمد مرآن خدای را که من به نزد او از فراموشان نیستم و در کتاب خود مرایاد کرده، حَبَّه عُرْنی را امر نمود که این مرد را با خود نگاهدار و در وقت طعام او را طلب و آن سعادت مند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلۃ الہریر به شرف شهادت مشرف شده آنحضرت بر او نماز کرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از ما اہلبیت بود. ای خوشا حال آن غریب شهید که تو گوئی فلاتی از ما بود.

و ایضاً در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس روایت نمود^۱ که چون رسول خدا از حُدیبیہ متوجه مکه شد در جُحَفہ آب، کمی کرد و تشنگی بر لشکر غلبه نموده فریاد اَلْعَطَش بلند شد و از هیچ طرفی نشان از آب نبود رسول خدا فرمود که نزدیک فلان درختان که می نماید چاهی است، کیست از شما که با جمعی رفته مَشْکَها را پر آب کرده بیاورد؟ مردی قد راست کرده گفت: من بروم، سَقایی چند و پیاده بسیار برداشته روان شدند. چون به میان آن درختان رسیدند آتش ها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسیده خوف بر آن جماعت غلبه کرده برگشتند و صورت حال را بازگفتند: رسول خدا فرمود: آن، جماعتی از جنیانند اگر می رفتند باکی نبود و هر کس برود و نترسد من او را به بهشت ضامن می شوم. شخصی دیگر

برخاست باهمان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت صداها بیشتر شده و بی هیمة آتشها افروخته گردید رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده به چاه نرسیده برگشتند و دیگران را نیز ترسانیدند. بار سیم جمعی که به شجاعت و پردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای شجاعت فشرده تن‌های بی سر و سرهای بی تن را با آنچه اول بود مشاهده نمودند به تشنگی راضی شده فرار بر قرار اختیار کردند و چون به خدمت رسول خدا رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند.

پیغمبر خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده. سلمه بن اکوع گوید که من هر چار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام به آن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه فرمود، به ایشان فرمود: قدم بر قدم من نهاده به اطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی می‌خواند که معنیش این بود:

پناه من بخدائی است فرد بی همتا که اوست خالق جن و انس ارض و سما زرعد و برق و زآتش، علی نیندیشد چون دیگران نهراسد ز صوت یاز صدا چون به کنار چاه رسیدند دَلو را به چاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرد دلو را بریده در چاه انداختند، پس آنحضرت خطاب به همراهان کرد که کیست که به چاه برود؟ یاران گفتند که یا علی هیچ کس از ما را طاقت رفتن این راه نیست. پس دیدیم که آنحضرت دامن را بر کمر استوار کرده فرمود: هر چه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه به خود راه ندهید به چاه فرو رفت و آوازاها برآمد و خنده‌های قهقهه به گوش ما رسید و صداها شنیدیم که گویا حلقهای کسان را گرفته‌اند و نفسها در گلوهای ایشان پیچیده و به خناق مبتلا شده‌اند ناگاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه به گوش ما رسید و به هلاکت او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم و نه صبرماندن بود ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیدیم و صدای

شمشیر او بلند شد و آواز اَلْحَذَر و بانگ اَلْأَمَان و صدای خنده و های و هوی گریه پدید آمد و آنحضرت آواز داد که ریسمان به چاه فرو کنید و دلو را بر آن ریسمان بست و بانگ داد که آب بکشید و آب در دلو پر می کرد و ما می کشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پر آب گشت و آنحضرت از چاه بیرون آمد هر کسی از ما بایک مشک و آنحضرت دو مشک به دوش برداشته روانه شدیم و چون به همان درختان رسیدیم اثری از آثار آن صبیحه ها و آتشیها نمانده بود. پس به خدمت رسول خدا ﷺ رسیدیم آنچه مشاهده شده بود نقل شد و مردمان تعجب می نمودند و بعد از آن هر کسی می رفت و آب می آورد. حضرت رسول خدا فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در ما بین صفا و مروه به دست علی علیه السلام، کشته شد می خواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان من دفع گشت.

و ایضاً از جمله خوارق عادات و معجزات آنحضرت است چنانچه در «شواهد النبوة» مذکور است^۱ که به روایات صحیحیه ثابت شده که هر وقت که پای سعادت در رکاب دولت می گذاشت تا آن پای دیگر به رکاب گذاشتن، ختم آن عزیز می فرمود.

و دیگر از معجزات آنحضرت طی الارض است که مکرر از آنحضرت صدور یافته از آن جمله یکی آن است که سلمان فارسی علیه السلام در مداین بود چون هنگام رحلت او رسید و وقت وصول به جناب احدیت نزدیک شد شخصی زاذان نام در خدمت او می بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد؟ فرمود: آن کسی که رسول خدا را دفن نمود. زاذان گفت: یا سلمان! تو در مداینی و او در مدینه، چون^۲ مرتکب این افعال خواهد شد؟ سلمان گفت: چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا

۱. شواهد النبوة ص ۱۶۰.

۲. چون = چگونه

درست نخواستن تا آنکه باشی که آنحضرت حاضر شود، برو سلام کن و هر چه فرماید چنان کن. زاذان گفت: چون سلمان به جوار رحمت ایزد پیوست من او را به چادری پوشیده ناگاه دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد، سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت سلمان تبسمی کرد آنحضرت فرمود: «مرحبا یا عبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه»؛ یعنی ای سلمان! چون به خدمت رسول خدا برسی آنچه اصحاب او بعد از او با من کرده اند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شد و سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود.^۱

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آورده^۲ که زاذان می گفت: در نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب آن پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان علیه السلام نماز کردند.

و ایضاً در کتاب خرائج و جرائع این حکایت را به این طریق نقل کرده^۳ که امیرالمؤمنین یک صبحی در مدینه به مسجد رسول خدا آمد و فرمود که امشب رسول خدا را به خواب دیدم و مرا وصیت فرمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال به مداین می روم که به وصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی که از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیرالمؤمنین علیه السلام کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم به نماز ظهر آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام را در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم آمدم اکثر تصدیق

۱. الخرائج راوندی ۲ / ۵۶۲

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۰۱

۳. کتاب الخرائج ۲ / ۵۶۲

قول آنحضرت نکردند و آن امر را مُحال می‌شمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان به رحمت الهی واصل شده اعرابی حاضر شد و مرتکب نماز و غسل او شده و از ماغایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر علیه السلام غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت.

و از جمله معجزات آنحضرت آن است که چنانچه آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم می‌شد، در دست آنحضرت علیه السلام نیز نرم می‌گشت و در قصه خالد ولید شمه‌ای از آن گوشزد اهل اسلام شد. و از جمله معجزات آنحضرت یکی آن است که چنانچه قادر بی چون بر حضرت موسی بن عمران منت نهاده بود به اینکه عصا در دست او ازدها می‌شد، آنحضرت نیز به این موهبت عظمی مخصوص و از سایر خلق الله بجز کلیم الله به آن ممتاز بود؛ چنانچه در کتاب «خرایج و جرایح» از سلمان فارسی نقل کرده^۱ که گفت: به امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند که عمر بن خطاب، شیعیان تو را به بدی یاد می‌کند و من در خدمت آنحضرت بودم که به باغی از باغهای مدینه می‌رفت به حسب اتفاق به عمر دچار شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به وی خطاب نمود که ای عمر! به من رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد می‌کنی؟ عمر در جواب، حرف بی‌ادبانه گفت. پس آنحضرت کمانی که در دست داشت به زمین انداخت ازدهائی شده به بزرگی بچه شتری بزرگ و دهان باز کرده رو به جانب عمر کرد که او را فرو برد عمر به جزع و اضطراب در آمده گفت: «الله یا اباالحسن! لا عدت بعدها»؛ یعنی از برای خدا به فریاد من برس ای اباالحسن! توبه کردم که بعد ازین دیگر چنین نگویم و نکنم. و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع می‌کرد پس آنحضرت دست دراز کرده خلق آن ازدها را بگرفت دیدم همان کمان است که دردستش بود. عمر ترسان و لرزان به خانه خود رفت.

۱. همان مأخذ ۱/۲۳۲.

چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا طلب فرمود و گفت: برو به نزد عمر که مال بسیار از ناحیه مشرق به نزد او آورده‌اند و کسی نمی‌داند و می‌خواهد که پنهان کند و به کسی چیزی از آن ندهد با او بگو مالی که امشب از جانب مشرق آورده‌اند بیرون آور و بر اهل آن قسمت کن. سلمان گوید: به نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را به اهل آن قسمت کن. گفت: ای سلمان! این صاحب تو را از کجا علم به این بهم رسید؟ گفتم: مگر چیزی بر او مخفی هست؟ گفت: ای سلمان! من بر تو مهربانم بیا و از او جدا شو و به ما پیوند که او از جمله ساحران است!؟ گفتم: ای عمر! بد گفتی و او را بدشناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش، علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آن است که تو دیده و شنیده‌ای. پس او چون از من مأیوس شد گفت: برگرد و به مولای خود بگو که عمر می‌گوید: «سمعنا و اطعنا»؛ هر چه فرمائی چنان کنم. چون به خدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت می‌کنی یا من بیان کنم؟ گفتم به آنحضرت، یقین که توداناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او. پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس ازدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا از ترس ازدها می‌گوید. و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نموده به فرموده آنحضرت در آن باب عمل نمود.

و از جمله معجزات آنحضرت آنکه زبان جمله حیوانات را می‌دانست و می‌فهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان او بودند، چنانچه در حکایت شیرگذشت و چنانچه سید مرتضی^۱ در خصائص الائمه نوشته است^۲ که در عهد خلافت عمر،

۱. این کتاب در حدیقه الشیعه و کاشف الحق به سید مرتضی علم‌الهدی نسبت داده شده در حالی که همانطور که خود سید رضی در مقدمه نهج البلاغه تصریح کرده از تألیفات خود رضی می‌باشد [ر. ک: کاشف الحق ص ۳۰۵ نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) صفحه: «کز، کدا»].

۲. کتاب خصائص الائمه ص ۴۸.

مردی از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و آنها را به کرایه می داد و وجه معاش خود از آن حاصل می گردانید و به آن اوقات می گذرانید به ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر به صحرا نهادند و چنانچه بایست سعی نمود رام نشدند مردمان او را راهنمایی کردند که به مدینه رود از جانشین رسول خدا درین امر استعانت نماید و چون آن مرد به مدینه رسید او را به نزد عمر بردند، عمر بر کاغذی نوشت که «من امیر المؤمنین عمر الی متمرده الجن والشیاطین ان تذللوا هذه المواشی»؛ یعنی این رقعہ ای است از جانب عمر که امیر المؤمنان است به سوی متمرّدان جن و شیاطین نافرمانبردار باید که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چهار پایان را ذلیل و فرمانبردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد.

ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعہ غمناک شدم و به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده حکایت را نقل کردم فرمود: به حق آن خدائی که دانه می رویاند و آدمی را می آفریند که این مرد به زودی ستم رسیده و آزردہ بر خواهد گشت. پس مدتی بر نیامده که دیدم برگشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت، از او پرسیدم که حال تو چون شده؟ گفت: به آن صحرا رفتم و رقعہ را نمودم، از میان شتران چند شتر جدا شده روی به من کردند و مرا در میان گرفتند و نزدیک شد مرا بکشند دست به درگاه الهی بر آوردم گفتم: خدایا! شرایشان را از من کفایت کن، به حسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران من رسیده مرا خلاص کرده به خانه بردند و مدتی به علاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام یافت. پس نزد عمر رفته او را خبر کرد. عمر گفت: دروغ می گوئی و رقعہ مرا به ایشان ننمودی آن مرد به خدا و رسول سوگند خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام. عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید. ابن عباس گوید: او را به خدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی کرده فرمود: به تو نگفتم که عنقریب است خائب و خاسر برگردد. و آن مرد را دلداری نموده فرمود: به

آن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که «اللهم انی أتوجه الیک شرفاً فانک الکافی المعافی الغالب القاهر» آن مرد متوجه آن مکان شد سال دیگر دیدم که آمد و شتری بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها به خدمت امیرالمؤمنین آورده گفت: یا امیرالمؤمنین! منت نه بر من به قبول این مبلغ که به صدقه تو یافته‌ام آنچه یافته‌ام. حضرت امیر علیه السلام فرمود: قبول کردم و به تو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران رفته بود بیان فرمود. آن مرد گفت: به خدا سوگند که گویا همراه من بودی و از برای دیگران حکایت کرد که چون دعا خواندم و نام مبارک آنحضرت بردم یک یک می‌دویدند و خوار و زیون من می‌شدند و فرمان من می‌بردند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده و به دولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار به حج می‌آمد و مال بسیار از شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر کرا از جانب اهل و یا مال و یا ولد صعوبتی روی دهد یا کاری مشکل روی نماید به این دعا توسل جوید که البته آن مشکل را بر او آسان می‌نماید چه حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را به عمر رسانیدند و آن نیز سریار حسدها و بغضهای او شد.

و ایضاً از مواهب الهی که نسبت به آنحضرت مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملائکه کرام روز بدر به مدد رسول خدا آمده در دفع لشکر معاونت سپاه اسلام نمودند آنحضرت را و سپاه او را نیز امداد می‌نمودند.

و در کتب مناقب و تواریخ خصوصاً در کتاب «خرایج» از عبدالله عنوری به سند صحیح نقل نموده^۱ که گفت: در روز حرب جمل در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند: یا علی! پیش دستی می‌کنند و بر

۱. کتاب الخرائج ج ۱، ص ۲۱۴، در بعضی نسخه‌ها به جای «عنوری»، «غنوی» آمده است.

مانیزه و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم؟ جواب نداد و بعد از لمحهای جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند که «من یعذرني من قوم یأمرونی بالقتال ولم تنزل الملائكة»؛ یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر می کنند به جنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه ملائکه از آسمان به مدد نازل نشده اند. و ساعتی برین نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سرما که سردی آن باد را، در زیرزه و جامه جنگ احساس کردیم. آنحضرت شکرالهی به تقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی فتح را به آن تندی و زودی ندیدیم و الحمدالله رب العالمین.

و ایضاً از جمله معجزات و مکرمت الهی درباره آنحضرت آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده؛ چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد با هلی نقل نموده^۱ به سند صحیح که او گفت: رسول خدا را تبی عارض شد و اصحاب به عیادت آنحضرت می رفتند من نیز رفتم چون نشستم امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمده بر بالین آنحضرت قرار گرفت و چون سید کاینات را از تاب تب در آزار دید دست مبارک بر سینه بی کینه او گذاشت و رسول خدا را مالید و فرمود: «یا اُمّ مِلْدَم اُخْرُجِی فَانَّهُ عَبْدُالله و رَسُولُهُ» پس دیدم که رسول خدا برخاسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانیده گفت: «یا علی! ان الله فضلك بخصال و مما فضلك به جعل الله الاوجاع مطیعة لك فلیس من شیء تزجره الا زجر باذن الله»؛ یعنی یا علی! به درستی که حق تعالی تو را زیادتى داد بر خلقان به خصلتی چند و از آن جمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آن را برانی رانده نشود به اذن و رخصت و حکم الهی و الحمدالله علی

ذلك.

وازملة قرب و منزلت آنحضرت به درگاه الهی آنکه اسماء عظام ربانی بیشتر از آنچه به همه پیغمبران - صلوات الله علیهم اجمعین - تعلیم کرده بودند به آنحضرت به تنهایی تعلیم داده شده بود؛ چه هر معجزه‌ای از هر پیغمبری به برکت اسمی ظهور کرده و جمیع آنها از آنحضرت به کرات و مرات ظاهر شده و دعای آنحضرت رد نمی‌شد و هر اسمی را به هر نیتی که بر زبان می‌راند فی الفور اثر آن به ظهور می‌رسید و اگر زبان را به دفع اعداء حرکت نمی‌داد در آن رضای الهی منظور بود؛ چنانچه مشهور است^۱ که خارجی را بادیگری خصومت بوده محاکمه به نزد آنحضرت بردند، حضرت امیرالمؤمنین حکمی که بایستی کرد آن خارجی گفت: «لأعدت فی القضية؟!؛ یعنی در این قضیه به عدالت حکم نکردی؟! امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «أخسأ یا عدو الله! فی الحال خارجی به صورت سگی شده رختی که پوشیده بود به هوا رفت و آن ملعون دم می‌جنبانید و جزع می‌کرد و اشک از چشمش می‌رفت پس آنحضرت را بر او رحم آمده لب مبارک بجنبانید خارجی به صورت اول شد و رختش از هوا به زیر آمده پوشید. یکی از حضار گفت: یا علی! هرگاه تو را در درگاه الهی این منزلت هست که به محض تکلم به این کلمه که مخصوص به سگ است شخصی به صورت سگ می‌شود تو را در جنگ معاویه به لشکر چه حاجت و به یار و مدد کار چه احتیاج؟

آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابند مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن می‌داد یک ساعت در فنا شدن ایشان تأخیر واقع نمی‌شد بی‌یقین بدانید که آصف بن برخیا وصی سلیمان علیه السلام بود و به یک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور به نزد سلیمان علیه السلام حاضر آورد؛ چنانچه در قرآن مجید خبر از آن داده که

۱. الخرائج راوندی ج ۲، ص ۵۶۸.

﴿ وَ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ﴾^۱

رسول الله و وصی او نزد الله تعالى گرامی ترند از سلیمان و آصف؛ پس اگر در دعا کردن وصی رسول خدا تأخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود. پس آن سائل با حضار همه تصدیق قول آنحضرت کردند و عذر جرات بر آن سؤال خواستند.

و دیگر از موهبت حق تعالى نسبت به آنحضرت آن است که در هیچ مکانی و محلی از ریع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم به حال آنحضرت نداشته باشند و او را به نحوی ندانند و به نامی نخوانند؛ چنانکه در کتب مناقب و حدیث خصوصاً در کتاب «خرایج» به سند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده^۲ که او گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است، فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد، امام علیه السلام از او پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را می شناسید؟ گفت: بلی! ای سید و مولای من. حضرت پرسید که ما را به چه می شناسید و از کجا علم به حال ما پیدا کرده اید؟ آن مرد گفت: ای فرزند رسول خدا! در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گل بهم می رسد و شکوفه می کند برگلی که اول روز می کند نوشته می باشد که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و برگلی که در آخر روز ظاهر می شود مکتوب است که «عَلِيٌّ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ» و ما را از آن گل و درخت، علم به حال رسول خدا و وصی او و فرزندان او علیهم السلام به هم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی پابوس شما به اینجا آورده.

و ایضاً از تأییدات الهی نسبت به آنحضرت یکی آن است که چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در طفولیت بتان کفار را می شکست و ایذا و اهانت به ایشان می رساند

۱. سوره نمل، آیه ۴۰.

۲. کتاب الخرائج ج ۲، ص ۵۶۹.

آنحضرت نیز در ایام طفولیت به آن شغل اشتغال می فرمودند؛ چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور^۱ که روزی ابوطالب علیه السلام به فاطمه بنت اسد، می گفت: در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر کجائی را می بیند می شکند و من می ترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او در آیند. پس فاطمه گفت: یا ابا طالب! من تو را عجب تر از این چیزی خبر دهم، در وقتی که علی علیه السلام در شکم من بود چون به زیارت خانه می رفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود می گذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من به نحوی قائم می کرد و قوت می کرد که مرا از نزدیکی بتان دور می ساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان می گردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه میل دیدن و زیارت کردن بتان و حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمعدار. و از جمله معجزات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت به او تعلیم نموده در حین ممات هم به او تکلم نموده هر چه به او تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم نمود و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت به ظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت؛

چنانچه در کتاب خرائج از راویان ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده^۲ که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا به آن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن خود را بردهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت. و من چنان کردم هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت درجه ظهور یابد که مرا علم به آن نباشد؛ در روایت دیگر آنکه رسول خدا فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن

۱. الخرائج راوندی ۲ / ۷۴۱.

۲. کتاب الخرائج ۲ / ۸۰۰، به جای «حسین بن علی بن زید»، «حسین بن زید بن علی» آمده است.

پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه می خواهی بپرس که تو را خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد، و من چنان کردم. راوی گوید که از آن جهت گاه بود که آنحضرت چون از چیزی خبر دادی گفתי این از جمله چیزهاییست که بعد از موت، رسول خدا مرا به آن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود: گریبان مرا بگیر و مرا بنشان و سؤال کن از هر چه می خواهی که به خدا قسم که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا مگر آنکه جواب خواهم گفت تو را؛ و در روایت دیگر^۱ آنکه چون از غسل من فارغ شوی و مرا کفن بپوشانی گوش خود را بر دهن من گذار و هر چه نمی دانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد.

و این حدیث را بعینه به همین مضمون از امام محمد باقر و از جعفر الصادق نیز نقل نموده اند و از جمله شفقتها و مهربانیهای حق تعالی نسبت به آنحضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر می شدند و با او صحبت می داشتند و با آنحضرت مشورت می نمودند؛ چنانچه محمد بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی ثقات نقل کرده^۲ که به خدمت امیرالمؤمنین رفتم شخص خوش روی، خوش گفتگوی، خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود و تا او نشسته بود آنحضرت به دیگری مشغول نبود چون آن شخص برخاست و وداع کرد و بیرون رفت گفتم: یا امیرالمؤمنین! این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود به کسی توجه نفرمودید؟ فرمود که آن یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود.

وایضاً از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده^۳ که فرمود که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از نهر فرات عدول نموده^۴ متوجه صفین شد از طرف کوه، یوشع بن نون پیدا شده با

۱. الخرائج ۲ / ۸۰۴

۲. بصائر الدرجات ص ۲۸۲ حدیث شماره ۱۹.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۶ با مختصر تفاوت.

۴. عدول = عبور

آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و به مقام خود بازگشت. و ایضاً حسن بن فضاله از جمعی ثقات نقل کرده^۱ که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم بر او سلام کرد و چون به حجر رسید نوح نبی ﷺ بر او سلام کرد. راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم فرمود فلان و فلان بودند.

و ایضاً در کتاب «خرایج» از امام جعفر صادق ﷺ نقل نموده^۲ که گفت: روزی امیرالمؤمنین ﷺ با ابی بکر ملاقات نموده فرمود: آیا می دانی و یا فراموش شده که رسول خدا ترا امر کرده که به امیرالمؤمنین بودن من اقرار کنی و به این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی؟ ابی بکر گفت: اگر دیگری را در اینکه می گوئی حکم می ساختی که میان من و تو حکم کند من به گفته او راضی می شدم. آنحضرت فرمود که آن ثالثی که می گوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی شد؟ گفت: رسول الله را چون توانم دید؟ فرمود که بیا تا به مسجد قبا رویم و چون به مسجد رسیدند ابوبکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است و چون آن سرور را چشم برایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر! تو را امر نکردم که مخالفت علی نکنی و تابع او باشی؟ گفت: بلی! یا رسول الله بد کردم شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی نکنم!!

و چون برگشتند عمر خطاب او را در راه دیده بود و آنچه شنیده از برای او نقل کرد. عمر به او گفت که تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده ای و این قسم چیزها را از ایشان بعید می دانی؟! و چندان وسوسه پیش کرد که ابوبکر پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده باز سرکار خود رفت تا رسید به او آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار به روش دیگر نقل کرده اند^۳ که ابوبکر به خدمت

۱. بصائر الدرجات ص ۲۷۸ از «علی بن الحسن بن علی بن فضال» نقل کرده است.

۲. کتاب الخرائج ج ۲، ص ۸۰۶ - ۸۰۸ و بصائر الدرجات ص ۲۷۴ و ۲۷۷.

۳. بصائر الدرجات ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

امیرالمؤمنین رفت و گفت : من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده‌ام و اگر چه در عهد رسول الله ترا امیرالمؤمنین می‌گفتند و من هم می‌گفتم و خبردارم که رسول خدا تو را وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود، اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از او نشنیدم؛ لهذا مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست؟!

پس حضرت امیرالمؤمنین به او، فرمود که اگر رسول خدا را به تو نمایم و هر چه خواهی از وی بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت بزدايد اقرار به حقیقت من خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده‌ای؟ گفت : اگر من پیغمبر را ببینم و از او یک حرف بشنوم به همان اکتفا می‌کنم و دیگر محل توقف نیست. فرمود که چون ای ابابکر! «وَبَيَّنْتُ عَلَى مَوْلَاكَ عَلِيٍّ وَجَلَسْتُ مَجْلِسَهُ وَهُوَ مَجْلِسُ نُبُوَّةٍ لَا يَسْتَحِقُّهُ غَيْرُهُ لِأَنَّهُ وَصِيٌّ وَنَبِيٌّ وَخَالَفْتَنِي مَاقُلْتُ لَكَ وَتَعَرَّضْتَ لَسَخَطِ اللَّهِ وَسَخَطِ فَانَزِعَ هَذَا السَّرْبَالُ الَّذِي تَسْرِبُلْتَهُ بِغَيْرِ حَقٍّ وَلَسْتُ مِنْ أَهْلِهِ وَالا فَمَوْعِدُكَ النَّارُ»؛ یعنی ای ابابکر! بر مولای خود بیرون آمدی و به جای او نشست و حال آنکه این مجلس، مجلس نبوت است و غیر از او کسی سزاوار آن نیست و چون علی وصی من است، مستحق آن مکان و مقام است حکم و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و خشم من گردانیدی برو و این پیراهن را که بغیر حق پوشیده‌ای برکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم است.

ابوبکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند و خلافت را به امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نماید. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه آمد آنچه گذشته بود به سلمان نقل کرد. سلمان گفت : آیا این خبر را به رفیق و یار خود یعنی عمر خواهد داد؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که زود باشد که به او این

خبر را بگوید و او مانع شده او را به وسوسه گیرد و باز به شغل خود مشغول شود. بعد از آن فرمود که «لا والله لا یترکان ذلك ابدًا حتی یموتا»؛ یعنی وانمی گذارند و به خدا قسم تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد. اما چون عمر از ابی بکر این ماجرا بشنید گفت: «ما اشعف رأیک و اخوف قلبک اما تعلم ان ما انت فیه هذه الساعة من بعض سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه»؛ یعنی چه ضعیف رأی و بی عقل و ترسنده و بی دل بوده ای تو نمی دانی که آنچه درین حالت دیده ای و به خاطر آورده، اندکی است؟ از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها را مکن و به حال خود باش و حکومت را از دست مده!

و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقة صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوت و چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام پیغمبر خدا را می دید و با او صحبت می داشت بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را به هر که می خواست می نمود و دوستان را به دیدار خود مسرور می ساخت و می سازد؛ چنانچه در کتاب مذکور مسطور است و از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند^۱ که جمعی نزد امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند: یا بن رسول الله! از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت می باشد چیزی بنمائید. فرمود: اگر از آن قسم چیزی ببینید فرمان من می برید و تصدیق می نمائید؟ گفتند: بلی! آنحضرت فرمود: آیا شما نمی شناسید امیرالمؤمنین را؟ گفتند: ما همه، آنحضرت را دیده ایم و به خدمت او رسیده ایم. پس آن سرور پرده ای که بر در آن نشسته بودند از جابرداشت، آن جمع، امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند نشسته همه به یکبار گفتند: «هذا والله! امیرالمؤمنین و شهیدانک ابنه و انه کان یرینا مثل ذلك»؛ یعنی به خدا قسم! که این امیرالمؤمنین است و در این شکی نیست و گواهی می دهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت نیز این قسم آیات و معجزات بسیار به ما نموده است.

و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده‌اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و مدتی برآمد، روزی در خدمت امام حسن علیه السلام ذکر آنحضرت می‌کردیم و اظهار اشتیاق به دیدن او می‌نمودیم امام علیه السلام فرمود که می‌خواهید او را ببینید؟ ما گفتیم: چگونه می‌تواند بود و حال آنکه آنحضرت گذشته است و مدتی برآن برآمده!؟ پس دست به پرده‌ای زد که بر در آن خانه بود و برداشت و ما آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیأتی که او را در حیات دیده بودیم و گفتیم که اوست و به خدا که امیرالمؤمنین است! پس پرده را فرو گذاشت و بعضی ارفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم مثل آن چیزهاست که از پدرش می‌دیدیم.

و همچنین از امام محمد باقر علیه السلام منقول است^۱ که فرمود: بعد از امیرالمؤمنین و امام حسن علیه السلام جمعی از شیعیان به خدمت امام حسین علیه السلام رفتند و گفتند: یا بن رسول الله! از آن معجزات که پدرت به ما می‌نمود می‌خواهیم چیزی از شما مشاهده کنیم؟ فرمود که پدرم را اگر ببینید می‌شناسید؟ گفتیم: بلی! ما او را می‌شناسیم و به خدمت او مشرف شده‌ایم. پس پرده‌ای که آنجا بود برداشته فرمود که نظر کنید، چون نظر کردیم دیدیم که آنحضرت به بهترین هیأتی نشسته است. پس پرده را فرو گذاشت حضار گفتند: شهادت می‌دهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر اوئی و امام بحقی، سلام الله علیه و عليك.

و ایضاً از جملة معجزات آنحضرت و موهبت الهی نسبت به او و اولاد او اینکه حق تعالی آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته بعضی از آن اشقیا را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم به عقوبتها مبتلا گردانید و می‌گرداند و حکایات عجیبه بسیار و قصه‌های غریبه بی شمار درین باب در کتب احادیث و تواریخ مسطور و مذکور است و در این کتاب به یک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا می‌نماید:

مروی است که واقدی گفت^۱: به نزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب به شافعی کرد که یا ابن عم! چند حدیث در فضایل علی علیه السلام از روایات ثقات به تو رسیده؟ شافعی گفت: یا امیرالمؤمنین! از پانصد زیاده است. پس به جانب محمد بن اسحاق ملتفت شده گفت: تو چند حدیث در فضیلت آنحضرت روایت می کنی؟ گفت: از هزار متجاوز است! بعد از آن، رو به طرف محمد بن یوسف کرده که تو بگو؟ گفت: از تو و اصحاب تو خائفم! فرمود که ایمن باش و اعلام کن! گفت: پانزده هزار مُسند^۲ و مثل آن مُرسل^۳!! پس متوجه شده پرسید که از تو هم بشنویم؟ گفتم: من نیز اگر زیاده از آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن کمتر نخواهد بود! هارون گفت: فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی علیه السلام بیان کنم، پس حضار جمیعاً گوشها را پهن کردند و التماس اعلام آن نمودند.

پس هارون گفت: یوسف بن حجاج^۴ که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان به لعن و سب علی علیه السلام گشوده است و از منع من ممنوع نمی شود و در باب او چه حکم است شما را؟ به او نوشتم که او را مقید ساخته به نزد من فرست. چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی علیه السلام را بد می گوئی؟ گفت: بلی! اجداد من در دست او کشته شده اند و من ترک سب او

۱. نزهة الکرام رازی (وفات: قرن هفتم هجری) ۲ / ۴۸۳ از «واقدی» نقل کرده است.

۲. مُسند: حدیثی را گویند که راوی اتصال سلسله سند حدیث را به پیامبر برساند و در اصطلاح شیعه آن را گویند که به یکی از معصومین علیهم السلام با سلسله راویان برسد.

۳. مُرسل: حدیثی را گویند که یا همه راویان از سند حدیث حذف شود و یا راوی که خود مستقیماً حدیث را از معصوم علیه السلام استماع نکرده نقل نماید.

۴. الثاقب فی المناقب ابن حمزه ص ۲۲۹ - ۲۳۲؛ «کتاب آثار احمدی» احمد استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۲، استرآبادی به جای یوسف بن حجاج، «حجاج» ذکر کرده که قطعاً اشتباه است چرا که حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری رحلت کرده که با حکومت هارون الرشید تطبیق ندارد و همان «یوسف بن حجاج» که در متن حدیقه الشیعه و در الثاقب آمده، صحیح می باشد.

نخواهم کرد!؟ گفتم : نمی دانی که علی علیه السلام هر کرا کشته است به امر خدا و رسول بوده؟ توبه کن و الا ترا به عقوبت تمام بکشم. گفت : هر چه خواهی بکن! بفرمودم تا او را در حضور من صدتازیانه زدند و در حجره ای کردند به قصد اینکه او را فرا عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم.

چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل علیه السلام جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام را به علی ده و شیعیان او را ندا کن. جبرئیل جام را به علی علیه السلام داد و به آواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی بیائید! پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همه ایشان را می شناسم حاضر شدند و علی علیه السلام همه را از آن جام آب داد پس خادمی امر فرمود که دمشقی را بیار چون آورد گفت : یا رسول الله! ازین مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام می دهد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسید که راست می گوید؟ گفت : بلی! گفت : الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را ازو بستان و به عذاب الیمش گرفتار کن. و متوجه آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را بیار. خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست!! گفتم : سگ را بیار. چون آورد آن دمشقی به صورت سگی شده بود که گوش او به حال خود بود و آب از چشمش می رفت و به سر اشاره می کرد چنانکه گوئی عذر می خواهد بفرمودم تا باز به همان خانه اش بردند و اکنون در آنجا است. پس به التماس بعضی، آن سگ را حاضر کردند، گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه اعضا و جوارح سگ بود و زبان می خائید و چون عذر خواهند لب می جنبانید. شافعی گفت : این مسخ است. و ما ایمن نیستم که عقوبت به او برسد بفرما تا او را ببرند، به همان خانه اش بردند پس لمحهای بیش نگذشت که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه ای بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود! هارون گفت : گواه باشید که

من بر قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز زبان توبه و استغفار گشودند. الحمد لله رب العالمین.

و از جمله خصائص آنحضرت اینکه شیطان با آنکه داد خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت می‌کند و با دشمنان او دشمنی می‌نماید؛ چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» در حدیث طولانی از علی بن محمد الصیرفی نقل کرده^۱ که او گفت: در راهی به شیطان برخورد کردم از من پرسید که تو کیستی؟ گفتم: یکی از فرزندان آدم! گفت: لاله الا الله تو از آنهایی که گمان دارند که از دوستان خدایند و عصیان می‌ورزند و با او مخالفت می‌کنند و خود را دشمن ابلیس می‌دانند و اطاعت او می‌نمایند؟ پس من گفتم تو کیستی؟ گفت: من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم و کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم و من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را به قصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را به آب راندم و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و آزه بر سر زکریا به گفته من نهادند و ابرهه را با فیل به خرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین به حکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را در سقیفه بنی ساعده من جمع آوردم و هودج عایشه را در حرب جمل من به پاداشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین به فتوای من بر مرتضی علی علیه السلام خروج کردند؛ گنیت من ابومره و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت در یوم الدین منم.

پس من گفتم: تو را به خدای علی بن ابی طالب علیه السلام قسم می‌دهم که مرا راهنمایی کنی و عملی که موجب قرب به درگاه الهی باشد به من بگوئی و مرا در حوادث زمان مدد نمایی. گفت: باید که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و دشمنی با دشمنان او زادی و توشه‌ای ندانی، که

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۵۱ به جای «صیرفی»، «صوفی» آمده است.

من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او ورزیدم، به خدا که هیچ ملک مقرب و نبی مرسِل ندیدم که به دوستی او توسل نجوید و به محبت او امیدوار نباشد. آن شخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ماجرا را عرض کردم. آنحضرت فرمود که «آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه»؛ یعنی آن ملعون به زبان اظهار ایمان کرده اما به دل کافر است. و یکی از صلحای جن به خدمت اهل بیت علیهم السلام آمد و شد می کرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان می دانست، نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا در روی سنگی دیدم که می نالید و می گفت:

شفیعی الی الله اهل العبا	وان لم یکنوا شفیع ف من
شفیعی النبی شفیع الوصی	شفیعی الحسین شفیع الحسن
شفیعی التی احصنت فرجها	فصلی علیها اله المنن ^۱

؛ یعنی شفیع گناهان من به سوی خدا، آل عبا و اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان؟

پس یک یک آل عبا را بیان می کرد و می گفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است، بعد از آن شفاعت کننده من وصی او علی بن ابی طالب است علیه السلام، پس پسران او امام حسین و امام حسن علیهم السلام، پس آن کس که خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشته^۲ و از این عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او می ترسند و از او به حق تعالی پناه می برند و او و لشکرش از امیرالمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام می ترسند و متوسل به او می شوند بجهت عظمت شأن او و بلندی مکان او - صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و محبیه -

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۵۳.

۲. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۱۴).

و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه^۱ است به سند صحیح^۲ نقل شده که ابلیس را گذرافتاد بر جمعی از اَشقیاء که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بد می‌گفتند و به خبث او مشغول بودند بانگ برایشان زد که «تَبَّالْکُمْ»؛ یعنی خسران دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد! من بندگی کردم خدای تعالی را در قوم جان^۳ دوازده هزار سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهایی مرا به آسمان دنیا بردند و مدتی مثل آن در آنجا به عبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه به سر می‌بردم در آن اثنا دیدم که نوری شمعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه، آن را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب و یانبی مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسیده که «ما هذا نور ملک و لانی مرسل، هذا نور طینه علی بن ابی طالب!»؛ یعنی نیست این نور، نور ملک مقرب و یانبی مرسل بلکه این نور طینت علی بن ابی طالب است! پس وای بر شما که او را به بدی یاد می‌کنید.

وایضاً نقل است از جریح از مجاهد از ابن عباس و به روایت دیگر از اعمش از ابی وائل از عبدالعلی و به طریق دیگر «خرگوشی» به اسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده^۴ و اینها همه از اهل سنت و جماعت‌اند و ابن بابویه در کتاب «امتحان» از روایات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده^۵ که گفت: رسول الله با علی بن ابیطالب (علیه السلام) در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی به جثه و صورت فیل از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول خدا به او، گفت:

۱. «افضل المجتهدین» در کاشف ذکر شده است (کاشف الحق ص ۳۱۴).

۲. علل الشرایع ۱ / ۱۷۳؛ «امالی» شیخ صدوق ص ۲۸۴ مجلس ۵۵ مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۸؛ «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۷.

۳. قوم جان = گروه جَنّیان

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۱ از «الابانة» خرگوشی نقل کرده است.

۵. کتاب «امتحان» که همان «امتحان المجالس» شیخ صدوق است و مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۱ از «امتحان» نقل کرده است. فضائل الخمسه ۲ / ۲۵۷ و ر. ک: رجال نجاشی ص ۳۹۱ نصیح آیه الله شبیری زنجان.

لعنت بر تو باد! علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! این کیست؟ فرمود که آیا این را نمی شناسی، این ابلیس لعین است.

پس علی علیه السلام برجسته خرطوم و پیشانی او را گرفت او را بر زمین زد و گفت: یا رسول الله! من این را می کشم. رسول خدا فرمود که آیا نمی دانی که او را تا روز قیامت مهلت داده اند؟ پس او را گذاشت چون ابلیس برخاست گفت: یا علی! تو را بشارتی دهم، مرا بر تو و شیعیان تو دستی نیست، به خدا قسم که هر آنکس که تو را دشمن دارد من در نطفه او شریکم و فرزند آن پدر از نطفه من و او بهم می رسد؛ چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿و شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾^۱ پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود: راست می گوید یا علی او را بگذار تا برود. امیرالمؤمنین علیه السلام دست از او برداشت. و از عزت و احترام آنحضرت نزد الله تعالی اینکه در کتب سابقه آسمانی نام او مذکور بوده و در هر آسمانی او را به نامی می خوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند؛ چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور و مسطور است و از امام جعفر علیه السلام منقول است^۲ که در ماه مبارک رمضان جمعی را به نزد آنحضرت آوردند که افطار کرده و روزه خورده بودند از ایشان پرسید که شما از یهودید؟ گفتند: نه! فرمود: از نصاریید؟ گفتند: نه! ما همه مسلمانیم. پرسید که شما را کوفتی و علنی هست که سبب روزه نگرفتن باشد؟ گفتند: نه! فرمود که شهادت می دهید که خدا یکی است و محمد رسول اوست؟ گفتند: خدا را می شناسیم و اما محمد را نمی دانیم. آنحضرت خطاب به ایشان کرد که اگر اقرار به نبوت محمد رسول خدا کردید قَبْهَا وَالْآبَ به دود شما را می کشم. اقرار نکردند فرمود که ایشان را به دود هلاک کردند.

پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند و به خدمت آنحضرت آمده عرض

۱. سوره اسراء، آیه ۶۴

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۵۶ از «کلینی» نقل کرده است.

کردند که این چه بدعت است که در دین محمد احداث کردی؟ فرمود که شما را به خدا قسم می‌دهم و به آن هفت آیات و علامات که به موسی علیه السلام نازل شد که نمی‌دانید که، به نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی علیه السلام جمعی را که اقرار به نبوت موسی نمی‌کردند و او که وصی موسی علیه السلام بود آن جمع را به همین طریق هلاک کرد؟ همه گفتند: بلی! گواهی می‌دهیم که چنین بود و یکی از ایشان که رئیس آن جمع بود از جیب نوشته‌ای بیرون آورده به دست آنحضرت داد. پس چون آن را گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست. آن شخص پرسید که ای پسر ابوطالب تو را چه چیز به گریه درآورد؟ فرمود: که نام خود را دیدم که درین کتاب ثبت بود گریستم. گفت: به من بنما که نام تو کدام است؟

پس آنحضرت اسم خود را که «ایلیا»^۱ بود به او نموده فرمود اینک نام من است و من در تورات به «ایلیا» مذکورم. پس آن یهودان با قبایل خود بالتامام مسلمان شدند و گفتند: «نشهد انک وصی رسول الله حقاً». آنحضرت فرمود: حمد مرخدای را که مرا در صحیفه ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان نبوده‌ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده روانه نمود فرمود که یا علی! ایشان در کتاب خود دیده‌اند که آنکس که بر ایشان غالب آید و ایشان به دست او عاجز آیند نام او «ایلیا» است چون به قوم ملاقات نمائی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور می‌رسد ان شاء الله تعالی.

و نام مبارک آنحضرت در زیور «اوریا» و در صحف شیث «حمرالعین» و در صحف ابراهیم «جزئیل» و در انجیل «بریا» و در آسمان «شمایل» و در زمین «جمجائیل» و بر لوح «قیدان» و بر قلم «می‌سام» و بر عرش «معین» و به عبرانی «لمقاطیس» و به سریانی «شرحیل» و در قرآن «علی» و به نزد عرب «وفی» و به نزد هندی «کنکر» و به رومی «بطریسا» و به نزد ارمنی «قرنق» و در صقلاب «فیروق» و به

۱. در بعضی نسخه‌ها «ایلیا» آمده است.

نزد فرس «فیروز» و به نزد ترک «راح» و در جزر «بریر» و در حبشه «تبرک» و به نزد جَنِّیان^۱ «حینی» و به نزد فلاسفه «یوشع» و نزد کَهَنَه «نوی» و به نزد شیطان «مَدْمَره» و نزد مشرکین «الْمَوْتُ الْأَخْمَر» و به نزد مؤمنان «الشَّهَابُ الْأَبْيَض» و صاحب کتاب «انوار»^۲ آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته‌اند حتی اینکه مشهور است خدا را هزار و یک نام است و رسول او را هزار نام است و آنحضرت را نهصد و نود و نه نام است و بعضی از القاب و کُنای آنحضرت در اول کتاب مذکور شده و بعضی از القاب او را به ترتیب حروف معجم بیان نموده‌اند و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده‌اند.^۳

مثلاً در «الف» امام اهل دنیا و «جیم» جامع الکمالات و در «شین» شمس الضحی و در «کاف» کاشف الکروب و در «میم» مصباح الدجا و اگر خوف تطویل نمی بود همه را ذکر می کردیم. و در «مناقب» ابن شهر آشوب و «کشف الغمه» و اکثر کتب مصنفه در بیان فضیلت آنحضرت مسطور است^۴ و اگر کسی خواهد به آنها رجوع نماید و از جمله فضایل آنحضرت یکی آنکه خطیب خوارزمی که از اهل سنت است به سند خود از ابی هریره، و ابوجعفر طوسی در «امالی» از روات اهل سنت از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول ﷺ نقل نموده‌اند^۵ که فرمود: در روز قیامت بغیر از چهار کس، کسی سوار نخواهد بود، من بر بُراق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کردند و عَمَم حمزه که شیر خداست بر ناقه غضباء و برادرم علی بن ابی طالب بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی ﷺ لوائی خواهد بود که آن را لَوای حمد نام باشد و در نزدیک عرش

۱. در بعضی نسخه‌ها «جَنِّیان» آمده است.

۲. مناقب ابن شهر آشوب (به نقل از: الانوار) ج ۳/ ۲۷۵.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳/ ۲۷۶.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳/ ۲۷۸؛ کشف الغمه ج ۱/ ۶۵ - ۷۵.

۵. مناقب خوارزمی ص ۲۹۵؛ امالی طوسی ص ۲۵۸.

رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش رب العالمین فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم است، بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است و در روایت دیگر حمزه را ذکر نکرده‌اند و در تتمه حدیث خلافت نیست.

و ثانیاً آنکه طبری و «خرگوشی» از اهل سنت به اسناد خود از سلمان فارسی^۱ روایت نموده‌اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: در روز قیامت قبه‌ای و خیمه‌ای از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم خلیل بر جانب چپ و در میان ماهر دو، از برای علی علیه السلام از لؤلؤ بیضاء درخشانده؛ و بعد از تمامی حدیث، فرمود که «و ما ظنکم بحبيب بين حبيبين؟»؛ یعنی چه گمان دارید شما ای امتان من، به دوستی که در میان دو دوست باشد؟

و ثالثاً دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس بن مالک نقل کرده‌اند^۲ که گفت: رسول خدا فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست؟ من جواب دهم. مرا گویند بر این منبر برآی، من بر بالای آن منبر قرار گیرم، باز ندا کند که علی علیه السلام آمده به یک پایه از من فروتر قرار گیرد؛ پس جمیع خلائق بدانند که محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین است. انس گوید: چون سخن حضرت رسول خدا به اینجا رسید مردی از حضار مجلس برخاسته گفت: یا رسول الله! کیست که بعد از این مراتب علی علیه السلام را دوست ندارد و با او دشمنی کند؟ پس رسول خدا فرمود: ای برادر انصاری، دشمن نمی‌دارد از قریش علی علیه السلام را مگر سنجی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا

۱. «الریاض النضره» محب الدین طبری ج ۲ / ۲۱۱؛ احقاق الحق ج ۷ / ۳۱۱ از خرگوشی نقل کرده است.

۲. شواهد التنزیل ج ۱ / ۳۴۳.

شقی و در روایت ابن مسعود، نه از زنان الا سلقلی و «سفحی» به معنی زناکار و فاجر است و «دعی» آنکه جمعی را بر سر او دعوا باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و «سلقلی» زنی که حیض او از راه دیگر آید.

و مشهور است و در کتب احادیث مذکور^۱ که روزی با آنحضرت زنی حرف بی ادبانه گفت، آنحضرت او را به این لفظ خواند. آن زن گفت: مرا از غیبی خبر دادی که بغیر از خدا کسی را بر آن اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دعا کرد تا به حال سایر زنان باز آمد.

و رابعاً چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است، یکی را به بهشت و دیگری را به دوزخ می فرستد.

و خامساً آنکه رسول خدا فرمود و مخالف و مؤالف نقل کرده اند^۲ که آنحضرت فرموده که اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند در روز قیامت، علی بن ابی طالب است و در کتاب «شرف المصطفی» از روایات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند^۳ از ابن عباس که رسول خدا با امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب نموده فرمود که «اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی يوم القيامة فيقام عن يمين العرش فيكسى» الی آخره؛ یعنی آیا راضی نیستی ای علی با آنکه ابراهیم خلیل الله خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش بر پای خواهد خاست پس او را خلعت خلعت خواهند پوشانید، پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفاء خواهند پوشانید، پس بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و مخلف به خلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت به نزد الله تعالی آنکه او را با جمیع انبیای مقدم - چنانچه اکابر علمای ما تقدّم بیان نموده اند - مساوات و برابری است.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۶۷.

۲. الفدیر ۲/ ۳۱۳، ۳/ ۲۱.

۳. کنز العمال ۶/ ۴۰۳.

اول : مساوات او با آدم صلی الله علیه و آله آنکه انبیا همه از صلب آدم اند و اوصیای نبی همه از صلب آنحضرت اند که ﴿ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ۱﴾ و دیگر ﴿ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ۲﴾ در شأن آدم نزول یافت و رسول خدا در شأن علی علیه السلام، گفت : «انا مدينة العلم و علی بابها» و اول کلمه ای که آدم را بر زبان آمده وقتی بود که عطسه کرد گفت : الحمد لله و چون آنحضرت از مادر جدا شده سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه به وجود آمد و آدم خلیفه خدا بود به موجب ﴿ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۳﴾ و او خلیفه رسول خدا بود به موجب «علی خلیفتی» ۴ و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیها السلام در بهشت شد، چنانچه سابقاً مذکور گشت.

و حضرت حق تعالی آهن را بجهت کارسازی خلق به آدم فرستاد که ﴿ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ ۵﴾ و ذوالفقار به آنحضرت فرستاد بجهت اتمام کار دین و ملائکه مأمور شدند به سجده آدم و رسول خدا به آنحضرت، فرمود : تو به منزله کعبه ای به جائی و به نزد کسی نمی روی و همه را رجوع و بازگشت به سوی توست.

و مساوات آنحضرت با ادریس نبی علیه السلام آن است که چنانچه ادریس را طعام و فواکه بهشت نصیب شد، آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت نوشید و ادریس چون مدرّس جمیع کتب بود مسمی به ادریس شد و ﴿ مَنْ عَفَدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ۶﴾ در شأن آنحضرت نازل شده و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۳.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱.

۳. سوره بقره، آیه ۳۰.

۴. احقاق الحق ۴ / ۵۵.

۵. سوره حدید، آیه ۲۵.

۶. سوره رعد، آیه ۴۳.

واضع خط بود، آنحضرت نزد واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است.^۱ و مساواتش با نوح علیه السلام آنکه در شأن نوح ﴿إِهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا﴾^۲ واقع شد و در شأن او ﴿سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۳ به وقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان، نوح صاحب سفینه بود که ﴿وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ الْأَوَّاحِ﴾^۴، علی علیه السلام سفینه نجات است و رسول خدا در شأن او گفته: «سَفِينَةُ عَلَىٰ نَجَاةٍ مِنَ النَّارِ»^۵، و حدیث «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ»^۶ از بیان مستغنی است.

و اما مساوات او با ابراهیم علیه السلام اینکه حق تعالی در شأن او ﴿وَهَآءِهِ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۷ فرمود و در شأن او ﴿وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۸؛ اگر ﴿سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۹ در حق ابراهیم آمد، ﴿سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ در حق امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او نازل گردید.

و چنانچه ﴿وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾^{۱۰} در شأن ابراهیم علیه السلام نازل شده، در شأن امیرالمؤمنین آیه ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَ

مرکز تحقیقات علمی و پژوهشی

۱. اکثر کتابهایی که در خصوص خوشنویسی از سده نهم به بعد تألیف شده‌اند به این شجره‌نامه‌ها و نسب‌نامه‌های خوشنویسان توجه داشته‌اند و همانند سلسله روایت در علم حدیث برای خطاطان هم سلسله خوشنویسی ترتیب دادند. و بیشترین آنان شجره خود را در کتابت به امام علی علیه السلام رسانیده‌اند.... (کتاب «تقد و تصحیح متون» نجیب مایل هروی، ص ۴۲۳).

۲. سوره هود، آیه ۴۸.

۳. سوره صافات، آیه ۱۳۰.

۴. سوره قمر، آیه ۱۳.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۴۳.

۶. احقاق الحق ۴/ ۱۴۹ و ۴۸۲.

۷. سوره نحل، آیه ۱۲۱.

۸. منظور آیه ۷ سوره رعد است.

۹. سوره صافات، آیه ۱۰۹.

۱۰. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ^۱ نزل یافت و ابراهیم از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او، انبیا بیرون آورد که «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ»^۲ و علی^{علیه السلام} از قریش مفارقت نمود و حضرت حق تعالی عطا کرد او را نسل طیب و ابراهیم به موجب «أَوَّلُ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ»^۳ اساس کعبه نهاد و امیرالمؤمنین^{علیه السلام} اساس اسلام و کعبه را از لوٲ بتان پاکیزه ساخت و حق تعالی ابراهیم را ابتلاء و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی^{علیه السلام} را آزمایش کرد در خوابانیدن به جای رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} و مساواتش با یعقوب نبی^{علیه السلام} آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود، آل محمد را کربلا عرصه امتحان و بلا و میدان مصیبت و ابتلا بود و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت، علی^{علیه السلام} را پیراهنی بود که فاطمه تار و پود او را به دست مبارک خود رشته بود که هر کوری را سبب بینائی و هر بیماری را باعث شفا و رستگاری بود و آنحضرت خود در جنگها می پوشید و آسیبی بدو نمی رسید و چنانچه گرگ با یعقوب به تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است، مکرر شیر و دیگر چیزها حتی ازدها با آنحضرت به سخن در آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم، آنحضرت دوازده پسر به همین نسق از خود داشت و یازده امام که از صلب اویند همه معصوم بودند و اگر فرزند او را به چاه انداختند، فرزندان او را به تیغ و نیزه از مَرگَب انداختند.

و اما مساواتش با یوسف^{علیه السلام} اینکه حق تعالی در شأن او گفته : «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ»^۴ و در شأن علی^{علیه السلام} واقع شده «وَ إِذَا رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا»^۵ و اگر برادران او بر او حسد بردند، آنحضرت محسود بسیار کس از مهاجر و

۱. سوره تحریم، آیه ۴.

۲. سوره انعام، آیه ۸۴.

۳. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۴. سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

۵. سوره انسان، آیه ۲۰.

انصار و غیر ایشان بوده و بعضی از آن سمت گزارش یافت و چنانچه یوسف علیه السلام مدح خود نموده و حق تعالی آن را به جهت رسول خدا نقل کرده که **﴿إِنِّي حَفِيزٌ عَلِيمٌ﴾** و **﴿أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ﴾**^۱ آنحضرت نیز خود را ستوده و آن در بعضی از خطب آنحضرت مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نموده، علی را نیز ستایش کرده در آیه **﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ﴾**^۲ و دیگر **﴿وَيُؤْفُونَ بِالْأَنْدَرِ﴾**^۳ و دیگر آیات.

و چنانچه یوسف را اله وینده و سارق و معشوق خوانده‌اند، آنحضرت را علی اللهیان، خدا و خوارج کافر و مرجئه موجر و امامیه معصومش نامیده‌اند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر می‌شدند، گرسنگان بینوا از احسان و عطای آن مولی غنی و توانگر می‌گشتند و گرسنگان و مشتاقان نعمت جنت در آخرت از برکت محبت آنحضرت از موائد و فواکه جنت بهره‌مند می‌گردند.

و اما مساواتش با موسی بن عمران علیه السلام^۴ بلکه فضیلتش بر او آنکه موسی علیه السلام در حجر عدو الله تربیت یافته و او در حجر حبیب الله پرورش یافته و چنانچه او ابن عمران بود، علی علیه السلام اشرف آل عمران بود؛ چه اسم ابی طالب علیه السلام به قولی عمران است^۵ و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوچکی حفظ نمودند، علی را از عدوی مثل ازدها در گهواره حمایت نمودند و چنانچه موسی رود نیل مصر را به عصا بشکافت تا لشکرش گذشت، علی علیه السلام به چوبی که در دست داشت اشاره به دجله کرد دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آب از زیادتی روی به کمی نهاد و خلق از آسیب سالم ماندند و در سفر صفین به اشاره دست، رود فرات را

۱. سوره یوسف، آیه ۵۵ و ۵۹.

۲. سوره انسان، آیه ۸.

۳. سوره انسان، آیه ۷.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۴۸ - ۲۵۰.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۴۸.

شکافت تا سپاه در آن راه پیما گشتند و اگر جرّاد و قُمْل مسخر موسی بودند، حیّتان^۱ دریا و سباع کوه و صحرا مسخر او گردیدند.

و اگر به دعا‌های موسی علیه السلام بعد از موت جمعی زنده شدند، سام بن نوح و چندین مرده و کشته دیگر به دعای علی علیه السلام زندگی یافتند و اگر موسی را خدای تعالی در قرآن در صد و سی موضع یاد نمودند، علی علیه السلام را در سیصد جا در مصحف مجید ذکر کرده و چنانچه در دست موسی عصا اژدها شد، کمان در دست شاه اولیا ثعبان جان رُبا گشت و اگر از برای تهدید فرعون موسی را عصا بود، آنحضرت را از جهت بر انداختن کفار ذوالفقار جان شکار بود و چنانچه عصا از شعیب به موسی رسید، ذوالفقار را رسول منزّه از غیب به علی علیه السلام تسلیم نمود.

و اگر موسی به کوه طور برآمد، امیرالمؤمنین علیه السلام به برآمدن به کتف رسول الله از همه کس بر سر آمد و اگر موسی شبیر و شبر داشت، علی علیه السلام حسین و حسن داشت و چنانچه ولایت موسی در اولاد هارون مقرر بود، ولایت محمد صلی الله علیه و آله به اولاد علی علیه السلام قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سرچاه برداشت که چهل کس آن سنگ را بر می داشتند وقتی که به شهر مدّین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد، علی علیه السلام سنگ را از سر چشمه «راحوما»^۲ برداشت در راه صفین که سیصد کس از برکندن آن سنگ عاجز بودند.

اما مساوات او با هارون علیه السلام اینکه در چندین موضع رسول خدا فرمود: «انت منی بمنزلة هارون من موسی»^۳ و مؤمنان علی را دوست می داشتند چنانچه اصحاب موسی هارون را و چنانچه منزلت هیچکس به نزد موسی چون منزلت هارون نبود، منزلت هیچ احدی نزد رسول الله به منزلت علی نمی رسید و چنانچه او خلیفه

۱. حیّتان = مارها

۲. «راحوما» در مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۵۰ آمده است.

۳. احقاق الحق ۴ / ۷۸، ۲۱ / ۱۵۰ - ۲۲۰.

موسی بود، علی علیه السلام خلیفه محمد صلی الله علیه و آله بود و چنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود، اول کسی که تصدیق رسول خدا نمود علی علیه السلام بود و چنانچه موسی هارون را در زیر جبه خود در آورد و او را دعا کرد، رسول خدا علی علیه السلام را در زیر عبای خود داخل کرد و در حق او دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیا پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت، علی علیه السلام را نیز پیراهن امن پوشانید و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او گفت که تا سی سال بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود.

واما مساوات او با یوشع بن نون علیه السلام^۱ آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل، از برای آنحضرت نیز مراجعت کرد و یوشع وصی موسی بود، آنحضرت وصی مصطفی بود و رسول خدا در حق او فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ يُوشَعَ مِنْ مُوسَى»^۲ چنانچه گفته بود «بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى»

و اما مساوات او با ایوب نبی علیه السلام آنکه چنانچه حق تعالی در شأن ایوب فرموده «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا»^۳ در حق آنحضرت فرموده «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ»^۴ و چنانچه حق عز و علا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده، مدح علی علیه السلام را نیز به صبر در بلیات نموده که «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ»^۵

و مساواتش بالوط نبی علیه السلام اینکه چنانچه ذکر او را در قرآن مجید در بیست و هفت موضع فرموده، ذکر علی علیه السلام را به عددی که مذکور شد فرموده.

واما مساواتش با جرجیس و یونس و زکریا و یحیی و دیگر انبیاء علیهم السلام اینکه چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمودند از حق تعالی غافل نشدند، علی نیز بر آن فتنه ها و

۱. ر. ک: مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۵۲ و ۲۵۳.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۵۲.

۳. سوره ص، آیه ۴۴.

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۵. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

آزارها که از قوم دیده و کشیده صبر نموده و تحمل ورزیده و طَرْفَةُ الْعَيْنِ از یاد حق تعالی غافل نبوده و چنانچه جرجیس را به انواع بلاها و عذابها مبتلا ساختند، به علی علیه السلام از دشمنان انواع اهانت و آزارها رسید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آن لازم شد و اگر جرجیس بتی چند شکست، از آنحضرت اضعاف آن به عمل آمده و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را به آتش دنیا هلاک کرد، دشمنان آنحضرت را به آتش دوزخ وعده داد.

و اگر یونس از قوم مفارقت نمود و در حالت غضب که **﴿ وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا ۝۱ ﴾** فرمود، آنحضرت از میان منافقان مدینه به جهاد ناکثین بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدورویانید، علی را از فواکه بهشت خورانید و اگر او را رسول به صد هزار کس بیشتر ساختند که **﴿ وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ۝۲ ﴾**، علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که کسی قبل از آن در آنجا به عبادت قیام ننموده بود، علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را آن شرف نبود و نخواهد بود.

و اگر زکریا را بشارت بر یحیی دادند در محراب، علی را بشارت به حسن و حسین دادند در مسجد رسول رب العالمین و چنانکه زکریا و یحیی را مرتبه بلند شهادت نصیب گشت، آنحضرت را با حسن و حسین علیهم السلام، بی دینان به درجه شهادت رسانیدند و چنانچه زکریا و اعظ بنی اسرائیل و کفیل امر مریم بود، آنحضرت مفتی امت بود و کافل مهمّات فاطمه علیها السلام.

اما مساوات آنحضرت با داود و سلیمان علیهم السلام آنکه حق تعالی در شأن داود، فرموده که **﴿ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ۝۳ ﴾** آنحضرت نیز مرتبه خلافت داشت از

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۷

۲. سوره صافات، آیه ۱۴۷.

۳. سوره ص، آیه ۲۶.

جانب حق تعالی چنانکه در آیه ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾^۱ از آن خبر داده و احادیث به آن مُشعر است و اگر داود جالوت را کشت، او عَمْرُو بن عَبْدُوْد و مَرْحَب را به قتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود و به آن اعداء الله را می کشت، ذوالفقار علی علیه السلام سبب هلاک دشمنان خدا می گشت و اگر حق تعالی در شأن او فرموده که ﴿بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ﴾^۲، در حق علی و اولاد او فرموده ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾^۳ و در حق داود ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضْلَ الْخِطَابِ﴾^۴ نازل شده، در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام ﴿وَعِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۵ فرموده

و اگر داود خطیب انبیا بود، علی سرور اولیا بود. داود چون در نواحی فلسطین به آب رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من ببرد، از آن جمع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند، چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که ﴿فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۶ پس داود فرمود که هرگاه اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود: اگر راست می گوئید هر که دعوی دوستی من می کند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح بدان صفت ندید الا هفده کس را!!؟

و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت و حق تعالی او را به دست داود مقتول ساخت و ملک بر او قرار گرفت، دشمنان علی علیه السلام همه می خواستند که او را

۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۸.

۳. سوره هود، آیه ۸۶.

۴. سوره ص، آیه ۲۰.

۵. سوره رعد، آیه ۴۳.

۶. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

مستأصل سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند، حق تعالی به قدرت کامله اش نسل ایشان را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد آنحضرت قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت که ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾^۱ و سلیمان خاتم را از خدا در خواست از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خانم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال، سلیمان سؤال کننده بود و علی عطا نماینده، سلیمان علیه السلام مناجات کرد که ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۲؛ یعنی خدایا به من ملکی عطا کن که به دیگری عطا نکرده باشی و آنحضرت علیه السلام با خطاب فرمود که «یا صفراء و یا بیضاء! غری غیری»؛ یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره! غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه بدر نمی تواند برد.

و سلیمان را با سؤال ملکی دادند که به دیگری عطا نشده بود و لیکن فانی و علی را بی سؤال ملکی عالی دادند که ﴿فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا﴾^۳ از آن مخبر است و ﴿نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا﴾^۴ بر این مشعر، سلیمان بلیقیس ملکه سبا را تزویج نمود به عتف و علی فاطمه سیده النساء و ملکه جنت المأوا را از خدا و رسول یافت به رضا و چنانچه ردّ شمس بجهت ادای نماز سلیمان واقع شد، از برای علی علیه السلام نیز دو مرتبه رد شمس شد.^۵

و اما مساوات او با صالح پیغمبر علیه السلام آنکه چنانچه از برای او یک نافه از کوه و سنگ بیرون آمد، از برای علی علیه السلام هشتاد نافه از تلی در وقتی و چند نافه وقتی دیگر از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را صالح نام کردند، حضرت حق تعالی در قرآن علی

۱. سوره صف، آیه ۸

۲. سوره ص، آیه ۳۵

۳. سوره فرقان، آیه ۲۳

۴. سوره انسان، آیه ۲۰

۵. دو مرتبه در کاشف الحق نیست (ص ۳۲۰).

را ﴿صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ نام کرده و در جفا که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند، پسران او را ذبح کردند.

و اما مساوات او با عیسی علیه السلام بلکه فضیلتش بر او در بعضی از چیزها آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده بود که ﴿فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا﴾^۲ و علی علیه السلام مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که ﴿خَلَقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ﴾^۳ و تولد او در حوالی بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که ﴿فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾^۴، ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه شد.^۵

و چنانچه عیسی علیه السلام در شکم مادر با مادر تکلم می نمود، از علی علیه السلام نیز مکرر این صورت وقوع یافت و عیسی در مهد بابنی اسرائیل سخن گفت، علی در روز تولد با رسول خدا - چنانکه گذشت - تکلم فرمود و وحی به عیسی علیه السلام در مدت سی سال نازل شده و امامت علی علیه السلام سی سال بود بی زیاد و کم و از برای عیسی مائده از آسمان نزول یافت، از برای آنحضرت مائده ای از بهشت آوردند و در شأن عیسی علیه السلام ﴿وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ﴾^۶ آمده و در حق آنحضرت و ﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۷ و علم خط به عیسی مخصوص بود و علم صحف و کتب سماوی همه به علی علیه السلام منسوب بود و عیسی علیه السلام احیای اموات می کرد چنانچه فرموده ﴿وَأَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۸ و امیرالمؤمنین علیه السلام اصحاب کهف و بسیاری را غیر از ایشان زنده گردانید.

۱. سوره تحریم، آیه ۴.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۲.

۳. امالی شیخ صدوق ص ۱۹۶؛ جامع الاسرار آملی ص ۴۱۱؛ کشکول سید حیدر آملی ص ۸۶.

۴. سوره مریم، آیه ۲۲.

۵. یک بیت شعر دارد (ص ۳۲۱ کاشف الحق).

۶. سوره آل عمران، آیه ۴۸.

۷. سوره رعد، آیه ۴۳.

۸. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

و عیسی علیه السلام فرمود تا زنده باشم زکوة بدهم و بر او واجب بود و علی در نماز زکوة داد با آنکه بر او واجب نبود و آیه **﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ۱﴾** در شأن او درین باب نازل شد و عیسی بی آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر، او را به مکتب داد تورات را بر معلم خواند و علی علیه السلام در سه روزگی قرائت جمیع کتاب آسمانی نمود و حدیث **«لَوْ تَنَبَّأَ لِي الْوَسَادَةُ»** گذشت و چنانچه او از غیب خبر می داد، از علی علیه السلام به کرات اخبار از مغیبات واقع شده و زهد و فقر عیسی اگر چه مشهور است، زهد و فقر امیرالمؤمنین علیه السلام شهر است و منقول است که چون از رسول خدا پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست؟ فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من.

و چنانچه در عیسی اختلاف کرده اند، یعقوبیه گفته اند خداست و نسطوریه پسر خدایش خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلاثه اش خواندند و یهود به کذب و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبدالله و رسول الله و روح الله می دانند چنانچه خود نیز گفته **﴿ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ۲﴾**، در باب علی علیه السلام نیز اختلاف نموده اند و اما مساوات او با رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا گردانیده، علی علیه السلام را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساخت و پای بر عرش نهاد، علی علیه السلام پای بر دوش نبی گذاشت.

و نبی را به رؤف و رحیم یاد نمود، علی علیه السلام را به لسان صدق و حق تعالی نبی را نعمة الله خواند که **﴿ يَغْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا ۳﴾** و علی علیه السلام را نعمت خود خواند و به خود نسبت داد که **﴿ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ۴﴾** و علامت نبوت در کتب آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی علیه السلام و چنانچه رسول خدا کافه خلائق

۱. سوره مائده، آیه ۵۵

۲. سوره مائده، آیه ۵۵

۳. سوره نحل، آیه ۸۳

۴. سوره مائده، آیه ۳

بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را امام جمیع امت بلکه امام الثقلین ساختند و حضرت رسول خدا فرمود: «نصرت بالرعب»^۱؛ یعنی یاری کرده می شود به ترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب به علی نموده که «الرعب معك يقدمك اينما كنت»^۲؛ یعنی آن ترس و خوف که در دل های دشمنان کار می کند با علی است و پیشاپیش او می رود هر جا که باشد و اهل سنت از انس بن مالک نقل کرده اند^۳ که گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: «أَنَا خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ» و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود که مرا پنج چیز داده اند و علی را نیز پنج چیز عطا نموده اند. مرا جوامع علم دادند و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی و به من کوثر دادند و به او سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا به آسمان بردند در شب اسراء و بر علی (علیه السلام) درهای آن آسمان مفتوح شد. و ایضاً در کتاب «شرف النبی» مذکور است^۴ که رسول خدا فرمود: یا علی تو را سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست، تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زهرا زوجه ای و چون حسن و حسین (علیهما السلام) فرزندان داری و مرا اینها نیست. و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از انس نقل کرده که «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي فَهْمِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي سَخَاوَتِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي بَطْشِهِ وَ إِلَى سُلَيْمَانَ فِي بَهْجَتِهِ وَ إِلَى دَاوُدَ فِي قُوَّتِهِ وَ إِلَى يُوسُفَ فِي جَمَالِهِ وَ إِلَى يَحْيَى فِي زَهْدِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي صَمْتِهِ وَ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ فِي كَمَالِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام)»^۵ قبل ازین مذکور گشته^۶ در اوایل فصل پنجم این جزو ثانی از

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۱.

۲. همان مأخذ.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۱ و ۲۶۲ از ابن عباس نقل شده.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۳ از شرف النبی خرگوشی نقل کرده است. مناقب خوارزمی ص ۲۹۴.

۵. مناقب ابن مغازلی ص ۲۱۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۴ از احمد حنبل نقل کرده است.

۶. «در اوایل پنجم این جزو ثانی (حدیقة الشیعه)» این سطر در کاشف الحق نیست و به جای آن (آنچه

این مختصر و از آن دلیل بر افضلیت آنحضرت بر جمیع پیغمبران پیشین مذکور شده و بغیر ازین، دلیل افضلیت آن جناب بر برگزیدگان حضرت رب الارباب بسیار است.

و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی باشد منافات با افضلیت ندارد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی از علما بوده و اظهار مساوات آنحضرت با انبیا زیرا که مرتبه آن جناب ارفع است از اثبات این مدعا و از آن جمله آنچه دلالت بر قرب و کمال منزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد و حکایت سخن گفتن آفتاب است با علی علیه السلام که مخالف و مؤالف نقل کرده اند.

از آن جمله در کتاب «روضة الواعظین» و «مجموع رائق» و «مناقب» ابن شهر آشوب مذکور است^۱ به طریق مختلف از ابن عباس که سعید بن جبیر گفت: به خدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا، گفتم: ای پسر عم رسول خدا، آمده ام که سؤال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب علیه السلام و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شأن او واقع است. پس ابن عباس گفت: آمده ای تا سؤال کنی از بهترین خلق الله در این امت بعد از محمد که نبی الله است و آمده ای که سؤال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب حاصل شده که آن شب قدر است و آمده ای سؤال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه و صاحب حوض او و صاحب لوی او و صاحب شفاعت امت او در روز قیامت، بدان خدائی که روح ابن عباس به دست قدرت اوست و زندگی اش به قدرت او که اگر دریاهاى دنیا مداد گردد و درختان عالم قلم گردد و هر که در دنیا است از آدمیان و جنیان همه نویسند باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روز که روز آخرین دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی

خوبان همه دارند، توتنها داری» ذکر شده است (ص ۳۲۲).

۱. روضة الواعظین ص ۱۲۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۲۳ با مقداری تفاوت.

ابن ابی طالب علیه السلام و فضایل او را می نوشتند باشند نمی توانند از فضایل او بغیر از اندکی نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم :

چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهبای جدال قبيلة هوازن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب به علی علیه السلام کرد که «یا علی قم و انظر کرامتک علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت»؛ یعنی یا علی برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت و قدر خود را به نزد الله تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است. والله ای سعید که من حسد نبردم بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در آن روز به علی بن ابی طالب علیه السلام؛ و به فضل - برادر خودم - گفتم که برخیز تا ببینیم که چگونه آفتاب با علی علیه السلام حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت.

پس چون آفتاب برآمد دیدیم که علی علیه السلام برخاست و رو به آفتاب کرد و گفت: «السلام عليك ايها العبد الذائب في طاعة ربه»؛ یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده گدازنده در طاعت و عبادت پروردگار خود. پس از آن، آفتاب جواب داد به نحوی که جمیع مردمان شنیدند به کلام فصیح و بلیغ که «السلام عليك يا اخا رسول الله و وصيه و حجة الله على خلقه»؛ یعنی سلام بر تو باد ای رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت حق تعالی بر همه بندگان او از جن و انس. و چون امیرالمؤمنین علیه السلام این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید به سجده افتاد و سجده شکر به تقدیم رسانید سجده طولانی می نمود و می گریست و به خدائی که بجز او خدائی نیست که دیدم که رسول خدا برخاسته آمد و سر او را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور می کرد و دست مبارک بر روی او می مالید و می گفت: «قم حبيبي، فقد ابكيت اهل السماء من بكائك و باهی الله عز و جل بك حملة عرشه»؛ یعنی برخیز

ای دوست من، به درستی که به گریه درآوردی اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباحات و مفاخرت نمود حضرت عزت به تو برحاملان عرش عظیم. و بعد از نقل این حکایت، ابن عباس در فراق آنحضرت گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرد و رخصت طلبید.

و از جمله قرب و منزلت آنحضرت نزد الله تعالی و رسول او اینکه اگر در غزائی همراه نمی بود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را می فرستاد که به عوض او جهاد کنند تا در غنیمت، آنحضرت شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نباشد و اگر به غزائی می رفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او می رفتند و اگر او را شغلی یا کاری می بود ملائکه امداد می کردند و سفارش می نمودند چنانکه از ابی هریره منقول است که گفت، در خدمت رسول ﷺ به غزا رفتم و در آن غزا علی علیه السلام را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح روی نمود و به مدینه برگشتیم به هر کس از غنیمت یک سهم رسید و به علی علیه السلام دو سهم.

جمعی برخاستند و گفتند: یا رسول الله! به علی علیه السلام دو سهم می دهی و حال آنکه او در مدینه بود؟ رسول خدا فرمود که ای مسلمانان! شما را قسم می دهم به خدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب راست حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده ننمود و بعد از آن به نزد من نیامد و با من گفتگو نکرد و همه او را دیدید یا نه؟ گفتند: یا رسول الله! بلی، دیدیم. گفت: آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد و هم چنین شما را قسم می دهم که از جانب دست چپ سواری حمله نکرد و لشکر کفار را حمله پراکنده ننمود و به نزد من نیامده و با من گفتگو نکرد؟ گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود که آن میکائیل بود چون به نزد من آمد گشت سهم من تعلق به علی دارد؛ به آن خدائی که روح محمد در دست قدرت اوست که به علی علیه السلام ندادم الا سهم جبرئیل و میکائیل علیه السلام را، پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعاً به موافقت آنحضرت تکبیر گفتند.

و ايضاً صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفاية الطالب نقل نموده^۱ که از وهب بن منبه و او از عبدالله بن مسعود روايت کرده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «ما بعثت علياً في سرية الا رأيت جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره و صحابة تظله حتى يرزق الظفر»؛ يعنى نفرستادم على را به هيچ سرّيه‌ای مگر آنکه جبرئيل را از جانب راست و ميكائيل را از طرف چپ او دیدم با ابري که سایه بر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالى او را فتح و نصرت روزی نمود.

و ايضاً در «مناقب» خوارزمي مسطور است^۲ و از سلمان فارسي منقول است که او گفت که رسول خدا مرا به طلب امير المؤمنين ﷺ فرستاد. علي ﷺ در خانه نبود و دست آسياراکه در خانه ايشان بود بجهت آرد کردن گندم و جو دیدم که در حرکت است بي گردانیدن گرداننده‌ای و آرد از آن می‌ریخت! به خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ آمده از روی تعجب نقل کردم فرمود که از اين تعجب مکن حق تعالى ملک چند را بجهت خدمت علي ﷺ و اهل بيت او مقرر فرموده که ايشان را مدد معاونت می‌کرده باشند و آن دست آسياراکه می‌گردانيدند و مشهور است که ابونواس شاعر را گفتند که با اين طبع نظم چرا در مدح امام رضا ﷺ چیزی نگفته‌ای؟ چه معاصر آنحضرت بود قطعه‌ای گفت که يك بيتش اين است:

انا لا استطيع مدح امام كان جبريل خادماً لآبيه^۳

؟ يعنى من مدح شخصي را که جبرئيل امين خادم پدر او بود چون بگويم و در مداحي او چه توانم گفت و ايضاً در کشف الغمه نقل کرده است^۴ که به عمر عبدالعزيز رسانيدند که جمعی در شأن مرتضى علي ﷺ سخنان می‌گویند، به منبر آمده و مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی به جای آورده بعضی از

۱. کفاية الطالب ص ۱۳۵.

۲. نزّهة الکرام و بستان العوام ۲ / ۶۰۴.

۳. کشف الغمه ۳ / ۱۰۷ و ۱۰۸ و مصرع اول چنین آمده: «قلت لاهتدي لمدح امام».

۴. کشف الغمه ۱ / ۲۸۷.

فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بیان نموده گفت: عراق بن مالک غفاری از ائم السلام روایت نموده گفت: رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل نازل شده با او حدیث می کرد و من می دیدم که رسول خدا تبسم می کرد و می خندید چون از وحی فارغ شد پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را می خندانید؟ فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بر علی (علیه السلام) که شتران خود را در چراگاه سرداده و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم و سردی ایمان او به دل من رسید. هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را نمی رسد که در باب او به این نوع حرف بزنید و بی ادبانه سخن بگوئید.

حاصل کلام درین مقام آن است که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب و به تخصیص درین باب مرقوم شده نسبت به آنحضرت و آنچه از آن مظهر عجایب و غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریفش بوده، چون قطره ای است در جنب دریائی و یا دانه ای در فضای صحرائی؛ چه مناقب آنحضرت را حدی و نهایتی نیست.

چنانچه از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی (علیه السلام) چه می گوئی؟ گفت: در باب شخصی چه توان گفت که دوستان از خوف اعداء اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند مع هذا خافقین از مآثر و مفاخر او پرشد^۱ و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامداو به تقصیری از خود راضی نیستند و به قدر امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن او می کوشند.^۲

صاحب فصول المهمه و خوارزمی حنفی و غیرهما از علمای سنی در کتابهای خود آن قدرها از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و توسن مدح را به نحوی گرم

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۲۱۳.

۲. شش بیت شعر و سه سطر نثر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۲۵).

نناخته‌اند که دیگری به گردش‌شان تواند رسید و بسیاری از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه رسول خدا در خطاب به آنحضرت فرماید که یا علی هیچ کس تو را نمی‌شناسد و من که شناخته‌ام نشناخته‌ام، پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی چون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بُلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او به عجز معترف باشند من بیچاره بی زبان، شکسته قلم، ناقص بیان، از معجزات و خوارق عادات و مناقب و مفاخر او چه دیده باشم یا چه شنیده و از مناقب او چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن پیره زنی که به دوسه کلافه‌ای که داشت به هوس خریداری یوسف کمر امیر برمیان بسته پای در میدان طلبکاری نهاد^۱ به آرزوی آنکه در سلک مداحان و سلسله هواخواهان آنحضرت داخل باشم به همین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمود، امیدواری به درگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند به ثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند که این درخت آرزو نومیدی بر ندهد و این جمع و تألیف ناقص به سبب سهوی که این معترف به تقصیر کرده باشد و یا غلطی که این شکسته زده باشد باعث زیادتى گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد.

و اما قضایا و احکامی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله به ظهور رسیده به موجب احادیثی که اهل سنت همه نقل کرده‌اند و اعترافی که هر یک از علمای ایشان در باب احکمیت و اعلمیت آنحضرت نموده‌اند بسیار است.

یکی از آن احادیث، حدیثی است که صاحب کشف الغمه از عزالدین محمد حنبلی نقل کرده^۲ که او به سند خود از ابن عباس روایت می‌نماید که گفت: رسول

۱. چهار بیت از جامی، و به جای «کمر امیر برمیان بسته»، «امید برمیان بسته» آمده است (کاشف ص ۳۲۵).

۲. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۱۷.

خدا فرموده: «لقد اعطى على بن ابي طالب عليه السلام تسعة اعشار العلم و ايم الله لقد شاركهم في العشر العاشر»؛ يعنى كه عطا كرده شده است به على بن ابي طالب كه جزو از علم از جمله ده جزوى كه حق تعالى آفريده از براى جميع خلق و به خدا قسم كه او در يك جزو باقى ديگران هم، شريك است. و احكام و قضايائى آنحضرت يا آن است كه در زمان رسول خدا و در حين حيات آن سرور بوده يا در وقت حكومت خلفائى ثلاثه يا در ايام خلافت خودش؛ چه در حيات رسول الله بجهت آنكه بر امت ظاهر شود كه بغير از او كسى را استحقاق نيابت و جانشينى نيست حكم را به ديگران نمى فرمود و اگر به ديگرى مى فرمود، غرض آن بود كه نادانى و جهل آن كس بر عالميان ظاهر گردد.

و اما در زمان خلافت خلفائى ثلاثه بجهت آنكه باكمال جهلى كه ايشان را بود علم به حال آنحضرت داشتند و در هر واقعه كه روى داده به عجز خود اعتراف مى كردند لابد قضاياء و احكام وارده به آنحضرت رجوع مى شد و «اقيلونى» گفتن ابوبكر و «لولا على لهلك عمر» گفتن عمر، مشهور است و علمائى اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند كه عمر به اين لفظ تكلم نمود. يكى از علمائى اماميه رساله اى نوشته و هفتاد و دو موضع را نوشته و شمرده و وقت و مقام و موضع و محل هر واقعه را بيان كرده.

و صاحب كشف الغمه عبارتى بغير از اين هم نقل كرده^۱ و از سعيد بن مسيب روايت نموده كه گفت: حاضر بودم كه مشكلى در وقت خلافت عمر بهم رسيد عمر از حل آن عاجز شد چون حلال مشكلات يعنى امير المؤمنين عليه السلام حل آن مشكل نمود عمر گفت: «اللهم لا تبقي لعمضة ليس حيا ابن ابي طالب عليه السلام»؛ يعنى بارالها! مرازنده مگذار در آن وقت كه واقعه مشكلى روى نموده باشد و در آن حال على بن ابي طالب عليه السلام نبوده باشد كه حل آن مشكل و دفع آن واقعه كند.

۱. كشف الغمه ج ۱، ص ۱۱۸؛ مناقب خوارزمى ص ۹۷.

و صاحب کشف الغمه و ابوالمؤید خوارزمی در «مناقب» خود حدیثی از اینها نفیس تر و عجیب تر نیز نقل کرده اند^۱ و از محمد بن خالد ضبی روایت کرده که او گفت که عمر بن خطاب روزی بر منبر گفت - در اثنای خواندن خطبه - که «لو صرفناکم عما تعرفون الی ماتنکرون ما کتتم صانعین قال فسکتوا فقال: ذلك ثلثا فقام علی علیه السلام و قال: اذا کنا نستیک فان ثبت قبلناک فقال عمر: و ان لم اتب، قال: اذا نضرب الذی فیہ عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا أعوججنا أقام أو دنا»؛ یعنی اگر ما برگردانیم شما امت محمد را از آن چیزی که شناخته اید و دانسته اید که دین اسلام است به سوی آن چیز که منکر آنید و از آن برگشته اید که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام به کفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت؟ مردمان ساکت شدند و هیچ جواب نگفتند چون دید که هیچ کس در جواب هیچ نگفت، سه بار این حرف را تکرار کرد.

پس مرتضی علی علیه السلام که در گوشه مسجد نماز می کرد از گفتگوی او بی تاب شده برخاست و فرمود که آن خواهیم کرد که چون اراده اینطور عملی کرده باشی تو را تکلیف توبه خواهیم کرد اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم کرد. پس عمر گفت: اگر توبه نکنم چه خواهید کرد؟ فرمود: اگر توبه نکنی گردنت خواهیم زد! چون از امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را شنید و غرض را فهمید خود را بزنادانیها زده از روی مغالطه و فریب دادن گفت: حمد مرخدای را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هرگاه ما به راه کج افتیم ما را به راه راست دلالت می کند و کجی های ما را راست می گرداند.

و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که: «هذا عجیب و فیہ سرّ غریب یظهر لمن تأمله»؛ یعنی این حدیث عجیبی است و درین سؤال و جواب سری غریب است بر کسی که تأمل کند ظاهر می شود. و ظاهراً سری

۱. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۱۸؛ مناقب خوارزمی ص ۹۸.

که اشاره به آن کرده است این باشد که عمر به ظاهر هم، فکر برگشتن از دین داشت و در خفاهم می خواست، لهذا از یاران استفساری می کرده تا ببیند که از اصحاب کسی موافقت او می کند یا نه و این هوس دیگران را هم هست یا نه؟ و چون از کسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد آن چنان جوابی داد بر درشکر و حمد زده حضار را به آن حمد کردن از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام به او رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول خدا ﷺ از او اعلمی نبود.

و ایضاً ابوالمؤید خوارزمی از ابو درداء نقل نموده که گفت: «العلماء ثلاثة رجل بالشام و رجل بالكوفة و رجل بالمدينة و الذی بالشام یسئل عن الذی بالكوفة و هو یسئل عن الذی بالمدينة و هو لا یسئل احداً»^۱؛ یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کس اند. یکی آن است که در شام می باشد و مراد از آن، خودش بود؛ دوم شخصی است که در کوفه می باشد؛ یعنی عبدالله مسعود چه او از همه اهل شام و عراق فقیه تر بود؛ سیم کسی است که در مدینه به سر می برد و از آن مقصودش امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از آن گفت: من در مسائلی که در می مانم از عبدالله مسعود می پرسم و عبدالله مسعود را مشکلی که می افتد و حل آن نتواند کرد از علی علیه السلام می پرسد و طلب حل آن مسأله از او می کند و امیرالمؤمنین علیه السلام را به کسی احتیاج نمی شود و چیزی بر او مشکل نمی ماند که از دیگران سؤالش باید نمود. و ایضاً ابوالمؤید در «مناقب» ذکر کرده که کسی از «عطا» که اعلم و افقه زمان بود پرسید که «أکان فی اصحاب محمد اعلم من علی علیه السلام؟ قال: لا والله ما اعلمه»^۲؛ یعنی آیا در اصحاب محمد کسی داناتر از علی علیه السلام بود؟ گفت: نبود به خدا قسم و من یقین می دانم که هیچ احدی داناتر از او نبود.

۱. مناقب خوارزمی ص ۱۰۲.

۲. مناقب خوارزمی ص ۹۰.

و ایضاً ابو المؤید در «مناقب» خود به سند صحیح از عایشه نقل نموده که از او هم همین سؤال کردند او گفت: «علی أعلم الناس بالسُّنة»^۱؛ یعنی داناترین مردمان است به حدیث رسول ﷺ و به سنت پیغمبر. و عایشه اگر چه دشمن ترین خلق بود نسبت به آنحضرت امّا در این مقام حق بود بر زیانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که آن «أَقْبَلُونِي» می گفت و این لَوْلَا عَلِيٌّ و آنچه در زمان حضرت رسالت پناه ﷺ واقع شده البته در کتب فَرِیقَتین مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خُلَفا شده باشد که شاید بجهت خوش آمدن ایشان إغماض عینی در آن راه یافته باشد.

و از جمله قضایا، قضیه‌ای است که در «تفسیر یوسف بن قطان» از سُفیان ثوری از سُدَیّ نقل شده^۲ که گفت: به نزد عمر بن خطاب بودم که کَعْب بن اشرف و حُثَی بن اخطب و مالک و بن صیفی که هر سه از روساء یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما، یعنی قرآن واقع است که ﴿وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ﴾^۳ هر گاه یک بهشت وسعتش چون وسعت آسمانها و زمینها باشد این همه بهشت در روز قیامت در کجا خواهد بود؟ عمر ساعتی تأمل کرد و بعد از آن گفت: نمی دانم! در این حرف بودند که علی علیه السلام به آن مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسأله خود را اعاده نمودند.

پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که هر گاه شب می شود، روز کجا می باشد و چون روز می شود، شب در کجاست؟ گفتند: در علم الهی. پس آنحضرت فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود. پس علی علیه السلام به خدمت رسول خدا آمده ماجرا را نقل کرد، آیه ﴿فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۴

۱. مناقب خوارزمی ص ۹۱.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۲/۲. (نقل از تفسیر یوسف بن قطان).

۳. سوره حدید، آیه ۲۱.

۴. سوره نحل، آیه ۴۳؛ سوره انبیاء، آیه ۷.

در این باب نازل شد. و ایضاً قضیه دیگر آنکه ابو داود در سنن و احمد حنبل در «فضائل الصحابه» و ابو بکر مردویه در کتاب «مناقب» خود از زید بن ارقم نقل کرده‌اند^۱ که او نقل کرد که در زمان رسول الله، در یمن در مجلس علی بودم که سه کس به خصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد به اسلام بودند و به شریعت معرفتی نداشته گمان کرده بودند که کنیزکی را به شراکت می‌توان داشت و کنیز حامله شده پسری آورده بود و ایشان بر سر آن پس منازعت می‌نمود. علی علیه السلام به قرعه قرار داد و چون قرعه به نام یکی از ایشان بر آمد، فرزند را به او ملحق ساخت و الزامش نمود که به هریک از آن دو کس ثلث قیمت آن فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت به صاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که مثل این قسم عمل که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده‌اید شما را عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود: حمد من آن خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که حکم می‌کند بر سنت و طریقه داود علیه السلام و حکم بر آن مقرر شد.

و ایضاً در قضیه دیگر آنکه در آنجا هم حکم به قرعه فرموده این است که جمعی در زیر دیواری ماندند از آن جمله دوزن بودند، یکی آزاد و یکی بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده و آزاد را امتیاز نمی‌توانست کرد. آنحضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنیده آن حکم را نیز امضاء فرمود.^۲

و ایضاً قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور است و مسطور^۳ اینکه دو خصم به دعوی و خصومت به نزد رسول خدا آمدند گاوی از یکی از آن دو مرد، خری را

۱. سنن ابو داود ۲/۲۸۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۵۳ از ابو داود و ابن مردویه، نقل کرده و فضائل الصحابه احمد حنبل ۲/۶۴۵.

۲. الکافی ۷/۱۳۷.

۳. مطالب السؤل ص ۳۰ مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۵۴.

که از آن دیگری بود کشته بود. حضرت رسول خدا فرمود: به نزد ابوبکر شوید تا در میان شما حکم کند. چون به نزد او رفتند گفت: رسول خدا را چرا گذاشته‌اید و از من قضا می‌طلبید؟ گفتند: رسول خدا ما را فرموده که به نزد تو آئیم. ابوبکر بعد از تأمل بسیار گفت: «بهيمة قتل بهيمة لا شيء على ربها!»؛ یعنی بی‌زیانی بی‌زیانی را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحب آن چیزی لازم نمی‌آید! خصمین به خدمت رسول خدا آمده حکم ابوبکر را معروض داشتند فرمود: به نزد عمر روید و این مسأله را از او بپرسید. چون به نزد عمر رفتند از هر یک پرسیده بر حکم ابوبکر اطلاع یافت گفت: نیست رأی من إلا رأی ابوبکر و حکم او حکم من است! باز به خدمت رسول الله رجوع نمودند و ماجرا را به عرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود: به خدمت علی روید تا میان شما به راستی حکم کند. چون به خدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود دور شده و به جای خر رفته خر را کشته، قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر به پای خود به جای گاو رفته، بر او چیزی نیست. چون خبر به رسول خدا بردند فرمود که به درستی که علی حاکم است در میان شما به حکمی که خدا فرموده است الحمد لله که در میان اهلیت من حکم کننده به طریقه داود نبی هست. و به روایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آنحضرت در یَمَن صادر شده و العلم عندالله.

قضیه دیگر از جمله حکمهایی است که از آنحضرت در سفر یَمَن به ظهور رسیده که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب مذکور از محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از اهل سنت احمد حنبل در مسندش و احمد بن منیع در «امالی» به اسانید خود از ابن مغنم روایت کرده‌اند^۱ که گودی از برای شکار شیرکنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق به نظاره آن جمع شده

۱. کافی کلینی ۲/۲۸۶؛ مسند حنبل ۱/۷۷، ۱۲۸، ۱۵۲.

مناقب ابن شهر آشوب از امالی احمد بن منیع ۲/۳۵۳.

بودند. یکی از تماشاچیان را پای لغزید پس او دست به دیگری زد و او از هول جان، دست به ثالثی زد سیم به چهارمین چسبیده هر چهار در آن گودال افتادند. شیر گرسنه و خشم آلود هر چهار را هلاک کرد و اولیای مقتولان درهم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه‌ای عظیم روی نمود.

خبر به آنحضرت رسید آن جناب آن قوم را طلب نموده فرمود: صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس فرمود: بدانید که مرد اول فربه و طعمه شیر بود چون دست به دیگری زد باید که اهل او ثلث دیت به اهل شخص دویم بدهد و مردم دویمین نیز ثلث دیت به ورثه سیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیت چارمین را ضامنند. قبایل یمن بعضی به این حکم راضی شدند و بعضی راضی نشده مراغه را به خدمت حضرت رسول خدا آوردند چون سرور کائنات تمامی قضیه را شنید فرمود: به درستی که ابوالحسن حکم کرده حکمی که حق تعالی بر عرش ثبت کرده و در بالای عرش فرمود: الحمد لله که در میان اهلبیت من شخصی هست که به روش داود علیه السلام حکم می نماید.

مرکز تحقیقات کلامی و عقاید اسلامی

قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب «غریب الحدیث» و ابن مهدی در کتاب «نزهة الابصار» و ابن شهر آشوب از شیعیان در کتاب «مناقب» و ملا حسن سبزواری در «بهجة المباهج» نقل کرده اند^۱ اینکه سه دختر با یکدیگر به بازی مشغول بودند، یکی بر دوش دیگری سوار شده، سیمین سرانگشتی بر پهلوی آن بردارنده زده او بسهم جسته سوار را بر زمین زده گردنش بشکست. داوری به نزد امیر المؤمنین علیه السلام بردند فرمود که دیت مقتوله سه حصه می شود و یک ثلث را آن دو دختر دیگر بدهند. و چون خبر به رسول خدا رسید آن را امضاء فرمود و به صحتش حکم کرد.

و ایضاً از جابر بن عبدالله انصاری و از ابن عباس منقول است و در کتب

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۴ از ابن کتایبها نقل کرده است.

فریقین مسطور است^۱ که روزی اُبَی بن کعب به خدمت رسول خدا آمده در حالتی که مجمعی بود و اکثر صحابه حاضر بودند آیه «وَأَسْبَغْ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ»^۲ را تا به آخر خواند و رسول خدا خطاب به حضار مجلس نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده که بر شما تمام کردم، کدام است؟ پس بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند و جمعی به فکر مال و اسباب افتادند و پاره‌ای به طرف زن و فرزند افتادند و برخی به جاه و جلال میل نمودند چون هیچکس حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسول خدا به جانب امیر المؤمنین (علیه السلام) متوجه شده فرمود: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْحَسَنُ».

پس خطیب منبر سلوئی و مسند نشین مرتبه هارونی به تکلم در آمده گفت: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَلَمْ يَكْ شَيْئًا مَذْكُورًا وَأَنْ أَحْسَنَ بِي فَجَعَلَنِي حَيًّا لَا مَوَاتًا وَأَنْ اُنْشَأَنِي - فَلَهُ الْحَمْدُ - فِي أَحْسَنَ صُورَةٍ وَأَعَدَلَ تَرْكِيبٍ» به ترجمه اکتفاء می نماید تا آخر آنچه فرمود؛ یعنی نعم الهی بر ما این است که خلق کرد ما را و از عدم به وجود آورد ما را آنکه پیش از آن نبودیم^۳ و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست همه را مسخر ما کرد و همه را طفیل وجود و جهت نظام کار ما آفرید و آنکه ما را عقل درست کرامت فرمود که در آلاء او فکر کنیم و در نعمای او تأمل نموده شکر او را به جای آوریم و ما را داخل آنها ننمود که از آلاء و نعماء او غافلند و به خورد و خواب راضی اند و نه در حزب آنان مندرج ساخت که آنچه نباید کرد می کنند و در چیزهایی که تأمل نباید نمود می نمایند و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار می شوند. و آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر، أَبَدًا الْآبَادَ زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و آنکه ما را مالک

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۵۴.

۲. سوره لقمان، آیه ۲۰.

۳. ذکر حدیث کنز و یک بیت شعر از حافظ و یک بیت از شبستری (کاشف الحق ص ۳۳۰).

ساخت نه مملوک و به شرف بندگی خود مشرف گردانیده و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت به این برابری تواند کرد آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید و لباس اتوئیت دربر مانکرد و درستی و زبری مردان داد نه لینی و نرمی زنان.

چنانچه در قرآن فرموده که ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱ تا به آخر آیه؛ یعنی مردان کار گذرانندگان و تسلط یافتگان اند بر زنان و قایم به امور معاش ایشان و دریابنده فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان. راوی گوید که در هر فقره‌ای که امیرالمؤمنین بیان می نمودند و هر نکته که او می فرمود حضرت رسول خدا می گفت: «صدقت»؛ یعنی راست فرمودی و آنچه حق بود بیان نمودی. و چون کلام به اتمام رسانید حضرت رسول خدا فرمود: «فما بعد هذا»؛ یعنی پس بعد از آنچه گفتمی دیگر چیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب گفت: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾^۲؛ یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعمت الهی کند میسرش نمی شود چه نعم الهی را حد و حصر و آخر و نهایتی نیست.

پس حضرت رسالت پناه تبسم فرموده گفت: «لِيَهْتِكَ الْحِكْمَةُ لِيَهْتِكَ الْعِلْمُ يَا أَبَا الْحَسَنِ، أَنْتَ وَارِثُ عِلْمِي وَ الْمَبِينُ لَأُمَّتِي مَا اخْتَلَفْتُ فِيهِ مِنْ بَعْدِي»؛ یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته، ای ابوالحسن، تو وارث علم منی و توثی بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمی شود و توثی وصی و جانشین من بعد از من، و اگر چه در حین حیات رسول خدا قضایا و احکام آنحضرت بسیار است به همین اکتفا نمود تا به طول نیانجامد و موجب ملال نشود.

۱. سوره نساء، آیه ۳۴.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۴ سوره نحل، آیه ۱۸.

و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت ابوبکر از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام روی نموده و خاص و عام نقل نموده‌اند.

یکی آنکه رسولی از جانب روم به مدینه آمده بود و سؤالی چند داشت^۱ از آن جمله آنکه از ابی بکر به گمان آنکه وصی رسول خداست پرسید که چه می‌گوئید در حق شخصی که می‌گوید که من امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمی‌ترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز به جا نمی‌آرم و مرده و خون می‌خورم و به چیزی که ندیده‌ام گواهی می‌دهم و فتنه را دوست می‌دارم و حق را دشمنم و آن رسول در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند این سؤال نمود. ابوبکر بعد از تأمل بسیار به عمر رجوع کرد عمر گفت: چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف نموده کفر بر کفر خود افزوده قتل او واجب است. رسول قیصر گفت: کسانی که جواب این مسأله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود! پس امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان از او سر زده یکی از دوستان خدا و مردی از اولیاء الله است و هر فقره از کلام او اشاره به سری است از اسرار؛ اول آنکه گفته امید بهشت ندارم، یعنی به رحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آن است که عبادت از برای بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد و آنکه گفته از آتش دوزخ نمی‌ترسم، یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ می‌کنم و آنچه نباید کرد چون نهی فرموده خود را از آن باز می‌دارم نه آنکه از دوزخ او می‌ترسم.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز خود فرموده است که «الهی! ما عبدتك طمعاً فی جنتك و خوفاً من نارك و لكن وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك»^۲؛ یعنی بار خدایا! عبادت نمی‌کنم تو را از برای آنکه مرا طمعاً در بهشت تو هست و یا آنکه ترس از

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۸

۲. شرح غرر و دُرر آمیدی ۲ / ۵۸۰

آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی تو را از آن می‌کنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی؛ و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم، یعنی از عدل او می‌ترسم نه از ظلم او و خوف من از آن است که مبادا با من به عدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خدانیست بلکه از خود است؛ و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمی‌کنم، یعنی نماز بر میت رکوع و سجود ندارد؛ و مرادش از مرده و خون، ماهی و جگر ماهی است که از آب بیرون آمده مرده است و جگر خون نیست بسته شده؛ و «فتنه» که دوست می‌دارد، مال و فرزند است؛ چون حق تعالی فرموده که **﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾**^۱ و آنکه ندیده بر او گواهی می‌دهد، بهشت و دوزخ است که ندیده است، چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی به وجود هر دو می‌دهد و آن را صدق می‌داند؛ و آنکه گفته که حق را دشمنم، یعنی مرگ را که البته حق است و از پی می‌رسد و من مرگ را دوست نمی‌دارم چه کم کسی باشد که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند و آنکه نیکوکار باشد خواهد که اعمال خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است از کردار خود اندیشه مند است و روزی می‌گذرانند.

پس آن رسول گفت: یا علی! وصی بحق و ولی مطلق تویی و در بعضی نسخه‌ها فقره‌ای چند زیاده از آنچه مذکور شد ذکر نموده‌اند و آن اینست که آنچه مرا هست خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه با خدا نیست، یعنی ظلم و جور؛ و من تصدیق یهود و نصاری می‌کنم^۲ مرادش از تصدیق یهود و نصاری، آن است که حق تعالی فرموده است: **﴿وَقَالَتِ الْفُصَّازِی لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلٰی شَیْءٍ وَقَالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ الْفُصَّازِی عَلٰی شَیْءٍ﴾**^۳؛ یعنی از این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل می‌دانستند و من هر دو را تصدیق می‌کنم و می‌گویم هر دو

۱. سوره تغابن، آیه ۱۵.

۲. دو سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۲۲).

۳. سوره بقره، آیه ۱۱۳.

راست گفته‌اند.

قضیه دیگر^۱ آنکه کسی را به نزد ابی بکر آوردند که شراب خورده بود ابوبکر آن مرد را حد فرمود، آن مرد گفت: من در میان جمعی بزرگ شده‌ام که شراب را حلال می‌دانند و مرا علمی به حرمت آن نبود. ابوبکر فروماند! یکی از اصحاب گفت: چرا از علی علیه السلام نمی‌پرسی تا از حیرت بیرون آئی؟ پس کس به خدمت آنحضرت فرستاد سؤال نمودند. آنحضرت فرمود که ابی بکر را بگو دو شخص را به آن مرد همراه کند که او را در میان مهاجر و انصار بگردانند که هیچکس آیه تحریم خمر را بر او خوانده و یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده‌اند یا نه؟ اگر دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنند و الا او را بگذارند. چون چنین کردند آن مرد در دعوی صادق بود از حد خلاص یافت.

قضیه دیگر^۲ آنکه در عهد ابی بکر دو کس با هم به خصومت افتادند، یکی گفته بود که من با مادر آن دیگری محترم شده‌ام. ابوبکر او را حد فرمود. دیگران گفتند: تأمل باید کرد و در حکم درماند! آخر گفتند که از علی علیه السلام باید پرسید. آنحضرت فرمود که خواب و سایه شخص به هم مانند است، اگر خواهند آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او تازیانه بزنند لکن آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد نامشروع ابوبکر خلاص کرد.

قضیه دیگر^۳ آنکه دو مرد از علمای نصاری به نزد ابی بکر آمده سؤال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یادداشت و فراموشی و خواب راست و دروغ را تفاوت از کجاست و فرق به چه چیز است و یک کس با یکی دوست و با یکی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۶.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۶.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۷.

دشمن چراست. یکی سخن را به یاد می‌دارد و یکی فراموش می‌کند، به چه سبب است؟ یکی خواب راست و دیگر خواب دروغ چرا می‌شود؟

ابوبکر در جواب عاجز آمده به عمر متوسل شد و او در جواب تعلل می‌ورزید تا علی علیه السلام حاضر شد. از او التماس حل آن نمودند. آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان به دو هزار سال آفرید و در این مدت بعضی از ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی از بعضی نفرت و جدائی «فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف» هر دو روح را که آنجا با هم الفت داشتند درین نشأه هم، با هم محبت می‌ورزند و دوست می‌شوند و هر کرا از کسی که نفرت دفع آمیزش و آشنائی می‌کند و رفته رفته به دشمنی و بغض منجر می‌شود.

و چون حق تعالی آدم را آفرید در او دل را خلق کرده و پرده‌ای بر آن قرار داده هر چه بر آن وارد می‌شود اگر در حالست که پرده بر روی آن نیست آن چیز در او جا می‌کند و در دل می‌ماند و اگر در وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته در او جا نمی‌تواند کرد و باعث فراموشی می‌شود و روح که کارفرمای بدن است در وقت خواب تعلق از بدن برمی‌دارد و گاهی باملائکه هم صحبت می‌شود و گاهی با جن همراه می‌گردد و آنچه از ملائکه می‌بیند و می‌شنود چون تعلق به بدن گرفت و آنها را به یاد آورد صورت پذیر می‌شود و رؤیای صادق است و آن را که از جنیان دیده و شنیده، نمود بی بودیست و محض خیال و توهم است و آن رؤیای کاذبه است.

پس آن دو تن در دست آنحضرت مسلمان شدند و در خدمت بودند تا در روز جنگ صفین به درجه شهادت رسیدند. و ایضاً در زمان حکومت ابی بکر شخصی که او را رأس الجالوت می‌گفتند به مدینه آمده از ابی بکر پرسید که چون تو جانشین رسول خدائی بگو که اصل اشیاء چیست و آن دو چیز که با هم می‌باشند و هرگز با یکدیگر سخن نکرده‌اند کدامند؟ و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام است؟ و آن چیز که نفس می‌زند بی روح چه چیز است؟ و آن قبری که با

صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود؟ در جواب فرومانده عمر را طلبیده او فکر بسیار کرده و بعد از آن گفت: اینها مغلطه است و قابل جواب نیست! رأس الجالوت بر ایشان خندیده اصحاب رسول خدا شرمند شده بودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به زیارت قبر رسول خدا آمده ماجرا را بشنید فرمود: ای رأس الجالوت! بدانکه اصل چیزها آب است؛ چنانچه حق تعالی فرموده: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾^۱ و آن دو چیز که با هم اند و با یکدیگر تکلم نموده اند، شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان است و نه از زمین، عرق اسب است که بفرموده سلیمان در روز جنگ و تردد اسبان گرفته در شیشه کرده بودند از جمله چیزهایی بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاد.

آن چیز که بی روح نفس می زند، صبح است که حق تعالی فرموده: ﴿وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ﴾^۲ و آن قبری که با صاحبش سیر کرده، ماهی بود که قبر یونس شده بود سی شبانه روز یا بیشتر او را در دریاها می گردانید. بعد از این جوابها رأس الجالوت نیز به دایره اسلام در آمده اصحاب از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد.

وایضاً مخالف و مؤلف از ابن عباس نقل کرده اند^۳ که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول بود زنش فوت شده و از آن زن دو فرزند از شوهر حال و سابق ماند. بعد از مدتی آن مرد نیز به رحمت خدا رفته میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاده هر یک می گفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم و کسی را علم به آن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام؟ پس نزد ابوبکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد می کردند. ابوبکر متحیر

۱. سوره انبیاء، آیه ۳۰.

۲. سوره تکویر، آیه ۱۸.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۹.

فروماند و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند همه در میان مردم افتاد. عمار یاسر برخاست که پسران را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برد که آن جناب خود در آن وقت به زیارت قبر رسول خدا داخل مسجد شده چون از شرایط زیارت فارغ گردید مهاجر و انصار همه به یکبار به استقبال آنحضرت رفته هرکسی از ایشان برای نقل آن حکایت و حل آن مشکل بر دیگری سبقت می نمودند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند. پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر من است و مال، مال من. پس حضرت امیرالمؤمنین سلمان را بخواند فرمود طشتی و فصادی حاضر کن و قبر را فرمود که به گورستان بقیع رو و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از او بیار.

و چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمدند، فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نموده و استخوان را در آن خون انداخت، مطلقاً رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را به خود نگرفت. فرمود تا طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن خون انداخت، خون را جذب کرد به نحوی که گفتی مگر استخوان خونبست بسته شده و مطلقاً سفیدی در آن نماند. پسر دوم را فرمود تو پسر اوئی و مال حق تست. پس مردمان به یکبار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند توئی که غم از دل ما می بری چنانکه رسول الله می برد. ابوبکر و عمر پیش آمده پیشانی آنحضرت را بوسیدند و گفتند: آن روز مبادا که واقعه ای روی نماید و تو حاضر نباشی. و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی داد. و اما قضایا و احکامی که در ایام خلافت عمر خطاب واقع شد.

یکی آنکه^۱ دوزن را بر سر پسری و دختری منازعت روی نمود و هر یک از آن دوزن می گفتند پسر از من است و دختر از او، داوری به نزد عمر آوردند بعد از تأمل

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷، الغدير ۶ / ۱۷۲؛ کنز العمال ۳ / ۱۷۹ با مختصر تفاوت.

بسیاری عمر گفت: «أَيْنَ مُفَرِّجِ الْكُرُوبِ، أَيْنَ أَبُو الْحَسَنِ!»؛ یعنی کجاست برطرف کننده غمها و محنت‌ها، ابوالحسن علی بن ابی طالب! پس زنان را به صبر امر نمود تا امیرالمؤمنین (علیه السلام) به زیارت رسول خدا آمد عمر قصه را بر او عرض کرد. پس حضرت دو قاروره طلب نمود تا وزن کردند و به هر زنی حکم نمود که شیر در آن دو قاروره بدوشند و بار هر دو را وزن نمودند یکی از آن دوشیر در وزن زیاده بود. پس فرمود که مادر پسر، آن است که شیرش سنگین است و دختر را به زنی داد که شیرش سبک بود و چون لم^۱ آن را پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده که ﴿فَلْيَذْكُرِ مِثْلَ حَظِّ الْأُنثَيْنِ﴾^۲ نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطباء از اینجا استدلال کرده‌اند به اینکه شیر دختر سبکتر است.

واقعه دیگر^۳ آنکه در وقت خلافت عمر شخصی به قتل پسر کسی اقدام نموده بود عمر قاتل را به دست پدر مقتول داد او را زخم چندی زدند به گمان اینکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقاً آن مرد را رمقی مانده بود به خانه‌اش بردند و جراحتهایش را دوخته مرهم بر آن نهادند و زنده ماند، بعد از چند روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیدند و کشان کشانش به نزد عمر آوردند که بار دیگرش بکشند. آن مظلوم، کسی نزد امیرالمؤمنین فرستاده استغاثه نمود که مرا کشته‌اند و بار دیگر به امر خلیفه مرا می‌کشند. حضرت به مسجد رسول خدا آمده مانع شد از عمر پرسید که این چه حکم است که کرده‌ای در حق این مرد؟ جواب داد که حق تعالی فرموده: ﴿الْأَنْفُسُ بِالْأَنْفُسِ﴾^۴ آنحضرت فرمود که آیا شما او را قصاص نکرده‌اید؟ گفتند: بلی کرده‌ایم لیکن زنده مانده. فرمود که حکم من آن است که او را بگذارید تا برود. پدر مقتول گفت: خون پسر من ضایع بماند؟ فرمود که اگر تو را بر او

۱. لم آن = علت آن

۲. سوره نساء، آیه ۱۷۶.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۵ و ۳۶۶.

۴. سوره مائده، آیه ۴۵.

حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربتها است که بر او زده‌ای ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربتها زخمها بر تو زند چون تو نیز زخمها را به گُنی و زنده‌بمانی او را بگُش. گفت: البته چنین است چنانچه تو را بر او حق است او را نیز بر تو حق است. گفت: من از سرخون پسر خود گذشتم و او را عفو نمودم. حضرت فرمود که او نیز تو را عفو کرد. پس برین صلح کردند و صلح نامه‌ای نوشتند و عمر دست به دعا برداشته و گفت: حمد مر آن خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت در میان خلائق نصب فرموده و گفت: «لَوْ لَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عَمْرٌ».

قضیه دیگر^۱ آنکه زنی را به نزد عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا به هم رسیده، عمر فی الفور حکم به رجمش نمود. حضرت امیرالمؤمنین برین قضیه مطلع شده فرمود: که تو نشنیده‌ای آنکه حق تعالی فرموده: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ»^۲؛ یعنی کسی را به گناه کس دیگر نمی‌توان گرفت و اگر مادر را گناه است و تو را بر او حکم می‌رسد، بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه است؟ گفت: پس به این زن چه باید کرد؟ فرمود: او را بگذارید تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خود را بر او جاری گردان. پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد. چون خبر به عمر رسید گفت: «لَوْ لَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عَمْرٌ».

قضیه دیگر^۳ آنکه از ابوعثمان نهدی روایت نموده‌اند که گفت: در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی دارم که در ایام کفر او را طلاق داده بودم و باز عقد نموده در اسلام نیز یکبار طلاقش داده‌ام، این دو طلاق است یا یک طلاق؟ عمر سکوت ورزیده آن مرد بار دیگر پرسید گفت: اگر جواب درست می‌خواهی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۲.

۲. سوره فاطر، آیه ۱۸.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۴.

صبر کن تا علی علیه السلام پیدا شود. و من توقف نمودم تا علی علیه السلام به مسجد آمد آن مرد سوال نمود علی علیه السلام فرمود: «هدم الاسلام ما کان قبله می عندک علی واحده؟» یعنی مسلمانی بر طرف می کند هر چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آن حساب نیست، طلاق همان یکی است که در اسلام داده ای. عمر گفت: آن روز مباد که تو به این مسجد نیائی. آن مرد حضرت را دعای خیر کرده برفت.

قضیه دیگر^۱ آنکه شخصی به سفری رفته بود بعد از آنکه آمد به شش ماه زنش را وضع حمل واقع شد و آن امر بر او مشکل آمده بود، زنش را به نزد عمر آورد عمر حکم به رجم نمود!؟ و پیش از آنکه سنگسار کنند حضرت امیر واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِضَائُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾^۲ دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل است و این فرزند از این شخص است و این زن بی گناه است. آن مرد و آن زن حضرت امیر علیه السلام را دعا کرده شکر حق تعالی به جای آوردند. عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر^۳ آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر می باشد یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از آن زن دیگر برنجانند فکرش به جایی نمی رسید آخر الامر سفیدی تخم مرغ را بر جامه او ریخت و گفت بیگانه ای را با او دیدم و اثر آن در جامه او مشاهده و شاهد است. قضیه را به عمر رسانیدند عمر حکم به عقوبت نمود!؟ حضرت امیر خبر دار شده منع فرمود و آب گرم طلبیده به آن موضع ریخت، سفیدی تخم مرغ بسته شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن زن مکر کرده است. پس از آن، یکی را حد قذف زد و آن دیگری را از نهمت خلاصی داد. عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۵.

۲. سوره احقاف، آیه ۱۵.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷.

قضیه دیگر آنکه از ابن عباس مروی است^۱ که گفت: در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کردند. عمر همه را حد فرمود و خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: صبر کنید تا من به مسجد آیم. و چون به مسجد آمد، عمر پرسید که یا علی حق تعالی فرموده که ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾^۲ فرمود: بلی ولیکن حکم اینها جداست، اول را قتل و دوم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد واجب است و پنجم را سه سیلی باید زد. مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر بماند. حضار التماس برهان قضیه نمودند فرمود: اولی یهودی است و در دین خود فساد کرده قتل بر او واجب است؛ دوم زنا کرده به موجب آیه، جلد باید نمود؛ و سیم محصن است رجم بر او لازم است؛ چهارم بنده است نصف حد بر او واجب است؛ پنجم دیوانه است او را چیزی نیست او را ادبی باید کرد. پس عمر گفت: «لولا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده اند^۳ که در عهد خلافت عمر مرد درویشی را گوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرده در پوست کنندش عاجز شده بیرون آمده که مددی بهم رساند، بول بر او زور آورد و به خرابه ای رفت تا بول کند کشته ای در آن خرابه دید متحیر فروماند. جمعی رسیدند و او را دیدند که کاردی در دست و کشته ای افتاده او را گرفته به نزد عمر آوردند عمر او را قصاص فرمود. چون مردم جمع آمدند و سیّاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در میان انداخت و گفت: دست از او بردارید که قاتل آن شخص منم! خبر به عمر بردند، ثانی را قتل فرمود. چون به قصاصگاهش بردند در آن وقت از جانب امیرالمؤمنین

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۱.

۲. سوره نور، آیه ۲.

۳. الکافی ج ۷ / ۲۸۹ و ۲۹۰.

کسی آمده ایشان را از قتل او منع نمود. عمر چون شنید گفت: سبحان الله! شخصی خود اعتراف به خون کرده به چه وجه علی او را می‌کند؟ درین حرف بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، عمر و حضار برخاستند و احترام آنحضرت به جا آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته است لیکن باعث حیات دیگری شده و حق تعالی می‌فرماید که ﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً﴾^۱ هر که نفسی را زنده کند چنان است که همه مردمان را زنده کرده باشد؛ پس قتل او لازم نباشد. مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیه دیگر آنکه غزالی در «احیاء العلوم»^۲ و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده‌اند که عمر کسان خود را به طلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهت تهمتی که به آن زن نسبت داده بودند. چون آن زن، کسان عمر را بدید بترسید و بچه بینداخت. عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید. اصحاب بجهت خوش آمد عمر، گفتند: بر تو چیزی نیست، تو به قصد تأدیب و نیت خیر، زن را طلب نمودی. پس صبر کرد تا امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: یا اباالحسن! اصحاب درین حکم چنین گفتند، ترا به رسول خدا قسم می‌دهم که حق این مسأله را ادا فرمائی. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اصحاب، تو را از خود راضی کرده‌اند قتل این طفل، قتل خطا است و دیت آن بر عاقله است و به تو تعلق دارد. پس عمر گفت: والله که تو مرا نصیحتی فرمودی و من به این حکم راضی ترم. دیت آن طفل را داد و گفت: مشکلی مباد که اباالحسن علیه السلام در آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود.

قضیه دیگر^۳ آنکه مردی دختر یتیمی را به قصد ثواب بزرگ می‌کرد. آن مرد را سفری روی داد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا

۱. سوره مائده، آیه ۳۲.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷ از احیاء العلوم نقل کرده.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۷۲.

شوهرش آید و دختر را عقد کند روزی او را بی هوش کرده زنان همسایه را بخواند و با انگشت بکارت دختر را ازاله نمود. چون شوهرش از سفر باز آمد آن دختر را به زنا متهم ساخت. پس داوری به نزد عمر آوردند عمر آن دختر بی گناه را خواست که عقوبت کند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر یافته به مسجد آمد آن زن و زنان دیگر را حاضر ساخت و «تفریق شهود» نموده زنان همسایه هر یک به نحوی گواهی دادند که کید آن زن بر مردمان ظاهر شد و او را اخراج نموده الزام مهرالمثل و ازاله بکارت بر او نموده یتیمه را به زنی به آن مرد داد و کابینش از مال خود داد. عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر» و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هیچ هفته ای بلکه هیچ روزی نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفاً ل طول المقال به همین قدر اکتفا نمود.

واما قضایا و وقایع در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و وقایعی که در زمان خلافت آنحضرت و ایام حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و در کتب سیر و تواریخ مذکور است. بنابر اختصار بر سه واقعه که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این کتاب می شود.

از آن جمله یکی آن است که مرد تاجری پسری را با غلام به تجارت به کوفه فرستاده پسر و غلام هر دو در سن و رنگ و قد بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاد لباس خواجگی در بر کرده با پسر گفت: خواجه منم و غلام توئی و به هر قاضی و حاکمی که رفتند حکم و امتیاز نتوانست کرد و کسی غلام از خواجه باز نشناخت تا آنکه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته ماجرا را معروض داشتند. آنحضرت، قنبر را امر فرمود که دو سوراخ در دیواری کن و آن دو پسر را سراز سوراخ بیرون کن. چون چنین کرد شمشیر به دست قنبر داد که

بزن گردن غلام را، چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر خود را کشید آنکه آزاد بود به حال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت. غلام را تأدیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش به این طریق عمل نکند.

و از جمله نوادر آنکه از جانب ملک روم حاجبی به نزد معاویه آمده بود^۱ و چیزی چند پرسید. یکی از سؤالاتش آنکه «ای شیء لا شیء؟» یعنی آن چیزی که چیزی نیست کدام است؟ معاویه چون خر در گِل ماند. آخر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسب قیمتی به لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام فرستد به فروختن و چون پرسند که قیمت این اسب چند است و چه چیز است گویند که «شیء لا شیء» شاید این خبر به علی علیه السلام رسد او در جواب چیزی بگوید که حل این مسأله شود. پس چنین کردند. آنحضرت چون بر قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از صاحبش پرسید که «بکم الفرس؟» یعنی این اسب به چند؟ او گفت: «بشیء لا شیء» حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قنبر را امر فرمود که اسب را بگیر و در وقت چاشت به صحرا برده و سراب را به او بنما و بگو که «شیء لا شیء» همین است و اگر از تو پرسند به چه دلیل؟ بگو به دلیل آنکه حق تعالی فرموده که ﴿يَخْسَبُهُ الظُّمْنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا﴾^۲؛ یعنی تشنه، سراب را آب می پندارد و چون آنجا رسد چیزی نمی یابد.

فرستاده، آن خبر را برد و معاویه آن را به علم خود حساب کرده سائل و ملک روم را از خود راضی نمود و نقل کرده اند که رسول نصاری از جانب ملک روم به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده سؤال چند داشت یک یک را عرض می نمود و جواب می شنید تا تمام شد. بعد از آن، کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد. **اولاً** اینکه آن دو برادر که در یک روز متولد شدند و در یک روز وفات نمودند

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۸۲ و ۳۸۳.

۲. سوره نور، آیه ۳۹.

و عُمُر یکی صد سال و آن دیگر دویست سال بود، کدام اند؟ فرمود: عَزِیز دو برادر او که به یکبار متولد شدند و پنجاه سال با هم زندگانی کردند و به امر الهی صد سال روح از بدن عَزِیز مفارقت نمود و چون باز حیات یافت به وطن خود آمد و برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و در یک روز به عالم بقا شتافتند تمامی قصه عَزِیز در اثنای ذکر احوال امام رضا علیه السلام بیان خواهد شد؛

دوم از سؤالات آنکه آن بقعه‌ای که از بَدُو آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب به او نرسیده کدام بقعه است؟ در جواب فرمود که به قعر دریای نیل بود که چون به امر الهی و به اعجاز کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند در آن وقت پرتو آفتاب به قعرش تابید بعد از آن دیگر بهم متصل شد و دیگر آفتاب به آن زمین نرسید؛

سیم آن آدمی که در دنیا می خورد و می آشامد و او را بول و غایط نیست، کدام است؟ فرمود: آن جنین است که هر چه مادر می خورد و می آشامد نصیبی از آن به او می رسد و او را بول و غایط نیست؛ دیگر آنکه آن چه چیز بود که در حین آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده؟ فرمود: آن عصای موسی بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب می کشید و چون بریدند در روز وعده ساحران فرعون جمع آلات سحر را فرو برد؛ دیگر گفت: آن بقعه‌ای که در ایام طوفان نوح در زیر آب نماند، کدام موضع از زمین بود؟ فرمود که آن مکان و موضع خانه کعبه معظمه بود - زَادَهَا اللهُ شَرَفًا -؛ دیگر گفت: آن ذی حیاتی که او را به دروغگوئی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود، چه چیز بود؟ فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته به نزد یعقوب علیه السلام آوردند و گفتند که این گرگ یوسف را خورده، آن گرگ به سخن آمده گفت: گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت به من تهمت است، دیگر گفت: آن صاحب شعوری که وحی الهی بر او آمده و او نه از انس بود و نه از جن، کدام است؟ فرمود که آن زنبور عسل است که

خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ﴾^۱؛ یعنی الهام فرستاد پروردگار تو به سوی زنبوران عسل که فراگیرند میان درختها و شکافهای کوه را و میان خانه‌های مسدّدس متساوی از موم و یکی را سردار خود کنید و چون از او فساد بیبینید او را عزل کنید و در میان خود به عدل زندگانی کنید و باید که مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و چیزهای دیگر که از این جانور منقول است که آنها نیست مگر به الهام ربانی و اعلام یزدانی. دیگر گفت آن رسولی که از طایفه جن و انس و از ملائکه و شیاطین نبود، کدام رسول بود؟ فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان که سلیمان کتابت خود به او داده و او را به جانب بلقیس فرستاد که ﴿إِنَّ هَبَّ بِكِتَابِي هَذَا﴾^۲ اشاره به آن است؛ دیگر گفت: آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود، که بود؟ فرمود که آن غراب است و آیه ﴿بَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا﴾^۳ از این یاد می‌دهد در قصه هابیل و قابیل، دیگر گفت: آن مکان که در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده؟ فرمود که آن پشت خانه مبارکه کعبه است و کراهت آن بجهت عزت و احترام خدای تعالی است. دیگر گفت: آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شدند بی آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی باشد، کدام بودند؟ فرمود: آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جای کرده به امر حق تعالی؛ دیگر گفت: که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چه مقدار بود؟ فرمود: از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز به ذراع موسی علیه السلام و آن را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب نبی علیه السلام آورده بود.

و از جمله قضایا و احکام آنحضرت که در کوفه وقوع یافته ابن طاوس از پدرش

۱. سوره نحل، آیه ۶۸.

۲. سوره نمل، آیه ۲۸.

۳. سوره مائده، آیه ۳۱.

و او از پدرش و او از پدر روایت نموده^۱ که گفت: در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی به تظلم آمده گفت: که پدرم با جمعی به سفر رفته بود و مال بسیار با خود برده بود و آن جمع آمده می‌گویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نماند. آنحضرت فرمود که صبر کن که امروز حکم کنم مشابه حکم داود نبی علیه السلام. پس آن جمع آمده هفت کس بودند همه را طلب نمود و امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا ساخته یک به یک طلبید و از بیماری و محل فوت آن مرد پرسید. هر یک هر چه می‌گفتند کاتبی می‌نوشت. دو کس از ایشان موافق هم نگفتند. پس یکی از ایشان را تخویف نمود، او به قتل آن بی‌گناه معترف شد و دیگران نیز اعتراف نمودند فرمود تا مال او را حاضر کرده به آن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو کرد لیکن آنحضرت آن قوم را عقوبت بلیغ فرمود.

چون از آنحضرت التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که در زمان داود مثل این قضیه واقع شد و آن برین وجه بود که داود علیه السلام روزی در کوچه‌ای می‌گذشت جمعی از اطفال را دید که به بازی مشغولند و یکی از آن اطفال را «مات الدین» می‌خواندند. از آن طفل پرسید که «مات الدین» که نام تو کرده است؟ گفت: مادرم! او را به نزد مادرش برده از سر آن استفسار نمود. گفت: پدرش با جمعی به سفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند: او فوت شده است. از مال و وصیت پرسیدم. گفتند: مالی نداشت و لیکن وصیت نمود که زخم حمل دارد اگر پسر آورد بگوئید که «مات الدین» نام نهد که مرا جز این وصیت نیست و من به وصیت پدرش این طفل را «مات الدین» نام کردم. پس داود آن جمع را طلبید و به نحوی که من کردم «تفریق شهود» نمود. ظاهر شد که آن شخص را کشته‌اند. داود مال او را از ایشان گرفته به پدرش داد و مادرش را گفت اکنون این پسر را «عاش الدین» نام کن اگر دین مرده بود، زنده شد! خلق صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله فرستادند و آنحضرت علیه السلام را دعا کردند.

و ايضاً سعيد بن طریف از أَصْبَغ بن ثُبَّان روايت کرده^۱ که شخصی در کوفه به مجلس شریح قاضی آمد و کسی همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرف مخفی دارم. چون خلوت شد گفت: ای قاضی! این شخصی که همراه من است او را دختر می دانستم به شوهرش دادم از او باردار شده و کنیزکی بجهت او داده بودم با کنیز جمع آمده کنیز را باردار کرده. شریح متعجب شد گفت: من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که خُشّی را باید که ببینند که بولش از کدام راه می آید به آن تمیز نموده که زن است یا مرد و لیکن در این مسأله عاجزم این را به سمع امیر المؤمنین علیه السلام باید رسانید و از آنحضرت جواب شنید. و برخاست به اتفاق به خدمت امام علیه السلام رفتند و آن قضیه را عرض کردند. امام علیه السلام فرمود که استخوانهای پهلوی او را بشمارند. از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت. پس فرمود تا سرش را بتراشند و کلاه و نعلین درو پوشانید و به مردانش ملحق ساختند و دعوی حمل که می کرد باطل گردانید و بر آن عمل نکرد و باید دانست که شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیرمؤمنان و پیشوای مستقیان ابوالحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام حد هر کسی نیست بلکه نزدیک به مُحال است و تعداد قضایا و احکام آنحضرت نیز از حیطه حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ و مناقب و احادیث مضبوط شده آن را نیز اگر کسی خواهد که تمام بنویسد^۲ و جمع کند به سالهای بسیار میسر نخواهد بود. بنابراین از حالات و کمالات آنحضرت به آنچه گذشت اختصار نمود.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳۷۶/۲.

۲. یک بیت شعر از مولوی (کاشف الحق ص ۳۴۱).

فصل دوازدهم: در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از سید انبیا منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و ألقاب و کُنای هر یک از ایشان

اول باید دانست چنانکه در اول این اوراق که جزو ثانی است از این کتاب^۱ مذکور گشت که چون عالم مقرر طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است باید همیشه یکی از حجت‌های خدا در این عالم باشد و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند. پس باید که بعد از حضرت خاتم النبیین ﷺ یکی از ائمه طاهرين  موجود باشد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نماید و بندگان خدا را حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که آن را شریعت نام است تعلیم نماید و از ظلم و فسق و فساد باز دارد، زیرا که این امر عظیم که ریاست عامه است از کسی می‌آید که به صفت عصمت متّصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او را محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر خدا مقتدایان دین و راهنمایان راه یقین منحصر درین دوازده‌اند چه غیر از ایشان به اتفاق مخالف و مؤالف کسی معصوم نبوده است و نیست.

و مُسلم و حُمَیدی و غیرهما که از اکابر محدّثین اهل سنت‌اند روایت

۱. این جمله حذف شده است (کاشف الحق ص ۳۴۹).

نموده‌اند^۱ که رسول خدا فرمود که «ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش» و در روایت دیگر است که «لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش» و در حدیث دیگر آنست که «لا یزال هذا الامر قائماً حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش».^۲

و این احادیث همه صریح است در آنکه خلفای اثنی عشر و ائمه بعد از رسول خدا دوازده‌اند و البته امام دوازدهم را باید عمر دراز باشد تا بقای او به اندازه زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قائم بماند تا به روز قیامت به وجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که به مقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه - کثرهم الله تعالی - کسی قائل به دوازده خلیفه معصوم نیست و بجز فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد یافت نمی‌شود و حصر دوازده خلیفه قریشی در ذرئیت رسول الله است؛ پس ظاهر است که حصر خلفای سید انبیا در غیر این دوازده تن علیه السلام و شش کس از خلفای بنی امیه حمل نموده‌اند؛ چنانچه در «فصل الخطاب» خواجه پارسا و «تاریخ خلفای» جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است^۳ و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد و بجز افزودن بر کفر و عناد فائده‌ای ظاهراً نباشد و معلوم است که اگر کسی را بوئی از مسلمانی به مشام رسیده باشد یزید پلید و ولید بن یزید را خلیفه بهترین پیغمبران نخواهد گفت که آن حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف مجید را هدف تیر ساخت و نخواهد گفت که اسلام به وجود ایشان عزیز و گرامی است و جمعی از ایشان از این تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را به انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان به صلاح و زهد نزدیک بوده‌اند درست نموده‌اند

۱. صحیح مسلم ۳/۶ الطرائف ص ۱۷۱ از جمع بین الصحیحین حنفیدی.

۲. عمده ابن بطریق ص ۴۸۳.

۳. تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۱.

و دایره تشنیع را بر خود البته وسیع تر ساخته‌اند.

و دلیل آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث، قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول خدا، حدیثی است که احمد حنبل در مُسْنَد خود از عباس بن عبدالمطلب روایت نموده^۱ که گفت: «قال رسول الله: يا عم! يملك من ولدي اثنا عشر خليفة ثم يخرج المهدي من ولدي بصلح الله امره في ليلة واحدة»؛ یعنی ای عم! حق تعالی مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی و راهنما از فرزندان من و به اصلاح خواهد آورد حق تعالی در یک شب سرانجام امور او را و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا فرمود که «انی مخلف فيکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی»^۲ چه این حدیث مُخبر است از اینکه زمان خالی نیست از یکی از عترت او که اگر خالی باشد لازم آید که از کتاب الله نیز خالی باشد یا از کسی که حافظ کتاب الله است خالی باشد و به هر تقدیر، دین قایم نباشد و بی شبهه آن کسی که با کتاب الله قرین است امام است.

و از آن جمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول خدا به امام ثالث حسین بن علی علیه السلام اشاره نموده فرمود: «هذا امام بن امام، اخو امام، ابو الائمة التسعة، تاسعهم قائمهم»^۳؛ یعنی این فرزند من امام است و پدر او امام است و برادر او امام است و پدرش امام است که نهم ایشان قایم ایشان است. و مراد به قایم ایشان، امام و پیشوای زمان و خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی علیه السلام است که فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و آنحضرت حی و قایم است به امر خدای تعالی به واسطه حکمتها و مصلحت‌ها که اندکی از آنها بر خلق ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور

۱. کشف الغمہ ۳/ ۲۹۵.

۲. احقاق الحق ۴/ ۴۲۶-۴۴۳.

۳. الامامة و التبصرة من الحيرة ص ۱۱۰؛ کفاية الاثر ص ۲۸.

و آنحضرت نمی‌گذارد که در ارکان شریعت و اصول دین به هیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد و یا یک سر مو زلی دست دهد و الحمدلله که این مدت مدید با کثرت مخالف و قلت مؤالف به هیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری به ارکان مذهب حق ائمه طاهرین علیهم‌السلام راه نیافته بلکه روز به روز شیعه قوت گرفته‌اند طایفه حق زیاد شده‌اند و در استحکام بنیان مذهب شریف کوشش نموده و از نسل کافران و معاندان در مدت غیبت آنحضرت مؤمنان صادق و موحدان موافق، پیدا شده‌اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت به اعتقاد مخالف کمتر از نفع حضور آن جاهلان عاطل نخواهد بود که شارح «مقاصد» و امثال او بیعت ایشان را موجب خروج از عهده واجب می‌دانند^۱ و گفته‌اند که هرگاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد به یک قریشی که بعضی از شرایط در او باشد بیعت کنند هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی که خواهد باشد و شخص هم بر این قریش بیعت کند اتیان واجب کرده است. و علت حصر بر دوازده امام، ظاهراً آن باشد که امامت منتقل نمی‌شود الا بعد از موت امام سابق، پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرمود لاجرم ائمه کرام از عدد مذکور در نمی‌گذرد و شاید که این معنی نیز از بابت غیبت آنحضرت حواله به علم الهی باشد و حکمت آن را بجز حضرت حق سبحانه و تعالی کسی نداند.

و از جمله وجوهی که در اثبات انحصار خلفای پیغمبر آخر الزمان به عدد مذکور گفته‌اند یکی آن است که صاحبان شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که خاتم الانبیا است پنج تن بودند و سنت الهی بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی و خلیفه بوده باشد که حفظ دین و شریعت او می‌نموده باشند تا تکلیف به آن نبوت باقی باشد: آدم صفی الله و نوح

نجی است و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله - صلوات الله علیهم - و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای اولوالعزم و صاحبان شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر همان وجه باشد؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که ﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^۱ بعضی از علما، مؤیدات بر این مطلب ایراد نموده‌اند. یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده: ﴿وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِئِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا﴾^۲.

پس چون حق تعالی گردانید عدد جمعی را که به امر نقابت قیام نمایند در دوازده، باید که بعد از حضرت رسول خدا نیز عدد ائمه که به امر نقابت قیام نمایند دوازده باید و حضرت خاتم النبیین ﷺ در لیلۃ العقبه که از انصار بیعت می‌گرفت فرمود: «اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیباً کتباء بنی اسرائیل»^۳؛ یعنی بیرون کنید از میان خود برای من دوازده نقیب چنانچه کتباء بنی اسرائیل به این عدد بودند. پس مشخص شد که این طرز و طریق در امر وصایت همیشه مرعی است و عدد ائمه نباید که از این کم و زیاده باشد و دیگر آنکه حضرت واجب تعالی - جَلَّ جَلَّوَهُ - در بیان اسباط بنی اسرائیل و هادیان از قوم موسی ﷺ، فرمود: ﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَغْدِلُونَ وَ قَطَعْنَا لَهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا﴾^۴ گردانیده است اسباط را که راهنمایی به راه حق کنند و عدالت ورزند؛ دوازده پس باید که عدد ائمه هدی که راهنمایان راه جنت‌اند و جانشینان حضرت رسالت‌اند، موافق عدد اسباط باشد.

دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام

۱. سوره فتح، آیه ۲۳.

۲. سوره مائده، آیه ۱۲.

۳. کشف الغمه ۱ / ۵۵.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

مهمات ایشان که به زمانی صورت می‌پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاد و کم نیستند در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج به ائمه و امامانند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نا منظم است این عدد رعایت فرموده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانه روز مقرر داشته؛ وجهی دیگر که بعضی از محققین گفته‌اند و در تطبیق علم علوی به عالم سفلی این نکته مندرج است چنانکه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج، حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله به منزله فلک است و اوصیای او به جای بروج دوازده گانه؛ وجه دیگر که متعلق به حروف و اعداد است آنکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت به وحدت و وحدانیت حضرت عزت، و شهادت به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است، لازم آمد که عدد آنهایی که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد آن هر دو اصل موافق باشد و ظاهراً شریک بودن آل رسول با آنحضرت در صلوات، اشاره است به این معنی که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بوده و حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود در درود با آن، انبیا شریک نبودند و در صلوات با ایشان شریک نشدند چنانکه در فصل چهارم گذشت.

وجه دیگر آنکه نور ولایت راهنمای قلوب خلائق است به سوی حق؛ چنانچه نور نیرین راهنماست خلق را به هر چه توان دید و از برای آن دو نور که هادی ابصارند دوازده برج مقرر باشد. پس، از برای نورهایی که هادی بصائرند آنسب و اولی آن است که دوازده خلیفه مقرر باشد، وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «الائمة من قریش» و حصر امامت در قریش نمود؛ پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده‌اند که هر که از اولاد نصر بن کنانه است، او قریشی است و اول کسی که قریشیت از برای او ثابت شده، مالک بن نصر است؛ زیرا که قریش لقب نصر است و از او گرفته تا حضرت رسول خدا دوازده

کس اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند؛ پس حضرت پیغمبر خدا به منزله مرکز دایره باشد نسبت به این دو سلسله متقابلة قریشیت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز به محیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ائمه اثنی عشر حضرت مهدی هادی است.

و هرگاه اجزای خط بالای مرکز که محمد است صلی الله علیه و آله تا ملک دوازده باشد به این طریق که «مُحَمَّد بن عَبْدِ اللَّهِ بن عَبْدِ الْمُطَّلِب بن هَاشِم بن عَبْدِ مَنَاف بن قُصَيِّ بن كِلَاب بن مَرْثَةَ بن كَعْب بن لُؤَيِّ بن غَالِب بن فِهْر بن مَالِك» باید که اجزای خط پائین هم از آن مرکز تا منتهی، دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز به محیط متفاوت باشد؛ حاصل که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چنانچه منبع شرفی است که شرافت قریش از آن متصاعد می گردد همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن متنازل می شود؛ پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد به خط صاعد و آن علی بن ابی طالب است و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - و غرض ما از نقل این مؤیدات استدلال نیست بلکه ما در این باب استدلال از آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت نموده ایم.^۱

و از آن جمله صاحب کشف الغمه^۲ از «جمع بین الصحیحین» از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت: از جابر بن سَمُرَه شنیدم که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «یکون بعدی اثنی عشر امیراً» و کلمه ای بعد از آن فرمود که شنیدم

۱. نه سطر کاشف اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۴۵).

۲. کشف الغمه ۱ / ۵۶.

و چون از پدرم پرسیدم گفت : آن کلمه «کلهم من قریش» بود. و ایضاً از سعد بن ابی وقاص روایت نمود^۱ که گفت : به جابر بن سمره نوشتم و غلامی «نافع» نام را فرستادم که مرا خبر ده به چیزی که از رسول خدا شنیده باشی؟ پس نوشت به من که از رسول خدا شنیدم که در فلان روز جمعه فرمود که «لا يزال الدين قائما حتى تقوم الساعة يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قریش»؛ یعنی همیشه دین من قائم و پا برجا خواهد بود تا روزی که قیامت قائم شود، بر شما دوازده خلیفه حکمروا خواهند بود تا روز قیامت، که همه ایشان از طایفه قریش باشند.

و ایضاً از مسند احمد حنبل مذکور است^۲ که مسروق گفت : با عبدالله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید : یا ابن مسعود! هرگز از رسول خدا شنیده باشی که گفته باشد که بعد از او چند خلیفه خواهند بود؟ گفت : بلی شنیده‌ام فرمود که بعد از من مرا به عدد نقباء بنی اسرائیل خلفا خواهند بود. و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است^۳ که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد : یا دوازده کس از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن؛ و یا راضی شدن به آنکه احادیث و اخباری که در کتابهای ایشان است اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید؛ یا اقرار به ائمه اثنی عشر کردن. قرار به شق اول نمی‌توانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده‌اند و راضی به شق ثانی نمی‌توانند شد و اگر می‌شدند ما از سر این احادیث می‌گذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما می‌داشت پس ماند که به شق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه می‌رسد و ایشان را نیز به هیچ نهج مخلص ازین بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند و اگر ترک

۱. کشف الغمه ۱ / ۵۷.

۲. مسند حنبل ۱ / ۳۹۸.

۳. کشف الغمه ۱ / ۵۷ و ۵۸.

مکابره و عناد نمایند بهتر خواهد بود و طایفه حقه اثنی عشریه را دلایل روشن جلّیه بی شبهه و نصوص وارده حقه این مطلب بسیار است که ایشان با آن احتیاجی به استنباط دلیل از کتب مخالفان ندارند و لیکن تا برایشان حجت باشد به ایراد این احادیث اقدام می نمایند. والسلام علی من اتبع الهدی.

و بعضی از آن دلایل را که این فقیر از کتاب «نصوص»^۱ نقل نموده و در «رساله» ذکر کرده بعد ازین درین مختصر ایراد می نماید و زبان خامه را به ترجمه برخی از آن می گشاید^۲ و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضحی بر خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع می شدند و از منصب خود معزول می گشتند؟

گوئیم این حرف قدحی به مراد و مقصود ما ندارد چون انبیا را بسیار تکذیب کردند و از منصب و مهم خود معزول می ساختند تمکین پیغمبری ایشان نمی کردند این معنی نقصی به پیغمبری ایشان نداشته و نقصانی به مرتبه و حال ایشان نمی رساند؛ بلکه باعث زیادتیی قرب و منزلت ایشان بود نزدالله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت آنهایی که علم به حال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «مَا عَلَى الْمُؤْمِنِ مِنْ غَضَاظَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا يَتَّقِيهِ»^۳؛ حاصل معنی اینست مؤمن را هیچ گونه نقصانی و به هیچ وجه مدلتی از هیچ ممری مادامی که شک نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود. از عمار یاسر در ایام صَفِّین مذکور است که می گفته: «وَاللَّهِ لَوْ ضَرَبْتُمُونَا حَتَّى تَبْلُغُونَا سَعَفَاتِ [شَفَعَاتِ] هَجْرٍ لَعَلَّمْنَا أَنَا عَلَى الْحَقِّ»^۴؛ یعنی به خدا قسم! ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه و ای اهل هاویه که

۱. ر. ک: نصوص (کفایة الاثر خزاز).

۲. این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص ۳۴۶).

۳. نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص ۲۹۳، نامه ۲۸.

۴. کشف الغمه ۵۸/۱.

اگر شما ما را در پیش انداخته می زده باشید تا آنکه اصحاب ما و ما را برسانید به هَجْر^۱ - و آن دهی است در آخر یَمَن - هر آینه خواهیم دانست و جزم ما به هیچ وجه کم نخواهد شد که البته ما بر حقیق و شما بر باطلید.

بعد از آنکه ثابت شد که امام ما باید که دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص اینکه حاصل شده نصی صریح از هر یک از ایشان بر امامت امامی که بعد از اوست به این طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین علیه السلام به پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده به برادرش حسین بن علی و از سید الشهداء علیه السلام نص بر امامت پسر او امام زین العابدین علیه السلام که آدم آل عبا بش می نامیده اند واقع شده چه در صحرای کریلا هیچکس بغیر از او از مردان اهل بیت زنده نمانده بود و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صنفی بهم رسیده بودند جمیع سادات حسینی از آنحضرت پیدا شدند و باقی ائمه اثنی عشر از او بهم رسیده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر علیه السلام نمود و از کثرت علمی که آنحضرت را بود به باقر العلوم الانبیاء و المرسلین ملقب شد.

و او نص بر امامت پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نمود و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر شده بود و مردمان استفاده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت می نمودند و مذهب حق از او رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند و این مذهب به نام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم علیه السلام و چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم به آنحضرت نمی رسید به کاظم شهرت یافت و مدت امامت و اولاد آنحضرت از سایر ائمه إلا حضرت صاحب الامر علیه السلام، بیشتر بود.

و از او نص بر امامت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شده و از آنحضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی علیه السلام که به جواد ملقب بود واقع شد و

آنحضرت اگر چه در صغیر سن از دنیا رفت و لیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود به پسر خود امام علی النقی (علیه السلام) که به ابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و معجزات آنحضرت بسیار است و بعضی از آن ذکر خواهد شد و آنحضرت نص کرد بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی (علیه السلام) که ملقب بود به خالص و زکی و عسکری و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین - واقع شد.^۱

و اگر چه دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمه اثنی عشر، علمای شیعه را بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آن را ندارد اما به موجب وعده‌ای که نمود چند حدیثی که در «رساله» از کتاب «نصوص» نقل کرده شده در اینجا ذکر می‌نماید:

حدیث اول که در «رساله»^۲ منقول است از صاحب «نصوص»^۳ این است که روایت نموده است به اسناد از عبدالله عباس که او گفت: «قدم یهودی الی رسول الله ﷺ یقال له نعثل فقال: یا محمد، انی اسئلك عن اشیاء تلجلج فی صدری فإن اجبتنی عنها اسلمت علی یدک. قال ﷺ: سل یا ابا عمارة»؛ یعنی آمد به نزد رسول خدا یهودی که او را «نعثل» می‌گفتند پس گفت: یا محمد، از تو سؤالی چند می‌کنم اگر جواب من گفتمی مسلمان می‌شوم. پیغمبر خدا فرمود که بپرس. پس، از آنحضرت سؤال کرد و آنحضرت جوابها داد تا رسانید به جائی که گفت: «فاخبرنی عن وصیک من هو؟ فما من نبی الا وله وصی و ان نبینا موسی بن عمران اوصی الی یوشع بن نون. فقال: نعم، ان وصیی والخلیفة من بعدی، علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن و الحسین تتلوہ تسعة من صلب الحسین ائمة ابرار و قال: یا محمد، فسمهم لی؟ قال: اذا مضی الحسین فابنه علی؛ فاذا مضی علی فابنه محمد؛ فاذا مضی محمد فابنه جعفر؛ فاذا مضی جعفر

۱. از این صفحه تا صفحه ۶۵۰ حديقة الشيعة، در کاشف الحق نیامده (کاشف الحق ص ۳۴۷).

۲. «رساله اثبات الواجب» مقدس اردبیلی نسخه خطی آستان قدس رضوی ص ۱۰۸ - ۱۱۶.

۳. کتاب نصوص (کفایة الاثر) حدیث اول ص ۱۱ و ۱۳.

فابنه موسى؛ فاذا مضى موسى فابنه على؛ فاذا مضى على فابنه محمد؛ فاذا مضى محمد فابنه على؛ فاذا مضى على فابنه الحسن؛ وبعد الحسن؛ الحجة بن الحسن بن علی فهذه اثني عشر اماماً على عدد نقباء بني اسرائيل. قال: فاین مکانهم فی الجنة؟ قال: معی فی درجتي. قال: اشهد ان لا اله الا الله و انتك رسول الله واشهد انهم الاوصياء بعدك ولقد وجدت هذا في الكتب المتقدمة و فيما عهده الينا موسى بن عمران عليه السلام انه اذا كان آخر الزمان يخرج نبي يقال له «احمد» خاتم الانبياء لاني بعد من صلبه ائمة ابرار عدد الاسباط^۱؛ یعنی خبرده که کیست وصی تو که هیچ نبي نبوده که او را وصی نبوده و نبي ما، موسى بن عمران وصيت کرد به يوشع بن نون. پس حضرت رسول خدا فرمود که بلی وصی من و خليفه من بعد از من، علی بن ابی طالب است عليه السلام و بعد از او دو نبیره من حسن و حسين و بعد از ایشان نه کس ديگر از پشت حسين همه امام و نیکوکار. گفت: يا محمد! تعداد کن نام ایشان را از برای من؟ گفت: بلی هرگاه حسين عليه السلام در گذرد پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسى و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی عليه السلام و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجة بن الحسن بن علی عليه السلام، پس این دوازده امامند به عدد نقباء بني اسرائيل. پس نعثل گفت: کجاست جای ایشان در بهشت؟ پیغمبر فرمود که بامند در درجه من. نعثل گفت: گواهی می دهم که نیست خدائی بجز الله تعالی و گواهی می دهم که تو رسول خدائی و گواهی می دهم که ایشان اوصیای تو اند بعد از تو و هر آینه یافتیم به تحقیق من این را در کتب متقدمه و در عهدی که گرفتم از ما، موسى بن عمران که در آخر الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که نام او احمد باشد خاتم پیغمبران باشد و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آید از صلب او ائمة ابرار به عدد اسباط و چون این حدیث درازی بود آنچه در اینجا محتاج الیه بود آوردیم.

حدیث دوم از عبدالله بن عباس به اسناد نقل کرده که او گفت: «قال رسول الله ﷺ: ان الله تبارك و تعالى اطلع على الارض اطلاعة و اختارني منها فجعلني نبياً؛ ثم اطلع الثانية فاختار منها علياً فجعله اماماً، ثم أمرني ان اتخذه اخاً و وصياً و خليفَةً و وزيراً؛ فعلى منى و أنا من على و هو زوج ابنتى و ابوسبطينى الحسن و الحسين؛ ألا و ان الله تبارك و تعالى جعلني و اياهم حُجَجاً على عباده و جعل من صلب الحسين ائمةً يقومون بامرى و يحفظون وصيتى، التاسع منهم قائم اهل بيتى و مهدى امتى و اشبه الناس بى فى شمائله و اقواله و افعاله، يظهر بعد غيبة طويلة و حيرة مظلة مضله خلج، فيعلن امر الله و يظهر دين الله و يؤيد بنصر الله و ينصر بملائكة الله؛ فيملاء الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً»؛ يعنى پيغمبر خدا فرمود که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین اطلاع کردنى و از جمله اهل زمین مرا برگزید پس مرا پيغمبر گردانید و به رسالت به خلق فرستاد؛ پس دوم بار اطلاع کرد پس برگزید از همه اهل زمین على را و گردانید او را امام خلايق؛ پس امر فرمود مرا حق تعالی که على را فراگیرم به برادرى و او را وصى و خليفه و وزير خود گردانم؛ پس على عليه السلام از من است و من از على ام و او شوهر دختر من است و پدر دو نبیره من حسن و حسين است؛ بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجتهاى خود ساخته بر بندگان خود و گردانید از پشت حسين امامان که قايم باشند به امر من و به جای آرند کار مرا و نگاه دارند وصيت مرا و نهم ایشان باشد قايم اهل بيت من و مهدى امت من و اوشبيه ترين مردم باشد به من در شمایل و اقوال و افکار، ظاهر گردد بعد از غايب شدن دراز و حيرت سخت، آنگاه هويدا گرداند امر حضرت الله تعالى را و ظاهر سازد دين خدا را و تأييد شده باشد به نصرت خدا و يارى کرده شود به فرشتگان خدا؛ پس پرگرداند زمین را از عدل و داد، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم.

حدیث سيم اين است که روايت کرده اند از عبدالله مسعود که او نقل نموده به اسنادش از پيغمبر ﷺ که عبدالله بن مسعود گفت: «سمعت رسول الله يقول: الاثمة

بعدي اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين، التاسع مهدبهم.^۱

حدیث چهارم این است که نقل کرده است به اسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده که «سمعت رسول الله ﷺ يقول: الاثمة بعدي اثنا عشر تسعة من صلب الحسين، التاسع قائمهم؛ فطوبى لمن احبهم و الويل لمن ابغضهم»^۲؛ یعنی شنیدم از پیغمبر خدا که می گفت: امامان بعد از من دوازده اند، نه امام از صلب حسین اند ﷺ، نهم ایشان قایم ایشان است؛ پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و ویل و وای مر آنکس را که دشمن دارد ایشان را.

حدیث پنجم آنکه از ابی سعید خدری نقل کرده است صاحب «نصوص» به اسناد خود که ابو سعید گفت: «صلى بنا رسول الله ﷺ الصلوة الاولى، ثم اقبل بوجهه الكريم علينا فقال: معاشر اصحابي! ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح و باب حطة في بني اسرائيل، فتمسكوا باهل بيتي بعدي و الاثمة الراشدين من ذرئتي، فانكم لن تضلوا ابداً. فقيل: يا رسول الله، كم الاثمة بعدك؟ قال: اثني عشر من اهل بيتي، او قال: من عترتي»؛ حدیث دیگر این است که از ابی ذر غفاری، صاحب نصوص به اسناد خود نقل کرده است که او گفت: «قال رسول الله ﷺ: الاثمة بعدي اثني عشر تسعة من صلب الحسين تاسعهم قائمهم ثم قال ﷺ: ألا ان مثلهم فيكم مثل سفينة نوح، من ركبها نجي و من تخلف عنها هلك و مثل باب حطة في بني اسرائيل».^۳

حدیث ششم به اسناد از سلمان فارسی صاحب «نصوص» نقل کرده^۴ که او گفت: «خطبنا رسول الله ﷺ فقال: معاشر الناس! اني راحل عن قريب و منطلق الى الغيب، اوصيكم في عترتي خيراً و اياكم و البدع فان كل بدعة ضلالة و الضلالة و اهلها في النار؛ معاشر الناس! من فقد الشمس فليستمسك بالقمر و من افتقد القمر

۱. کتاب نصوص / ۲۳.

۲. کتاب نصوص / ۳۰.

۳. کتاب نصوص / ۳۳.

۴. کتاب نصوص / ۴۰-۴۱.

فليستمسك بالفرقدين، فاذا فقدتم الفرقدين فتمسكوا بالنجوم الزاهرة بعدى، اقول
قولى و استغفر الله لى ولكم. قال: فلما نزل عن منبره - صلوات الله عليه و آله - تبعته حتى
دخل بيت عايشة، فدخلت اليه و قلت: بابى انت و امى يا رسول الله! سمعتك تقول: اذا
فقدتم الشمس فتمسكوا بالقمر و اذا فقدتم القمر فتمسكوا بالفرقدين و اذا فقدتم
الفرقدين فتمسكوا بالنجوم؛ فما الشمس و ما الفرقدان و ما النجوم الزاهرة؟ فقال: انا
الشمس و على القمر، فاذا فقدتمونى فتمسكوا به بعدى و اما الفرقدان فالحسن و
الحسين، اذا فقدتم القمر فتمسكوا بهما و اما النجوم الزاهرة، فهى الائمة التسعة من
صُلب الحسين و التاسع مهديهم. ثم قال ﷺ: انهم هم الاوصياء و الخلفاء بعدى الائمة
الابرار عدد اسباط يعقوب و حواري عيسى اقلت: فسمهم لى يا رسول الله؟ قال ﷺ:
أولهم و سيدهم على بن ابي طالب و بعده سبطاى و بعدهما زين العابدين و بعده
محمد بن على باقر علم النبيين، ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد و ابنه الكاظم سمي
موسى بن عمران، و الذى يقتل بارض الغربية على ابيه، ثم ابنه محمد و الصادقان على و
الحسن و الحجة القائم المنتظر فى غيبته فانهم عترتى من لحمى و دمي علمهم علمى و
حكمهم حكمى من آذانى فيهم فلا آئالة الله شفاعتى.

حديث هفتم و به اسناد نقل کرده از جابر بن عبد الله الانصارى كه گفت: «قال
رسول الله ﷺ للحسين بن على عليه السلام: يا حسين! يخرج من صُلبك تسعة من الائمة منهم
مهدي هذا الامة فاذا استشهد ابوك فالحسن بعده؛ فاذا سم الحسن فانت؛ فاذا
استشهدت فعلى ابنك؛ فاذا مضى على قابنه محمد؛ فاذا مضى محمد فجعفر ابنه و اذا
مضى جعفر فموسى ابنه و اذا مضى موسى فعلى ابنه، فاذا مضى على فمحمد ابنه، فاذا
مضى محمد فعلى ابنه، فاذا مضى فالحسن ابنه، ثم الحجة بعد الحسن يسلم الله به
الارض قسطن و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً»^١

حديث هشتم و به اسناد از انس بن مالك نقل کرده است كه او گفت: «صلى بنا

رسول الله ﷺ صلوة الفجر ثم اقبل علينا فقال: معاشر اصحابي! من احبنا اهل البيت حشر معنا و من استمسك بالاوصياء من بعدى فقد استمسك بالعروة الوثقى. فقام اليه ابوذر فقال: يا رسول الله، فكم الائمة بعدك؟ قال: عدد نقباء بنى اسرائيل؛ فقال: كلهم من اهل بيتك؟ فقال: كلهم من اهل بيتي، تسعة من صلب الحسين و المهدي منهم.^۱

حديث نهم و به اسناد نقل کرده از ابی هريره كه او گفت: «قلت لرسول الله، ان لكل نبي وصياً و سبطين فمن وصيك و سبطاك؟ فسكت و لم يرد علي جواباً فانصرف حزينا فلما كان الظهر قال: ادن يا ابا هريرة مني! فجعلت ادنو و اقول اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله ثم قال: ان الله بعث اربعة آلاف نبي و كان لهم اربعة آلاف وصي و ثمانية آلاف سبط، فوالذي نفسي بيده لانا خير النبيين و وصي خير الوصيين و ابناي سبطاي خير الاسباط ثم قال: الحسن و الحسين سبطاي من هذه الامة و ان الاسباط كان من ولد يعقوب و كانوا اثني عشر رجلاً و ان الائمة بعدى اثنا عشر من اهل بيتي، علي اولهم، اوسطهم محمد و آخرهم مهدي هذه الامة الذي يصلي عيسى بن مريم خلفه، ألا من تمسك بهم فقد تمسك بحبل الله و من تخلى منهم فقد تخلى من حبل الله».^۲

حديث دهم به اسناد نقل کرده اند از عمر بن الخطاب كه او گفت: «اني سمعت رسول الله ﷺ يقول: الائمة اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين و منهم مهدي هذه الامة من تمسك من بعدى بهم فقد استمسك بحبل الله و من تخلى منهم فقد تخلى من الله».^۳

حديث يازدهم به اسناد نقل کرده از زيد بن ثابت كه او گفت: «مرض الحسين و الحسن ﷺ فعادهما رسول الله ﷺ فاخذهما و قبلهما ثم يرفع يده الى السماء و قال: اللهم رب السموات السبع و ما اظلت و رب الرياح و ما دبرت، اللهم رب كل شيء و اله كل شيء، انت الاول فلا شيء قبلك و انت الباطن فلا شيء دونك و رب جبرئيل و

۱. نصوص (كفاية الاثر) ص ۷۴.

۲. نصوص (كفاية الاثر) ص ۸۰.

۳. نصوص (كفاية الاثر) ص ۹۳ حديث دهم. از عمر بن عثمان بن عفان نقل کرده است.

میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحاق و یعقوب، اسئلك ان تمن عليهما بعافيتك و تجعلهما تحت كنفك و حرزك و ان تصرف عنهما سوء و المحذور برحمتك، ثم وضع يده على كتف الحسن فقال: انت الامام و انت ولي الله و وضع يده على صلب الحسين فقال: انت الامام و ابو الائمة التسعة من صلبك ائمة ابرار و التاسع قائمهم؛ من تمسك بك و بالائمة من ذريتك كان معنا يوم القيامة و كان معنا في الجنة في درجاتنا. قال فبرئنا من عليهما بدعاء رسول الله ﷺ.^۱

حدیث دوازدهم به اسناد نقل کرده از ابی أسامة از سعد بن زرارة که او گفت: «قال رسول الله ﷺ: لما عرج بي الى السماء رأيت مكتوباً على ساق العرش بالنور: لا اله الا الله، محمد رسول الله أبدته بعلي و نصرته به ثم بعده الحسن و الحسين و رأيت علياً علياً علياً و رأيت محمداً مرتين و جعفرأ و موسى و الحسن و الحجة اثني عشر اسماً مكتوباً بالنور فقلت: يارب! أسامي من هؤلاء الذين قد قرنتهم بي؟ فنوديت: يا محمداً هم الائمة بعدك و الاخيار من ذريتك».^۲

بعد از آن از هریک از واثلة بن الاسقع و ابی ایوب الانصاری و عمار بن یاسر و حذيفة بن اسيد و عمران بن الحصين و سعد بن مالک و حذيفة بن اليمان و ابی قتادة الانصاری و علی بن ابی طالب عليه السلام و امام حسن و امام حسین و از زنان، أم السَّلمة و عایشه و فاطمه زهرا حدیثها نقل کرده اند و مضمون همه آنها آن است که امامان دوازده اند چنانکه گذشت.

حدیث سیزدهم اما یکی از آنچه عایشه نقل کرده است آن است که او گفت: «كانت لنا مشربة و كان النبي ﷺ اذا اراد لقاء جبرئيل لقيه فيها، فلقيه رسول الله مرة فيها و أمرني ان لا يصعد اليه احد، فدَخَلَ عليه الحسين بن علي و لم يعلم حتى عُشِيها، فقال جبرئيل: مَنْ هذا؟ فقال رسول الله: ابني، فأخذه النبي فأجلسه على فخذه، فقال جبرئيل:

۱. نصوص (كفاية الاثر) ص ۹۵ با مختصر تفاوت.

۲. نصوص (كفاية الاثر) ص ۱۰۵؛ در كفاية الاثر به جای «ابی اسامة»، «ابی امامة» آمده است.

أما انه سيقتل. قال رسول الله: الله اكبرا و من يقتله؟ قال: أمّتك! قال رسول الله: امتي تقتله؟ قال: نعم! وان شئت اخبرتك بالارض التي يقتل فيها و اشار جبرئيل الى الطف بالعراق و اخذ منه تربة حمراء فأراه اياها فقال: هذه من تربة مصرعه. فبكى رسول الله، فقال له جبرئيل عليه السلام: لا تبك فسوف يتقم الله منهم بقائكم اهل البيت؛ فقال رسول الله: حبيبي جبرئيل و من قائمنا اهل البيت؟ قال: هو التاسع من ولد الحسين عليه السلام كذا اخبرني ربي - عز و جل - انه سيخلق من صلب الحسين ولداً سماه عنده علياً خاضع لله خاشع، ثم يخرج من صلب علي ابنه و سماه عنده محمداً؛ ثم يخرج من صلب محمد ابنه و سماه عنده جعفرأ ناطق عن الله صادق في الله و يخرج من صلب جعفر ابنه و سماه عنده موسى و اتق بالله محب لله و يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده علياً الراضي بالله والداعي الى الله و يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده محمداً الراغب في الله والذاب عن حرم الله ويخرج من صلبه ابنه و سماه عليا المكتفى بالله والولي لله ثم يخرج من صلبه ابنه و سماه عنده الحسن مؤمن بالله مرشد الى الله و يخرج من صلبه كلمة الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجة الله على بريته، غيبته طويلاً يظهر الله به الاسلام و اهله و يخسف به الكفر و اهله.

حديث چهاردهم و بعد از آن، ابو سلمه به اسناد خود نقل کرده که او گفت: داخل شدم به عایشه و او ملول بود گفتم: چرا ملولی؟ گفت: به واسطه نا پیدا شدن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنگاه به کنیزک خود گفت: یا سمره! آن کتاب را بیار. پس کنیزک آورد به نزد او کتاب را، پس گشود آن کتاب را و نگاه کرد در آن زمانی طویل و بعد از آن گفت: صدق رسول الله؛ یعنی راست گفت رسول خدا. ابو سلمه که راوی این حدیث است می گوید که من گفتم: چیست این کتاب ای مادر مؤمنان؟ گفت: خبرها و حکایتها است که نوشته ام آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: آیا حدیث نمی کنی از برای من به چیزی که آن را شنیده باشی از رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ قال: «نعم حدثني حبيبي رسول الله صلی الله علیه و آله: من احسن فيما بقي من عمره غفر الله له فيما مضى و فيما بقى و

من اساء فيما بقى من عمره اخذ فيما مضى و فيما بقى ثم قلت : يا ام المؤمنين، هل عهد اليكم نبيكم كم يكون بعده من خلفاء؟ قال فاطمبت الكتاب ثم قالت : نعم وفتحت الكتاب و قالت : يا ابا سلمه، كانت لنا مشربة، و ذكرت الحديث فاخرجت البياض فكتبت هذا الخبر فاملت علي حفظاً و لفظاً ثم قالت اكتبها على يا ابا سلمه مادمت حية فكتبت عليها فلما كان بعد مضيها دعاني علي عليه السلام فقال : ارني الخبر الذي املت عليك عايشة؛ قلت : و ما الخبر يا امير المؤمنين؟ قال : الذي فيه اسماء الاوصياء من بعدى و اخرجته اليه حتى سمعه».

و قبل از اين حديث از ام السلمه حديث نقل کرده و بعد از آن از حضرت فاطمه زهرا چنان که گذشت و بغير از اين و در آن کتاب احاديث بسيار است و چون مضمون همه اين احاديث اين است که گذشت - که امام و خليفه دوازده است و اول ايشان علي عليه السلام و آخر ايشان مهدي عليه السلام است - احتياج به ذکر معاني مجموع آن نديد؛ زيرا که کسی را که قليل فايده ندهد کثير نیز فايده نخواهد داد. امام اول که حضرت اميرالمؤمنين است بعضی از فضائل و کُنای آنحضرت و اسماء و القاب او سمت ذکر يافت.

اما اولاد آنحضرت به نوعی که صاحب کشف الغمه و غير او از کتب معتبره اهل سنت نقل نموده اند اين است که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بود: امام حسن و امام حسين و زينب کبری و ام کلثوم کبری عليها السلام از سيد نساء فاطمه زهرا عليها السلام به وجود آمده اند و محمد اکبر از خوله دختر جعفر بن قيس حنيفه و باقی از اولاد و از امهات ايشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غير هما مذکور است^۱ و عمر شريف آنحضرت را شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال، قول اول است و تفصيل قتل و هنگام رحلت آنحضرت از آن مشهورتر است که به ذکر محتاج باشد.

و حکایت طبر و ابن ملجم ملعون نیز اگر چه مشهور است لیکن به طریقی که در کشف الغمه و در فصول المهمه مذکور است^۱ که ابوالقاسم حسین بن محمد که به «ابن رقا» مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم راهبی را دیدم که جمعی کثیر به دورش در آمده بودند و سبب اسلام خود را بیان می نمود و چنین می گفت: که در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمد بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و رُبع آدمی را قی کرده پرواز نمود و بعد از لحظه ای باز آمد و رُبع دیگر را قی کرده و همچنین تا تمامی را قی کرده پرواز نمود و آن اعضاء به هم نزدیک شده به یکدیگر چسبیده شخصی کربه منظر برخاست و به هر طرف نگاه می کرد من در تعجب بودم که به یکبار همان مرغ، باز از هوا به زیر آمد و یک رُبع او را به منقار از بدن او جدا نموده فرو برد و به پرواز در آمده رفت و بعد از لحظه ای آمد و رُبع دیگر را ربود و به همان طریق می آمد تا تمامی اعضای او را فرو برده از نظر من غایب شد و من متفکر بودم و حسرت می خوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است تا روز دیگر همان صورت در همان وقت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد و بایستاد نزدیک او رفتم و پرسیدم که تو کیستی؟ جوابم نداد. گفتم: به حق آنکه تو را خلق کرده است که بگو تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده ای؟ گفتم: من ابن ملجم مُرادِی ام که علی بن ابی طالب علیه السلام را کشته ام، از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز به جزای آن عمل مرا به این نحو که دیدی می کشد و زنده می کند. درین حرف بودیم که دیدیم آن مرغ آمده به طریق اول رُبعی از او کنده پرواز نمود تا به آخر چون من از احوال علی بن ابی طالب علیه السلام تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول خدا و وصی او بود. بدین سبب اسلام آوردم و آن صورت عجیب باعث هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غری است که به نجف اشرف مشهور است و طایفه اثنی

۱. کشف الغمه ۶۰/۲؛ فصول المهمه ص ۱۴۰؛ الخرائج راوندی ۲۱۶/۱.

عشری اتفاق دارند که مزار آنحضرت نجف اشرف است و قبر آدم صفی و نوح نجی پهلوی قبر آنحضرت است و احادیث صحیحیه در این باب از بعضی ائمه معصومین علیهم السلام دارند و لیکن اهل سنت در چند موضع دیگر و مزار و مشهد مقدس آنحضرت را نشان می دهند و در آن اماکن زیارت می نمایند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد که مضرت و منفعت از برای شیعه داشته باشد بلکه باعث آن است که سنّیان از زیارت قبر آنحضرت محروم باشند: «والسلام علی من اتبع الهدی».

[زندگانی امام حسن علیه السلام]

ذکر امام دوم، امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام کُنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر، القاب آنحضرت است و بهترین القاب آن جناب، سید است که رسول خدا او را به این لقب خوانده فرموده: «ابنی هذا سید» و در روزی که آنحضرت متولد شد رسول خدا او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را تراشید و به وزن موی آن، نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت.

و بعضی گفته اند اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینه منوره در نیمه ماه رمضان در سال سیم از هجرت و اول اولاد امیر المؤمنین است و بعضی را عقیده آن است که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نماند الا حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السلام.

و برخی گفته اند امام حسین علیه السلام بود که شش ماهه متولد شد؛ و اصح آن است که امام حسن علیه السلام نه ماهه متولد شد و او شبیه ترین خلق بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و در

روز وفات رسول، هشت ساله بود، و بعضی هفت ساله و چند ماه هم گفته‌اند و چون امیر المؤمنین علیه السلام رحلت نمود، او سی و هفت سال داشت و مردمان با آن گوشواره عرش رحمان بیعت کردند و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت، با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه به عبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین من الهجرة که عمر شریفش به چهل و هفت سال رسیده بود به سعی معاویه، زوجه‌اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود به رحمت الهی واصل شده برادرش امام حسین علیه السلام که وصی او بود متولی غسل و تکفین او گشته و در بقیع مدفون گردید و اولاد آنحضرت بعضی یازده پسر و یک دختر گفته‌اند و اصح آن است که ذکور یازده و اناث چهار بوده‌اند و بغیر از دو پسر او، که یکی حسن و دیگری زید نام داشتند، از ایشان عقبی نماند.

وزید بن الحسن جلیل القدر و کثیر البر و کریم النفس و متولی صدقات رسول الله بود و شعرا او را مدحها کردند و از اطراف دنیا به امید نوازش و اکرام او، به زیارت او می‌آمدند و از او فیضها می‌یافتند و عمر او به نود سال رسید و شعرا بجهت او مرثیه‌ها گفته‌اند و اما حسن بن حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل القدر و صاحب ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و عمر او به سی و پنج سال رسید و در کربلا به خدمت عم خود سید الشهداء بود و جراحات بسیار یافته و اسماء بن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورده و از عمر سعد التماس نموده، جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمة بنت حسین علیه السلام در حباله او بود و از فرزندان امام حسن علیه السلام: قاسم و عبدالله و عمر در کربلا به شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام حسین علیه السلام به مکه می‌رفت در آن وقت وفات یافت و حسین بن حسن که او را «اثرم» می‌گفتند و طلحة بن الحسن که به جواد مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند. مخالف و مؤالف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین در وقت رحلت از میان

فرزندان، امام حسن علیه السلام را به وصایت و امر خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نموده کتاب و اسلحه و هرچه از رسول خدا به او رسیده بود به حسن تسلیم نموده و فرمود که رسول خدا امر نموده که آنچه از آنحضرت به او رسیده به تو تسلیم نمایم و همچنین او را مأمور ساخته که در وقت رحلت، آنها را به برادرت حسین علیه السلام تسلیم نمایی؛ بعد از آن به جناب امام حسین علیه السلام متوجه شده فرمود که تو را رسول خدا نیز امر فرموده که در حالتی که به عالم بقا متوجه باشی آنچه به تو رسیده باشد به این پسر تسلیم نمایی و اشاره به علی بن الحسین علیه السلام نمود که در آنجا حاضر بود و در آن وقت از سن امام زین العابدین علیه السلام دو سال و چند ماه گذشته بود و دست علی بن الحسین را به دست گرفته به او خطاب نمود که همچنین تو را فرمود که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود امام محمد باقر بسپاری و او را از رسول خدا و از من سلام برسانی؛ پس متوجه به جانب امام حسین علیه السلام شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است.^۱

و از جمله حکایات دالّه بر امامت ائمه معصومین علیهم السلام یکی حکایت «حبابه والبیّه» است و صاحب فصول المهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤالف نقل نموده اند^۲ که حبابه در رَحْبَةُ مسجد کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت: یا امیر المؤمنین! نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا خبر ده آن را، که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند؟ پس آنحضرت به دست مبارک اشاره نمود به پاره سنگی رخام که آنجا افتاده بود و گفت آن را بیار؛ انگشتر مبارک خود را بر آن زده نقش کرد چنانچه بر موم نقش زنند و فرمود: ای حبابه! هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقش بر چنین سنگی به نحوی که من کردم بکند به تحقیق بدان که امام بحق است و اطاعت او واجب است؛ چه امام آن است

۱. کشف الغمه ۲ / ۱۵۸.

۲. کشف الغمه ۲ / ۱۶۰.

که او از هیچ اراده و کاری عاجز نباشد. و حبابه آن سنگ را برداشته رفت. بعد از رحلت آنحضرت، روزی در مسجد کوفه به خدمت امام حسین علیه السلام آمده سلام کرد و آنحضرت به او خطاب فرمود که تو حبابه نیستی؟ گفت: بلی! فرمود: آن سنگ را بده. چون داد مهری به همان طریق بر پهلوی او زد. باز در مسجد رسول خدا، خدمت امام حسین علیه السلام آمده رسم ترحیب به جا آورده امام علیه السلام به او گفت: آمده‌ای که نشانه امامت را ببینی؟ گفت: بلی! فرمود که سنگ را بده. گرفته مهر نمود. گفت که بعد از آنکه علی بن الحسین علیه السلام را دیدم عمر من به صد و سیزده سال رسیده بود و از زندگانی مأیوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشته بودم آنحضرت به انگشت سبابه به من اشاره نمود من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلام ماندم. امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن علیهم السلام جمیعاً آن سنگ را نقش نمودند. بعد از آنکه امام رضا علیه السلام آن سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر حبابه زنده بود بعد از آن نه ماه به رحمت الهی واصل شد و حکایت والیه و طول عمر او و جوان شدنش به اشاره امام زین العابدین علیه السلام و طلب کردن علامات امامت به نزد مخالف و مؤلف به صحت رسیده.

و ایضاً در آن دو کتاب مذکور و مسطور است^۱ که در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و بعضی چیزها که از رسول خدا نزد او بود به ام المؤمنین ام سلمه سپرده بود. چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح نموده و به مدینه تشریف برد ام سلمه آنها را به آنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کافی کلینی از امام محمد باقر علیه السلام نقل نمود که آنحضرت نقل فرموده از امیرالمؤمنین علیه السلام که «لما حضرته الوفاة قال لابنه الحسن علیه السلام: اذن منی حتی أسر الیک ما أسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمتک علی ما ائتمنتی ففعل^۲؛ یعنی چون امیرالمؤمنین

۱. کشف الغمہ ۲/ ۱۵۸.

۲. کافی کلینی ۱/ ۲۹۷.

را وفات حاضر شد به پسر خود امام حسن علیه السلام، گفت: نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا به من سپرده به تو سپارم و امین سازم تو را به آنچه مرا امین ساخته بود. پس امام حسن علیه السلام به پدر خود نزدیک شد راز پنهانی و سرّ مخفی نیابت و امامت را به آنحضرت تسلیم نموده بود، امام حسن علیه السلام را محرم آن راز و محل اعتماد آن سرّ گردانید.

و ظاهراً هیچ احدی را از اهل اسلام در باب امامت امام حسن علیه السلام خلاف نیست و با شیعه اثنی عشریه درین باب هیچکس خلافتی و نزاعی ندارد؛ بلی مخالفان ما نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین بسیار نموده‌اند و نزد جمیع فرق اسلامی به ثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام مردمان را به بیعت خود خواند و خاص و عام به او بیعت نمودند به امامت و خلافت و بعد از آنکه به شومی مکر و فریب معاویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسیده دانست که خونریزی و فساد به سرحد افراط می‌رسد بنا به فرموده رسول خدا که مکرر فرموده: «ان ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين»^۱ تا بندگان خدا در این میان کشته نشوند با معاویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بدکاران را به روز قیامت حواله نمود.

و در خبر است که «لم یکن احد اشبه برسول الله من الحسن علیه السلام»^۲؛ یعنی هیچکس را شباهت به حضرت رسول الله به مرتبه امام حسن علیه السلام نبود. و از انس بن مالک روایت نموده‌اند که گفت: هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من زور نیارود؛ چه بعینه شمایل او مانند شمایل رسول الله بود. و بخاری در «صحیح» خود آورده که

۱. طرائف ابن طاووس ص ۱۹۹؛ المتأقب ابن مغازی حدیث ۴۱۹ ص ۳۷۲؛ فصول المهمة ص ۱۵۳؛ كشف الغمه ۲/ ۱۴۵.

۲. فصول المهمة ابن صباغ ص ۱۵۲؛ تاریخ دمشق (ترجمة الامام حسن علیه السلام) ص ۲۷.

اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر امام حسن علیه السلام را دید که با طفلان بازی می کند او را بردوش گرفته گفت: «بابی، شبیه بالنبی صلی الله علیه و آله لیس شبیهاً بعلی و علی علیه السلام یضحک»^۱؛ یعنی پدرم فدای او باد که به نبی صلی الله علیه و آله شبیه است نه بر علی و علی علیه السلام می شنید و می خندید. و چنانچه در صورت هیچ کس از آنحضرت به رسول خدا شبیه تر نبود، در سیرت نیز از او شبیه تر به رسول الله نبود.

و معجزات آنحضرت را نیز حدی و نهایتی نیست و از آن جمله در کتاب کشف الغمه مذکور است^۲ که در راه مکه یکی از اولاد زیر در خدمت آنحضرت بود و به امامت او اقرار داشت و در منزلی از منازل در پای درخت خرمائی فرشی گسترده بودند آن زیری نگاهی به آن درخت کرده گفت: کاش این درخت را رطبی می بود که کام ما را شیرین می کرد! امام علیه السلام آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزوداری؟ گفت: آرزو کرده ام اگر می بود می خوردم. فی الفور آنحضرت دست مبارک به مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآورده لب مبارک را می جنبانید و لکن کسی فهم آن نمی کرد که چه می گوید، فی الحال آن درخت سبز شده شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و ببالید و رنگ به رنگ شد تا رطب رسیده گشت! و شترداری که همراه بود گفت: «هذا یحیر عجیب!» آنحضرت فرمود: «ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب»؛ یعنی وای بر تو! که این عمل را سحر می دانی؟ این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است که به درگاه الهی به اجابت رسیده. پس کسی بر آن درخت برآمد و رطبها به زیر آورد هرکه همراه بود از آن رطب خورد و همه مردمان را کفایت آمد.

و در همان کتاب و کتاب «فصول المهمة» و کتاب «خرایج» بسیاری از معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در علم و عمل و زهد و عبادت بعد از

۱. صحیح بخاری ۴ / ۲۲۷.

۲. کشف الغمه ۲ / ۱۸۳ و ۱۸۴.

امیرالمؤمنین، کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبه‌های او نمی‌توان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه یابی کسی به او نمی‌رسید و مروی است^۱ که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بینوائی و بی‌قوتی از گرسنگی به جان و از فقر و احتیاج به فغان آمده بود عنان مرکب آنحضرت را گرفته گفت: یا بن رسول الله! از تو انصاف می‌خواهم. آنحضرت فرمود: در چه چیز یهودی؟ گفت: در اینکه از جد تو مروی است که «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ» تو به اعتقاد خود مؤمنی و من کافر، ترا اسبها و استرها و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خانه‌های خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است و من دنیا را نسبت به تو بهشت می‌بینم بلکه در بهشت بهتر از این گمان ندارم و نسبت به من زندان است که فقرم به نهایت رسیده و بی‌قوتی و مشقت و زحمت به کمال انجامیده. پس آنحضرت تبسم فرموده فی البدیهه در جواب گفت: ای پیر! اگر تو نظر کنی به آنچه حق تعالی از برای مؤمنان معذ و مهیا گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم و تو اگر با این کمال زحمت و محنت ببینی آنچه از برای کفار و منافقین در آن نشاء مقرر و مقدر شده از عذابهای گوناگون، هر آینه می‌دانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت.

و اگر کسی نیک در این جواب تأمل نماید می‌داند که این کلامی است که سرزده الا از مشکوة نور نبوت و صادر نگشته الا از تأیید موروثی و از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین در کتاب مَطُول در مبحث «استعاره» آورده است^۲ که معاویه بیمار بود امام حسن علیه السلام به عیادتش رفت و معاویه چون امام حسن علیه السلام را دید بر

۱. کشف الغمه ۱۷۱/۲؛ فصول المهمة ص ۱۵۵.

۲. مَطُول تفتازانی ص ۳۰۵.

بستر نشست و این شعر را خواند :

بِتَجَلْدِي لِشَامَتَيْنِ أَرْبَهُم أَنِّي لِرِزْبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعُّعُ

؛ یعنی به جلدی و تندی شماتت کننده را می نمایم که بلیه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمی تواند کرد. فی الفور امام حسن علیه السلام بیستی از همان قصیده خواند که:

وَ إِذَا الْمَنِيَّةُ أَتَشَبَّهَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

؛ یعنی هرگاه منیه که مرگ است چنگ فرو بُرد و ناخن بند کرد هر تمیمه را، یعنی تعویذ و مهره که از برای چشم زخم بر کسی می آویزند بیاویزی و ببندی، نفعی نمی رساند. و اگر سالها فکر کنند جوابی در برابر آن بهتر از این خصوصاً که هم از این قصیده باشد بهم نمی تواند رساند. و در شباهت سیرتی به جد و پدر، همین عمل کافی است که شبی به راهی می رفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و می گوید: خدایا! از توده هزار درهم می خواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود صرف کنم. چون آن جناب شنید و به خانه رسید پرسید: از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد؟ خبر دادند که ده هزار درهم مانده. آن مبلغ را به خانه آن مرد فرستاد و قوت فردا را حواله به خزانه پروردگار نمود. اگر چه حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب «حلیه» از این بهتر نقلی نموده^۱ و آن این است که به سند صحیح ذکر کرده که امام حسن علیه السلام دویار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه خدا به مستحق داد و سه کُرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هر چه داشت حتی نعلینی که در پا می کرد یکی را به فقرا می داد و یکی را از برای خود می گذاشت و ریاضت نفسانی آنحضرت تا به حدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده^۲ که بیست مرتبه پیاده از مدینه به مکه رفت بجهت زیارت

۱. حلیه الاولیاء ۲ / ۳۷.

۲. حلیه الاولیاء ۲ / ۳۷.

بیت الله و با آنکه اسبان و شتران همراه داشت سوار نمی شد.

و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود. یکی از دوستان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! اگر آن قدر سوار می شدی که این ورم بر طرف می شد، چه می شد؟ بعد از آن دیگر پیاده می رفتی. فرمود که در این منزل سیاهی خواهی دید که روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن رفع این ورم می کند. آن شخص گفت: فدای تو شوم! در هر منزل این روغن هست؟ فرمود: بلی ولیکن در اثنای راه خواهی دید.

چون پاره‌ای از راه قطع کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند، گفت: اندکی دارم ولیکن آن را نذر حسن بن علی علیه السلام کردم به دیگری نمی توانم داد. گفتند: بجهت آنحضرت می خواهیم. او آن روغن را به خدمت امام علیه السلام برده به خادم سپرد چون خواستند که قیمتش بدهند گفت: یا بن رسول الله! من از برای فروختن نیاورده‌ام امیدوارم که چون زنم حامله است دعا فرمائی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد. آنحضرت دعا فرمود که حق تعالی پسری مستوی الخلقه صالح محب به تو کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد و چون به خانه خود روی خواهی دید.

و دیگر آنکه در سایر عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و صدقات و مبرات بغیر از جدش مصطفی و پدرش علی مرتضی کسی را با او برابری نمی رسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری چون مرتضی علی و مادری چون فاطمه زهرا داشت خوفش به مرتبه‌ای بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر! به رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام می رسی و هر دو پدر توآند و به خدیجه و فاطمه ملحق می شوی که هر دو مادر توآند و به قاسم و طاهر بر می خوری و هر دو خال توآند و به حمزه و جعفر ملاقات می نمائی که هر دو عم توآند، چرا گریانی؟ گفت: ای برادر! راست

می‌گوئی ولیکن در امری داخل می‌شوم و حالتی مشاهده می‌شود که مثل آن ندیده‌ام و از مخلوقات الهی به جمعی وارد می‌شوم که به ایشان و امثال ایشان نرسیده‌ام! پس برادرش تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امامت را به برادرش سپرد فرمود: وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا به وداع جدم رسول خدا ببری به گمان آنکه مرا در نزد رسول خدا دفن می‌نمائی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه فساد خواهند نمود تو را به جد و پدر قسم می‌دهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که به قدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد.

و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود وقتی که او را به وداع جدش می‌بردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند. عایشه می‌گفت: کی گذارم که کسی را در خانه من دفن کنید که من هرگز او را دوست نداشته‌ام! و مروان می‌گفت: عثمان را در آخر اقصای مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند، این کجا روا باشد! بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند و به قول مشهور ابن عباس پیش رفته به مروان، گفت: برو و فتنه را کوتاه کن که حسن را به وداع جدش می‌برند و ایشان حرمت داشتن قبر رسول خدا را بهتر می‌دانند و استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه او با آنکه از اویند بی‌رخصت او، تجویز نمی‌نمایند و در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند و اگر اراده می‌داشتند تو و قوم ترا آن قدرت نبود و نیست که منع ایشان از این قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفت و گفت:

تَجَمَّلْتَ تَبَغَّلْتَ وَلَوْ عِشْتَ تَفِئَلْتَ

لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِي الْكُلِّ تَصَرُّفٌ^۱

۱. اسرارالامامة طبري (مخطوط) ص ۲۶۱ از ابن عباس نقل کرده و «كتاب آثار احمدی» استرآبادی، ص ۴۸۸.

؛ یعنی به روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده‌ای با آنکه خدا و رسول او تو را امر نموده‌اند که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی و تو را از میراث پیغمبر خدا، نه یک از هشت یک می‌رسد، یعنی از هفتاد و دو حصه یک حصه چه او را هشت زن دیگر بود و تو، همه را تصرف کرده‌ای و خانه را خانه خود نام نهاده‌ای، برگرد که اگر نه آن بودی که امام حسن، امام حسین را وصیت کرده که مبادا به قدر حجامی خون درین واقعه ریخته گردد می‌دیدى که این جمع را، که تو به ایشان مینازى چه بر سر مى‌آمد و بعد از آن، امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیه، او را به نزد فاطمه بنت اسد در بقیع مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه و بحق ابیه و اخیه و بحق امه و جده و محبیه.

[زندگانی امام حسین علیه السلام]

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

ذکر امام سیم از ابو عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه شعبان و به روایتی سیم ماه مزبور تولد یافت و به قول صحیح علوق حضرت فاطمه علیها السلام بعد از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام به پنجاه روز بود.

و چون خبر تولد او به رسول خدا ﷺ رسید خوشحال شده آمد اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده، او را حسین نام نهاد؛ چه نام پسران هارون شَبَّیر و شَبَّیر بود به معنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط و تابع لمرضات الله است و أشهر القاب، زکی است و أعلا و اشرف لقبهای آنحضرت، سبط و سید؛ زیرا که حضرت رسالت پناه ﷺ او را به آن دو لقب خوانده و دلیل بر امامت او نص از رسول خدا و نص از پدر و

برادرش علیه السلام است و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه و شش سال و کسری با جد خود رسول الله بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نمود.

و در بعضی از روایات است که عمر شریف آنحضرت را بعضی پنجاه و هفت سال گفته‌اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه و شیخ مفید در «ارشاد» پنجاه و هشت سال نوشته^۱ و گفته که با رسول خدا هفت سال بود و مدت خلافت آنحضرت یازده سال - والعلم عندالله - و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود: علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین علیه السلام است باقی در کربلا به درجه رفیع شهادت رسیدند و بعضی سه دختر گفته‌اند: زینب و سکینه و فاطمه و این قول اصح است که زینب نام دو دختر بود: صغری و کبری.

و بعضی از علما براینند که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد^۲ و به قول ضعیفی چهار پسر و دو دختر آمد و زیارت قبر آنحضرت را ثواب بیش از آن است که توان نوشت و در وجوب آن، خلاف کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند بر هر مؤمنی واجب است و هر که آن را ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول خدا شده و در ایمانش نقص است و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت آنحضرت باشد و به زیارت او نرود عمرش کم می‌شود و زیارت او باعث درازای عمر است و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند او را از عمر او حساب نکنند و هرگامی که در آن راه می‌گذارند با حجی برابر است و هر که یک درهم در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسابه حق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می‌شود.

۱. ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۳۳ چاپ مؤسسه آل البیت.

۲. ر. ک: الامام زین العابدین، نوشته استاد مقوم ص ۳۰ مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۷۴.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که زیارت امام حسین علیه السلام واجب است بر هر که اقرار به امامت او داشته باشد^۱ و ایضاً از آنحضرت مروی است که زیارت حسین علیه السلام برابری می‌کند با صد حج و صد عمره متقبله^۲. حق تعالی جمیع مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد که به این فیض عظمی برسند و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است^۳ که یک نماز واجب نزد آنحضرت با حجی برابر است و یک نافله با عمره [برابر است]؛ و در تربت آنحضرت شفاست هر مرضی و دردی و علتی را.^۴

و از جمله خواص تربت آنحضرت یکی آن است که چون او را تسبیحی کنند به هر دانه‌ای که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته می‌شود و اگر کسی آن را در دست داشته باشد و ذکر کردن را فراموش کند به هر دانه‌ای که بگرداند بیست حسنه از برای او می‌نویسند^۵ و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب او را به بهشت می‌برند و در حدیث دیگر است که آن زمین را باهر که در آن زمین دفن شود روز قیامت برداشته به بهشت داخل می‌سازند.^۶

و در کشف الغمه روایت نموده^۷ که روزی رسول خدا نشسته چون آفتاب تابان و بردورش امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسنین گرد آمده بودند به طریق ستارگان، آهی کشید و چشمان مبارک را پر آب گردانیده فرمود که ای اهل بیت من! خود را

۱. المزار شیخ مفید ص ۲۷؛ روضة الواعظین ص ۱۹۴.

۲. امالی شیخ طوسی ص ۲۰۱.

۳. روضة الواعظین ۲ / ۴۱۱.

۴. امالی طوسی ص ۳۱۸؛ روضة الواعظین ۲ / ۴۱۱.

۵. روضة الواعظین ۲ / ۴۱۲؛ «کاشف الحق» سه بیت شعر آورده است (کاشف ص ۲۲۰).

۶. نزدیک به این مضامین در روایات آمده چنانکه ابن قولویه از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «کسی که در ماه رمضان برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام اقدام نماید و در راه بمیرد، روز قیامت هیچ بازخواستی از او نخواهد شد و به او گفته می‌شود: «با آرامش داخل بهشت شو» (کامل الزیارات ص ۳۴۶).

۷. کشف الغمه ۲ / ۲۲۰.

چگونه می بینید در آن وقتی که این جمعیت شما، به تفرقه بدل شده باشد و اجتماع به افتراق انجامیده و هر یک از شما به نحوی از دنیا رفته باشید و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده؟

پس، از آن میان، امام حسین متکلم شده گفت: یا رسول الله! آیا ما به موت از دنیا خواهیم رفت یا به قتل؟ مهتر عالم فرمود که به ظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت تو را در دنیا به طریق اسیران خواهند گردانید. پس پرسید که یا رسول الله! ما را که خواهد کشت؟ فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند. بار سیم استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی به زیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد کرد؟ جدش علیه السلام فرمود: بلی بسیاری از طوایف امت به زیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از احوال و شداید آن روز خلاصی خواهم داد.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر به همین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمته الله مذکور است و مرا درین تأمل است چه امام حسین علیه السلام در آن حال از دیگران سالش کمتر بود و او را باصغر سن چون^۱ رسول خدا به سؤال و جواب مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی و خردسالی او، دلش یاری داد که حرف کشته شدن او بگویند و دل مادر و پدر او را بر او سوزان و گریان پسندد و چون حسین علیه السلام در آن خردسالی از زوآر خود سؤال کند؟ تا به اینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه است.

و این ضعیف می گوید که اگر چه امثال این سؤال از کسی که در آن سن و سال باشد عجب می نماید ولیکن از اهل علم و عرفان خصوصاً از آن طور سروری بعید نیست؛ چه جبرئیل علیه السلام در روز تولد آنحضرت و دیگر مواقع خبر داد و مکرر بر

۱. چون = چگونه

حضرت رسول خدا ظاهر شده بود و آنحضرت به ایشان رسانیده و این مرتبه اول نبود و حضرت رسالت پناه ﷺ امام حسین ﷺ را مخاطب نساخته بلکه آنحضرت خود متوجه سؤال شد و ایشان را قیاس به دیگران نمی توان کرد و باید دانست که در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی نیست که اگر در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد امکان دارد که در آن وقت از کشته شدن بترسند و از زوآر خود غافل باشند.

و عجب تر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحه ای خود می گوید^۱ که زیاده نمی شود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت دارند و مادر و پدری را دل می سوزد که از مراتب وصول و قرب به جناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشند و دنیا در نظر ایشان قرب اعتباری داشته باشد یا ایشان را دل بستگی به دنیا باشد چنانکه امیرالمؤمنین ﷺ می فرمود که «وَاللّٰهُ لَا بَنَیْ أَبَی طَالِبٍ اَنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدِیْ اُمِّهِ»^۲؛ یعنی به خدا قسم که پسر ابی طالب را اُنس به مرگ بیشتر است از آن انسی که طفلان را به پستان مادر می باشد.^۳

و مشهور است که بعضی از خواص اصحاب امام حسین ﷺ، می گفتند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را به آن خوشحالی ندیدیم که در کربلا می دیدیم و در خبر است^۴ که وقتی که آنحضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل، فرزدق شاعر به خدمتش مشرف شد و بعد از تسلیم و ترحیب، گفت: یا بن رسول الله! چگونه اعتماد به اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا او به درجه شهادت رسید و فی الحقیقه او را کوفیان به کشتن دادند؟

پس آنحضرت فرمود که «رَحِمَ اللّٰهُ مُسْلِمًا صَارَ اِلَی رُوحِ اللّٰهِ اَمَّا اَنَّهُ قَضَى مَا عَلَیْهِ

۱. کشف الغمه ۲/ ۲۲۶.

۲. نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) ص ۱۳ خطبه پنجم.

۳. سه بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۳۵۷).

۴. کشف الغمه ۲/ ۲۳۹ و ۲۴۰.

و بقی ما علینا؛ یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم که به روح و ریحان و جنت نعیم رسید و قضا کرده شد آنچه بر او بود و باقی مانده آنچه از برای ماست. و چون به کربلا رسید کوفیان از این زیاد ملعون ترسیده از کرده پشیمان شدند و نوشته‌های خود را نانوشته انگاشته منکر شدند و ابن زیاد لعین آنحضرت را به بیعت یزید فاسق پلید می‌خواند و رخصت برگشتن به حرمین نمی‌داد. آنحضرت دل بر حَرْبِ نهاد و این بعد از آن بود که فوج لشکر از کوفه می‌رسیدند و در برابرش صف می‌کشیدند تا آنکه عدد سواره و پیاده به قول صاحب کشف الغمه به بیست و دو هزار کس رسید.^۱

و بنابر روایتی که در «مقتل ابن بابویه» و «مقتل ابن طاوس»^۲ مسطور است، عدد لشکر مخالف به صد هزار کس رسید و با آنحضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو و به قول مشهور بیش از هفتاد و دو تن نبودند و با وجود این در خاطرش ملالی و در دلش اضطرابی بهم نرسید و با قلتِ انصار و کثرتِ اعدا، صبری نمود و با اعدا حربی کرد که مگر پدرش حیدر صفدر در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرموده که مگر علی علیه السلام در بدر و اُحُد کار فرموده باشد تا به حدی که مردمان، شجاعت حضرت امیرالمؤمنین را فراموش کردند و شجاعت او در میان عرب مثل شد.

چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت به تنهایی به چهار هزار کس رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که آنحضرت قادر بر کشتن ایشان می‌بود و به دم تیغش می‌آمدند و نمی‌گشت و سرّ آن را کسی نمی‌دانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که سرّ این چه بود؟ فرمود که چون جدم می‌دانست

۱. کشف الغمه ۲/ ۲۵۹.

۲. در کتاب «لُهوُفِ ابنِ طاوُس» این مطلب را نیافتم و احتمال دارد «کتاب مقتل» او غیر از «لُهوُف» باشد. برای اطلاع بیشتر ر.ک: «کتابخانه ابن طاووس» ص ۷۵ - ۸۰.

که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را به همین جهت نمی‌کشت. حاصل آنکه چون آنحضرت را نزد الله تعالی مرتبه‌ای بود که بدون شهادت به آن مرتبه رسیدن ممکن نبود، بنابراین کوشش فرمود تا خود را بدان مرتبه عظیم رسانید^۱ و در اخبار آمده که هیچیک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که به بلای و عقوبتی گرفتار نشدند و محل عبرت دیگران نگردیدند و به رسوائی هر چه تمام‌تر به جهنم واصل نشدند.

و مشهور است^۲ که عمر سعد - علیه اللعنة والعذاب - به چندین مدت پیش از واقعه کربلا هرگاه به مسجد درمی‌آمد هر که را نظر بر او می‌افتاد بی اختیار می‌گفت: «هذا قاتل حسین بن علی علیه السلام»^۳؛ یعنی این ملعون کشنده حسین بن علی علیه السلام است تا آنکه روزی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: این سفیهان را گمان این است که من قاتل تو خواهم بود؟ آنحضرت تبسم نموده در جواب فرمود که آنهایی که این سخن بر زبان می‌رانند سفیه نیستند کلمه حق است که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری می‌گردد ولیکن تو ای عمر! به یقین بدان که بعد از من یکبار شکم را از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی.^۴

و آخر چنان شد که آنحضرت خبر داده بود، به اندک فرصتی «مختار» پیدا شد و هر یک از این ملاعین خصوصاً عمر سعد را به زجری به جهنم فرستاد که به از آن ممکن نبود و به همان وجهی که حق تعالی انتقام واقعه یحیی بن زکریا را از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود درین امت از این ملاعین کشید؛ چه بعینه این واقعه مثل آن

۱. چهار بیت شعر و هشت سطر نثر دارد (کاشف الحق ص ۳۵۸).

۲. حضرت علی علیه السلام به سعد بن وقاص خطاب کرده و فرمود: «... در خانه او بچه‌ای است که فرزندم حسین را خواهد کشت». در آن روز که علی علیه السلام این فرمایش را کرد، عمر بن سعد روی زانوی پدرش در مسجد نشسته بود. [رک: کامل الزیارات ص ۷۵]

۳. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

۴. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

واقعہ بود و از امام زین العابدین علیه السلام مروی است^۱ که فرمود: از آن وقت که از مدینه بیرون آمدیم تا به کربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله یحیی بن زکریا را یاد نکند.

و روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیزی نزد الله تعالی آنقدر بدتر ننمود و مکروه تر نبود که واقعه یحیی و بردن سر او به نزد یاغی باغی. و مشهور است^۲ که سرخی که در آسمان بهم می رسد که آن را شفق می گویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی بر طرف شد باز در حادثه شاه شهدا بهم رسید.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است^۳ که فرمود که قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السلام هر دو ولد الزنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار^۴ از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «ما بکت السماء علی احد الاعلی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حمرتها بکاوها»؛ یعنی هرگز آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی و گریه آسمان سرخی اوست و دلیل امامت آنحضرت به موجب نصی است که از حضرت رسول خدا مکرر درباره آنحضرت واقع شده بود و از امیرالمؤمنین نیز به کرات صدور یافته چنانچه بعضی از آن قبل ازین مذکور شد و به طریقی که ایشان علیه السلام وصیت نموده اند نیز ثابت شده و اطاعت آنحضرت بر همه اهل عالم لازم گشته لیکن دعوای امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن در آن مدت چند جهت داشت:

یکی بجهت تقیه بود و یکی بجهت صلحی که میانه امام حسن علیه السلام و معاویه

۱. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

۲. حلیۃ الاولیاء ۲ / ۲۷۶؛ کامل الزیارات ص ۹۵ - ۹۸.

۳. کشف الغمہ ۲ / ۲۲۱.

۴. کامل الزیارات ص ۹۵.

ملعون واقع شده بود و آنحضرت را وفایه آن نمودن لازم بود و هر وجهی که در صبر نمودن امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر خدا می توان گفت، همان وجه در صبر نمودن آنحضرت جاری است و چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب ابوطالب محصور بود و مدتی به امر الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون به مدینه آمد رخصت جهاد یافته و اول در بدر جهاد فرمود. آنحضرت نیز تا معاویه در بهشت دنیا و قید حیات بود صبر نمود.

و چون مدت عمر معاویه - علیه اللعنة و العذاب - به سر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد و بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره ای نبود، لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر او لازم و واجب شده بود قیام نمود تا کوفیان را روز قیامت بر او حجت نباشد و با آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حروبی که حسنین علیهما السلام همراه من بودند رخصت حرب نمی داد و می گفت من به حرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت می فرمود که این هر دو، فرزندان رسول خدایند، نگذارید که متوجه حرب شوند و آخر آنحضرت متوجه آن قسم حربی شد و کار به آنجا انجامید که رسید به او علیه السلام آنچه رسید.

و مشهور است که محمد بن حنفیه را گفتند که چرا پدر تو، ترا به حرب تحریص می نماید و حسنین علیهما السلام را منع می فرماید؟ یکبار جواب داد که چون من پسر اویم مرا امر به قتال می نماید و آن هر دو سرور چون فرزندان رسولند ایشان را عزیز می دارد و بار دیگر^۱ جواب داد که آن هر دو قره العین پیغمبر به جای دو چشم آن سرورند و من به جای دست او و مقرر است، که دست حفظ چشم می نماید و بلا و حادثه ای که متوجه چشم می شود به دست، دفع آن می کنند و این که محمد مذکور در واقعه کربلا همراه نبود و از خدمت امام تقاعد نمود جهتش آن بود که در

۱. کشف الغمه ۲ / ۲۳۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱ / ۲۸.

آن وقت که امام حسین علیه السلام به جانب کوفه توجه فرمود او بیمار بود آن کوفت مانع همراهی شد^۱ والا آنچه پدر او را وصیت نموده بود به عمل می آورد و اهل کوفه چون تأمل داشتند چند کس به خدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی می کند صدق است یا نه؟ فرمود که هر کس که اراده بازخواست خون ما نماید اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و معاونت او به تقصیر از خود راضی نشوند. چون اهل کوفه این حرف را شنیدند با مختار بیعت کردند و در اعانت او به اقصی الغایه بذل جهد نمودند و در تدارک تقصیرات خود کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حُضار صحرائی کربلا به سزا و جزای خود رسانیدند و هر یک از ایشان به هر جا که رفته بود پیدا کردند و به زجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد.

و عمده در استیصال آن زمرة خسران مأل، ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون عَلَم شجاعت برافراخت عرب و عجم، عتتر و رستم را فراموش کردند و در هر معرکه آنچه از او به ظهور آمده از کسی به ظهور رسانیده بود و مختار به اعانت و امداد او و محبان اهل بیت انتقامی که دلخواه شیعیان ائمه طاهرین علیهم السلام بود از آن کفار فُجّار کشید.^۲

در امالی شیخ طوسی رحمته الله مذکور و در کشف الغمه^۳ مسطور است که منهال بن عمرو کوفی متوجه حَرَمَین - زادهما الله شرفا - شده در مدینه طیبه به خدمت امام زین العابدین مشرف شد، آنحضرت خبر مختار پرسید، گفت: بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را به قتل می رساند. فرمود که حرمله کاهله الاسدی زنده است؟ گفت: بلی. امام علیه السلام فرمود که «اللهم اذقه حرالنار و الم

۱. کاشف الحق پنج سطر اضافه دارد (ص ۳۶۰).

۲. کاشف الحق پنجاه سطر اضافه دارد (ص ۳۶۱ و ص ۳۶۲).

۳. امالی شیخ طوسی ص ۲۳۸ حدیث شماره ۴۲۳؛ کشف الغمه ۲ / ۳۲۴.

الحديد؛ یعنی خدایا! او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشان.

و آن بدبخت بی دین و آن لعین بود که سر مبارک ابا عبدالله الحسین را به دمشق می برد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود و بی ادبی ها نموده بود، راوی گوید: چون به حوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان می نمایند که انتظاری دارد. سلام کردم بایستاد. بعد از لمحهای دیدم که حمله پلید را دست بسته آوردند. مختار شعف بسیار نموده گفت: الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشته های نی آورند و آتش عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون این سخن را شنیده بودم و آن کار از مختار دیدم تبسمی نمودم. مختار را نظر بر من افتاده وجه تبسم از من پرسید. عرضه داشتم که در مدینه به خدمت امام علیه السلام رسیدم چنین فرمود و هنوز به شهر داخل نشده ام این امر غریب را مشاهده نمودم و چون آن گفتگو به خاطرم رسید تبسم نمودم. مختار مکرر مرا قسم داد که آنچه گفتمی از آنحضرت شنیدی؟ من قسمها خوردم که بیان واقع می گویم. پس، از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و سجده شکر کرده زمانی ممتد روی به خاک می مالید و می گریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشینید و ماحضری تناول فرمائید. گفت: در آن وقت که آن سخن را نقل کردی هنوز چیزی نخورده بودم به شکرانه آنکه دعای آنحضرت در شأن من مستجاب شده و آنچه از خدای تعالی طلبیده از من به ظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت می کردم، حق تعالی ترا جزای خیر دهد که این مژده به من رسانیدی و به خانه خود تشریف برد.^۱

و قاضی میرحسین مینیدی در «شرح دیوان» مرتضوی از تفسیر امام حسن

۱. کاشف الحق دو سطر اضافه دارد (ص ۳۶۳).

عسکری علیه السلام نقل نموده^۱ که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند به هشتاد هزار و کسری رسیده^۲ و در روایتی آمده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «سبقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلاث مائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل»؛ یعنی زود باشد که فرزندان حسین را به ظلم و ستم بکشند و بسی برنیاید که پسری از قبیله ثقیف بکشد از آنهایی که بر او ظلم کرده باشند یا به کشتن او راضی بوده‌اند سیصد و هشتاد و سه هزار کس. و اگر کسی به حساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بوده با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو به هم باز می‌آورد برسد یقین می‌داند که آنچه در معارک و غیر آن کشته‌اند به آن عدد رسیده.^۳

باید دانست که قصه خوانان افسانه بسیار بر مسیب و مختار بسته‌اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتماد نیست بلکه اگر کسی خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید اطلاع بهم رساند باید که به کتب مبسوط که ثقات و عدول علمای امامیه درین باب تألیف نموده‌اند رجوع نماید. القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی رحمته الله او را از مقبولان شمرده^۴ و حضرت امام محمد باقر جمعی را که او را به بدی یاد می‌کردند منع فرموده^۵ و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاد^۶ و امام زین العابدین علیه السلام او را به دعای خیر یاد نموده^۷ و هرگاه صد هزار کس به محض گریه‌ای که در ایام محرم کنند و یا به همین قدر که در خاطرشان

۱. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام ص ۵۴۸.

۲. به همین مضمون در کتاب منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام ص ۵۴۷ و ۵۵۱.

۳. «باید دانست که قصه خوانان ... رجوع نمایند» (این چهار سطر) در کاشف الحق نیامده است (کاشف الحق ص ۳۶۴).

۴. رجال (خلاصة الاقوال) علامه حلی ص ۱۶۸.

۵. مأخذ پیشین ص ۱۶۹.

۶. مأخذ پیشین ص ۱۶۹.

۷. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۴۴.

گذرد کاشکی در کربلا می بودم و در خدمت آنحضرت کشته می شدم از آتش دوزخ خلاص شوند و داخل بهشت گردند؛ پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبیحی و قیس بن اشعث بن قیس کندی را بکشد و امثال آن ملاعین را چندین هزار به قتل آورده باشد به بهشت نرود؟! و در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو بن لیث روزی عرض لشکر خود را می دید مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرض کند گریزی زرین به او دهند. چون فارغ شد صد و بیست گرز طلا به سرداران داده بودند در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست هزار مرد باشد گوشزد او شد، خود را از اسب به زیر انداخت و سر به سجده نهاد و روی به خاک می مالید و زار می گریست و زمانی ممتد در آن گریه و زاری بماند و بی هوش شد و بعد از آنکه به هوش آمد هیچ کس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از او بپرسد، مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت: ای ملک! کسی را که اینطور لشکری و حشمتی باشد و کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند این نه وقت زاری و بیداد بود بلکه روز شادی و مبارک باد بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود؟ عمرو گفت: شنیدم که عدد لشکر من به صد و بیست هزار رسیده واقعه کربلا به خاطر افتاد حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا می بودم و دمار از آن کفار بر می آوردم یا من نیز جان را فدا می کردم!!

چون عمرو بن لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلمان و ولدان از چپ و راست ایستاده در خدمتند. کسی پرسید که ای امیر! حالت بعد از وفات چگونه گذشت؟ گفت: خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزد به سبب آن آرزویی که در آن روز کرده بودم و تضرع که در وقت عرض لشکر کردم و نیت معاونتی که نسبت به شاه کربلا در خاطر گذرانیده و رفتمی که در آن حال از من صادر شده بود.

هرگاه به مجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیع و مراتب عالی خواهد بود و از جمله اثرهائی که بر شهادت آنحضرت، یعنی حسین بن علی علیه السلام مترتب است شفای امت است که حق تعالی در تربت آنحضرت به ودیعت نهاده.

در «امالی» شیخ طوسی به طریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه می فرمائید در آن گلی که مردم می خورند؟ آنحضرت در جواب فرمود که «کُلُّ طَیْنٍ حَرَامٌ کَالْمِیْتَةِ وَ الدَّمِ وَ مَا أَهْلٌ لِّغَیْرِ اللَّهِ بِهِ مَا خَلَاطِیْنِ قَبْرِ الْحُسَیْنِ علیه السلام؛ فانه شفاء من کُلِّ داء»^۱؛ یعنی هر گلی که هست حرام است خوردن آن، چنانچه گوشت مرده و خون قربانیهائی که کفار جهت بتان خود می کرده اند، بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السلام که آن شفاست هر دردی و مرضی و المی را، که چون به قدر نخودی بخورند البته شفا یابند و نه اینست که همین مرض را بر طرف کند بلکه در حدیث است که هر که از کسی ترسی داشته باشد و یا از راه خوف ناکی رود، همین که از آن تربت همراه او باشد از همه غمها فارغ است و در کتاب «امالی ابن بابویه» و «امالی شیخ طوسی» از چندین طریق احادیث نقل کرده اند و روایتها نموده اند از آنهایی که به مرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت آنحضرت از آن امراض و از آن خوفها خلاصی یافته اند.

و از آن جمله، در «امالی شیخ طوسی علیه السلام» مسطور است^۲ که حسین بن محمد بن عبدالله از پدرش نقل نموده که گفت: در جامع مدینه نماز می کردم دو مرد غریب دیدم که در یک طرف نشسته با هم صحبت می داشتند و یکی به دیگری می گفت: هیچ می دانی که بر من چه واقع شده؟ مرا درد اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص

۱. امالی شیخ طوسی ص ۳۱۹.

۲. امالی شیخ طوسی ص ۳۱۹ حدیث شماره ۶۴۸.

آن مرض نمی توانست نمود تا به حدی که از خود نومید شده بودم. روزی پیر زنی «سلمه» نام که همسایه ما بود به خانه من آمده مرا مضطرب دید گفت: اگر من مرض تو را دوا کنم چه می گوئی؟ گفتم: بغیر از این آرزوئی ندارم. به خانه خود رفته پیاله ای از آب پر کرده بیاورد که این را بخور تا شفا یابی. من آن آب را خورده بعد از لمحهای خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتمی هرگز آن کوفت مرا نبوده و چندین ماه از آن گذشت مطلقاً اثری از آن الم نمانده بود. روزی همان عجوزه به خانه من آمد به او، گفتم: ای سلمه! بیا راست بگو که آن چه شربت بود که آن روز به من دادی که آن کوفت مرا به این نحو برطرف کرد؟ گفتم: به یک دانه از این تسبیح که در دست دارم! پرسیدم که این چه تسبیح است؟ گفتم: این تربت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است، یک دانه از این در آن آب کرده به تو دادم. پس من به او گفتم: ای رافضیه! مرا به خاک قبر حسین دوا کرده بودی؟! دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون رفت و هنوز او به خانه خود نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود کرد و الحال به آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی آن را علاج نمی تواند کرد و من برخود ایمن نیستم و نمی دانم که حال من چون خواهد شد. درین سخن بودند که مؤذن اذان گفت و ما به نماز مشغول شدیم و بعد از آن نمی دانم که حال آن مرد به کجا رسید.

و ایضاً در آن کتاب مستطاب به طریق صحیح از موسی بن عبدالعزیز روایت نموده^۱ که گفتم: یوحنا ی نصرانی در بغداد به من دو چار شد گفت: به حق دین تو و نبی تو که این شخص را که در کربلا زیارت می کنند کیست؟ گفتم: پسر علی بن ابی طالب است و دخترزاده رسول آخر الزمان است، ترا به این سؤال چه افتاده است؟ گفتم: نفل عجیبی دارم گوش دار تا بگویم. گفتم: بگو. گفت: خادم هارون الرشید نصف شبی از پی من آمده مرا به تعجیل برد تا به خانه موسی بن عیسی هاشمی و گفتم: امر خلیفه است که این مرد را که خویش من است علاج کنی. چون نشستم

دیدم که بی خود است پرسیدم که چه مرض دارد؟ طشتی حاضر کردند تمام اَحْشای اندرون او در آن طشت بود. گفتم: چه واقع شده؟ گفتند: ساعتی پیش ازین نشسته بود با نَدَمای و جُلَسای خود الحال احشای اوست که درین طشت است. سبب آن پرسیدم، گفتند: شخصی قبل از این درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی علیه السلام و خاک قبر او درمیان بود.

موسی بن عیسی گفت: رَفَضَه در باب ایشان تا به حدی غلوط دارند که به خاک قبر او تداوی می کنند. آن شخص گفت: این بر من واقع شده مرا فلان مرض بود هر علاجی که بود کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم اثری نکرد یک نخود از تربت امام حسین علیه السلام خوردم آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا به آن نفع کلی داد. موسی بن عیسی گفت: از آن نزد تو مانده است؟ گفت: بلی. گفت که بیار. آن شخص رفت و بعد از لمحهای آمده اندکی از آن گِل آورد. موسی بن عیسی آن را برداشت از روی استهزا به آن شخص، آن تربت در دُبر خود گذاشت و لحظه ای برنیامده بود که فریاد و فغان برداشت که «النار النار؛ الطشت الطشت!» و تا طشت آوردند از درون او اینها که می بینی بیرون آمد. پس فرستاده رشید به من گفت: هیچ حبله و علاجی درین می بینی؟ من به چوبی دل و جگر و شش او را به او نمودم و گفتم: مگر عیسی پیغمبر که مرده را زنده می کرد، این مرض را علاج تواند کرد! از خانه او بیرون آمدم و آن بدبخت بدعاقبت را به آن حال گذاشتم. راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد. بوحنا به این سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر به زیارت شاه شهدا علیهم السلام می رفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه می نمود.

و از جمله اثرهایی که بر مرتبه شهادت آنحضرت مترتب است یکی آن است که هر مؤمنی که یک دم آب بخورد و آنحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او می نویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال اوزایل می گردانند. در خبر است که

در حضور یکی از ائمه طاهرين علیهم السلام حرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیاء و اعمال خیری که در آن شب به فعل آید می‌گذشت، شخصی حاضر بود گفت: آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را به غفلت گذرانیدم و بر فوت آن شب تأسف می‌خورم. امام علیه السلام فرمود: عمل تو در آن شب از همه بیش و ثواب تو از همه کس بیشتر است؛ چه در آن شب آب خوردی و امام حسین علیه السلام را یاد کردی و بر آن ظالمان که بر او ظلم کرده‌اند لعنت کردی و از ایشان تبرا نمودی.

دیگر از جمله آثار مترتبه بر شهادت آنحضرت آن است که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا خود را گریان کند او را بهشت واجب می‌شود؛ چه از رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: «مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ أَوْ تَبَاكَى وَجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ»^۱؛ یعنی هر که بر حسین علیه السلام بگرید یا آنکه خود را گریان کند بهشت بر او واجب می‌شود.

و در «عیون اخبار الرضا علیه السلام» مذکور است^۲ که هر که واقعه امام حسین علیه السلام و آنچه بدو رسیده یاد کند و قطره آب از دیده بیارد، حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودم تا در پیش امام حسین علیه السلام جان فدا کردم، ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد. و از آنحضرت مروی است که فرمود: «مَنْ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ فِينَا دَمْعَةً أَوْ قَطَرَتْ عَلَيْنَا قَطْرَةً بَوَّاهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ»^۳ و معنی این حدیث نزدیک به آن است که در حدیث «مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ» مذکور شد و در «امالی»^۴ مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شعری در مرثیه امام حسین علیه السلام خواند و آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مرثیه آنحضرت باشد و جمعی را به گریه در آورد اگر همه

۱. همین حدیث در «النفص» عبدالجلیل رازی ص ۶۴۷ آمده و در امالی صدوق ص ۱۲۲ و لهوف ابن طاووس ص ۸۶ چاپ حسون و ص ۱۱ چاپ قهیری، با تفصیل بیشتر آمده است.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱ / ۲۳۳ و ۲۳۴.

۳. فضائل الصحابة احمد حنبل ۲ / ۶۷۵؛ کامل الزیارات ص ۱۰۷.

۴. امالی صدوق ص ۱۲۲ و ثواب الاعمال ص ۱۱۰.

یک کس باشد البته او را بهشت واجب می شود.^۱

و سلیمان بن اعمش روایت کرده^۲ که در طواف، کسی را دیدم که می گرید و می گوید که بارخدا یا! مرا بیمارز اگر چه می دانم که نخواهی آمرزید. پیش رفتم و گفتم: ای مرد! این چو نومیدی است که تو درین قسم جایی چنین حرفی می گوئی؟ گفتم: گناه من بزرگ است! گفتم: از کوه تهامه بزرگتر است؟ گفتم: بلی باش تا بیرون رویم تا گناه خود را به تو نقل کنم. پس چون از مسجد بیرون رفتیم گفتم: من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل سردارم که همراه سر مبارک امام حسین علیه السلام به دمشق رفتند و در آن راه به دَیْرِ رسیدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار این بیت را نوشت که:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

یکی از ما برجست که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد! باز به خوردن مشغول شدیم باز دیدیم که آن دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت شعر نوشت که:

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَ هُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

این نوبت چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد! سیم بار پیدا شده نوشت که:

وَ قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرِ فَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمُ الْكِتَابِ

و آن خوردن را بر ما حرام کرده و صاحب آن دَیْرِ نوری دید که از آن سر مبارک به آسمان می رود ده هزار دینار به عمر سعد داد و آن سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هر که با او بود اسلام آوردند. روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف نماید تمام سنگ ریزه شده بود و یا خزف پاره و بر بعضی نقش بود که ﴿ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ﴾^۳ و بر بعضی ﴿ وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ

۱. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۶۷).

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۵۹ و ۶۰: الخرائج راوندی ۲ / ۵۷۸.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»^۱ و چون عمر سعد این را دید گفت: «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ»^۲ و وصیت کرد که آن راز را پنهان دارم. معنی بیت اول این است که «آیا امتی که حسین را کشته باشند امیدواری به شفاعت جد او، در روز قیامت خواهند داشت؟» و معنی بیت دوم آنکه «قسم به خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مُخَلَّد خواهند بود و معنی بیت سوم اینکه «کشتند حسین را به ستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم کتاب خدا بود.»

ابن اعمش گوید که چون آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که مبادا من هم به آتش تو بسوزم. و جمعی از ثقات که به غزای روم رفته بودند نقل می کردند که بیت اول از این ابیات را در دیوار کلیسایی دیده از صاحب آن دیر پرسیدند که در چه وقت نوشته اند؟ گفت: ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بودند! و همچنین منقول است^۳ که شمر - علیه اللعنة و العذاب - بعضی از زینت آلاتی که اهل حرم آنحضرت داشتند و مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون به کوفه رسید زرگری را طلبید که بجهت زنان خود چیزها بسازد. از آنها هرچه را به آتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود! شمر - علیه اللعنة و العذاب - را خبر دادند او گفت که در حضور من چیزی را در آتش گذارید تا صدق کلام شما مرا حاصل شود. در حضور آن لعین هم پاره ای از آلات را گداخت و همان نحو بیرون آمد و شمر هم آیه «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»^۴ را خواند و دانست که به عذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندان بر نیامد که به عذاب الیم دنیا

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

۲. سوره حج، آیه ۱۱.

۳. و قایع الایام خیابانی (تتمة محرم الحرام) ص ۱۶۷ از کتاب «مشیرالاحزان» ابن نما حلی (وفات ۶۴۵ هـ ق)، نقل کرده است.

۴. سوره حج، آیه ۱۱.

هم رسید.^۱[زندگانی امام زین العابدین علیه السلام]

ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت، علی است و کنیتش ابوالحسن و اولادش به روایت شیخ مفید رحمته الله پانزده بود^۲ و به قول کمال الدین بن طلحه^۳ نه پسر بودند^۴ امام محمد باقر علیه السلام و زید که در کوفه به شهادت رسید و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و در چندین نسخه چنین به نظر رسیده که نه پسر می گوید و هشت می شمارد و ظاهر آن است که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از روی سهو ننوشته باشد و از آنکه آن کاتب نوشته، نسخه ها برداشته باشند و در بعضی از نسخ که غیر «مطالب السئول» است، دو حسین به نظر رسیده یکی اکبر و دیگری اصغر.

و هم به قول کمال الدین مذکور^۴ آنحضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال؛ از آن جمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن علیه السلام ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و تتمه ایام خلافت و امامتش بوده و وفاتش در روز شنبه هیجدهم ماه محرم سال نود و پنج از هجرت به علت زهری که بفرموده ولید بن عبدالملک - لعنه الله - به آنحضرت خورانیدند. قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن علیه السلام و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق علیه السلام و با عباس عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همه در زیر یک قبه مدفونند و زیارت کرده می شوند اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنین

۱. مفده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۶۹).

۲. ارشاد شیخ مفید ۱۵۵ / ۲.

۳. این چهار سطر بعدی در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۳۶۹).

۴. مطالب السئول ابن طلحه شافعی ص ۷۹.

شفاعتهم و زیارتهم.

و در کشف الغمه مذکور است^۱ که وجه شهرت آنحضرت به زین العابدین و به زین العباد آن بود که شبی آنحضرت در محراب خود به تهجد مشغول بود که شیطان به صورت ازدهائی بر او ظاهر شد که از عبادتش برآورد، دید که پروائی نکرد آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را به دندان گرفت و الم تمام به آنحضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نمازش نشد شیطان خائب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان بود فرمود که «إِخْسَأْ يَا مَلْعُونُ!» و شیطان را از پیش خود راند و به وِژد خود مشغول شد؛ پس آوازی شنید که گوینده ای می گوید: «انت زین العابدین» تا سه مرتبه این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید و به این لقب شهرت یافت.

و از دلایل واضحه بر امامت آنحضرت^{علیه السلام} آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار، هم از روی علم و هم از روی عمل، و امامت مخصوص افضل است نه مفضول؛ به دلیل عقل و دیگر آنکه آنحضرت به امام حسین^{علیه السلام} اولی بود از دیگران و سزاوارتر به مقام او؛ به سبب فضل و نص، و کسی که اولی باشد به امام سابق، لایق تر است به جانشینی او از دیگران به موجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی - جَلَّ ذِكْرُهُ - فرموده که «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»^۲؛ یعنی اقرباء و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا در لوح محفوظ و به موجب قضیه زکریا که می گفت: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثَنِي»^۳؛ یعنی خدایا! مرا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت را از من و علم و حکمت را از

۱. کشف الغمه ۲ / ۲۸۶.

۲. سوره انفال، آیه ۷۵ احزاب آیه ۶.

۳. سوره مریم، آیه ۶.

آل یعقوب. و دیگر آنکه به حسب عقل واجب است که در هر زمانی امامی و راهنمایی باشد و جایز نیست که زمانی خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت و بعد از امام حسین علیه السلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بود؛ چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعاً به امراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود که بجهت او این دعوی نمایند و او خود به امامت آنحضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت؛ دیگر آنکه از رسول خدا مکرر نص بر امامت آن حضرات واقع شده بود. یکی از آن جمله آن است که وقتی اشاره به حسین علیه السلام کرده فرمود: «هذا امام بن امام اخو امام ابوالائمة التسعة تاسعهم قائمهم»^۱ چنانکه گذشت و این حدیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین و یکی دیگر «حدیث لوح» است^۲ که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است.

وایضاً امام محمد باقر علیه السلام از فاطمه علیها السلام روایت نموده؛ و دیگر آنکه جدش امیرالمؤمنین علیه السلام نص بر امامت آنحضرت کرده در حینی که به امام حسین علیه السلام وصیت می نموده و آن هم مذکور شده؛ و دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السلام به او وصیت کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن به کوفه چیزی چند به ام المؤمنین ام السّلمه سپرد^۳ و فرموده بود که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق به او خواهد داشت و چون آنحضرت به مدینه مراجعت فرمود آنها را از ام السّلمه طلبید.

و نص بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین بسیار است بلکه از طرق

۱. کفایة الاثر ص ۲۸؛ الامامة والتبصرة ص ۱۱۰.

۲. کشف الغمّة ۲ / ۲۳۶.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۷۲؛ الکافی ۱ / ۳۰۴.

مخالفین و کتابهای ایشان بی شمار و علمای شیعه خود در این معنی کتابها دارند و اندکی از کتابها قبل از این در این مختصر مذکور گشت و این مشهور است^۱ که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین علیه السلام بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود می دانست و نزاع در میان ایشان ممتد شد تا آنکه به حُکْم حُکْم قرار داده به نزد حَجَرِ الْأَسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حَجَرِ جَوَاب نشنید و ثانیاً امام علیه السلام دعا فرمود و خطاب به حجر کرد که به حق آن خدائی که موافق بندگان خود را به تو مربوط ساخته و در تو به ودیعت گذاشته که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست؟

حجر الاسود بر خود لرزیده به زبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السلام حق علی بن الحسین است. محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسیده و به امامت او مُقَرَّر و معترف شد و این نزاع بجهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام گردد و محمد حنفیه رضی الله عنه می خواست که بر آنهایی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آنحضرت ظهور یابد، نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده و یا شنیده اغماض عین کرد؛ چه رسول خدا صلی الله علیه و آله وصی خود را خبر داده^۲ که بعد از من حق تعالی ترا

۱. دلائل الامامة طهری ص ۸۷ کشف الغمہ ۳۲۳/۲ مناقب ابن شهر آشوب ۱۴۷/۴ مناقب ابن شهر آشوب ۲۲۷/۲.

۲. علامه مامقانی در این خصوص می نویسد: «... این خَلْکَان نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام، فرمود: به زودی برای تو پسری متولد می شود و من اسم و کُنیّه خودم را برای او بخشیدم و بجز او برای احدی از اُمت حلال نیست بین اسم و کُنیّه من جمع نماید و برای همین نیز محمد نام گرفت و کُنیّه ابوالقاسم را بر او نهادند. و من (مامقانی) می گویم: این تطبیق از ابن خَلْکَان اشتباه است و مراد از پسری که برای علی علیه السلام تولد می یابد که حلال نیست بغیر از او کسی دیگر از اُمت بین اسم و کُنیّه پیامبر جمع نماید، همانا حضرت حجت منتظر - ارواحنا فداه - است و شامل محمد حنفیه نمی شود و اینکه کُنیّه محمد حنفیه

پسری خواهد بخشید از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کُنیت خود را به او بخشیدم و بغیر از او امت من دیگری را حلال نیست که میان اسم و کُنیت من جمع کند مگر قایم آل من که خلیفه و وارث من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد. لهذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را محمد نام نهاد و کُنیت او را ابوالقاسم نمود و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل و نظیر نبود؛ پس چون می تواند بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او، از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد فاسد بماندند بلکه تا به مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می دانستند و می گویند که هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رَضْوِی، که کوهی است نزدیک به مدینه، مشغول به عبادت است و می گویند مهدی موعود اوست!؟ و آب و غسل خدای تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند^۱ و این شعر یکی از اشعار شیعیان اوست که:

وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمه اللواء

یغیب فلایری منهم زمانا برضوی عنده غسل و ماء

؛ یعنی یکی از اسباط رسول الله هست که موت، او را در نمی یابد و او آلم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد و علمها پیشاپیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتی از نظر مردمان غایب شده در کوه رَضْوِی که در آنجا غسل و آب بجهت او خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است. و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویت

۱ ابوالقاسم بوده، قطعی نیست و همانا بعضی از عاقله آن را ذکر کرده اند و از مراد پیامبر در خصوص آن پسر غفلت داشته اند» (تنقیح المقال ۱۱۲/۳، چاپ سه جلدی).

۱. تبصرة العوام ص ۱۷۸.

آنحضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبب شمرده هم به غلط افتاده.

و اگر چه معجزات و حالات و مقامات حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند به حدی است که احصاء نمی توان نمود ولیکن تا این مختصر از فیض بعضی از حالات آنحضرت خالی نباشد به ایراد برخی از آن شروع می نماید: اولاً از صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو می نمود رنگ مبارکش زرد می شد چون وجه آن پرسیدند، فرمود که «أندرون بین یدی من أريد أن أقوم؟»^۱؛ یعنی آیا می دانید که در خدمت که می باید مرا در این وقت ایستادن؟ و چون به نماز می ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می افتاد چون از سبب آن سؤال کردند، فرمود که «أريد أن أقدم بين یدی ربی و أنا جیه فلهذا يأخذنی الرعدة»؛ یعنی می خواهم که در پیش پروردگار خود به دعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه می گیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود اتفاقاً آن جناب در آن حالت در سجود بود هر چند که از هر طرف فریاد کردند که «یا ابن رسول الله، الثار! الثار!» سر از سجده برنداشت و چون سر از سجده برداشت آتش فرونشسته بود. پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم آتشی غافل ساخته بود؟ فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در برابر آن نمی نمود!

و یکی دیگر از صفات آنحضرت آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن بن حسن علیه السلام کدورتی بهم رسیده بود و آنحضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بدگوئی که تعقل آن نتوانست کرد نسبت به آنحضرت کرده رفت. پس از آن، اصحاب گفتند: ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت به شما بدهند و بگویند و به جواب ملتفت نشوید. چون مبالغه را از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند به در خانه حسن رفته در زد و اصحاب

منتظر بودند که حسن بیرون آید و به تلافی آنچه گفته و کرده سخنان بشنود و بدیها به او برسد. چون حسن بیرون آمد امام علیه السلام گفت: ای پسر عم! اگر آنها که گفتی و به من نسبت دادی راست بود، حق تعالی مرا بیامزد و اگر کذب و افترا بود، حق تعالی ترا بیامزد و برگشت. پس حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد از این گرد این نحو بی ادبها نگردم و چشم عفو و بخشش از تو دارم. پس آنحضرت فرمود که «أَنْتَ حَلَّ فِيمَا قُلْتَ!»؛ یعنی تو را به حل کردم و عفو نمودم به آنچه گفتی!^۱

وایضاً در راه مردی به او رسید و او را دشنام بسیار داد. غلامان آنحضرت خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید و به آن مرد متوجه شده فرمود: ای برادر! احوال ما بر تو پوشیده است و بیش از آن است که می دانی، اگر حاجتی داری که از ما برآید بگو. پس آن مرد شرمنده و مُنْفَعِل شد و چون آنحضرت اثر خجالت در او دید جامه ای و هزار درهمش داد. بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر آنحضرت می افتاد می گفت: گواهی می دهم که تو از اولاد پیغمبرانی!^۲

وایضاً روزی دیگر جمعی در خانه آنحضرت میهمان بودند غلام، بریانی که در تنور بود بیرون آورد و خواست که به تعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش افتاد و بر سر طفل صغیر آنحضرت خورد و آن پسر کشته شد. غلام متحیر و مضطرب گشت. امام علیه السلام چون اضطراب غلام را دید گفت: تو عمداً این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم! و از روی بشاشت طعام را به حصار خورانید و بعد از آن به دفن آن طفل مشغول^۳ شد و حکایت کنیزک و آیه خواندن و آزاد شدن، خود از اینها مشهورتر است.

۱. کشف الغمه ۲/۲۸۷.

۲. کشف الغمه ۲/۳۱۳.

۳. کشف الغمه ۲/۲۹۳.

و دیگر از صفاتش آنکه دوست نمی داشت که در عبادت خود دیگری را شریک گرداند؛ خود آب وضو و آفتابه را پر می کرد. و ایضاً در کشف الغمّه^۱ از زرارۀ بن أعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که «أین الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة»؛ یعنی کجایند آنهایی که از دنیا کناره می کنند و به آخرت رغبت می نمایند؟ پس، از طرف دیگر آواز آمد که «ذاک علی بن الحسین!»؛ یعنی آنکه تو می خواهی آن علی بن الحسین است! و هیچکس از آن دو شخص مرئی و معلوم نشد، و دیگر از صفات آنحضرت صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که چون آنحضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارک آنحضرت اثر خراش و زخم ریسمان و پینه بود که در شبها انبان گندم وجو و کیسه برنج و ذرت را به دوش مبارک می گرفته به خانه فقرا می رسانید و کسی نمی فهمید که از کجاست و کدام کریم آن را به ایشان می رساند و بعد از رحلت آنحضرت قریب به صد خانه از فقرای مدینه بودند که بی برگ و نوامانده بودند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

پس دانستند که آن مهربانی از آنحضرت بوده است و وسیله رزق ایشان آنحضرت می شد و همتش در آن مرتبه بود که در کشف الغمّه از عمرو بن دینار روایت نموده^۲ که زید بن أسامة بن زید بیمار بود، آنحضرت به عیادتش رفت. زید را گریان یافت و وجه گریه از او پرسیدند گفت: از آن می گریم که پانزده هزار دینار قرض دارم و مال مردم در ذمه من است و مردن را بر من مشکل ساخته. فرمود که «لا تَبْتَکْ فِهی عَلَیَّ وَاَنْتَ مِنْهَا بِرِیءٌ»؛ یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بریء الذمه ای. پس زید خوشحال شده مردن بر او آسان شد.

سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و آن غلام جوابش را

۱. کشف الغمّه ۲/۲۸۹.

۲. کشف الغمّه ۲/۲۹۹.

نداد و چون به خدمت آمد فرمود: آیا تو آواز مرا نشنیدی؟ گفت: شنیدم! پرسید: پس چرا جواب ندادی؟ گفت: بجهت آنکه از تو ایمن بودم! فرمود که «الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمنی»؛ یعنی حمد مرا آن خدائی را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان. و آزادش نمود.^۱

واز معجزاتش اینکه در کشف الغمّه از شهاب زهری نقل نموده^۲ که گفت: عبدالملک مروان [نامه‌ای] از شام به مدینه فرستاد که او را به شام برند. آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند و چون به خدمتش رسیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم: دوست می‌دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد. تبسم نموده فرمود که ای زهری! ترا گمان آن است که مرا این غل و زنجیر آزار است، نه چنین است و دست و پای خود را از زنجیر بیرون آورد گفت: چون شما را این چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم.

پس روز سیم دیدم که موکلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی او می‌گردند و نشان نمی‌یابند و می‌گویند: به دور او نشسته بودیم که به یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست. پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان مرا دید و احوال او را از من پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم. گفت: والله که همان روز در پی او می‌گشتند به خانه من آمد و به من خطاب فرمود که «ما آنا و انت؟»؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چکار است؟ من گفتم: دوست می‌دارم که با من باشی! فرمود که من دوست نمی‌دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت. به خدا قسم که چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۴/۱۵۷.

۲. کشف الغمّه ۲/۲۸۸.

ملوث دیدم! زهری گوید که من گفتم که علی بن الحسین علیه السلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید. گفت: خوشا حال کسی که به شغل او مشغول باشد. وایضاً مشهور است^۱ که عبدالملک بن مروان وقتی در طواف بود آنحضرت را دید که به طواف مشغول است و به او التفات نمی‌کنند در گوشه‌ای نشسته او را طلبیده گفت: مرا دیدی چرا تغافل کردی نترسیدی که چنانکه یزید پدرت را کشت، من تو را بکشم؟ آنحضرت فرمود که کشنده پدرم دنیا را بر او تباه کرد و پدرم آخرت را بر او تباه گردانیده، اگر تو می‌خواهی چنان باش! گفت: حاشا وکلاً! می‌خواهم که پیش ما آمده باشی تا از آخرت تو نفعی به ما برسد و از دنیای ما فائده‌ای به تو عاید شود. پس آنحضرت ردای خود را بگسترد و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخته گفت: خدایا! قرب و منزلت دوستان خود را به او بنما. عبدالملک دید که آن ردا پر از دانه‌های قیمتی است که چشم هیچ بیننده ندیده! بعد از آن آنحضرت گفت: کسی را که نزد الله تعالی این منزلت باشد به دنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته به عبادت خدا مشغول گشت.

واما مقاماتش اینکه وقتی که از مدینه به مکه می‌رفت در منزلی که عُشْفان^۲ نام دارد غلامانش خیمه در طرفی زده بودند گفت: چرا خیمه اینجا زده‌اید که این مقام جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان مانند، مبادا جا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما در اینجا ملالی بر ایشان رسد؟ از طرفی به لفظ صحیح فصیح صدا آمد وگوینده مرئی نمی‌شد که یا بن رسول الله جا بر ما وسیع است و از بودن شما در این مکان ما را کمال سرور و خوشحالی است، زنه‌ار که خیمه را به حال خود بگذارید و دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمائید و از آن میل فرمائید و فی الحال دو طبق پر از انار و انگور و دیگر میوه‌ها تر و تازه حاضر شد و آنحضرت و رفقای که همراه بودند همه از

۱. کشف الغمه ۲/۲۹۱؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/۲۶۹.

۲. عُشْفان ر.ک: معجم البلدان ۴/۱۲۱.

آن میوه‌ها خوردند و محظوظ شدند.^۱

و از احوالش اینکه شب و روز، گاه و بیگاه می‌گریستی و هرگز او را بی‌گریه ندیده بودند. وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او می‌گریست تا آنکه پشتش خم شد و موهایش سفید گشت و نور از چشمش رفت و من هیچ‌کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یک جا در یک چاشت دیدم که سر بریدند گمان می‌برید که آن اندوه از دل من بیرون رود؟ هرگز نخواهد رفت و حاشا که کسی صبر بر آن تواند کرد!!^۲

و شمه‌ای از قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی^۳ گفت: در «صفا» جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که سر به سوی آسمان داشت و می‌گفت: «عریان کما تری، جانع کما تری؛ فما تری فیما تری، یا من تری و لا تُری»؛ یعنی برهنه‌ام چنانکه می‌بینی، گرسنه‌ام چنانکه می‌بینی؛ پس چه می‌بینی در آنچه می‌بینی، ای آن کسی که می‌بینی و دیده نمی‌شوی. پس من از گفتگوی او به لرزه آمده دیدم که از هوا طَبَقی به زیر آمد و دو بُرد یمانی بود بر روی طبقی، متعجب شدم به من نگریست و گفت: یا طاوس! گفتم: لَبَّيْكَ یا سیدی! و تعجب زیاده شد که مرا ندیده می‌شناسد! آنکه گفت: ترا از این رغبتی و حاجتی نیست بُرده از روی طبق برداشت و در طبق چیزی می‌دیدم شبیه به نُقْل‌های خراسان. گفتم: یا سیدی! مرا به بُرد احتیاجی نیست اما آنچه در طبق است به آن محتاجم.

پس مشتی از آنها به من داد گرفتم و دستش را ببوسیدم و برگوشه ردای احرام خود بستم و به آن مزه و لذت، هرگز چیزی ندیده و نخورده بودم؛ پس، از آن

۱. دلائل الامامة طبری ص ۲۱۲؛ الامان ابن طاوس ص ۱۳۵.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۱۶۵/۲ و ۱۶۶؛ کشف الغمہ ۳۱۴/۲.

۳. کتاب آثار احمدی؛ استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۵۰۱.

دو بُرد، یکی را اِزار کرد و یکی را ردا و آنکه پوشیده بود به مستحق رسانید. پس، از آنجا رفتیم تا به مروه رسیدیم. انبوهی خلق، او را از نظر من غایب ساخت و من در تفکر بودم که آیا او ملک بود یا جن یا ولّی از اولیاء الله؟ تا آنکه کسی گفت: وِیْلک یا طاوس! تو او را نمی شناسی؟ او راهب عرب و امام وقت و پسرزاده رسول خدا، علی بن الحسین زین العابدین است! پس به خدمت او رفتم و از او نفع بسیار به من رسید و در «سیر الائمة»^۱ مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام طفل بود به چاهی افتاد که در آن سرا بود. مادرش مضطرب شد. امام علیه السلام در نماز بود. مادر هرچند فریاد و زاری کرد امام علیه السلام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سرچاه می دوید و در چاه نظر می کرد و باز به نزد آنحضرت می دوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و چون دید که آنحضرت نماز را قطع نفرمود گفت: چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم. پس آنحضرت نماز را تمام کرد و به سرچاه آمده دست دراز کرده پسر را بیرون آورد به مادرش، گفت: بگیر پسر را ای سست یقین. پس آن بانو از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امام علیه السلام او را تسکین داد و فرمود که نگهدارنده خداست، اگر پسر را به او می سپردی و اضطراب نمی کردی البته بهتر می بود.

و ایضاً از زُهری منقول است^۲ که در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم که مردی از شیعیان او به خدمت او آمده اظهار عیال مندی و پریشانی نمود و گفت که چهار صد درهم قرض کرده ام. امام علیه السلام بگریست! چون سبب پرسیدند فرمود: کدام محنت عظیم تر از آن باشد که برادر مؤمنی را کسی قرض دار و پریشان بیند و علاج آن

۱. ابن حمزه طوسی (متوفی قرن ششم قمری) در کتاب «الثاقب فی المناقب» این کرامت امام زین العابدین علیه السلام را از «سیر الائمة» نقل کرده: «علی ما رواه المولینی فی تصنیفه فی «سیر الائمة» باسناد ان الباقر علیه السلام کان صبیّاً... رک: الثاقب ص ۱۴۹.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۴۶؛ الخرائج راوندی ج ۲، ص ۷۰۸.

نتواند کرد. چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند، یکی از منافقان گفت: عجب است که ایشان یکبار می‌گویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار می‌گویند از اصلاح حال برادر مؤمنی عاجزیم! و آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شده به خدمت آنحضرت رفته گفت: یا بن رسول الله! کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم.

پس آنحضرت فرمود که به درستی که حق تعالی تو را فرج داد و کنیزک را آواز داد و فرمود: آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کرده‌ای بیار. کنیز دو قرص نان جوین خشک آورده حضرت فرمود که بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر این نیست ولیکن حق تعالی تو را به برکت این، نعمت و مال بسیار می‌دهد. پس آن مرد هر دو قرص را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان و سوسه‌اش می‌کردند که نه دندان طفل به این کار می‌کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می‌کند و نه «قرض خواهی» از تو به بهائی می‌گیرد. پس در بازار می‌گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس به هیچش نمی‌خرد، آن مرد درویش به او، گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم. ماهی فروش قبول نموده ماهی را داد و آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقالی را دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی‌خرند، گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید که من با این نمک ماهی را علاج کنم. مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت.

پس در خانه فکر پاک کردن ماهی داشت دید که کسی در می‌زند چون بیرون آمد هر دو مشتریهای خود را دید که قرصها را واپس آورده‌اند و می‌گویند دندان طفلان ما به این قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده‌ای، نان خود را بیستان مال تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به تو بخشیدیم. آن مرد ایشان را دعا کرد و برگشت و چون طفلانش را دندان کار نمی‌کرد

بر سر ماهی و پختن او رفتند و چون شکم ماهی را دریدند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در صَدَف هیچ دریائی نباشد.

پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که فروشد و چه کند که رسول امام علیه السلام آمد و پیغام آورد که امام علیه السلام می فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را بغیر از ما کسی نمی خورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام علیه السلام به آن افطار کرد و آن درویش آن مروارید را به مال عظیم فروخته و وام خود بداد و حالش بسیار نیکو گشت و از جمله توانگران گردید و چون منافقان بر آن حال مطلع گشتند با هم گفتند: چه عظیم است اختلاف احوال ایشان! اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانگر گردانید. چون این سخن به امام علیه السلام رسید گفت: نسبت به پیغمبر خدا هم این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او می نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می گفت، گفتند کسی که از مکه به مدینه به دوازده روز رود چگونه در یک شب به بیت المقدس می رود و باز می آید، کار خدا و اولیای خدا را ندانسته اند.

و ایضاً از طاوس یمانی در کتاب «فصول المهمه»^۱ نقل نموده که او گفت: در نصف شبی داخل حجر اسماعیل علیه السلام شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلماتی را تکرار می کند، چون گوش دادم این بود که «إِلَهِی عُبَّیْدُكَ بِفِنَائِكَ، مَسْکِیْنُكَ بِفِنَاءِکَ، فَقِیْرُکَ بِفِنَائِکَ» و بعد از آن هرگونه بلائی و آلمی و مرضی که مرا پیش می آمد چون نماز می کردم سر به سجده می نهادم و این کلمات را می گفتم مرا خلاصی و فرج روی می داد.

۱. فصول المهمه ص ۲۰۱ و ۲۰۲ (به جای «عُبَّیْدُکَ»، «عُبْدُکَ» آمده و همچنین «سَائِلُکَ بِفِنَائِکَ» نیز دارد؛ کشف الغمه ج ۲، ص ۲۹۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۸؛ تاریخ دمشق (ترجمة الامام زین العابدین علیه السلام) ص ۴۳.

و «فناء» در لغت فضاء در خانه است؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو، منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید. و ایضاً در فصول المهمة^۱ مسطور است به سند صحیح که چون عبدالملک مروان متصدی امر خلافت شد و نوشت به حجاج که زنهار از کشتن بنی عبدالمطلب، پرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابوسفیان بجهت ارتکاب این امر مستأصل شدند و در اندک زمان از ایشان نام و نشان نماند و باید که من بعد به آنچه امر نموده ام قیام نمائی و از قتل ایشان محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانکه هیچکس نفهمید به حجاج فرستاد. مقارن آن، حضرت امام علی (ع) بی فاصله به عبدالملک نوشت و فرستاد که مضمونش آن بود که آنچه به حجاج نوشتی حق تعالی به برکت آن عمل بر عمر و دولت تو افزود و چون عبدالملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است بغایت خوشحال و فرحناک شد و با همان غلام یک خروار درهم و کسوت فاخر به خدمت امام علی (ع) ارسال داشت.

و ایضاً در همان کتاب^۲ از امام محمد باقر (ع) نقل نموده که فرمود: پدرم مرا وصیت نموده فرمود که با پنج کس صحبت مدار و حرف مزین و رفاقت مکن. گفت: فدای تو شوم آن پنج کس کدامند؟ فرمود که فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کننده رَحِم؛ چه فاسق تو را به یک خوردن بلکه کمتر از آن می فروشد. گفتم: کمتر از خوردن چه باشد؟ فرمود که به طمع آنکه به او برسد مأکولی و نیابد؛ و بخیل از تو قطع می کند چیزی را که به آن از همه چیز محتاج تر باشی؛ و دروغگو مثل سراب است که دور می سازد از تو نزدیک را؛ و نزدیک می سازد به تو دور را و احمق

۱. فصول المهمة ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۲۹۳.

می‌خواهد که به تو نفع رساند مضرت می‌رساند و قاطع رَجِم را حق تعالی در سه موضع در قرآن لعنت کرده.

و ایضا صاحب کَشَفُ الْغُمَّهِ از طاوس یَمَانِی نقل کرده^۱ که گفت: شبی در مکه در زیر ناودان، آنحضرت را دیدم که دعا می‌کرد و می‌گریست. چون فارغ شد به خدمتش رفتم گفتم: یا بن رسول الله! ترا سه چیز است که باعث ایمنی است، فرزندی رسول خدا و شفاعت جدّت و رحمت الهی، باعث این همه خوف چیست؟ فرمود: یا طاوس! فرزندی رسول خدا ایمن نمی‌سازد چه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که ﴿فَلَا أَنْصَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ﴾^۲؛ یعنی در روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمی‌ماند؛ اما شفاعت جدّم ایمن می‌ساخت اگر نگفته ﴿لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى﴾^۳؛ یعنی شفاعت نمی‌تواند کرد کسی را مگر به رضای حق تعالی و رحمت الهی؛ وقتی موجب این معنی بود که نمی‌فرمود: ﴿إِنَّ رَحْمَةً اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۴ هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من به مُحْسِنان نزدیک است و من ندانم که از مُحْسِنانم یا نه چون ایمن توانم بود؟!۵

و از معجزات آنحضرت یکی آن است که ابوالعباس عبدالله بن جعفر جَمَیْری در کتاب «دلایل» آورده^۵ که آنحضرت با جمعی در سفری مشغول بودند به خوردن که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرد. آنحضرت به او، گفت: بیا و چیزی بخور که در امان مائی! پس آن آهو آمد و به خوردن مشغول شد. در آن اثناء یکی از یاران سنگ ریزه‌ای بر پشتش زد. آن آهو رمیده دور شد. پس آنحضرت گفت: من او را

۱. کَشَفُ الْغُمَّهِ ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

۳. سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۴. سوره اعراف، آیه ۵۶.

۵. کَشَفُ الْغُمَّهِ ج ۲، ص ۳۲۱ از «دلایل» نقل کرده است.

امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این!

و ایضاً نقل نموده^۱ که بار دیگر سفره انداخته بودند و به غذا خوردن مشغول بودند آهوئی نزدیک به آنحضرت آمده لب بجنبانید. امام علیه السلام آهو را گفت: من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه دختر رسول خداست، بیا و هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی. پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت نمود در آن اثناء یکی از حُضَرِ مجلس دستی بر پشتش رسانید آهورم کرد. امام این مرد را نیز به همان طریق مخاطب ساخت و ملامت نمود.

و ایضاً روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمد در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین می زد و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه می خواهد؟ فرمود که می گوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده است رخصت بده که من بچه خود را شیر داده باز به او تسلیم نمایم. یکی از اصحاب را شکی در خاطر پیدا شد که آیا این حرف وقوعی داشته باشد یا نه؟ پس امام علیه السلام کس به طلب آن سید فرستاد. چون آمد فرمود که این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته ای التماس دارد که آن را حاضر کنی تا شیرش بدهد و باز به تو تسلیم نماید. آن سید کس فرستاد آهو بچه را آوردند. چون آهو، بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زد و دُم حرکت دادن کرد و بچه را شیر داد. امام علیه السلام به آن سید، گفت: به حق خویشی من بر تو که این بچه آهو را به من ببخش. آن هاشمی آهو را به آنحضرت بخشید و امام علیه السلام به زبان آهوی به آهو حرفی زد و آن آهو نیز صدائی چند کرده راهی شد و بچه اش را همراه برد پرسیدند که چه صدا بود که کرد؟ فرمود که دعای خیر می کرد شمارا و شکرها می کرد.^۲

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۱.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۱.

و ایضاً نقل نموده که شبی امام علیه السلام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است و به این آب وضو نمی توان کرد. چون چزراغ برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده و مرده بود؛ پس آب از چاه دیگر آوردند.^۱ و در کشف الغمه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده^۲ که روزی در طواف مردی و زنی را دست بر حجر الاسود چسبیده هر چند جهد کردند باز کنند نتوانستند تا آنکه رأیها بر آن قرار گرفت که هردو دست را ببرند. درین فکر بودند که آنحضرت پیدا شد و چون بر حال ایشان مطلع شد، دست مبارک بر بالای دست ایشان گذاشت به برکت دست امام علیه السلام آن دو کس را دست از حجر الاسود جدا شده توبه و انابه پیش گرفته به راه خود رفتند و کسی سرّ آن را نیافت و در حدیث دیگر آمده که آن مرد ساعد آن زن را برهنه دید دست خود را خواست که به دست او بمالد دست هردو بهم چسبیده و به فتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هردو را ببرد تا از هم جدا شود، به دعای امام علیه السلام از هم جدا شد.

و ایضاً آورده اند که روزی در حضور آنحضرت حرف از ثواب و گناه می گذشت فرمود که «عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرة کیف لا یحتمی من الذنوب لمضرة!»^۳؛ یعنی عجب دارم من از آن کسان که پرهیز از طعام می کنند آنکه مبادا مضرتی به ایشان برساند و پرهیز از گناه نمی کنند که مبادا بدی و جزای آن به ایشان عاید گردد.

و درین باب فرموده که «ایاک الابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه»^۴؛ یعنی زندها که مسرور نباشی به گناهی که از تو سرزده چه خوشحالی به گناه

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۲۲ دلائل الامامة طبری ص ۲۰۸.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۲۳ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۵۱ این کرامت را برای امام حسین ۷ ذکر کرده است.

۳. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۱۹ بحار الانوار ج ۷۸، ص ۱۵۹.

۴. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۲۰ بحار ج ۷۸، ص ۱۵۹.

بدتر از کردن گناه است و گناهکار پشیمان را، امید بخشش است بخلاف مسرور به فعل بد که آن استهزاء است و به کفر أقرب است. و از کلام معجز نظام آنحضرت است که «من رضى بالقليل من الرزق رضى الله عنه بالقليل من العمل»^۱؛ یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد به رزق کم و به آن شکر گوید، حق تعالی از او راضی می شود به عمل اندک و جزای بسیارش می دهد.

و ایضاً فرموده که «مَنْ قَنَعَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ فَهُوَ مِنْ أَغْنَى النَّاسِ»^۲؛ یعنی هر که قانع شود به چیزی که حق تعالی نصیب و قسمت او نموده، او غنی ترین مردمان است. و از آنحضرت مروی است که از رسول الله روایت فرمود که آنحضرت فرموده که «انتظار الفرج عبادة»^۳ و مثل این در کتاب «احتجاج» ابن بابویه^۴ و در کتاب «قرب الأسناد» پدرش - علی بن الحسین - نیز مسطور است و موجب امیدواری تمام شیعیان اهل بیت است که حضرت رسالت پناه ﷺ فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل من می کشیده باشند ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر و أخذ همراهی کردند برابر است. نقش خاتم آنحضرت «و ما توفیقی الا بالله» بوده و معاصر امام ﷺ از خلفای بنی امیه، مروان بن الحکم و عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک بوده اند و مناقب آنحضرت بسیار است و فضایل او بی شمار و «صحیفه کامله» بر قرب و منزلت او گواه بس است آن کس را که فهم معانی او تواند کرد و به بلاغت او تواند رسید.

۱. تحف العقول ص ۳۷۷؛ الکافی ج ۲، ص ۱۳۸ و کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۱۳.

۲. تحف العقول ص ۲۷۸؛ کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۱۴.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۱۳.

۴. احتمال دارد همان کتاب «اکمال الدین» ابن بابویه باشد و این حدیث با مختصر تفاوت در ج ۲، ص ۶۴۷ «اکمال الدین» آمده است.

[زندگانی امام محمد باقر علیه السلام]

ذکر امام پنجم ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابوجعفر و آنحضرت نیز هاشمی است که از دو علوی تولد یافته. پدرش علی بن الحسین علیه السلام و مادرش ام عبدالله دختر عم پدرش حسین بن علی علیه السلام. تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه و هشت و یا شصت سال؛ از آن جمله، سه سال با جدش حسین علیه السلام بوده و با پدرش سی و سه سال و یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافت آنحضرت بوده کفنش به وصیت پیراهنی بود که پوشیده بود و قبر شریفش در بقیع، سبب فونش زهری بوده که بفرموده ابراهیم بن ولید به آنحضرت خورانیدند. اولاد امجادش به قولی چهارتن بودند: صادق و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و بعضی به جای عبدالله، ام السکمه گفته‌اند.

و به روایتی شش نفر بوده و به اعتقاد بعضی خصوصاً شیخ مفید رحمته الله اولاد آنحضرت هفت تن بوده‌اند^۱: ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب و هردو نفر از ایشان از یک مادر متولد شده‌اند. رنگ و روی مبارکش گندم گون قامت عزیزش معتدل. شاعر و مداحش کُمیت و سید جمیری. نقش خاتمش «رب لا تَدْنِی فَرْدًا».

و به روایتی که ثعلبی در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده‌اند «ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذی المن و بالحسین و الحسن»^۲

۱. ارشاد شیخ مفید ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۳۱ از «تفسیر ثعلبی» نقل کرده است.

دریانش جابر جعفی. معاصرینش از بنی امیه: ولید و یزید و ابراهیم. و مناقبش بسیار است و معجزاتش بی شمار و شهرتش به باقر از القاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم؛ چه از جابر بن عبد الله مروی است و مشهور و در کتب مؤلف و مخالف مسطور است که رسول خدا فرمود: «یا جابر! یوشک ان تلحق بولد من ولد الحسین؛ اسمه اسمی یهب الله له النور والحكمة فاذا رأیته فاقرأه منی السلام»^۱؛ یعنی ای جابر! امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که نام او محمد باشد و از اولاد حسین باشد دریابی که حق تعالی به او، نور حکمت خود کرامت کرده باشد؛ چون او را ببینی از من سلام برسان. و در حدیث دیگر به این طریق وارد شده که «یا جابر! یوشک ان تبقی حتی تلقی ولداً من ولد الحسین یقال له محمد یقر علم الدین بقرأ فاذا لقیته فأقرئه منی السلام»^۲؛ یعنی ای جابر! امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات نمائی سلام من به وی برسان. و در حدیث دیگر گفته: «یا جابر! لعلک تلقی رجلاً من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحكمة فأقرئه منی السلام»^۳.

و در کشف الغمّه مسطور است^۴ که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین با امام محمد باقر به دیدن اورفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت: «یا محمد! محمد رسول الله یقرک السلام» از او پرسیدند که چگونه بود؟ گفت: روزی که امام حسین در کنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت: «یا جابر! یولد لابنی الحسین ابنٌ یقال له علی، اذا کان یوم القیامة نادى منادٍ لبقم سید العابدین، فبقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابنٌ یقال له محمد، یا جابر! ان رأیتَهُ فأقرئه منی السلام و اعلم انّ

۱. تاریخ دمشق (ترجمه الامام محمد الباقر علیه السلام) ص ۱۳۶ - ۱۳۹؛ کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۳۶ مناقب ابن

شهر آشوب ج ۴، ص ۱۹۷.

۲. مأخذ پیشین.

۳. مأخذ پیشین.

۴. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۳۱.

بقائك بعد رؤيته يسير؛ یعنی ای جابر! از پسر حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت و چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید بر خیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحسین برخواهد خاست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام، اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا به او برسان و بدان که بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن به خدمت او به اندک وقتی از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام به اندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود.

و خواجه نصیر در رساله «اوصاف الاشراف»^۱ آورده که چون جابر به خدمت امام ع مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر؟ و جابر چون به ضعف پیری مبتلا شده بود گفت: حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح می‌دهم. پس امام ع در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال نه بر این نحو است. اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری دهد بیماری و اگر شفا دهد شفا و اگر حیات بخشد حیات و اگر موت دهد موت، آن را ترجیح می‌دهیم. چه جابر در «مقام صبر» بود و آنحضرت در «مقام رضا» که بالاترین همه مراتب است.

پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و اراده پابوس نیز نموده آنحضرت مأنع شد. جابر گفت: «صدق رسول الله فَإِنَّهُ قَالَ إِنَّكَ سَتَدْرِكُ وَلَدًا مِنْ أَوْلَادِي اسْمُهُ اسْمِي يَبْقُرُ الْعُلُومَ بَقْرًا»؛ یعنی حضرت رسالت پناه ع فرمود که زود باشد که تو دریایی فرزندی از فرزندان مرا که نام او، نام من باشد و مسائل علمی را می‌شکافته باشد و به غور آن می‌رسیده باشد. و از آن جهت که حضرت رسالت پناه ع این طور احادیث در شأن امام خامس ع فرموده بود، آنحضرت را باقر علوم الاولین و آخرین می‌گفتند.

۱. کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر ص ۶۰.

و مشهور است^۱ که عبدالملک مروان به حاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت امام جعفر علیه السلام را نیز که در آن وقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه به مدّین شعیب رسیدند و در آنجا دَیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دَیرند و به زیارت راهبی می‌زوند که سالی یکبار بیرون می‌آید و مسائل مشکله خود را از او می‌پرسند. امام علیه السلام با قوم موافقت و مرافقت نمود و در آن دَیر جمعی را دید جامه‌های پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و موی ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت: آیا آشنائی یا بیگانه؟ امام علیه السلام فرمود که از شما نیستم. گفت: از امت مرحومه‌ای؟ گفت: بلی. گفت: از علمای ایشانی یا از جُهل ایشان؟ فرمود که از جاهلان ایشان نیستم. گفت: من از تو چیزی پرسم یا تو می‌پرسی از من؟ فرمود که اختیار تراست. گفت: پس من می‌پرسم. فرمود که هرچه خواهی پرس! گفت: میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی است که آن را طُوبی گویند و ما گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و به اعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است و در هیچ خانه بقعه‌ای نیست که از آن درخت شاخه‌ای در آن نباشد، اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست؟

امام علیه السلام گفت: نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون وقت پیشین شد در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد. راهب گفت: راست گفتی، مسأله دیگر پرسم. فرمود: بپرس. گفت: شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هرچند از طعام آنجا خورند کم نمی‌شود در دنیا مثل آن چه چیز است؟ فرمود: مثل آن کتابهای الهی است که هرچند از آن فرا می‌گیرند کم نمی‌شود و هرچند در تفسیر و تأویل ظاهر و باطنش سخن می‌گویند و از حقایق و دقائق آن بیان می‌نمایند و همچنان بر حال خود است. راهب و هرکه حاضر بودند تحسین‌ها نمودند.

۱. الامان ابن طاوس ص ۶۶: دلائل الامامة ص ۲۳۷ - ۲۴۱.

باز پرسید که ما و شما می‌گوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود، مثال آن در دنیا چیست؟

امام فرمود: نظیر آن در دنیا جنین است، یعنی طفلی که در شکم مادر است هرچه مادر می‌خورد طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد. گفت: راست گفتی، اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا؟ فرمود که نه از این و نه از آن، بلکه کلید بهشت زبان مؤمنان است که به توحید الهی گویا گردد و به ذکر او در حرکت آید و در بهشت از آن باز شود. راهب گفت: راست گفتی، مسأله‌ای پرسم که در جواب آن درمانی؟ امام علیه السلام فرمود که اگر جواب به صواب بشنوی به دین ما، در آئی؟ گفت: آری! پس بر آن عهد کردند. راهب گفت: خبر ده مرا که آن دو برادر که در یک شب از مادر متولد شدند و در یک روز به جوار رحمت الهی رفتند یکی را دویست سال عمر بود و یکی را صد سال، کدام بودند؟ فرمود که آن دو برادر عزیز و عزیز بودند پسران «شرحیاء» که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیز را به رتبه نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم به سر بردند، روزی عزیز به دهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایه درختی به استراحت مشغول شده و پاره‌ای از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره‌ای از آن میوه در سبیدی کرده و آن شیره را در کوزه‌ای یا خیگی که با خود داشت کرده به خواب رفت و چون عزیز را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر می‌کرد در این وقت به فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده بود. حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته، گوشت انبیا و اوصیا را خدا بر جانوران حرام ساخته است و طعام و شرابش را چنانکه بوده تازه نگاه داشت و مرکبش را هلاک ساخت.

و بعد از آن به چندین سال به اهتمام یکی از پادشاهان، آن ده آباد گردیده بعد

از صد سال که عَزَّیر خوابیده بود روح به قالبش آمده، فرشته‌ای را امر شد که از او سؤال کن ﴿كَمْ لَبِثْتَ﴾^۱؛ یعنی چه قدر وقت خوابیده‌ای و چه مقدار در این مقام درنگ کرده‌ای؟ عَزَّیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت: ﴿لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾^۲؛ یعنی روزی یا پاره‌ای از روزی خوابیده‌ام. فرشته به او، گفت: ﴿بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً عَامٍ﴾^۳ تا آخر آیه؛ یعنی بلکه صد سال خوابیده‌ای و اگر باور نداری به جانب استخوانهای پوسیده مَرکَب خود نظر کن و چون به حکم الهی استخوانهای مَرکَب به هم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و حِمَارش زنده شده گفت: ﴿أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۴؛ یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیزها قادر است بر چارپای خود نشسته به وطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد هر دو در یک روز به رحمت الهی و اصل شدند.^۴ چون سخن امام علیه السلام به اینجا رسید شیخ افتاده بی‌هوش شد و امام علیه السلام به منزل خود آمد.

و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما تو را می‌خواهد. امام علیه السلام فرمود که مرا به شیخ شما حاجتی نیست هرگاه خواهد بگو به نزد ما آید. پس بازگردیده شیخ را به خدمت امام علیه السلام آوردند و شیخ از آنحضرت پرسید: محمد تویی؟ فرمود که دختر زاده اویم. نام مادرت چه بود؟ فرمود: فاطمه. گفت: پدرت را چه نام بود؟ فرمود: علی. گفت: تو پسر ایشانی؟ فرمود: پسر پسر ایشانم. گفت: پسر شَبَّیر یا پسر شَبَّری؟ فرمود که پسر شَبَّیرم. گفت: گواهی می‌دهم که خدایکی است و جز او خدائی نیست و جد تو محمد رسول خداست و تو وصی اوئی و همراهانش نیز

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۴. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۳۸۱).

مسلمان شدند.

و در همان دَیْرُ به قولی دیگر مسلمان شدند و هر که در آن دَیْر بود مسلمان شد.

و بعد از آن امام علیه السلام به دمشق رفته چون به در خانه عبدالملک رسید آن ملعون از تخت به زیر آمده استقبال آنحضرت نموده تعظیم و تکریم امام به جای آورده و مسأله‌ای چند که بر او مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت: مرامسأله‌ای مشکل شده و علما آن را نمی‌دانند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت او بر ایشان فرض بوده بکشند چه عبرت خدای عزوجل بر ایشان نماید؟ امام علیه السلام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر در زیر آن خون تازه ببینند! عبدالملک گفت: راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را بکشتند بر در سرای پدر سنگی عظیم بود فرمود که آن را بجهت امری از جای بردارند، چون برداشتند در زیر آن خون تازه دیدم که می‌جوشید!

و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفید بود در روز قتل حسین بن علی علیه السلام دیدم که از آن سنگها خون می‌جوشید و بعد از آن یک هفته آنحضرت در دمشق بود عبدالملک به آن جناب گفت که نزد ما مقام می‌کنی تا ترا عزت و احترام عزیزی بُود یا به مدینه مراجعت می‌نمائی و تو حال خود و طرز و طریق خود را بهتر می‌دانی؟ امام علیه السلام فرمود که به جدّ خود نزدیک بودن بهتر است. مرا پس رخصت داد و امامین همامین به مدینه مراجعت فرمودند لیکن دشمنی جبلّی و بد ذاتی طبیعی میراثی بر آتش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کس روانه نمود که ده به ده و منزل به منزل حاکم و عامل او را خبر دهند که حکم کنند که کسی خوردنی و آشامیدنی به ایشان ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند.

و چون به همان دَیْر رسیدند آن شیخ و اصحابش از آمدن امام علیه السلام خبر یافتند

با آنکه ایشان را نیز سفارش کرده بودند و اهل آن دَیر در به روی غیر بسته بودند شیخ با اصحابش بیرون آمدند امام علیه السلام را در آن دَیر فرود آوردند و ضیافتی نیک نموده از اطعمه و آشربه بسیاری پیش آوردند و عذرهای خواستند و چون والی شنید شیخ را گرفت و در بند و زنجیر کشیده روانه دِمَشَق نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده‌ای. امام جعفر صادق علیه السلام آزرده و غمناک شده گفت: این شیخ را از دوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد؟ امام محمد باقر علیه السلام به فرزند دل‌بند خطاب نموده فرمود که دلگیر مشو که شیخ در دو منزلی این راه به رحمت خدا خواهد رفت و از عبدالملک به او رنجی نخواهد رسید و امامان به مشقت تمام به مدینه رسیدند.

و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده‌اند^۱ از جابر بن یزید که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که به حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾^۲ پس دیدم که دست مبارک خود به جانب آسمان برداشت و به من گفت که نظر کن تا چه می‌بینی. من نوری دیدم که از دست آنحضرت به آسمان متصل شده بود چنانکه چشمها خیره می‌شد! پس گفت: ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید و دست مرا گرفته به درون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود: چشم بر هم نه و بعد از لحظه‌ای گفت: می‌دانی که در چه مکانی؟ گفتم: نه! فرمود: در آن ظلمتی که ذوالقرنین را گذار افتاده بود! گفتم: رخصت می‌دهی که چشم از هم باز کنم؟ فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید. چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمی‌دیدم.

پس اندکی برفت گفت: می‌دانی که در کجائی؟ گفتم: نه. فرمود: بر سر آن چشمه که خضر علیه السلام از آن آب زندگانی خورده بود، قرارداری و همچنین از عالمی به

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۹۴.

۲. سوره انعام، آیه ۷۵.

عالم دیگر مرا می برد تا به پنج عالم رسیدیم. فرمود که ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید. پس با من گفتم: چشم برهم نه و بعد از لحظه ای فرمود که چشم بگشا. چون چشم گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم. پس جامه اولین را بپوشید و به مجلس اول آمد چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم!

و ایضاً ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده^۱ که گفتم: به خدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید؟ فرمود: بلی. گفتم: رسول خدا وارث انبیا بود؟ فرمود: بلی. گفتم: پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید؟ فرمود: بلی، به نزدیک من آی. چون به نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمی دیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه هر که در آن خانه بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی را به چشم ندیده بودم، پس فرمود: یا ابا محمد! دوست می داری که همچنین باشی و در روز قیامت تو را باشد هر چه دیگر مردمان را باشد از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت روی؟ گفتم: یا بن رسول الله! طاقت حساب و کتاب ندارم و به این شوق راضی ترم. پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم. و ایضاً «فصول المهمه»^۲ از جعفر بن محمد^۳ روایت نموده که فرمود: پدرم^۴ در مجلسی که اکثر اهل مدینه در آنجا حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و این البته وارد خواهد شد. و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۸۴؛ کشف الغمه ۲ / ۲۵۴.

۲. فصول المهمه ص ۲۱۸؛ کشف الغمه ۲ / ۲۵۸.

با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و آن گروه مال بسیار به غارت بردند و بعد از آن اهل مدینه می گفتند که امام محمد باقر علیه السلام گفت ما نشنیدیم ایشان اهل بیت نبوتند بعد از این سخن او را رد نباید کرد.

و ایضاً در همان کتاب «دلایل»^۱ حمیری از زید بن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج می کند و خود را و جمعی کثیر را به کشتن می دهد و بسی بر نیامد که قضیه زید روی نمود و همین قضیه را حسین بن راشد نقل نموده به این طریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود: خدا بر او رحمت کناد پدرم به او گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته می شود و من بر تو می ترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه، او نشنید و به همان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد.

و ایضاً در «فصول المهمه»^۲ از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود به چیزی چند. گفتم: ای پدر بزرگوار، من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از همه روز بهترید الحمد لله. فرمود: ای فرزند، نشنیده ای که جدت علی بن الحسین مرا طلبید و فرمود که در آمدن تعجیل کن و بعد از لمحّه ای به جوار رحمت الهی واصل شد.

و ایضاً در کشف الغمّه^۳ مذکور است که عباد بن کثیر بصری گفت که رفتم به

۱. فصول المهمه ص ۲۱۸.

۲. فصول المهمه ص ۲۲۰.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۵۳.

خدمت امام محمد باقر علیه السلام و سؤال کردم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست؟ به جواب من ملتفت نشد تا آنکه من سؤال را مکرر کردم در نوبت سیم در جواب فرمود که حق مؤمن بر حق تعالی آن است که اگر به آن نخله بگوید که به سوی من بیا، بیاید و اشاره به درخت خرمائی نموده که در آن برابر بود. عباد گوید: به خدا قسم که دیدم آن درخت راهی شد و به طرف ما می آمد و چون آنحضرت دید که آن نخله روانه خدمت است و نزدیک شد اشاره به او کرده فرمود که بر جای خود قرار گیر که من نقل می کردم و مثل می زدم، ترا نطلبیده بودم. پس آن درخت به جای خود رفته به حال اول قرار گرفت.

و ایضاً در کتاب «خراج» مسطور است^۱ که جمعی به دیدن امام علیه السلام می رفتند و چون به دهلیز خانه رسیدند شنیدند که شخصی به عبارت عبرانی چیزی می خواند و می گرید به آواز حزین به نحوی که آن جمع نیز به گریه درآمدند. چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا بن رسول الله! عبارت عبرانی شنیدیم و بغیر از شما کسی درین منزل نیست؟ فرمودند: بلی! مناجات الیاس پیغمبر به یادم آمد ساعتی حق تعالی را به آن مناجات یاد نمودم و مرا به گریه درآورده بود.

و ایضاً در «فصول المهمه» و «کشف الغمه» و «خراج»^۲ مذکور است و از عاصم بن حمزه مروی است که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم و با سلیمان بن خالد به جایی می رفتیم، دو شخص به او دوچار شدند فرمود که این هردو دزدند، به غلامان امر فرمود که هردو را نگاه داشتند و به سلیمان، گفت: برین کوه برآی در آنجا غاری است و در آن غار دو کیسه زر سر به مهر است آن را نزد من بیا. سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون به مدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت.

۱. کتاب الخرائج ج ۱، ص ۲۸۶.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۱۴۴؛ الخرائج ج ۱، ص ۲۷۶.

پس آنحضرت به حاکم فرمود دست از این مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بریدند. یکی از ایشان گفت: الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا ﷺ بریده شد و این ماجرا به قیامت نیفتاد و توبه نمود. حضرت امام ﷺ به او فرمود که تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال به رحمت خدا رفت و روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را به خدمت امام ﷺ فرستاد و او کیسه خود را سر به مهر دید آنحضرت به او، گفت: می خواهی تو را خبر دهم که در این کیسه چیست؟ گفت: خبر دهید. فرمود که دو هزار دینار در اینجاست از تو هزار دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او محمد بن عبدالرحمن است و آن مرد خیر است و بسیار صدقه و بسیار نماز است و همین ساعت از پی تو می رسد. آن مرد نصرانی بود چون این معجزات از آنحضرت بدید گفت: ایمان آوردم به آن خدائی که بغیر از او خدائی نیست و گواهی می دهم که محمد بن عبدالله رسول اوست و تو امام واجب الطاعه ای و فرمانبرداری تو بر مردمان واجب است و لازم. مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت.

و ایضاً در آن سه کتاب مسطور است^۱ که ابوبصیر روایت نموده که در مسجد رسول خدا در خدمت امام محمد باقر ﷺ نشسته بودم که داود بن سلیمان به دیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آنحضرت به داود، گفت: چه مانع است که دوانقی به دیدن ما نیامد؟ گفت: عسرت و پریشانی و دلگیری. امام ﷺ فرمود که نزدیک شده است که او را پادشاهی مشرق و مغرب نصیب شود با عمر دراز و آن قدر از اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد. پس داود برخاسته رفت و خبر به دوانقی داد. او به تعجیل آمده و عذر

۱. فصول المهمه ص ۲۱۷؛ کشف القمه ج ۲ ص ۳۵۴، الخرائج ج ۱ ص ۲۷۳.

خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو در خدمت تو مقصّر و حد خود نمی دانم که در خدمت شما بنشینم و این خبر را که داود داده و از شما نقل می کند می خواهم که از شما بشنوم. پس آنحضرت فرمود که چنان است که شنیده ای. گفت: ما را مُلک و حکومت می رسد با وجود شما؟ فرمود: بلی. گفت: بعد از من به فرزندان من خواهد رسید؟ فرمود: بلی با مُلک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند! گفت: مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟ فرمود: از شما. دوانقی تعجبها نموده خوشحال شد و اندک مدتی بیش برنیامد که دولت از بنی امیه برگشت و به ایشان قرار گرفت و سبب و واسطه آن عنقریب ان شاء الله درین کتاب مذکور خواهد شد.

و ایضاً مشهور است^۱ که مفضل بن عمر گفت که در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم که در میان مکه و مدینه به قافله ای رسیدیم و در آن میان مردی بود که درازگوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده می گریست و چون نظرش بر آنحضرت افتاد به جَرَع درآمد گفت: یا بن رسول الله! نه بار برداری دارم و نه قوت رفتاری و می ترسم که رفیقان بروند و من درین صحرا تنها بمانم. آنحضرت دست به دعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال درازگوشش زنده شده آن مرد خوشحال شده از آن سرگردانی خلاص شد.

و ایضاً مروی است^۲ که جوانی از اهل شام هر روز به خدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفתי مرا محبت و دوستی شما به اینجا می آورد. بعد از آن چند روزی نیامد، پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و امروز وفات کرد و وصیت نموده که شما بروی نماز کنید. امام علیه السلام فرمود که چون او را بشویند و بر سریرش گذارند مرا خبر دهید. پس چون خبر آوردند آنحضرت

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۸۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۸۶.

برخاسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و ردای رسول خدا را به دوش افکند و روانه شد و ما، در خدمتش رفتیم تا به مکانی که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم. پس امام علیه السلام فرمود: یا فلان بن فلان! آن جوان گفت: لبیک یا بن رسول الله! و بنشست و شربت سویق طلبید آنحضرت جرعه‌ای از آنچه خواسته بود به او داده پرسید که احوال خود بگو. گفت: در آن شک ندارم که روح مرا قبض کرده بودند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر آوازی هرگز به گوش من نرسیده بود هاتفی گفت روح این جوان را به تن وی بدمید که محمد بن علی او را از ما، درخواست کرده؛ و بعد از آن مدت‌ها در دنیا زیست نمود.

و ایضاً از عبدالرحمن بن کثیر مروی است^۱ که در راه مدینه در منزلی در پای درخت خشکی منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک جنبانید مقارن آن حال خرمای بسیار در آن درخت بهم رسیده سرخ و زرد از آن درخت می‌ریخت و ما از آن می‌خوردیم.

و ایضاً در کَشْفُ الغُمَّه^۲ و دیگر کتب مناقب و سیر مسطور و مروی است که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت: در خدمت ابوجعفر علیه السلام بودم که مردی آمد و گفت: یا بن رسول الله! من از اهل شام و همیشه تولای من به شما اهل بیت بوده و پدرم - که خدا بر او رحمت نکند - تَوَلَّاهُ به بنی امیه می‌کرد و از دوستان ایشان بود و مرا به سبب دوستی شما دشمن می‌داشت و بغیر از من فرزندی نداشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از او هرچه تفحص نمودم اثری از آن مال نیافتم و می‌دانم که در موضعی چنانچه من ندانم دفن نموده.

پس آنحضرت فرمود: می‌خواهی که پدرت را به تو نشان دهم که خود او را ببینی و از او بشنوی؟ آن مرد گفت: می‌خواهم که او را ببینم که هم نشان مال بیابم و

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۸۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

هم اثر دوستی بنی امیه را به او بنمایم. امام علیه السلام ورق سفیدی برداشته بر او چیزی نوشت و به انگشتر خود مهر نموده گفت: امشب به گورستان بقیع شو و «دزجان» را ندا کن، مردی به نزد تو خواهد آمد این نامه را به او بده. پس روز دیگر به خدمت امام علیه السلام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیده باشد، بعد از رفتن من، به لمحهای آن شخص دستوری خواست و چون درآمد گفت: خدا داناتر است که علم خود را به نزد که گذارد، دیشب نامه را بردم و چون به میان بقیع رسیدم و «دزجان» را آواز دادم مردی با دستاری سفید که بر سر داشت پیدا شده گفت: چه حاجت داری؟ نامه را به وی دادم گفت: مرحبا به رسول حجت حق تعالی و چون نامه را خواند گفت: دوست می داری که پدرت را ببینی؟ گفتم: بلی. گفت: همین جا باش و اورفته بعد از لمحهای مرد سیاهی را که رسن سیاه در گردن داشت و زبان از دهنش بیرون آمده بود و پیراهن سیاهی پوشیده همراه آورده و گفت: این است پدر تو که زیانه آتش و دود جهنم رنگ و روی او را گردانیده. گفتم ای پدر! و این چه حالت است؟! گفت: دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا که امروز از آن پشیمانم مرا به این حال انداخته، خوشا حال تو که بینا بودی و رستگار گشتی و از عذاب رستی برو به فلان موضع و زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار از آن به محمد بن علی ده و باقی را خود ضبط کن که حق تست. اکنون رخصت می خواهم که آن مال را بیاورم. پس برفت. بعد از چندی از امام علیه السلام شنیدم که فرمود: آن زر را آورده بعضی در وجه قرض و به بعضی از آن زمینی خریدم و آن شخص را از پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشت نفع کلی رسید و از آن نفع که به ما رسانید نفع کلی یافت.

و ایضاً در کشف الغمّه^۱ از فیض مطر روایت نموده اند که او گفت: به خدمت آنحضرت رفتم که از او سؤال نمایم که آیا در محملی نشسته باشی و بر شتر سوار

باشی نماز شب توان کرد یا نه؟ پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا ﷺ در وقتی که بر راحله سوار بود نماز می کرد پس هر که باشد در آن حالت به هر طرف که رو داشته باشد نماز می تواند کرد.

و ایضاً در همان کتاب^۱ از عبدالله بن عطای مکی نقل نموده که گفت: به آنحضرت مشتاق شدم و رو به مدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه می شدم هوا سرد بود و باران می بارید من تر شده و سرما خورده به در خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب با خود گفتم در این شب تصدیع دادن بی ادبی است و در این امر متردد بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود و یا آنکه در را بکوبم، با خود درین فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که به کنیزی می فرمود که در خانه بر عبدالله بن عطاءبگشا که تر شده و سرما خورده است. پس کنیز درگشوده به خدمت آنحضرت مشرف شدم. علمای سیر و تواریخ و روایات احادیث نص بسیار روایت کرده اند در امامت آنحضرت از پدرش ﷺ و مناقب بی شمار در شأن او - صلوات الله علیه - نقل کرده اند. از آن جمله در کشف الغمّه^۲ از عطای مکی روایت نموده که گفت: ندیدم که علما را نزدیک هیچکس به آن طریق که نزد ابوجعفر محمد بن علی ﷺ می دیدم چه هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان می دیدم که طفل را نزد معلمش ببینند. و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آنحضرت حدیثی روایت می کردند می گفتند وصی اوصیا چنین فرموده است و یا وارث علم انبیاء چنین فرموده.

مروی است که شخصی گفت احادیث محمد بن علی الباقر ﷺ همه مرسَل است نه مُسنَد^۳؛ چون آنحضرت این را شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۸۸.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۲۹ و ۳۳۶.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۴۰ با مختصر تفاوت.

شما می‌گویم سندش نیست مگر آنکه پدرم از پدرش و او از جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام و او از رسول خدا و او از جبرئیل و او از الله تعالی - *جَلَّ شَأْنُهُ* - روایت نموده و سند بغیر از این ندارم. پس در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که حضرت امیرالمؤمنین به محمد بن حنفیه کرده است نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به باقر علوم دین در کتب معتبر مزبور و در لوحی که جبرئیل علیه السلام از بهشت بسجّات رسول خدا آورده بود و نام ائمه معصومین علیهم السلام در آنجا به تفصیل مذکور شده نام آنحضرت به این عبارت مسطور است که «محمد بن علی امام بعد ایه»؛ یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است.

و ایضاً در کشف الغمّه^۱ و دیگر کتب مناقب مذکور است و در احادیث و سیر و تواریخ مسطور است که حق تعالی - *جَلَّ ذِکْرُهُ* - به رسول خود کاغذی مهر کرده شده فرستاد و در آنجا دوازده مهر بود. جبرئیل امین رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این کاغذ را به علی علیه السلام داده امرگنی او را که بگشاید مهر اولین را و عمل نماید به آنچه در آن نوشته است و امیرالمؤمنین مأمور است که در حین وفات آن را به فرزندش حسن علیه السلام دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید به آنچه در تحت نام او نوشته است و او نیز در وقت رحلت به برادرش حسین علیه السلام دهد و او را به مثل آنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت به علی بن الحسین علیه السلام و او به محمد بن علی علیه السلام و همچنین تا امام دوازدهم و هر یک مأمورند که در نوبت خود در تحت مهر خود نظر کنند و به هر چه از جانب الله به آن مأمور شده‌اند عمل می‌نموده باشد.

و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرت است چنانچه در «فصول المهمّه» مذکور

و در کشف الغمّه مسطور است^۱ که فرموده: «ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شيء احب الى الله من أن يسئل و لا يدفع القضاء الا الدعاء و أن أسرع الخير ثوابا البر و أن أسرع الشر عقوبة البغي و كفى بالمرء عيبا ان يبصر من الناس ما يعمى عنه من نفسه و أن يأمر الناس بما لم يفعلوه و أن ينهى الناس عما لا يستطيع التحول عنه و أن يؤذى جليسه بما لا ينفعه»^۲؛ یعنی هیچ عبادتی را زیادتى نیست بر آنکه کسى شکم و فرج خود را از حرام نگه دارد و هیچ چیزى را حق تعالى آن قدر دوست ندارد که بنده‌اى از او سؤال کند و دفع نمى‌کند قضا را مگر دعاء و ثواب هیچ خوبى به ثواب احسان و نیکوئى نمى‌رسد و عقوبت هیچ بدى به عقوبت گمراهى نمى‌رسد و هیچ عیبى به آن نمى‌رسد که شخصى به عیب دیگران بینا باشد و به عیب خود نابینا و به نقصانى که به او منسوب است دیگران را منسوب سازد و امر کند مردم را به چیزى که خود نکرده باشد و نهى نماید دیگران را از چیزى که خود از آن نمى‌تواند گذشت و ایذا و اهانت رساند به همنشین خود به چیزى که نفعى به او نرساند. آورده‌اند که روزى در حضور آنحضرت جمعى دعواى صداقت و دوستى با هم داشتند آنحضرت فرمود که پس شما دوست و برادر و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمى نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسى به دیدن آنحضرت بیاید و بى آنکه از او نفعى بیابد برگردد و البته تا در خانه او چیزى نمى‌خورد رخصت رفتن نمى‌یافت و احسانى که مى‌فرمود و جایزه‌اى که به کسى مى‌داد از پانصد درهم و سیصد درهم بود تا هزار درهم و یا از پانصد دینار و سیصد دینار تا هزار دینار و مى‌فرمود که «ما حسنة الدنيا الا صلة الإخوان و المعارف»^۳؛ یعنی نیکی دنیا نمى‌باشد الا نیکی رسانیدن به دوستان و مهربانى

۱. فصول المهمه ص ۲۱۲؛ کشف الغمه ج ۲، ص ۳۶۰.

۲. فصول المهمه ص ۲۱۲؛ کشف الغمه ج ۲، ص ۳۶۰.

۳. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۳۰.

نمودن به برادران.

و ایضاً یکی از آشنایان اسود بن کثیر نام در خدمت آنحضرت علیه السلام شکوه کرده از پریشانی و نامهربانی برادران، آنحضرت فرمود که «بش الاخ، اخ یرعاک غنیاً و یقطعک فقیراً»^۱؛ یعنی بد برادری است آن برادر که در وقت غنا و مالداری تو رعایت تو می کرده باشد و دوستی می نموده باشد و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوری نماید. از کلام معجز نظام آنحضرت است که «اعرف المودة لك في قلب اخيك بماله في قلبك»^۲؛ یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود به آن دوستی که از او در دل تو هست.

و ایضاً فرمود که نمی دانم هیچ دو چیز را که با هم بهتر باشند از علم و حلم و دانش با بردباری.

و ایضاً آنحضرت می فرمود که «بلية الناس علينا عظيمة ان دعوناهم لم يستجيبوا لنا و ان تركناهم لم يهتدوا بغيرنا»^۳؛ یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امری است مشکل اگر ایشان را به راه راست می خوانیم و دلالت می کنیم اجابت نمی کنند و به راه نمی آیند و اگر و امی گذاریم ایشان را به حال خود، هدایت نمی یابند و بغیر از ما راهنمایی ندارند و در ضلالت و گمراهی ابدی می مانند.

و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بوده.

و عُمَر بن علی بن الحسین متولی صدقات امیرالمؤمنین بود و با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشأن بود، از او منقول است^۴ که می گفت: «المُفْرِطُ فِي

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۳۱.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۳۱.

۳. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۴۰.

۴. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۴۱.

حُبَّنَا كَالْمُفْرِطِ فِي بُغْضِنَا؛ یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد. باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را به رسول خدا ﷺ رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را به گناه ما می گیرد و به فضل و رحمت خود ما را می نوازد. و حسین بن علی مردی خدا ترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوه بود.

و در کشف الغمّه از او ﷺ نقل کرده^۱ که گفت: ابراهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند، او هر جمعه مردم را در مسجد رسول خدا جمع می کرد و بر منبر می رفت و هر چه به خودش لایق بود از سَبِّ و شتم نسبت به امیرالمؤمنین ﷺ می گفت و آن سرور دین و دنیا را به بدی یاد می کرد و روزی در اثنای آنکه او در کار خود مشغول بود من به منبر رسول خدا چسبیدم و به خدای تعالی نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون می گفت نداشتم، دیدم که قبر رسول خدا شکافته شد و مردی سفید پوش بیرون آمده گفت: یا عبدالله می شنوی که این مرد چه می گوید؟ گفتم: بلی من می شنوم و از آن در رنج و آزارم. گفت: چشم بگشا و قدرت الهی را ببین. چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردمان برآمد و با هزار ساله ها برابر شد. من شکر الهی به جای آورده شادمان به خانه رفتم.

و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب «نصوص» و دیگر کتابها از او به سند صحیح نقل شده^۲ که گفت: در حضور من مردی از پدرم پرسید عدد ائمه و اوصیا چند است؟ او فرمود که دوازده است و دست مبارک بر دوش برادرم امام محمد باقر ﷺ نهاده گفت: «سَبْعَةٌ مِنْ صُلُبِ هَذَا؛ یعنی از جمله دوازده تن، هفت کس از پشت این پسر من خواهد بود. و زید بن علی - بغیر از امام

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۴۳.

۲. کفایة الاثر خراز ص ۲۳۹.

محمد باقر علیه السلام - از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود، امر به معروف و نهی از منکر می فرمود و همیشه در فکر این بود که انتقام جدش امام حسین علیه السلام را از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت کند و از این جهت بعضی را توهم آن بود که او دعوی امامت می کند و این ظن از آن جماعت غلط بود؛ چه او برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را می دانست.

و در وقتی که پدرش امام محمد باقر علیه السلام را جانشین ساخت حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر علیه السلام است و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام است و مقصودش از خروج، انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السلام چیز دیگر هم شد و آن این بود که روزی خبر به هشام بن عبدالملک - *لَعَنَهُ الله* - آوردند که زید به مجلس تو می آید. آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام بنید برگردد و چون زید آمده فهمید که هشام اینطور سفارشی کرده گفت: ای هشام، از خدای بپرهیز! هشام گفت: مادر تو کنیز بود! زید گفت: اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام پیغمبر خدا بود و حال آنکه مادر او کنیز بود و یقین که مرتبه نبوت بزرگتر است از مرتبه خلافت و کسی که جدش رسول خدا و پدرش علی بن ابی طالب باشد کنیز بودن مادرش او را نقصانی ندارد. هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل آزردہ از آنجا بیرون آمده با خود گفت که هرکه از تیزی شمشیر بترسد ذلیلش باید بودن.^۱

و چون به کوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند و عدد بیعتیان او چنانچه در اکثر کتب معتبره مسطور است به چهل هزار رسیده بود.^۲ زید اعتماد به بیعت ایشان نمود و در روزی که وقت کار و زمان پیکار و کارزار بود اهل کوفه به عادت

۱. ارشاد شیخ مفید ج ۲، ص ۱۷۲.

۲. مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۲۵۴؛ مقاتل الطالبین ص ۱۳۷.

مألوف همان بی وفائی که با امام حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند و او را به دست دشمن سپردند و در آن روز بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی از مردان با او نماند و گروهی اندک، ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند.

و زیدیه جماعتی اند که او را امام می دانند و می گویند که امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج به سیف کند به قصد امر به معروف و نهی از منکر و می گویند چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست!؟ لیکن از زید - سلام الله علیه - مروی است که «مَنْ ارَادَ الْجِهَادَ فَإِلَيَّ وَمَنْ ارَادَ الْعِلْمَ فَإِلَيَّ ابْنِ أَخِي جَعْفَرٍ علیه السلام»؛ یعنی آن کس که اراده جهاد دارد به نزد من آید و آنکه علم و دانش می طلبد به نزد پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود. و اگر او را دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود نمی کرد؛ زیرا که می دانست که واجب است که امام اعلم از رعیت باشد.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْدًا لَوْ ظَفَرَ لَوْفِي»؛ یعنی حق تعالی رحمت کند بر عم من زید اگر بر دشمن ظفر می یافت و هرآینه وفا به حق می نمود و حق را به صاحب حق می رسانید. و مشهور است که چون خبر شهادت زید به حضرت علیه السلام رسید بسیار بگریست و کمال حزن و اندوه در آنحضرت مشاهده نمودند.

و ابو خالد واسطی روایت کرده^۱ که در آن وقت، آنحضرت مبلغ هزار دینار به من تسلیم نموده فرمود: این زر را به اطفال و عیال او برسان و من آن مبلغ را برده به ایشان رسانیدم. و در سبب جدا شدن قوم از زید - رضوان الله علیه - وجوه مختلفی مذکور است؛ بعضی گفته اند که چون ظن شیعیانی که در کوفه بوده اند آن بود که

۱. کفایة الاثر ص ۳۰۲.

۲. کفایة الاثر خزّاز ص ۳۰۲.

۳. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۴۲.

خروج زید به اجازت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، بر او جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از او برگردیدند و زید گفت: «رفضونا»؛ یعنی ترک کردند ما را آنها که بازمانده بودند و نقض آن عهد کردند، آن جماعت را رَفَضَهِ نام نهادند.

و بعضی گفته اند که چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند گفتند که از شیخین تبرا کن تا در امداد و یاری تو یک دل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند: ما تو را رَفَضَ کردیم، یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم. زید گفت: بروید که شما رَفَضَها ید و نام آن جماعت رَفَضَهِ شد و نام شیعه او زیدیه و اصَحَّ روایات آن است که روزی سائلی از او پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه می گوئی؟ زید بنا بر مصلحتی در جواب ساکت شده بود و چون روز جنگ، تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شد فرمود: «أَيْنَ سَائِلِي عَنْ ابِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ، هُمَا أَقَامَانِي هَذَا الْمَقَامَ»؛ یعنی به کجا رفت آنکه حال ابی بکر و عمر از من می پرسید، ایشان مرا به اینجا و این مقام رسانیدند و به این روز نشانیدند. سَنَيَان می گویند کلام زید را این معنی است که چون ابوبکر و عمر را دوست می داشتم شیعه ترک من کردند و کارم به اینجا رسید، غلط می گویند، کلام زید اشاره به همان معنی است که یکی از ملوک مازندران گفت: حسین بن علی علیه السلام را در سَقِيفَةُ بنی ساعده شهید کردند، یعنی روزی که ابی بکر را خلیفه کردند؛ و مراد زید، همان است و کلام او را همین معنی بوده، یعنی به سبب آنکه ابوبکر و عمر خلافت را بغیر حق به دست گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی گفته اند چون قوم روگردان شدند یکی سبب نقض عهد، از ایشان پرسید. گفتند: امام جعفر صادق علیه السلام، امام است.

زید شنید و گفت: «رفضتمونی»؛ یعنی مرا ترک کردید. بنابراین اسم رَفَضَ بر شیعه اطلاق یافت. و صحیح آن است که پیشتر مذکور شد.

و شب اول ماه صفر سال اثنی و عشرين و مائة بود که زید خروج کرد و از آن

چهل هزار کس، کمتر از پانصد کس به او پیوستند و زید از بی وفائی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت بسیار بودند کوشش نموده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و دوستان به خفیه دفنش کردند و بعد از چند روز دیگر مخالفان به سعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آورده مرش را به نزد هشام ملعون فرستادند و جسدش را بردار کردند و چون برهنه بود به فرمان یزدانی عنکبوتان جمع آمدند و طرفه العینی تار بر پس و پیش او تنیدند و عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکور است^۱ که او از پدر خود امام زین العابدین علیه السلام و از برادر خود امام محمد باقر علیه السلام و از پسر برادر خود امام جعفر صادق علیه السلام احادیث روایت نموده.

از آن جمله در کتاب «نصوص» مذکور است به سند صحیح که زید بن علی گفت که در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید: «یا بن رسول الله، هل عهد اليکم نبیکم کم یكون بعده ائمة؟ قال: نعم اثني عشر، عدد نقباء بني اسرائيل»^۲؛ یعنی آیا از پیغمبر به شما رسیده است که عدد ائمه بعد از او چند است؟ فرمود: بلی، دوازده‌اند به عدد نقباء بنی اسرائیل که دوازده بودند - اللهم العن من ظلم زیداً و ارحم من نصره - و بعد از او یحیی بن زید در مبادی حکومت ولید بن یزید - لعنه الله - به جانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و به عز شهادت رسید و او نیز به حلیه علم و فضل و شجاعت متحلی بود.^۳

۱. رک: کتاب «مسند الامام زید» چاپ دارالکتب العلمیه بیروت.

۲. کتاب نصوص (کفایه) الاثر ص ۲۳۸.

۳. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۳۹۱).

[زندگی‌نامه امام صادق (علیه السلام)]

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام): پدرش امام محمد باقر (علیه السلام) و مادرش اُمّ قُرّوه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. کُنیتش ابوعبدالله و ابو اسماعیل و القاب مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر و أشهر القابش صادق است. جثه شریفش معتدل قامت، لون مبارکش گندم گون. شاعرش سید حمیری. دربارش مُفَضَّل بن عُمَر. نقش خاتمش «ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله». معاصرینش^۱ از خلفاء بنی امیه هشام بن عبدالملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان که مشهور به مروان جمار بود و سَفَّاح که اولین خلیفه بنی عباس بود و ابوجعفر منصور دوانقی که دوم ایشان بود شمه‌ای از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. و در باب مناقب سَنِّیه و مفاخر عَلَیْهِ آنحضرت صاحب فصول المهمه که از مخالفان است گفته «تکاد تفوق عدد الحاصر و یحار فی انواعها فهم الناقد الباصر»^۲؛ یعنی صفاتش بالای حساب کردن حساب کننده است و حیران شده است در انواع آن فهم دوربین بینا حتی «ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التي لا تدرك عللها و العلوم التي تقصر الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف اليه و تروی عنه»؛ یعنی از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم الانبیاء و المرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه به گنه آن نبرد نسبتش به آنحضرت می دهند و از او روایت می نمایند.

۱. این سه سطر بعدی در کاشف الحق نیست (ص ۳۹۱).

۲. فصول المهمه ص ۲۲۳؛ مقداری جملات کاشف الحق متفاوت با حدیقه الشیعه است و همچنین یک بیت شعر از مولوی آورده (ص ۳۹۲).

و کتاب جَفَری که از بنی عبدالمؤمن در مغرب به میراث مانده و ایشان از یکدیگر به میراث می گیرند و می گویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است که احوال گذشته و آینده از آن استخراج کرده و می کنند در آن منقبت بلند و درجه ارجمند است در فضایل او.

و صاحب کشف الغمّه می گوید^۱ که مشهور است که کتاب «جَفَر» آن است که مأمون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن علیه السلام به جدّ شد بلکه عهد کرد و عهدنامه به اطراف نوشت، امام علیه السلام فرمود که «الجفر والجامعة تدلان على خلاف ذلك» و آخر چنان شد که امام علیه السلام فرموده بود و اولاد امجاد آنحضرت علیهم السلام؛ ذکور شش نفر بودند: موسی و محمد و علی و عبدالله و اسماعیل و اسحاق و اناث یکی که «امّ فروه» نام داشت. عمر عزیزش شصت و هشت سال از آن جمله دوازده سال در خدمت جدّش امام زین العابدین علیه السلام گذشت و نوزده سال بعد از رحلت جدّش با پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیه السلام گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود.

و سبب فوتش زهری بود که بفرموده منصور عباسی یعنی ابوجعفر دوانقی - علیه اللعنة - به آنحضرت خورانیدند و قبر شریفش در بقیع است چنانکه گذشت. «اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنين شفاعته و زیارته بمحمد و آله» و آنحضرت در میان برادران، خلیفه پدر و وصی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشأن بود و نقل نکرده اند علما از هیچیک از ائمه، آن قدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل کرده اند و ملاقات نکرده اند ثقله اخبار و حمله آثار دیگری را آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الإکرام نموده اند.

صاحب کشف الغمّه نوشته است^۲ که اصحاب حدیث اسماء راویان و ناقلان

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۶۷.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۷۸.

حدیث آنحضرت را جمع نموده‌اند عدد آنها به چهار هزار رسیده و چهارصد کتاب حدیث بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تألیف نموده بودند که آن را «کتب اصول»^۱ می‌گفته‌اند که امروز در میان نیست. و دلایل واضحی بر امامت آنحضرت آن قدر هست که زبان مخالفان را از طعن و شبهه گنگ و کوتاه ساخته و هر آن چیزی که دلالت بر فساد امامت آن کس کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی به سبب علم و عملی نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کرده باشد، همان چیز دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد؛ زیرا که در هر زمان - چنانکه گذشت - البته امام معصومی باید که باشد و در زمان آن جناب غیر این صفت مفقود بود مگر در حق او؛ پس آنحضرت امام باشد. و روایت نیز کرده‌اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی - بَلِّغِ الْوَحْیَ - که بر دست آنحضرت ظاهر شده چیزی چند که هریک دلالت بر امامت و حقیقت آنحضرت می‌کند و بر بطلان دعوای دیگران از آنچه ثقله آثار روایت نموده‌اند از مؤلف و مخالف و صاحب فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت کرده‌اند^۲ که شخصی از بد طینتان نزد منصور دوانقی غمّازی نمود و بهتانی چند در حق آنحضرت گفته او را چنان گرم ساخت که «ربیع وزیر» را تهدید تمام نمود که جعفر صادق را حاضر کن.

و چون از دور چشمش بر آنحضرت افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و چون آنحضرت نزدیک رسید منصور یعنی ابو جعفر گفت: ملک را بر من می‌شورانی و لشکر را از من برمی‌گردانی و چنین و چنان می‌کنی! آنحضرت فرمود که به خدا قسم که اینها که تو می‌گوئی نکرده‌ام و از خاطر من نگذشته است البته آنها

۱. اصل: به کتابهایی اطلاق می‌شده که مؤلفین آنها، احادیث را با خودشان شخصاً از امام معصوم علیه السلام استماع نموده بودند یا از کسی شنیده بودند که او شخصاً از امام علیه السلام استماع کرده بود.

۲. فصول المهمه ص ۲۲۵؛ روضة الواعظین ص ۲۰۸؛ کشف الغمه ج ۲، ص ۳۸۰.

که اینها به تو رسانیده‌اند کاذب و فتنه‌انگیزند و بر یوسف پیغمبر ﷺ ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد و صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسب تو به ایشان می‌رسد و می‌خواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم آنچه می‌گوئی کرده باشم تو به کرده آباء خود عمل کن. و خون این کلام از آنحضرت شنید گفت: به این قسم است، به بالا برآ و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت: فلان ابن فلان مرا خبر داده که تو اینها کرده‌ای؟ فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق و کذب من و او.

پس منصور آن شخص را طلبیده گفت: تو چنین و چنان از جعفر بن محمد به من نگفتی و خبر ندادی؟ گفت: گفتم و شروع به قسم خوردن نمود. امام ﷺ فرمود رخصت ده که چون قسم می‌خورد من او را قسم بدهم. گفت: بده. فرمود که بگو «برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا» آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون علاجی ندید همان کلام را بر زبان راند. لمحهای بر آن نگذشت که در همان مجلس متغیر شده پا بر زمین می‌زد تا به جهنم واصل شد. چون منصور چنان دید گفت: پایهای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال ظرفی که بوی خوش در آن بود طلبیده و از آن طیب به سر و روی مبارک آنحضرت مالید و مشایعتش کرد و عذرهای خواست.

و ایضاً در آن سه کتاب روایت نموده‌اند^۱ که داود بن علی بن عبدالله بن عباس، معلى بن خنیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را به ستم کشیده و به ظلمش بکشت و چون خبر به امام ﷺ رسید با او گفت: مولای مرا به جور بکشتی و از دعای من نترسیدی؟ داود گفت: مرا از دعای خود می‌ترسانی از آن باکی ندارم و خنده‌ای از باب استهزاء کرد! پس آنحضرت به خانه آمده و به نماز و دعای خود مشغول شد و سحر دست به دعا برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا از این

۱. فصول المهمة ص ۲۲۶؛ کشف الغم ج ۲، ص ۳۸۱.

یاغی بکش! ساعتی بر نیامد که آواز نوحه و زاری و گریه از خانه داود برآمد و رفت به آنجا که رفت.

و ایضاً ابوبصیر روایت نموده و در کتب مذکور است^۱ که او گفت: به مدینه داخل شدم مرا جنابت رسیده بود و رفقای من به خدمت آنحضرت می رفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند. چون به خدمتش رفتم فرمود که یا ابابصیر! ندانسته ای که به خانه انبیا و اولیا، جُنُب نباید رفت و من شرمنده شدم گفتم: ترسیدم که یارانم پیش از من به خدمت شما مشرف شوند، توبه کردم که دیگر این عمل نکنم.

و ایضاً از معجزات مذکوره که مشهور است اینکه از ابو حمزه ثمالی مروی است که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان مکه و مدینه که به یکبار سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آنحضرت پیدا شده و آنحضرت به او گفت: «مَالِكُ قَبِيحُكَ اللَّهُ مَا مَسَارِعَتُكَ؟» یعنی خدای تعالی قبیح گرداند ترا چیست که به این تندی می روی؟ و تا نگاه کردم آن سگ را در هوا دیدم که از بابت مرغی می پرید، مرا از آن تعجب آمد آنحضرت فرمود که این را شناختی، این «عُثْمَان» نام دارد و به روایتی دیگر فرمود که این «عُثْمَان» نام دارد و او شاطر جنیان است خبر فوت هِشام بن عبدالملک را داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر به شهرهای دیگر برساند.^۲

و ایضاً در کتاب «خرایج»^۳ از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت: در منی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گذارش به پیرزنی افتاد که با دو طفل خُردسالی می گریستند و ماده گاوی مرده به نزدیک ایشان افتاده بود. آنحضرت پرسید که ای ضعیفه! چرا می گریی؟ گفت: چون نگریم که معاش من و اطفال من از

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۸۱ و ۴۰۰.

۲. فصول المهمّه ص ۲۲۹.

۳. الخرائج ج ۱، ص ۲۹۵.

این گاوک بود و اکنون در کار خود حیرانم. آنحضرت فرمود که می خواهی گاوک زنده شود؟ ضعیفه گفت: ای بنده خدا مرا مصیبت بس نیست که با ما تمسخر می کنی؟ فرمود که حاشاکه من از روی تمسخر گفته باشم لب مبارک خود را جنبانید و پا بر آن گاو زرد فی الحال آن گاو بر جست و به پا ایستاد و آن زن از خوشحالی گفت: به ربّ کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود.

و ایضاً در آن کتاب مذکور است^۱ که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت: منکوحه^۲ من به من گفت که از ملازمت امام علیه السلام محروم شده ام اگر به حج می رفتم و به خدمت آنحضرت می رسیدم سعادت عظیم بود. با او گفتم: به خدا قسم که در دست من چیزی نیست. گفت: من پاره ای از حلی و رخت زیادتى دارم اگر بفروشی مضایقه نیست. پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون به مدینه نزدیک شدیم آن بانو بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدم به مردن نزدیک شده بود، من خانه ای بگرفتم و زن را به آن حال گذاشته به خدمت امام علیه السلام رفتم. چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را مُحْتَضِر گذاشتم و به خدمت شما آمدم و شاید الحال گذشته باشد. تأملی نموده فرمود: ای عبدی! از این جهت محزونى؟ گفتم: بلی، یا بن رسول الله! فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو به خانه که او را به أَكْل «طبرزد» مشغول خواهی یافت.

پس به خانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزش «طبرزد» به او می خوراند. پرسیدم که از احوال خود بگوی. گفت: چون تو غایب شدی من خود را از جمله مؤثنى دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شده از من پرسید که حالت چیست؟ گفتم: اینک ملک الموت به قبض روح من آمده! گفت: یا ملک الموت! ملک الموت در جواب گفت: لبیک یا امامی! فرمود: «الست امرت بالسمع والطاعة لنا؟» یعنی

حق تعالی ترا امر نکرده که فرمانبردار ما باشی؟ ملک الموت در جواب گفت: بلی، یعنی چنین است. گفت: «فانی آمرک ان تؤخر امرها عشرين سنة»؛ یعنی پس من تو را امر می‌نمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی. گفت: «السمع و الطاعة»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم. بعد از آن هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین پوشیده بود و عمامه‌ای چنین در سر داشت و نشانه‌های امام علیه السلام را به من گفت به نحوی که من به خدمتش رسیده بودم. من به او گفتم که چون به خدمت امام علیه السلام رسیدم از احوال تو پرسید. من گفتم محتضرش گذاشتم. تأملی فرموده بعد از لمحهای گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که متأمل بوده است از حق تعالی شفای تو را می‌خواسته است و با ملک الموت درگفت و شنید بوده - سلام الله علیه -.

و ایضاً از علی بن حمزه روایت نموده^۱ که گفت: در خدمت آنحضرت به مکه می‌رفتم در منزلی در زیر نخل خشکی نشستیم دیدم که نظر بر آن درخت انداخت و لب مبارک را بجنبانید بعد از آن فرمود: ای درخت، ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهت روزی بندگان مقرر ساخته بخوران. دیدم که آن درخت پربار شد و خرمائی که از آن بهتر نخورده بودیم از درخت می‌ریخت و ما به خوردن آن مشغول بودیم. مردی اعرابی آنجا حاضر بود چون این معجزه دید می‌گفت سحری دیدم که از آن بزرگتر سحر نمی‌باشد.

پس آنحضرت فرمود که ما وَرَثَةُ انبیائیم، در میان ما سحر و ساحر و کاهن نبوده بلکه هر چه می‌خواهیم و دعا می‌کنیم حق تعالی اجابت می‌کند؛ اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده به صورت سگی شوی و به خانه خود روی و دُم بجنبانی و تو را از خانه بیرون کنند! اعرابی از کمال جهلی که داشت گفت: بلی! می‌خواهم که اینطور دعا کنی. آنحضرت لب مبارک جنبانید اعرابی فی الفور به صورت سگی

شده رو به خانه خود کرد. پس آنحضرت به من گفت: از عقبش برو ببین که چه می‌کند. من از پی او رفتم دیدم که داخل خانه خود شده و دُم می‌جنبانید و به هریک از اهل خانه تملُّق می‌کرد و ایشان را می‌رانند تا اینکه چوبی برداشته زدند و از آن خانه‌اش به در کردند و من آمده خبر آوردم. در این حرف بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت بایستاد و اشک از چشمش می‌رفت و می‌نالید و خود را به خاک می‌مالید. آنحضرت را رحم بروی آمده دست مبارک به دعا برداشت و اعرابی به صورت اول شد. آنحضرت به او، گفت: ایمان آورده‌ای یا نه؟ گفت: «نَعَمْ أَلْفَاً أَلْفَاً!!» یعنی آری ایمان آوردم هزار هزار بار!

و ایضاً از یونس بن ظبیان نقل نموده^۱ که او گفت: با جمعی کثیر در خدمت حضرت بودم کسی پرسید: یا بن رسول الله، مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم خطاب فرموده که ﴿فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْأً﴾ آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف؟ پس آنحضرت فرمود که می‌خواهید که به شما مثل آن بنمایم؟ ما همه گفتیم: بلی، یا بن رسول الله! پس چهار مرغ طلبد طاوس و باز و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرمود و سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و باقی آن را به امر آنحضرت از استخوان و پر و گوشت در هم کوفته و چهار بخش کرده در چهار گوشه خانه گذاشتند. پس اول طاوس را آواز داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جزء آنها جدا می‌شد و بهم می‌پیوست تا طاوس درستی ساخته شد و سرش به تن پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره به یکدیگر آمیزش می‌کردند تا غراب شده و سر به بدن ملحق گشت و آن دوی دیگر را نیز به همین طریق آواز می‌داد و اجزاء بهم می‌پیوست تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک نزد او

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۱۲.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

دیدیم.

و ايضاً مروی است^۱ که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جا کرده و روز به روز زیاده می شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس نفیسه بجهت آنحضرت فرستاده و فرستاده او با آن اسباب به در خانه آنحضرت رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بر در خانه منتظر بود و بار نمی یافت تا برید بن سلیمان التماس نموده و فرستاده را رخصت سلام داده بعد از سلام، آن مرد گفت: من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام و کاغذی سر به مهر دارم و مدتی شد که درین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین می کنند؟ آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه ای فرمود که «ولتعلمن نبأ بعد حین»؛ یعنی البته خواهی دانست خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشت نوشته بود که «بسم الله الرحمن الرحيم. به سوی جعفر بن محمد الصادق طاهر و پاک از هر رجس و بدی، می نویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی می خواهد که مرا به شما هدایت نماید. کنیزی که از آن خوشر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند به خدمت فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس را بجز شما قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وُزرا و عُلما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس، صد کس و از آن صد کس، ده کس و از آن ده کس، یک کس را که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر دیانت و امانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را به او سپردم و به خدمت فرستادم. امید که به درجه قبول افتد. چون مضمون خوانده شد امام علیه السلام رو به او کرده فرمود که اکنون برگرد، ای خائن! و هر چه آورده ای ببر که ما چیزی را که در آن خیانت واقع شده قبول نمی کنیم. آن شخص شروع در قسم خوردن نمود. آنحضرت فرمود که اگر آن جامه ای که تو پوشیده ای بر تو گواهی

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۴۲؛ الخرائج و الجرائع ج ۱، ص ۳۰۰.

دهد مسلمان می شوی؟ گفت: مرا مُعاف دارید. فرمود: پس هر چه تو کرده ای به صاحب تو می نویسم.

پس گفت: اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویس و آنحضرت رو به قبله کرده دعا فرمود و گفت: خدایا! این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن در آرتا بر آنچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و در آنجا بگذارد. هندی پوستین را از بر بیرون کرده گذاشت. آن پوستین به زبان آمده گفت: ای پسر رسول خدا! فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکرر وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه به منزلی رسیدیم که باران بود و تر شده بودیم. او خادمی بشیر نام که همراه کنیز است از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پر از گِل بود کنیز لباس را بالا گرفت که جامه اش گِل آلود نشود نظر این خائن بر ساق کنیز افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق و فجور نمود. چون سخن پوستین به اینجا رسید هندی به خاک افتاد و اعتراف به خطای خود نموده پوستین را پوشید. پوستین حلق او را گرفته رویش سیاه شد و نزدیک به مردن رسید پس امام علیه السلام امر فرمود که او را بگذار که صاحب به کشتن او اولی است و امر شد که هدایا را پس برد. آخر به التماس حُضَر هر چه غیر از کنیز بود نگه داشت و کنیز را با او رد فرمودند. هندی گفت: صاحب من عقوبتش بسیار سخت است مرا به کشتن می دهی. امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را به تو بخشم، قبول نکرد.

و چون برگشت از فراستی که ملوک را می باشد مَلِک دانست که البته خیانتی شده و کنیز را تهدید نمود. کنیز قصه را نقل نمود. ملک هردو را کشت و به آنحضرت عرضه داشتی نمود و بعد از دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود پس فرستادی و چیزهایی که سهل بود قبول فرمودید، دانستم که البته خیانتی شده و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمی ماند و بر شما البته ظاهر شده خواهد بود؛ پس کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصه پوستین را بجهت من نقل نمود؛ پس هردو را گردن زدم و شهادت

می‌دهم که خدا یکی است و بغیر از او خدائی نیست و محمد ﷺ که جدّ تست رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسولی و امیدوارم که ان شاء الله تعالی از عقب عریضه توفیق رسیدن به خدمت بیابم و بعد از مدتی اندک به خدمت آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را به پادشاهی ترجیح می‌داد تا به بهشت رسید.

و ایضاً روایت نموده‌اند^۱ که شخصی از مردم جبّیل به خدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت: من روانه حج می‌شوم و توقع دارم که این مبلغ را تا آمدن من، خانه‌ای در اینجا بخرید و روانه شد. وقتی که برگشت و به خدمت امام ﷺ رسید و از خریدن خانه پرسید آنحضرت فرمود که از برای تو خانه‌ای خریده‌ام که یک حد آن به خانه رسول خداست و حدی دیگر به خانه مرتضی علی ﷺ است و حد سوم به خانه امام حسن ﷺ و چهارم به خانه امام حسین ﷺ و در این کاغذ حدود آن خانه را نوشته مهر کرده‌ام اگر راضی هستی سند بستان و الا هر خانه که درین شهر بپسندی از برای خریداری کنم. چون آن مرد این سخن بشنید خوش وقت شد و گفت: من به این سودا راضیم.

پس آنحضرت آن مبلغ را به فقرای اولاد امام حسن و امام حسین ﷺ قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شده چون به خانه رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند و خویشان به وصیت او عمل نمودند و چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که به خدا قسم که امام جعفر صادق ﷺ هر چه فرموده بود به آن وفا نمود و آن خانه را به من دادند و مرا از دوزخ ایمن ساختند.

و ایضاً مذکور است^۲ که حماد بن عیسی از آنحضرت ﷺ استدعا نمود که

۱. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۳۰۳.

۲. الخرائج و الجرائح راوندی ج ۱، ص ۳۰۴.

خانه خوب و زن نیکو و اولاد صالح از جهت او از خدا درخواست کند و توفیق آنکه هر ساله حج بگزارد و مال بسیار روزیش گردانند. آنحضرت دست برآورده دعا فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو دارد به وی عطا فرما! مردی که در آن وقت حاضر بود گفت: در بصره به خدمت حماد رسیدم به من گفت: آن دعا را به بخاطر داری؟ گفتم: آری! گفت: بیا و خانه مرا ببین که ازین بهتر خانه در این شهر نیست و زنی که بزرگترین زنان این شهر است به حَسَب و نسب، نصیب من شده و اولاد صالح روزیم گشته که همه کس ایشان را عزیز و محترم می‌دارند و چهل و هشت مرتبه حج کرده‌ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در جُحْفَه به رحمت خدا رفت.^۱ و ایضاً از معجزات آنحضرت که در کتب سنی و شیعه مسطور است و واقعی و ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی و صاحب خرائج^۲ بعضی به تفصیل و بعضی مجمل نقل کرده‌اند که در اواخر دولت بنی‌امیه جمعی کثیر از بنی‌هاشم و از بنی‌عباس و اولاد امام حسن علیه السلام و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع کرده بنی مروان را براندازند. پس محمد و ابراهیم را که پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بودند اختیار نمودند و چون ایشان همه به خلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز باید طلبید و تکلیف کرد که شاید او نیز بیعت کند. عبدالله بن حسن مُثَنّی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت: او را مطلبید که می‌ترسم که امر را بر شما فاسد کند. ایشان قبول نکردند و کس به خدمت آنحضرت فرستاده استدعای قدوم آن جناب نمودند و چون آنحضرت حاضر شد و از سبب جمعیت پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند. آنحضرت به ابا عبدالله گفت که اگر باید با شما بیعت کرد چرا تو را واگذارند

۱. از اینجا تا آخر بحث صوفیه در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۳۹۸).

۲. خرائج ج ۲، ص ۷۶۵ و ۷۶۶.

و با پسرانت بیعت کنند؟ عبدالله از روی بی ادبی به آنحضرت گفت که تو را منع نمی‌کند از بیعت پسران من مگر حسد؟! پس دست بده تا با تو بیعت کنم. آنحضرت فرمود که این امر نه به من قرار می‌گیرد و نه به یکی از این دو پسر تو و چون ابوجعفر دوانقی و برادرانش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند و ابوجعفر در آن روز قبای زردی پوشیده بود آنحضرت اشاره به سفاح کرد و فرمود که این امر به او تعلق خواهد گرفت و از او به صاحب قبای زرد، به خدا قسم که زنان و کودکان ایشان به امر خلافت بازی خواهند کرد.

بعد از آن، برخاسته بیرون رفت و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود و ابوجعفر با آنکه در آن روز با محمد و ابراهیم - پسران عبدالله بن حسن مُثنّی - بیعت کرده بود در ایام خلافت خود در قتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان را نیز به قتل رسانید و چون زیاده از نود سال خلافت بغیر حق در دست بنی امیه بود و بعد از آن بنی عباس به ناحق خلافت را به دست گرفته و پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند. مؤلف گوید: به خاطر می‌رسید که در این مقام سبب انتقال دولت و حکومت را از دودمان بنی امیه به خاندان بنی عباس که مکرراً امامان علیهم‌السلام از آن خبر داده بودند باز نماید؟

صورت حال بدین منوال بود که چون دولت بنی امیه روی به زوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس جای گرفت و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، داعیان به هر طرف فرستاد که مردمان را به او دعوت نمایند و از آن جمله ابوعبیده سراج عجلّی را که مردی از اهل کوفه بود به طرف خراسان روانه گردانید. در اثنای راه ابوعبیده به کوفه که وطنش بود رسید و کار سازیها کرده و دوستان و خویشان را وداع نمود.

و ابومسلم که به قول اکثر علمای امامیه بنده زاده معقل آهنگر عجلّی بود، خدمتش اختیار کرده با او به خراسان رفت. چون محمد بن علی که متابعانش او را

امام می دانستند درگذشت، جمعی کثیر از اهل خراسان که به دایره بیعت او در آمده بودند به تعزیت ابراهیم بن محمد که نایب پدر بود و محمد خلافت را در حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون به وی رسیدند او را بعد از تعزیت به خلافت تهنیت نمودند.

ابراهیم، ابومسلم را دید که قد و جثه ای دارد او را پسندیده او را نیز از داعیان گردانید و او چون به خراسان رسید سیاه پوشی اختیار کرده بیعتیان را به سیاه پوشی امر فرمود و در ماه رمضان المبارک سال صد و بیست و نهم از هجرت خروج کردند و در آن وقت سرداری کل لشکر به امر ابراهیم، بر ابومسلم قرار گرفته بود و نصر سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده گریخت و چون به شهر ساوه نزولش واقع گردیده راه درک اسفل پی گرفت و از آنجا به یزید و معاویه پیوست و ابومسلم قحطبه شیبانی را که پدرش را جمعی از خارجیان امام می دانستند، به جانب عراق فرستاد و مروان جمار دانست که این فتنه را ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بر پا کرده او را گرفت و به قتل رسانید و سفاح و ابوجعفر دوانقی با جمعی از اعمام و اقرباء گریخته به کوفه رفتند و در خانه ابوسلمه خلّال که آخر او را وزیر آل محمد گفتند پنهان شدند.

ابوسلمه خبر کشته شدن ابراهیم شنید و با آنکه می دانست که ابراهیم خلافت را در حق سَفّاح وصیت کرده چون او را قابل خلافت نمی دانست؛ بنابراین به قول مسعودی دو نامه و به قول جمعی از علمای شیعه^۱ سه نامه به مدینه فرستاد که شاید یکی از اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کوفه آید تا او را به خلافت اختیار نمایند. قاصد شیبی بود که در مدینه به مجلس امام جعفر صادق (علیه السلام) درآمد و گفت: از ابوسلمه خلّال نامه ای به شما دارم. آنحضرت فرمود: «ما آنا و ابوسلمه؟ و هو شیعة لغيری؟» یعنی مرا و ابوسلمه را به هم چه کار است؟ او شیعه غیر ماست، یعنی

شیعه بنی عباس است. «فقال له الرسول تقرأ الكتاب و تعجب بما رأيت؟» یعنی نامه را خواهید خواند و جواب خواهید داد به آنچه رأی شما اقتضا نماید. آنحضرت با خادم فرمود که «قرب منی السراج؟» یعنی نزدیک به من آور چراغ را. خادم چراغ را نزدیک آنحضرت آورد. «فوضع علیه کتاب ابی سلمة فاحرقه؟» یعنی کتاب ابی سلمه را آنحضرت بر چراغ گذاشته بسوخت. «فقال القاصد الانجیبه؟» یعنی قاصد گفت که آیا جواب نمی دهی؟ «قال: قد رأیت الجواب!؟» یعنی امام علیه السلام فرمود که جواب این بود که دیدی!

پس قاصد نامه ای دیگر که به عبدالله بن حسن مثنی داشت به او رسانید و او قبول کرد و نامه را آورد به نزد امام جعفر صادق علیه السلام و نازش نمود به کتاب فرستادن ابی سلمه که شیعه ما از خراسان به کوفه آمده به پیش ابی سلمه و او نامه ای به من فرستاده. آنحضرت فرمود به عبارتی که مضمونش این است که کی ایشان شیعه تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابو مسلم را به خراسان و امر کردی او را به سیاه پوشی؟ آیا تو یکی از ایشان را به نام و نسب می شناسی؟ گفت: نه، امام فرمود که پس چگونه ایشان شیعه تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمی شناسی و ایشان ترا نمی شناسند؟ و عبدالله نزدیک به آن حرف که آن روز از روی بی ادبی به آنحضرت گفته بود در این وقت نیز به آنحضرت بی ادبانه گفت.

حضرت فرمود که غلط فهمیده ای «انی اوجبت علی نفسي النصیح لکل مسلم فکیف ادخره عنک؟» یعنی من برخورد واجب کرده ام نصیحت کردن را برای هر مسلمانی پس چون تواند بود که تو را نصیحت نکنم؟! برگرد که مثل نامه ای که به تو فرستاده به من هم فرستاده اما عمر بن علی بن الحسین کتاب ابی سلمه را قبول نکرد و گفت: من نمی شناسم آن کسی را که این نامه فرستاده است و پیش از نامه فرستادن ابو سلمه، قحطبه با لشکر خراسان به حوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عمر و بن هبیره به مقاتله پرداخت از اسب خطا شده در آب افتاده هلاک شده بود.

چون شب بود و لشکر به آن واقف نبودند لشکر یزید بن عمرو گریختند. پس چون روز شد لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی از پسرانش را که حسن نام داشت سردار کردند و به کوفه داخل شدند و راه به بنی عباس بردند ایشان را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند و ابی سلمه خَلال هم بیعت کرد و سفاح، عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را که عمّ او بود به جنگ مروان فرستاد به شرط آنکه خلافت بعد از او از آن عبدالله باشد و مروان در آن وقت در حَرّان بود و لشکرادر موضع زَباب بهم رسیدند و صف برکشیدند و بی آنکه جنگ واقع شود به سببی که در کتب مبسوطه مسطور است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخته به مصر رفت و اتباع بنی عباس از پی او رفتند و در آنجا نیز بی آنکه جنگ واقع شود مروان کشته شد و به جهنم واصل شد و در زمان پادشاهی سَفّاح میان ابوجعفر و ابومسلم رنجش بهم رسیده بود. بعد از سَفّاح چون سلطنت بر ابوجعفر قرار گرفت ابومسلم با او سرکشی نموده دعوی امامت و خلافت کرد، بعد از آن دعوای حلول نمود و دعوای حلول و اتحاد کردن دعوی خدائی کردن است و عاقبت ابوجعفر او را در رومیّه مداین به قتل رسانید و تنش را در شط انداختند و چون این ظالمان را یاری کرده بود به موجب «من اعان ظالماً سلطه الله علیه» مغلوب آن ظالمان گردید.

و در کتب معتبره مسطور است که ابومسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته شد ششصد هزار کس را بیقین کشته بود، سوای آنچه در معارک به سبب او کشته شده بودند و در زمان سرداری و امارت، شیعه بسیاری به قتل رسانید و به حکم او نبیره جعفر طیار را کشتند و ابوسلمه خَلال را به واسطه کتابتی که به امام جعفر صادق علیه السلام فرستاده بود فرمود که به قتلش رسانند و سلیمان کثیر را به واسطه آنکه میل به اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام کرده بود به دست خود، او را به قتل رسانید و نبیره امام زین العابدین را کشت و اخبار در طعن او بسیار است.

و سید مرتضی رازی در کتاب «الفصول الثامنة فی هداية العامة» به سند صحیح نقل فرموده از احمد بن محمد بن محمد بن عیسی که او گفت: «كنت جالسا عند ابي الحسن الرضا عليه السلام مع جماعة من اصحابه اذا قدم محمد بن ابي عمير و سلم و جلس ثم قال: يا بن رسول الله، جعلني الله فداك ما تقول في ابي مسلم المروزي الذي خرج في ايام مروان بن محمد بن مروان؟ قال عليه السلام: اسمه في الصحيفة التي فيها اسماء اعدائنا من بني امية و غيرهم. قال: ان قوماً من مخالفيكم يقولون انه من شيعتكم؟ قال عليه السلام: كذبوا و فجروا لعنهم الله، انه كان شديد العناد علينا و على شيعتنا فمن احببه فقد ابغضنا و من قبل منه فقد رد علينا و من مدحه فقد ذمنا يا ابن ابي عمير، من اراد ان يكون من شيعتنا فليبرأ منه و من لم يبرأ منه فليس منا و نحن منه براء في الدنيا و الآخرة؟» یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا عليه السلام با جماعتی از اصحاب آنحضرت که محمد بن ابی عمیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت: یا بن رسول الله، خدای تعالی مرا فدای تو گرداند چه می فرماید درباره ابو مسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان بن محمد بن مروان یعنی مروان جمار. آنحضرت فرمود که نام او در آن نامه ای است که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان. محمد بن ابی عمیر گفت: قومی از مخالفان شما می گویند که او شیعه شما بود؟ آنحضرت فرمود که دورغ گفتند و فجور ورزیدند که لعنت خدای بر ایشان باد! به درستی که ابو مسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعه ما؛ پس هرکس دوست دارد او را، به تحقیق که ما را دشمن داشته و هرکس قبول کند او را، به تحقیق که ما را رد کرده است و هرکسی که مدح گوید او را، به تحقیق که ما را رد کرده است و هرکسی که مدح گوید او را، به تحقیق که ما را مذمت کرده باشد؛ ای پسر ابی عمیر! هر آن کس که خواهد از شیعه ما باشد می باید که تبراً و بیزاری نماید از ابو مسلم و هر آن کس که از او تبراً نکند از شیعه ما نیست و بیزاریم ما از آنکس در دنیا و آخرت.

پس اگر کسی قطع نظر از این حدیث و امثال او کند چون شیعه و سنی در

کتابهای خود نقل کرده‌اند که ابو مسلم مُقَوّی آل عباس بود و با امام جعفر صادق علیه السلام مخالفت نمود و انکار امامت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد؛ پس کافر و از اهل جهنم است و اینطور کافری را، ملحدان و سنیان و صوفیان دوست می‌دارند و ملحدان اگر او را از خود شمارند و دوست دارند استبعادی ندارد؛ از این جهت که ایشان نیز مانند او مظهر کفر و مظاهر کفراند و از ایمان بیزار و از اسلام برکنار. اما دوست داشتن آن دو طایفه او را به اظهار مسلمانی محل تعجب است و اگر چه ظاهر است که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند و سنیان با او محبت دارند بجهت تقویت نمودن او بر آل عباس و صوفیان با او محبت دارند بجهت آنکه او دعوای حلول کرده زیرا که بنای مذهب صوفیان بر حلول و اتحاد است و هرکس را که این دعوی کرده است دوست می‌دارند و از خود می‌دانند و چون ابتدای ظهور صوفیان و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده بنابر وعده‌ای که در اوایل جزو اول این مختصر نموده چند کلمه‌ای در بیان مذاهب و عقاید ایشان در باب جداگانه در این مقام مسطور می‌گرداند:

اول بدان که سبب افتراق اُمت، عمر بن خطاب شد که در مرض موت پیغمبر خدا مانع شد و نگذاشت که آنحضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه گذشت و محمد شهرستانی که از عظمای علمای اهل سنت است و دیگر از علمای ایشان، قایل به آن شده‌اند.^۱ پس بعد از پیغمبر خدا رأی مردم مختلف شد چنانچه هوای ایشان مختلف بود. پس از آن به این سبب مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمد و اگر کسی خواهد بدان مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که به کتاب «الهادی الی النجاة من جمیع المهلكات» و کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» که ابن حمزه رحمه الله نوشته و دیگر کتابها مثل کتاب «تبصرة العوام» و غیر آن که درین باب است رجوع نماید و سنیان هم اگر چه درین باب کتابها بسیار نوشته‌اند اما اکثر ایشان تعصب به

کار برده‌اند و حصر مذاهب چنانچه باید ننموده‌اند و سید اجل اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی رازی رحمه الله که از بزرگان علمای شیعه است که اگر چه از برای الزام سنیان در کتاب «تبصرة العوام» تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده، اما در کتاب «الفصول التامه فی هداية العامة» که بعد از آن به عربی نوشته، موافق حق، مذاهب اسلامی را شمرده.

و این آن سید عالیقدر است که در راه مکه معظمه با غزالی ناصبی در امامت بحث کرده و او را الزام داده است، که به نام سید مرتضی علّم الهدی شهرت کرده است.^۱ مجملأً بعضی از علمای شیعه گفته‌اند که آنها که بعد از پیغمبر خدا به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام قایل شده‌اند هفتاد و سه فرقه‌اند و باقی از اُمتی بیرونند و جمعی بر اینند که اصول مذاهب اسلامی هفتاد و سه است و چنانچه اصول و فروع همه آن را بشمارند مذاهب اسلامی از هفتصد متجاوز است و به هر تقدیر، جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند مذاهب صوفیه را از جمله مذاهب سنیان گرفته‌اند و اکثر سنیان خود نازش دارند به اینکه صوفیان از ایشان‌اند و صاحب کسب عالی ابوالمعالی محمد بن نعمة الله بن عبدالله بن علی بن حسن بن الحسين بن جعفر بن عبیدالله بن الحسين الاصغر بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب «بیان الادیان»^۲ با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوائف سنی گرفته و زشتی مذهب ایشان را ظاهر گردانیده و در نسخه‌ای از نسخ این کتاب که قریب به زمان مصنف و از روی خط او نوشته شده بود دیدم که می‌گویند که آنان که خود را از اهل سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقه‌اند حاصل کلامش این است که یک فرقه اصحاب حدیث‌اند و یک فرقه اصحاب الرأی‌اند، تا می‌رساند به جایی که می‌گوید: به اعتبار

۱. ر. ک. کتاب «غزالی نامه» استاد همایی ص ۳۲۸.

۲. بیان الادیان ص ۲۶ چاپ هاشم رضی.

اعتقاد، هفت گروهند و شیعه یک گروه و این هشتگانه کبار فِرَقِ اسلامیه‌اند و هریک را شُعَب و طُرُق است چنانکه پیش از این یاد کردیم و اشاعره را یک فرقه از کبار امت شمرده آنگاه می‌گوید: دوم معتزله و ایشان ده فرقت‌اند و آن ده فرقه را شمرده بعد از آن می‌گوید: سیم از آن هشتگانه، شیعه‌اند، که بعد از تعداد شُعَب ایشان، می‌گوید که مجموع بیست و یک فرقت‌اند مجملاً خوارج را پانزده فرقه گرفته‌اند و مُجبره را شش فرقه و مشبّهه را دوازده فرقه و آنگاه می‌گوید: هفتم صوفیه‌اند که دو فرقت‌اند و نوریه را یک فرقه از ایشان شمرده و حلولیه را یک فرقه و بعد از آن می‌گوید: هشتم از آن فرقه هشتگانه، مرجئه‌اند و ایشان شش فرقه‌اند؛ پس می‌گوید چون اصول این هفتاد و سه فرقت و کبار ایشان را پدید کردم اکنون در هر یکی به حدّ استقصاء سخن گویم. غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبار فرقه مخالفین گرفته و می‌باید دید که دربارهٔ ایشان به تخصیص درباره حسین بن منصور حلاج چه می‌گوید و در این باب بی‌تقیه علمای ما به عربی و فارسی کتابها نوشته‌اند؛ اما آنچه به فارسی نوشته‌اند.

کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» از همه بهتر است. دیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که به ابوهاشم کوفی مشهور بود در آخرهای زمان بنی امیه این مذهب و این طریقه را وضع نموده و ابن حمزه در کتاب «الهادی الی النجاة من جمیع المهلكات» و کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» آورده و سید مرتضی رازی در کتاب «فصول» ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب «تصفیه القلوب» قایل شده و قشیری که سنیان او را امام قشیری می‌گویند که از بزرگان علمای نواصب و صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله‌اش اعتراف به این نموده و ملاجامی در اوایل کتاب «نفحات الانس» از او نقل کرده^۱ و خود به این قایل است و بغیر از این در

۱. نفحات الانس ص ۳ و ۲۱.

بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است. با وجود این می‌باید دید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه ایشان چه دست و پاها زده‌اند و چه وجوه در هم بافته‌اند، حتی بعضی از ایشان گفته‌اند که عبارت، اصحاب صُفّه بوده که صوفی کرده‌اند و صوفی گفته‌اند و طایفه فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته به آن توجیهات کاسده قایل شده و گروهی از غافلان نادانسته به آن تأویلات فاسده معترف شده‌اند و به آن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته‌اند.

پس بدانکه اول کسی را که صوفی گفتند - چنانکه شیعه و سنی نقل کرده‌اند - ابوهاشم کوفی بود^۱ و این به سبب آن بود که مانند رهبانان جامه‌های پشمینه درشت می‌پوشید و آن ملعون مثل نصاری به حلول و اتحاد قایل شد لیکن نصاری درباره عیسی علیه السلام به حلول و اتحاد قایل بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد در این دو دعوی متردّد و متخیّل بود و معلوم نیست که در آخر رأی شومش به کدام یک قرار گرفت. *مرکز تحقیقات کلامی و فقهی*

و در کتاب «اصول الدیانات» مسطور است که او در ظاهر اُموی و جبری و در باطن مُلحد و دَهْری بود و مرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را بر هم زند و از ائمه معصومین علیهم السلام چنین حدیث در طعن او وارد است و پیروان او را که چون صوف پوشند، «صوفیه» گفته‌اند و گاه به کُنیت او، گاه به نام پدر او، ایشان را منسوب گردانیده به هشمیه و ابوهاشمیه و عثمانیه و شریکیه خواندند و چون سُفیان ثوری طریق و روش او را خوش کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطل را وسیع گردانید این فرقه را ثوریه و سُفیانیه نام کردند.

و بعد از آن ایشان را به ابویزید بسطامی نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب

کردند و به اعتبار قایل بودن به حلول و اتحاد، ایشان را حلولیّه و اتحادیّه خواندند. و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده به وحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیّه نام کردند و به حسین بن منصور حلاج، ایشان را منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلود نموده به خدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و برگمراهی خود و دیگران افزودند، ایشان را غلات و غالیّه و غاویّه نام کردند و به سبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی، ایشان را بزراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریق و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل به رهبانیت و نصرانیت بود و کفر و اسلام در هم آمیخته بودند، امامان ما ایشان را به مبتدعه مسمی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند ایشان را مراقبه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده آن را تصوف نام نهادند علما، ایشان را مُتصوفه نام کردند و به واسطهٔ لافهای بسیار که می زدند ایشان را مُتصَلَفه گفتند و اینها نامهایی است که بیشترش بر کل این طایفه جاری است و بغیر از این، ایشان را نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهایی که طایفهٔ ایشان را به آن نامها می خوانده اند بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

اما أشهر القاب این طایفه: صوفیه و متصوفه و متصَلَفه و مُبتدعه و زراقیه و غلات و غاویّه و حلاجیه است ایشان غلات سُنّیانند و این گروه اظهار زهد می کردند و تعسّف می نمودند و اعتقاد باطل خود را از خلق پنهان می داشتند و در زیر زمین ها با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن می گفتند تا شبلی بهم رسید و بعضی از رازهای ایشان را که افشای آن را بی صرفه نمی دانستند بر سر منبر بیان کرده و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه به کنایه و رمز بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا می کردند و خود را در آن حالت مست و مدهوش می ساختند الا «بایزید» که مکرّر بی باکانه «لَیس فی جُبَّتِی سوی الله»^۱ و «سُبْحانی ما أعظم شأنی»^۲ و

۱. مولوی در مثنوی (ص ۷۳۰) این سخن بایزید بسطامی را به نظم کشیده:

«رأيت الله في المنام»^۲ و «رأيتُ الله في صورة شيخ هَرَم» می‌گفت و او در اصول به ظاهر حلّولی و مُشَبَّهی بوده و در فروع به مذهب مالک عمل می‌نمود و در باطن ملحد و زندیق بود و سنّیان بسته‌اند که او سقّای امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض افتراست^۴ و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود. و اکثر این طایفه به ظاهر به مذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل می‌کرده‌اند و به ظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند. اما حسین بن منصور حلاج رسوائی را از «بایزید» هم گذرانیده کفر و الحاد خود را بی آنکه پلاس پوشاند ظاهر گردانید و توقیع بر لعن او بیرون آمد^۵ و از جمله کسانی که فتوی به قتل او نوشته‌اند یکی حسین بن روح است که از وکلای حضرت صاحب الامر علیه السلام است.^۶

و عادت متعصبان سنّی است که هر کس را از این طایفه بینند که رسوائی را از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید بسطامی و حسین بن

مرکز تحقیقاتی پژوهش‌های اسلامی

چند جوئی بر زمین و بر سما»

«نیست اندر جبهه‌ام الا خدا

۲. تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۷۶.

۳. تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۷۱ «وگفت: حق را به خواب دیدم مرا گفت یا با یزید، چه می‌خواهی؟ ... حق را به خواب دیدم پرسیدم که راه به تو چیست؟» و عین القضاة (قرن ششم هجری) به پیامبر اسلام نسبت می‌دهد که: «رأيتُ ربی لیلة المعراج علی صورة شابٍّ أُمّزٍ» (تمهیدات ص ۳۲۱) و از ابوبکر فحطبی نیز نقل می‌کند: «رأيتُ ربَّ العزّة علی صورة أُمّی» (تمهیدات ص ۲۹۷).

۴. ر.ک: اربعین فخر رازی ج ۲، ص ۳۱۵. مقدس اردبیلی در کتاب «اصول الدین» و «شرح تجرید» خود به شاگردی ابو یزید بسطامی تصریح کرده است، لذا بعید است این مطلب از مقدس باشد یا اینکه چون حدیقه الشیعه آخرین تألیف او است از نظر اول خود برگشته است.

۵. احتجاج طبرسی ج ۲، ص ۵۵۳؛ بحار ج ۵۱، ص ۳۸۰.

۶. برای اطلاع بیشتر از برخورد قفهای طراز اول تشیع با «حلاج» ر.ک: «الکنى و الالقاب شيخ عباس قمي» ج ۲، ص ۱۶۷ - ۱۷۰.

منصور حلاج، گویند دو تا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان می‌کنند با آنکه در دیگر جاها به اتحاد قایلند درین طور جاها از غلبه تعصب قاعده مذهب باطل خود را فراموش کرده به دوتائی قایل می‌شوند و می‌گویند دو حسین بن منصور حلاج و دو بایزید بسطامی بودند یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن بوده^۱ و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طائفه مروی است و متقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته‌اند.^۲

و چون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که پیغمبر خدا فرموده، «إذا ظهرت البدع في أمتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله»^۳؛ یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت من بدعتها پس می‌باید که ظاهر سازد عالم علم خود را. یعنی آن کسی که می‌داند که آنها بدعت است می‌باید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعت است که اگر اظهار علم خود نکند و مردمان را آگاه نسازد بر اوست لعنت خدای تعالی.

و ایضاً شیعه و سنی نقل کرده‌اند که «مَنْ عَلِمَ علماً و كتمه، البَحْمَةُ اللّهُ تعالی يوم القيامة بلجام من النار»^۴؛ یعنی هرکس بداند علمی را و پنهان دارد آن را، مثلجم می‌کند او را خدای تعالی در روز قیامت به لجامی از آتش دوزخ. و این فقیر دید که از شیعیان، فریب سنیان را خورده‌اند و طریقه مذهب صوفیه را حق پنداشته مایل به ایشان شده‌اند و به بعضی از مواعظ حسنه که بعضی از آن طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر خود به کار برده‌اند شیفته شده از عقاید باطله ایشان غافل گشته مریدی

۱. کشکول شیخ بهائی ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۱۳.

۲. تبصرة العوام، الرد علی الحلاج.

۳. الکافی ج ۱، ص ۵۴.

۴. منية المرید شهید ثانی، تصحیح جناب آقای مختاری ص ۱۳۶.

آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده‌اند، خواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین و لعنت حضرت رب العالمین، ایمن گردد و شیعیان بر بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان بپُرنند و از ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند؛ زیرا که در حدیث وارد است که «الْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ أَحَبَّهُ»^۱.

و حدیث دیگر به سند صحیح مروی است از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی و اسماعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود که «مَنْ ذَكَرَ عِنْدَهُ الصُّوفِيَّةَ وَلَمْ يَنْكَرْهُمْ بِلِسَانِهِ وَقَلْبُهُ فَلَيْسَ مِنَّا وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ فَكَأَنَّمَا جَاهِدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ» و حدیث دیگر به سند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور است و روایت شده که او گفت: «قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا لِلصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام قَدْ ظَهَرَ فِي هَذَا الزَّمَانِ قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ الصُّوفِيَّةُ فَمَا تَقُولُ فِيهِمْ؟ قَالَ عليه السلام: أَنَّهُمْ أَعْدَاؤُنَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ يُحْشَرُ مَعَهُمْ وَ سَيَكُونُ أَقْوَامٌ يَدْعُونَ حُبَّنَا وَ يَمِيلُونَ إِلَيْهِمْ وَ يَتَشَبَّهُونَ بِهِمْ وَ يَلْقَبُونَ أَنْفُسَهُمْ بِلِقَبِهِمْ وَ يَأُولُونَ أَقْوَالَهُمْ، أَلَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَلَيْسَ مِنَّا وَ أَنَا مِنْهُ بَرَاءٌ وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ رَدَّ عَلَيْهِمْ كَانَتْ كَمَنْ جَاهَدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ».

پس بدانکه صوفیه قاطبۀ از مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در طعن ایشان منقول است و چون چنین نباشد و حال آنکه، در کتاب مستطاب کلینی مسطور است به سند صحیح از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت گفت که پیغمبر خدا فرمود که «إِنَّ عِنْدَ كُلِّ بَدْعَةٍ يَكُونُ مِنْ بَعْدِي يَكَادُ يَذْهَبُ بِهَا الْإِيمَانُ وَلِيًّا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُوَكَّلًا وَ يَذَبُّ عَنْهُ يَنْطِقُ بِالْهَامِ مِنْ اللَّهِ وَ يَعْلَنُ الْحَقُّ بَنُورِهِ وَ يَرُدُّ كَيْدَ الْكَائِدِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»^۲ پس

۱. اسرار الامامة (مخطوط) ص ۳۰۸ الفدیرج ۲، ص ۳۲۵ الکافی ج ۲، ص ۱۲۷؛ امالی شیخ مفید ص ۱۵۲.

۲. الکافی ج ۱، ص ۵۴ با مختصر تفاوت.

چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در زمان امام جعفر صادق علیه السلام وضع کنند که همه ائمه معصومین علیهم السلام اهل آن بدعت را به مبتدعه موسوم سازند؟ چنانکه بر پیروی کنندگان احادیث ایشان ظاهر است آنحضرت در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشیند.

و دیگر بدانکه از آن جناب در ردّ طایفه مُبتدعه احادیث منقول بسیار است و اگر چه از باقی ائمه اثنی عشر که از اولاد اطهار آنحضرت اند حدیث بسیار در ردّ آن جماعت مروی است، اما از آنحضرت احادیث در آن باب بیشتر است و آباء کرام و عظام آنحضرت از پدید آمدن این گروه خبر داده اند و اکثر ائمه معصومین علیهم السلام بلکه رسول حضرت رب العالمین صلی الله علیه و آله نیز این طایفه را لعنت کرده اند و از لعنت کردن خدا و از لعنت کردن ملائکه بر ایشان، خبر داده اند. لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده اند از آن بی خبر بوده اند که راضی به این طریق شدند و جمعی تقیه نام کرده آن را پنهان داشته اند و جماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده اند بلکه بعضی آن طریق مذمومه را دانسته اما برای دنیا و نفع دنیا پیش گرفته اند.

و اما از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مروی است و مشهور است، حدیثی است که آن را در چند کتاب از کتابهای قدمای شیعه و علمای ایشاده دیده ام و از متأخرین شیخ ورام بن ابی فراس رحمته الله در مجموعه خود^۱ ذکر آن کرده و آن حدیث این است که رسول خدا در اثنای سفارشهایی که می فرموده اباذر غفاری را فرموده که «یا اباذر! یكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم و شتائهم، يرون الفضل لهم بذلك على غيرهم، اولئك تلعنهم ملائكة السماء والارض» و صریح تر از این هم از پیغمبر حدیث در طعن ایشان هست و گفتیم که احادیث در این باب بسیار است.

و در باب ابو هاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث وارد است

۱. مجموعه ورام ج ۲، ص ۶۶.

و از آنها یکی آن است که علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی علیه السلام در کتاب قرب الاسناد خود روایت می‌کند از سعد بن عبدالله از محمد بن عبدالجبار از امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حال ابو هاشم کوفی و صوفی را، آنحضرت فرمود که «انه فاسق العقیده جداً و هو الذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف و جعله مفرأً لعقیده الخبیثة» و در بعضی از روایات است و علی بن الحسین مذکور هم سند دیگر روایت کرده که آنحضرت فرمود «و جعله مفرأً لعقیده الخبیثة و اکثر الملاحدة جُنَّةً لعقایدهم الباطلة» و آن کتاب شریف به خط مصنف به دست این فقیر افتاده و در آنجا حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است و از نماز جمعه از معصوم علیه السلام سؤال کرده‌اند که اگر چه پیشتر آن را دیده بودم در کتاب زیدة البیان روشن تر از آن، سخن می‌گفتم.

مجملاً هر که را میل اطلاع باشد، به آن کتاب می‌باید رجوع کند. پس چنانکه درین مقام وعده کرده به یک باب که در آن چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و اندکی از عقاید ایشان باشد، اقتصار می‌نماید و آن ایست:

باب در ذکر مذاهب صوفیه

بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته‌اند که از آن جمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع آن است و آن چهار مذهب: اول مذهب حلولیه است؛ دوم مذهب اتحادیه است؛ سوم مذهب واصلیه است؛ چهارم مذهب عشاقیه است. بعضی گفته‌اند که اصول مذاهب ایشان شش است، تلقینیه و ذراقیه را بر آن چهار افزوده‌اند. بعضی گفته‌اند اصل دو بوده است.

پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده‌اند و آن را نیز اصل ساخته‌اند و آن قایل بودن به وحدت وجود است. پس بنابر قول این جماعت سه مذهب، اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد قولهای دیگر هست اما حق این است که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن است به حلول و دوم قایل بودن به اتحاد است. و سید مرتضی رازی رحمته الله اگر چه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصلاً و فرعاً زیاده از شش قسم نشمرده^۱ اما در کتاب الفصول التامه که بعد از آن به عربی تصنیف کرده قایل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده. پس بدانکه این باب مشتمل بر دو فصل است:

۱. کتاب تبصرة العوام ص ۱۲۲، چاپ اقبال آشتیانی.

فصل اول: در بیان مذاهب صوفیه

پیشتر مذکور شد که یکی از آن دو اصل، مذهب حلولیه است و ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در آبدان جمیع عارفین. و بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است به محل بدیهه و عقل حاکم است به این که هر چه محتاج است بغیر، ممکن است؛ پس خدای تعالی اگر حلول کند در غیر، لازم می آید که ممکن باشد نه واجب «نعوذ بالله من هذا الاعتقاد».

دوم مذهب اتحادیه، به این معنی که می گویند ما با خدا یکی شده ایم و همچنین خدای تعالی با همه عارفان یکی می شود و عقل به بطلان این مذهب نیز قاضی است. این فرقه، حق تعالی را تشبیه می کنند به آتش و خود را به آهن و انگشت و می گویند: چنانچه آهن و انگشت به سبب ملاقات و مصاحبت آتش، آتش می شوند، عارف نیز به واسطه قرب به خدا، خدا می شود؟! و این سخن محض کفر و زندقه است و هر که اندک عقل دارد می داند که از این که ممکن، طبیعت ممکنه گیرد یا به صفت و رنگ ممکنه برآید، لازم نمی آید که واجب، ممکن یا ممکن، واجب شود و همچنین هر که از خرد نصیبی دارد می داند که ممکنات را به واجب و واجب را به ممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند حلولی، کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه

بنابراین اعتقاد این دو طایفه، تعدّد و تکثر آله لازم می‌آید؛ زیرا که می‌تواند بود که در هر عصری هزار عارف و زیاده نیز باشد.

صاحب کتاب بیان الادیان می‌گوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جُرئانیّه^۱ که طایفه‌اند که از صابئیّه و از ترسایان برخاسته‌اند و غلات شیعه، یعنی آنانکه بعضی از ائمه اثنا عشر را خدا می‌دانند و غلات اهل سنت و جماعت، یعنی صوفیه که مشایخ خود را الله می‌دانند، حلول و اتحاد را از ترسایان فراگرفته‌اند و هیچ مذهبی از مذاهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر نباشد. و تا اینجا کلام صاحب بیان الادیان است. و بایست دانست که متقدّمین صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج که شهرت کرده‌اند بر یکی از این دو مذهب بوده‌اند؛ به سبب این اعتقاد فاسدی که این گروه داشته‌اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه، این دو طایفه ضالّه را - خواه حلولیّه و خواه اتحادیه - از غلات شمرده‌اند و یقین است که ایشان اثر طایفه غلات‌اند که از نواصب‌اند چنانکه گذشت.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی و شیخ عزیز نَسفی و عبدالرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده به وحدت وجود قایل شده‌اند و گفته‌اند که هر موجودی خداست^۲؛ تعالی الله عما يقول الملحّدون علواً کبیراً.

و ایضاً باید دانست که سبب تمادی و طغیان ایشان در کفر آن بود که به مطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند و چون بر قول افلاطون قبطی و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه‌اند این معنی را لباس

۱. در بعضی نسخه‌ها «جرئانیّه» ذکر شده.

۲. برای صحت و سقم این برداشت از بیانات ابن عربی و دیگران؛ ر.ک: یادنامه علامه طباطبائی، مقاله علامه حسن زاده آملی.

دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند و چون معنای آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی آید و بدون ریاضت بسیار و خدمت پیر کامل به آن نمی توان رسید و احمقان را سرگردان ساخته اند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها در آن باب دوانیدند و آن کفر عظیم را تأویلها کردند.

و بدان که علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسائل ایشان را از کتاب ایشان اختلاس نموده اند و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از مسائل با ایشان اختلاف ورزیده اند و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند؛ چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه به تخصیص با محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ضالّه است در باب «وحدت وجود» مخاصمت نموده اند^۱ پس شیعه باید به یقین بداند که علمای این فرقه غویه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند و جُهال ایشان از قبیل جُهال ملاحده اند.

و با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره ای از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود به کار برده اند که منافات با دین و مذهب ما ندارد، مؤمن باید که فریب نخورد که آن گفتگوها رادانه ساخته اند که تا به آن مردمان را در دام اندازند و اکثر کلام ایشان و گفتگوهای خوب ایشان، کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان است که تغییر در عبارت داده به نام خود کرده اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب هست، که متعصبان بر بعضی از ایشان بسته اند.

۱. علاء الدوله سمنانی از وحدت وجود ابن عربی، اتحاد و حلول را فهمیده و با تندی تمام در مقابل ابن عربی ایستاده و به قولی او را شفاهاً و کتباً تکفیر کرده بود؛ ر.ک: المروة لاهل الخلوة و الجلوة سمنانی،

و اگر فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده‌ای که در میان سخنان ایشان است یا به ایشان نسبت می‌دهند همه قول ایشان باشد کدام طایفه‌اند از کفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره‌ای سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و پر خوردن و پر خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند؛ پس به اینکه بعضی سخنان خوب از ایشان هست، گول نباید خورد. اما آنچه افلاطون قبطی و تابعان او گفته‌اند که این طایفه در آن تصرف نموده‌اند و آن را «وحدت وجود» نام کرده‌اند، این است که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته‌اند که علت اولی را حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق. و اگر کسی نیک تأمل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصاً ملاحده، فلاسفه شده‌اند - خذلهم الله تعالی - قال الراوندي رحمه الله فی الخرائج؛^۱ «إعلم انّ الفلاسفة اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا علی رأيهم فقالوا فی الشرع و النبی انما اريدا کلاهما لإصلاح الدنيا؛ فالانبياء یرشدون العوام لإصلاح دنياهم و الشرعیات اصلاح و ان الشرعیات ألطاف فی التکلیف العقلي و هم یوافقون المسلمین فی الظاهر و الافکل ما یدهبون الیه هدم للاسلام و اطفاء لنور الشریعة و «يَأْبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يُقَيِّمَ نُوْرَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^۲ و اگر کسی کتاب «تهافت الفلاسفه» را مطالعه نماید و یا نموده باشد می‌داند که این مرد دین^۳ در حق ایشان در آن کتاب چه می‌گوید.

۱. کتاب الخرائج ج ۳، ص ۱۰۶۱:

۲. سورة توبه، آیه ۳۲

۳. منظور از «مرد دین» محمد غزالی می‌باشد که در برابر «اهل فلسفه» به مخالفت برخاسته بود.

فصل دوم: در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه و بیان اندکی از عقاید ایشان

بدانکه عقاید فاسده ایشان بسیار است از آن جمله به ذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان درین کتاب اکتفا می نماید.

فرقه اول وحدتیه اند. ایشان به وحدت وجود قائلند و همه کس و همه چیز را خدا می دانند؛ چنانکه گذشت. این گروه از نمرود و شداد و فرعون بدتراند؛ از آن جهت که جمیع اشیاء را خدا می دانند حتی چیزهایی را که در شریعت حکم به عدم طهارت آن شده تا به چیزهای دیگر چه رسد و اگر آن جماعت را کثرتیه نام می کردند آنسب بود؛ زیرا که در کثرت الله بر وجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن را خدا ندانند هرچند که به اعتقاد ایشان همه آنها یکی است؛ چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار درین باب کرده خصوصاً در کتاب فصوص الحکم و در این کتاب در «فَصُّ لُقْمَانِ» می گوید که میان ما یعنی وحدتیه و اشاعره نزاع در عبارت است^۱ و در همان کتاب در «فَصُّ مُوسَى» فرعون را عین حق تعالی گفته؛ چنانکه بعد از تأویل لفظ رب، می گوید: «و ان کان عین لحق فالصورة لفرعون»^۲.

۱. فصوص الحکم ابن عربی ج ۱ ص ۱۸۸ چاپ عقیقی.

۲. فصوص الحکم ابن عربی ج ۱ ص ۲۱۱ چاپ عقیقی؛ شرح قیصری بر «فصوص الحکم» ص ۴۶۶ چاپ

و عطار در کتاب جوهر الذات تعریف فرعون کرده و می گوید: «توهم مثل اوئی أنا الحق بگو» و در آن کتاب صریح دعوی خدائی کرده و محیی الدین در کتاب «فتوحات»^۱ می گوید: «سبحان من اظهر الاشياء و هو عینها»، و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده و دشنام داده^۲ چنانکه اشاره به آن شده و شیخ عزیزنفسی و عبدالرزاق کاشی و عطار و ملای روم و بسیار کس غیر ایشان از متأخرین صوفیه این مذهب را خوش کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده اند.

و این جماعت، خدا را تشبیه به دریا کرده و مخلوقات را به موج دریا و می گویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست، یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده اند - خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج از این پرده - مانند نمرود و شداد و فرعون را، دوست می دارند و همه را از خود می شمارند. نمی دانم کیست از متأخرین شیعه که فریب این طایفه را خورده ایشان را از نیکان پنداشته است و بعضی دیگر تقلید او کرده اند؟ لیکن می دانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم السلام احادیث در رد و بطلان و کفر ایشان نقل کرده اند با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طاغیان به وحدت وجود قایل نشده بود و اگر کسی آن احادیث و کتابها را دیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی - تَوَرَّاهُ مَرَقَدَهُ - که در کتاب کافی می فرماید: «باب دخول الصوفية على ابي عبدالله و احتجاجهم عليه»^۳ می باید که این گروه، از مخالفان

بیدار؛ در هردو آنها و نسخه بدلهای، به جای «الحق»، «والحق» آمده است.

۱. فتوحات ابن عربی ج ۲، ص ۴۵۹.

۲. الدرر الكامنة ج ۱، ص ۲۵۱.

۳. الکافی کلینی ج ۵، ص ۶۵.

باشند و از کلام ابن بابویه علیه السلام که در کتاب «اعتقادات» می گوید: «تدینهم بترك الصلوات و جمیع الفرائض»^۱ و از گفتار شیخ مفید رحمته الله که می فرماید: «دینهم ترك الفرائض و المستحبات و ارتکاب المناهی و المحرمات»^۲ تفرّس می نماید که ایشان ملحدان و زندیقان اند و دلیل بر اینکه آن جماعت از مخالفین اند بسیار است؛ یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فِرَق اسلامیّه نوشته اند این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله طوایف سنی گرفته اند.

و دیگر آنکه یک کتاب نمی توان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند بخلاف آنکه قدمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته اند و بغیر از این دلیل بسیار است و قطع نظر از آن دلایل کرده، چون اصحاب عصمت به بطلان این جماعت شهادت داده اند و به تعدّد روایات، این معنی در کتب یثقات معلوم است، شیعه باید که از این قوم و قایلین و معتقدین ایشان بیزار باشد و اگر کسی گوید که من آن کتابها و اخبار و احادیث را ندیده ام شرط احتیاط و دینداری و قاعده خداپرستی و پرهیزکاری آن است که در دوستی این فرقه و تسمیه خویشان به نام این طایفه متوقف باشد و توجیه کلمات کفر آیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر شود.

و جمعی از غافلان شیعه ظاهراً گول ایشان را خورده اند ازین سبب که بعضی از ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام را مدح بسیار گفته اند و ندانسته اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خوب هستند و چون جبریند، همه چیز را خوب می دانند و دوست می دارند و هرکس را که به تصور باطل قایل به عقیده فاسده خود می دانند با او دوستی بیشتر می ورزند و بنابر آنکه کلام حضرت امیرالمؤمنین را نفهمیده اند که

۱. کتاب اعتقادات شیخ صدوق ص ۱۰۱.

۲. تصحیح الاعتقاد ص ۱۳۴.

فرموده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ چون ملحدان آن را منطبق بر مُدَّعای خود می‌سازند و به مراد خود تأویل می‌نمایند؛ چنانکه محیی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم می‌گوید که «من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه على صورة خلقه بل هويته و حقیقته»^۲. لهذا کمال دوستی نسبت به آنحضرت اظهار می‌کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر(علیه السلام) نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که به مدح گفتن ایشان، گول ایشان مخورید؛ چنانکه بر معتقدان اخبار ائمه اطهار ظاهر است که آن غافلان گول این جماعت خورده‌اند و نیافته‌اند که دوستی را شرایط بسیار است و ندانسته‌اند که هیچ طایفه در گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهواء نیستند که با وجود بد اعتقادیها سخنان خوب نداشته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده‌اند که این گروه گمراه در اصول خَمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند.

اگر کسی به دست انصاف غطای عَمی از پیش چشم حق بین بردارد و تعصب بر کنار گذارد قایل خواهد شد که اگر از روی فرض این جماعت بعد از پیغمبر خدا بلافاصله علی بن ابی طالب(علیه السلام) را امام دانند با این حال به خدائی حسین به منصور ساحر کافر و امثال او بلکه به خدائی کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد. دیگر آنکه چون این طایفه فریبندگانند بعضی از ایشان خواسته‌اند که به نوعی سخنی گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند و از خود شمارند؛ چنانکه حسین بن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان سَنی بود و خود را از ایشان وا می‌نمود و در پیش شیعیان دعوای نیابت و وکالت حضرت صاحب(علیه السلام) می‌کرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که می‌دانست که در مذهبی قایم نیستند دعوای خدائی می‌نمود و نامهای پیغمبران بر بعضی از

۱. «عُزْرٌ وَ دُزْرٌ آمِدِی» ج ۵ ص ۱۹۴ چاپ اُرموی و «عوالی اللآلی» ج ۴ ص ۱۰۲ از پیامبر نقل کرده.

۲. «شرح فصوص الحکم» خواجه محمد پارسا ص ۲۸۴.

میریدان خود گذاشته و ایشان را فرموده بود که در اطراف عالم بگردند و مردم را به خدائی او دعوت کنند.

و یک دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحدانند، این است که چون دانسته‌اند که حلاج در پیش جماعتی بی‌محابا دعوای خدائی کرده گفته‌اند که او کشف راز کرده از این جهت او را حلاج الاسرار لقب کرده‌اند و با آنکه در زمان بایزید بسطامی و حلاج هنوز کسی از این قوم مردود به وحدت وجود قایل نشده بودند و بعد از ایشان به مدتی طایفه اتحادیه در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند.

و ایضاً شیعه و سنی نقل کرده‌اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تتار که به دستش گرفتار بود گفت: کلاه تتاری بر سر می‌گذاری و به این صورت خود را به من می‌نمائی و قصد قتل می‌کنی و گمان داری که من تو را نمی‌شناسم، بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد! و این اعتقاد فاسد از نظم و نثرش نیز ظاهر است.

و ایضاً شیخ روزبهان فارسی در تفسیر الاسرار می‌گوید که در علوی، شکل حق بر من متجلی گشت در صورت ترکی قبا بسته و موبافته و کلاه کج نهاده، دست در آذیال جلالش زدم و گفتم: به حق وحدت ذاتیه تو که چنانست شناخته‌ام که اگر به هزار صورت برآئی و به هزار کسوت جلوه فرمائی که یک سر مواز معرفت، تغییر پذیر نخواهد بود و در کتاب «مقامات» این کافر هرزه‌ها به قالب زده که در مدتی دراز نقل نتوان کرد و شرح نتوان نمود و مزخرفات و کفرهایی که این طایفه بی‌دین و خراب‌کنندگان شریعت سید المرسلین علیهم‌السلام گفته‌اند بسیار است و مُجلّدات بسیار هم‌گنجایش نقل آن همه ندارد.

و علامه حلی رحمته‌الله در بعضی از کتابهای خود این قوم را به این طور اعتقادهای باطل طعن زده و شیخ شهید رحمته‌الله در بعضی از مصنفات خود اشاره نموده که طریقه و

روش ایشان حرام است^۱ و غیر ایشان بسیار کس از عارفان، یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان به دلیل و برهان، این گروه بی‌ایمان را طعن زده‌اند، تا بدان‌سی که متأخرین شیعه فریب این سنیان و خراب‌کنندگان دین پیغمبر آخر الزمان را نخورده‌اند و از جمله طعن‌هایی که متوجه ایشان است، یکی آن است که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث را برای خود و مدعای خود تفسیر و تأویل می‌کنند. دیگر آنکه به جبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت قایلند؛ چنانکه از کتابها و گفتگوهای ایشان ظاهر است و یک جهت از جهات میل اشاعره و بعضی دیگر از طوایف نواصب به این گروه، این است که ایشان درین عقاید با خود موافق یافته‌اند و دیگر از جمله طعن‌هایی که متوجه ایشان است، یکی آن است که دعوی دانستن غیب کرده‌اند و آن را کشف نام می‌کنند و در آن تمادی نموده نسبت دانستن غیب به کفار هند می‌دهند و در باب اطلاع بر غیب، دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثانی است سمت گذارش یافت.

و ایضاً در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است و خلاصه مضمونش این است که جوانی بود از اهل جرجان و در کمال محبت نسبت به شاه مردان، در مقام اسلام پایش استوار و بر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار، اگرچه از خواندن و نوشتن بی‌بهره بود اما از عقاید دینی و معارف یقینه حظی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دیندار بسیار به سر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه به گوشش بسیار خورده بود و حسن عقیده‌اش در مذهب حق مرضی و حمید، درجه یقینش در حقیقت دین مبین قریب به مرتبه علیای ابوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت، با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود، همت بر الزام مخالفین می‌گماشت. پیر صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود گوی مسابقت می‌ربود. هرجا

۱. نهج الحق حلی ص ۵۷ و ۵۸ کتاب الدروس شهید اول ۲/ ۲۷۵.

که می‌نشست سخنی از جُنید و شِبلِی و امثال آنها در می‌پیوست و معجزات بسیار برخود و هریک از ایشان می‌بست و زبان به لافهای گزاف می‌گشود و به دعوای دروغ و باطل، دلهای احمقان و سفیهان را می‌ربود.

وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاده پیر صوفی به طریق عادت دَرِ غرور و خدعه باز کرده و زرقانه چنانکه شیوه ایشان است به تقریر مُزورات و مزخرفات زبان دراز کرد تا گفتار ناهموارش به مبحث مکاشفه انجامید و کلام خام ناتمامش به دعوی دانستن غیب رسانید. جوان شیعی به دو زانو در آمده گفت: من شنیده‌ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره به این فرموده که غیب را بغیر از او - عَظْمُ شَأْنُهُ - کسی نمی‌داند؟ پس کافر آن کسی است که قول خدا را رد و سخن شما را باور کند و اعجاباً از سخت روئیهای شما قوم بی‌حیا که از خدا شرم ندارید و به این طور دعوיהا زبان می‌گشائید و به آن اکتفا ننموده نسبت دانستن غیب به کفار هیند و سِند می‌دهید.

پیر صوفی گفت: ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب می‌دانند و رازهای پنهان از لوح دل می‌خوانند. جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست و شاهد بر مدعای تو کیست؟ پیر صوفی گفت، دل مسلمان مانند آب است و دل کافرمانند بول و چنانکه درین دو آب روی می‌نماید، در دل کافر و مسلمان چیزی پنهان نقش می‌بندد و رازهای نهفته صورت می‌پذیرد. جوان شیعی برآشفته و گفت: بر آن دل و گل می‌باید شاشید که به این گونه گفتگوها خواهد طریقه خود را درست کند و اینطور مثالها را دلیل بر حقیقت مذهب خود سازد. اهل مجلس همه به خنده افتادند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست و ذلیل و خوار و بی‌اعتبار رفته در کنجی نشست.

و ایضاً این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان می‌گذشت، یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود

گفت: چرا بی انصافی می‌کنید این جماعت در دعوی کشف صادق‌اند اما کاشف ایشان از قبیل کشفی است که عمّرو عاص نمود در جنگ صفّین در هنگام مُحاربه با امیرالمؤمنین (علیه السلام). پس باید دانست که این جماعت که دعوی کشف و کرامات می‌کنند از گوشه نشینان براهمه و ریاضت کشان هند و غیره کسب کرده‌اند و چون بلاهت و حماقت آن گروه در کار دین درجه علیا دارد و هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده‌اند و هر لاف و گزاف که زده‌اند آن فرقه از غایت ابلهی قبول کرده‌اند و تصدیق ایشان نموده‌اند به طریقی که هر نادانی بشنود تصور کند واقعی است آن را شهرت دادند و گوشه نشینان سنی هم بر این منوال سلوک نموده‌اند و مریدان ایشان نیز به طمع نان و حلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته‌اند و آن را کشف و کرامات نام نهاده‌اند و سفیهان آن را باور داشته‌اند.

و دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث وارد است سه طایفه‌اند. گمراهان و فریبندگان و غافلان و به روایتی به جای^۱ عبارت غافلان، لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر به جای آن کلمه، جاهلان مذکور و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است. از آن روی که آنهایی که عارف به عقاید باطله این جماعت‌اند و خود نیز آن عقیده‌ها دارند به دلائل عقلیه و نقلیه، گمراه و کافرند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب باطل ایشان را می‌دانند و در دل قایل به آن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه می‌شمارند و خویشان را بر آن عقاید و می‌نمایند، فریبندگان و حیلت‌گرانند و مدعای ایشان آن است که جمعی از سفیهان و احمقان را که اعتقاد به این قوم دارند مرید و معتقد خود سازند.

سیم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این طریقه را پیش

۱. در نسخه‌های چاپی (حروفی) نام «بحار» آمده ولی در نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی (سال

۱۰۹۴ ه. ق. ص ۴۵۰) و کتابخانه ملی تهران (سال کتابت: ۱۰۹۸ ه. ق.) و اولین چاپ سنگی آن (۱۲۶۰

ه. ق.) موافق متن بالا می‌باشد.

می‌گیرند و مایل به این گمراهان و فریبندگان می‌گردند؛ پس هرکه عارف به عقاید باطله این جماعت نباشد و به حقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف شود به سبب جهل و نادانی گمراه گشته؛ پس اگر به آن جهل دعوای علم کند، جهل مُرَكَّب خواهد بود و به این سبب حالتش تباه شود و به وادی ضالت افتد و بسیار باشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردند و از طریق حق دور شوند و به وادی خذلان روی آورند و اگر کسی بر بداعتقادی این گروه واقف باشد و در باطن به بطلان ایشان معترف، اما بجهت فریفتن خلق، این طایفه را مدح گوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا شمارد و از برای دنیا، دین از دست داده باشد و بعمد مردمان را گمراه کرده از برای زخارف دنیا از نعمت عقابا بی بهره گشته.

و اگر آن کس که بر بداعتقادی این قوم مطلع باشد به حقیقت ایشان معترف شود، آن کس دانسته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته گمراه کننده باشد و حالش از دیگران بدتر؛ پس اگر آن کس دعوی تشیع کند باید که شیعه قبول آن نکند و او را از شیعه بشمارد؛ زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول و اتحاد و وحدت وجود و از قایل بودن به جبر و محبت ورزیدن با یهود و ترسا و گبز و دوست داشتن ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابوسفیان و جمیع فُسَّاق و فُجَّار و سایر مشرکین و کُفَّار و اگر اظهار دشمنی اینطور کسان نماید باید که شیعه باور نکند و اگر اینطور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد، از این جهت که ایشان لعنت را عین رحمت می‌دانند.

جمعی از ایشان می‌گویند لعنت چهار حرف است که حرف هجاء ل ع ن ت و هریک از این چهار، اسمی اند از اسماء الله؛ پس لعنت عین رحمت باشد و جمعی از ایشان گویند نقطه ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده و جمعی از این طایفه گویند که عالم صورت حق تعالی است و حق تعالی روح عالم است؛ چنانکه محیی الدین در کتاب فصوص الحکم در «فَصُّ هودی» می‌گوید: «العالم صورته و هو

روح العالم^۱ و معلوم است که عالم عبارت است از ما سوی الله؛ پس هر چیزی را از چیزها، صورت خدا می دانند و به زعم این طایفه، حروف نیز صورت خداست و خدای تعالی روح حروف است؛ پس می گویند که چون خدای عزوجل روح این حروف است، این حروف عین ذات و عین رحمت خدا خواهد بود. مجملأ هر فرقه از این جماعت به یک وجهی لعنت را عین رحمت می دانند و با وجود این، بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین را خصوصاً یکی از ایشان را که این جماعت پیر خود کرده اند لعنت کند بغایت مضطرب شوند و با آن مرد نهایت دشمنی ورزند. و ایضاً باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوهای این فرقه را سپر و گریزگاه بد اعتقادی و الحاد خود کرده اند؛ چنانکه در حدیث اشاره به آن شد و گذشت؛ پس شیعه باید که به سخن بعضی از متعصبان و برخی از غافلان بلکه به قول جمعی از گمراهان و بداعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه و تأویل گفتگوهای زشت این طایفه درآمده اند و دین اسلام و کیش فرنگیان را به تأویلات غرابت آیات یکی کرده اند و به سبب این تأویلهای بسیار کس را از سُفها به وادی الحاد انداخته اند و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود پسیخانی^۲ را تأویل نکرده اند و به همه حال، مؤمن باید که اعتقاد کند که قایل به حلول شدن و دم از اتحاد و وحدت وجود زدن کفر است و نیز شیعه باید بداند که هروجه که حلولیه و اتحادیه و وحدتیه در باب خدائی خود و مشایخ خود و سایر موجودات می گویند بعینه همین وجه را نصاری در باب خدائی حضرت عیسی علیه السلام و غلات شیعه در باب خدائی

۱. فصوص الحکم ج ۱، ص ۱۱۱ چاپ عقیقی.

۲. محمود پسیخانی گیلانی [وفات: ۸۳۱ ه. ق.] حدود سال ۸۰۰ ه. ق. مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و چندی حدود رود آرس زندگی می کرد و سرانجام در سال ۸۳۱ هجری قمری درگذشت... مسلمست که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده اند [ر.ک: زندگانی شاه عباس ج ۳ ص ۹۰۱].

علی علیه السلام و بعضی دیگر از ائمه هدی علیهم السلام می گویند این بغایت عجب است که جمعی به کفر نصاری و غلات شیعه که عیسی علیه السلام و بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام را خدا می دانند و اعتراف دارند و با این حال جماعتی از غلات سنیان حلاج کافر و آشباه او را که جمیع اشیاء را خدا می دانند از اکابر اولیاء الله می شمارند.

پس بدان که اگر چه واضح مذهب صوفیه ابوهاشم کوفی است چنانکه اکثر علما نقل کرده اند و آن ملعون و مزیدانش ملحد و دهری بودند؛ اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح و قبايح و فسق و نفاق ابی بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره ای جز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند و صوفیه را اعانت و تقویت کنند و به جبر قایل شوند تا پرده دریده خلفای ثلاثه را شاید به این وجه رفو کنند؛ چنانکه قبل ازین در این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضی عبدالجبار معتزلی مذکور گشت^۱ بلکه به روش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبه خدائی از برای ایشان و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را به این وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست بدارند؛ پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه را پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیدند و به ایشان غایت محبت ورزیدند و ایشان را اولیا و ابدال و اقطاب نام کردند و معجزات بسیار برایشان بستند و نسبت دانستن غیب به ایشان دادند و در این، دو نظر دیدند: یکی آنکه مرتبه امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین را در چشم جهال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل و انمایند و گویند معجزه و خوارق عادت دلیل بر امامت نیست؛ دیگر آنکه دعوی مکاشفه ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفه اند به امامت شیوخ ثلاثه قایلند و اگر ایشان بر حق نمی بودند می بایست که این گروه که غیب دانند به بطلان

ایشان شهادت دهند و جمعی از سنیان که دعوی این گمراهان را دلیل بر حقیقت مذهب باطل خود ساخته‌اند با ایشان کمال محبت ورزیده‌اند و از غایت محبت است که فرقه‌ای از سنیان به این طایفه دارند که سخنان کفر نشان ایشان را تأویل می‌کنند و زورها می‌زنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان، ایمان کامل وانمایند. ﴿فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ عَلَىٰ مَشَائِخِهِم الزَّانِدِينَ﴾.

فرقه دوم واصلیه‌اند. این طایفه گویند ما به خدا واصلیم، یعنی به حق تعالی رسیده‌ایم و به او پیوسته‌ایم. بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده‌اند چنانکه گذشت و حق این است که ایشان از فروع و شعب اتحادیه‌اند که چون بر زشتی اعتقاد و رسوائی خود اطلاع یافته‌اند دست بر وصول زده‌اند و عقیده فاسده خود را این لباس پوشانیده‌اند پس وصول به حق را اینطور معنی گفته‌اند و خود را بیشتر از دیگران رسوا کرده‌اند و در فضیحت خویش بیشتر از طوایف دیگر مبالغه نموده‌اند و به بعضی از مقالات شنبعه و افعال قبیحه از اتحادیه، متمیز و متفرع شده‌اند.

از جمله یکی آن است که می‌گویند که نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعی را از این جهت وضع کرده‌اند که آدمی به آن تهذیب اخلاق نماید؛ پس چون ما تهذیب اخلاق نموده‌ایم و معرفت اشیاء و شناخت حق تعالی ما را حاصل گشته و به خدا واصل شده‌ایم تکالیف شرعی از ما برخاسته و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است و دیگر می‌گویند که هرکس به این مقام عالی رسد هرچه از او صادر شود از شرب خمر و زنا و لواط و غیر آن هیچکس را بر او اعتراض نرسد و هرچه کند از امثال این امور از آن منع نتوان کرد و از او نیکو باشد اگر خواهد که با مادر و خواهر و دختر خود و طی کند او را حلال باشد و اگر با پسران و زنان و دختران مردم مقاربت نماید از او فیضها به ایشان رسد و اگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد؛ بلی هرگاه مفتی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد

که گوید به نفس ناطقه او چه زیان دارد. چون^۱ ایشان آنها نکنند و این هرزه‌ها نگویند؟

ملای رومی در خطبه‌ای از خطبه‌های مثنوی^۲ می‌گوید که چون حقیقت حاصل شود، شریعت باطل شود و حکایت ملاقات شمس تبریزی با او و دختر و پسرش را از برای شمس تبریزی بردن و بجهت او شراب خریدن و بردوش کشیدن که ملاجامی در نفحات الانس نقل کرده^۳ شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبدالله بن حمزه طوسی^۴ در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب در باب فجور و کفر ایشان حکایت طُرفه‌ای آورده و علامه^۵ در کتاب نهج الحق^۶ در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن باب آنچه خود دیده و شنیده ایراد نموده؛ اگر کسی خواهد که بداند، بدان دو کتاب رجوع نماید و بیاید دانست که ترک نماز و سایر فرایض و حلال دانستن جمیع معاصی، طریقه و دین جمیع صوفیه است؛ چنانکه شیخ مفید^۷ و غیر او از علمای شیعه بیان نمودند^۸ و حدیث نیز دلالت بر آن دارد لیکن بعضی از فِرَق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی آن را پنهان دارند و اکثر ایشان به عمل کردن به فرایض و اظهار عبادت و زهدات مردم نادان را فریب می‌دهند و بعضی از ایشان چون واصلیه و ملامتیه و تسلیمیه ارتکاب مُحَرَّمات را به ظاهر، مُسْتَحْسَن دانند و بعضی ظاهر گردانیدن آن را، قبیح شمارند.

دیگر آنکه طایفه واصلیه می‌گویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب شود و خواهد که با دیگری مجامعت نماید و آن شخص امتناع نماید از فرقه واصلیه

۱. چون = چگونه

۲. مثنوی (دفتر پنجم) ص ۸۱۸ «لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ، بَطَلَتِ الشَّرَائِعُ».

۳. نفحات الانس جامی ص ۴۶۷ و ۴۶۸.

۴. نهج الحق علامه حلی ص ۵۸.

۵. «تصحیح الاعتقاد» ص ۱۳۴.

نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود و اگر آن کس که خواهند که با او مجامعت کنند و او اجابت کند - خواه مرد باشد و خواه زن - به درجه ولایت رسیده و از اولیای عظیم القدر شود؟! و می‌گویند «رابعه» و جمعی غیر او از زنان دیگر بودند که به واسطه برآوردن حاجت واصلان به مرتبه ولایت رسیدند و مزخرفاتی که این گروه می‌گویند بسیار است و دلیل بر کفر و زندقة ایشان بی‌شمار و ذکر همه باعث ملال می‌شود.

فرقه سوم حبیبیه‌اند. و این طایفه می‌گویند که چون بنده به درجه معرفت اشیاء رسید و به دوستی حق پیوست و از دوستی دیگران برید، قلم تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت خلاص شد؟! پس در آن هنگام حرام است بر او مقید به شریعت و احکام شریعت بودن و ظاهر است که چنین اعتقادی محض زندقة و الحاد است و این طایفه عورتین و زنان خود را از خلق نپوشند و گویند دوست‌ترین خلق عالم نزد حق تعالی مائیم؟! دیگر آنکه دیوانگان را دوست دارند و لاف مریدی مَجَانین زنند و به مریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان به تقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند.

و علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قُمی در کتاب قُرب الاسنادش روایت کرده از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابی هاشم جعفری که گفت: «سئل ابو محمد العسکری عن المجنون، فقال ﷺ: ان کان موزیاً فهو فی حکم السباع و الافی حکم الأنعام»؛ یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری ﷺ از حالت دیوانه؟ آنحضرت فرمود که اگر رنجاننده و آزار رساننده باشد در حکم درندگان باشد و الا در حکم حیوانات خواهد بود.

و این طایفه حبیبیه نیز هرزه‌ها بسیار گویند. پس باید که مؤمنان از ایشان نیز بپرهیزند تا در ورطه ضلالت نیفتند و دیگر آنکه بعضی گفته‌اند که واصلیه و حبیبیه

یک فرقه‌اند و این سخن غلط است؛ زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال داشتن جمیع مُحَرَّمات اگر چه با هم موافق‌اند اما بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که با آن از هم متمیّز می‌شوند؛ اگر کسی ایشان را از این روی یک فرقه داند که هر دو در باطن ملحدانند و بنا بر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام می‌کنند. بیشتر طوایف صوفیه این حال را دارند و تصوف را پرده و سپر الحاد خود کرده‌اند - سفل الله درکتهم فی اسفل السافلین من النار -.

فرقه چهارم ولایتی‌اند. ایشان گویند که چون بنده‌ای به درجه ولایت رسید با خدای تعالی شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتی و سلبی با خدا شرکت دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست؟ بی‌خانه و مان بودن! این جماعت زن کردن را حرام می‌دانند و می‌گویند ما بر زنده کردن مردگان و میراثیدن زندگان قادریم و بغیر از این لافهای بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است. کوتاه کردیم تا به ملالت نکشید.

فرقه پنجم مشارکینه‌اند. که خود را افضلیّه نیز گویند و اهل دین ایشان را مُشرکّه خوانند و ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند ما در مرتبه پیغمبران شریکیم لیکن خدا ما را عزیز داشته و ما را مأمور به دعوت نساخته؛ اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی دیگر هست و آن این است که مَلک واسطه است میان پیغمبران و خدا؛ و میان ما و خدا واسطه نیست؟! پس از این جهت نیز ما از پیغمبران افضلیم و طایفه ولایتی نیز این دعوی کنند و این کفر را گویند و این فرقه مشارکینه مانند طایفه ولایتی‌اند و دعوای امامت اَحْیاء و اَحْیای اموات کنند، لیکن بی‌خانه و مان بودن را در ولایت شرط ندانند و آنها دعوای شرکت با خدا کنند نه دعوی شرکت با انبیا و این گروه نیز زندیقان و ملحدانند - لعنهم الله -.

فرقه ششم شمراخیه‌اند. و مذهب این طایفه این است که چون صحبت، قایم شود و حال در دلها راه یابد، امر و نهی و سایر امور شرعیّه باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب مناهی از آکل لقمه‌های حرام و غیر آن، جمله حلال گردد و گویند زنان و کودکان ما و دیگران چون گل و ریحانند که بوی آن بر خاص و عام مباح است. بدانکه اصل این طایفه از خوارج بودند و شمراخیه نام طایفه‌ای است از خوارج و این گروه از آن طایفه بوده‌اند و از این است که ایشان را به این نام می‌خوانند.

این طایفه اگرچه به صورت اهل صلاح در عالم می‌گردند اما مُفسدانند و مدام در کمین‌اند که شخصی را فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظرند که شخصی را به دام آورده از راه ببرند، لیکن در پیش هیچ کس اظهار اعتقاد خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی فریب ایشان خورده و بغایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقاید باطله خود در کارش کنند تا سخن را به نفی وجود واجب الوجود - تعالی شأنه - رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند و بر او منتهای گذارند و گویند تو را ارشاد نموده‌ایم و عارف و محقق گردانیده‌ایم و هادی و راهنمای تو شده‌ایم و اگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مریدان گمراه، نماز نادرستی کنند و بسیاری باشند که از بُرای فریب دادن احمقان و رفع مظنه مردمان به مکه روند و خاطر نشان ابلهان کنند که اعتقاد به نماز و روزه و سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه هر جا نشینند از خود معجزه‌ها نقل کنند و بیشتر این گروه خرقه‌ها و پشمینه‌ها پوشند و از فرقه‌هایی که در باطن ملحد باشند و تصوف را پناه و گریزگاه عقیده فاسده خود سازند یکی این فرقه‌اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه کننده باشند و قتل چنین جماعت واجب و لازم است.

فرقه هفتم مباحیه‌اند. ایشان مانند اَصَلِیّه، گویند همه چیز بر عارف، مباح و حلال است و امر معروف و نهی منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن

مال مردم به دزدی و هر وجه دیگر که باشد حلال دانند و جمیع فروج را بر خود مباح می‌دانند حتی وَطی مادر و خواهر و پسر و دختر خود و گویند شک و یقین هر دو حجاب راه است. این طایفه نیز به اتفاق ملحدانند که خود را صوفی نام کنند و در پناه تصوف گریزند و ایشان نیز بدترین خلق اند و مستوجب طرد و طعن و لعن و سزاوار قتل.

فرقه هشتم ملامتیه‌اند. ایشان به علانیه مرتکب معاصی و مناهیه شوند و در آن مبالغه تمام نمایند و اگر خمر نباشد آب انار و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را به مذهب خود اندازند. اگر چه جمیع طوایف صوفیه به جبر قایلند و می‌گویند خیر و شر هر دو به تقدیر خداست، اما این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات، شرف و مزیتی است؛ از این جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می‌کنند و این درجه‌ای است بغایت بلند که دست هیچ کس از عابدان به آن نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیزند. بعضی از متعصبان مانند جامی^۱ و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان درآمده‌اند شیعه باید که فریب نخورد و التفات به قول متعصبان ننماید.

فرقه نهم حالیه‌اند. و این طایفه گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست و این کذب محض است و اگر اختیاری نباشد هم، از جانب شیطان است و این جماعت رقص و سماع را «حال» نام کرده‌اند و می‌گویند چون ما بی‌هوش شویم، خدا به نزد ما آید و سر ما را در کنار گیرد و با ما راز گوید و ما با او راز گوئیم و دست در گردن ما کند و ما دست در گردن او کنیم؟! این عین کفر و ضلالت است؛ دیگر گویند رقص کردن و نعره زدن و شادی و طرب نمودن ما به واسطه تجلی حق است در ما و صفات خدا حالی است که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر

شود و در ما پدید آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما، می توان یافت و این قوم را اعتقاد آن است که از روی شهوت روی پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و این بی دینان روی ایشان را مُصَحَف نام نهاده اند و فضایخ و قبایح این طایفه نیز بسیار است و نقل همه آن باعث ملال است.

فرقه دهم حوریه و یا مدهوشیه اند. ایشان گویند که در محل سماع و بی هوشی، حوریان بهشتی به ما نازل می شوند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی می کنیم و ایشان با ما هم زبانی می کنند و از غیب، ما را خبر می دهند و بغیر از این نیز در آن حالت از ایشان به ما فیضها می رسد و این گروه با آنکه منکر شرع و دین اند بعد از ساختگی و اظهار بی هوشی غسل می کنند تا سفیهان را فریب دهند و این جماعت نیز دروغگویی و فاسد عقیده و ملعونند.

فرقه یازدهم واقفیه و وقوفیه اند. و این فرقه از آن جهت خود را این نام نهاده اند که چنانچه اظهار می کنند اعتقاد ایشان آن است که هیچ کس را بر اسرار معرفت جز ایشان وقوف حاصل نشده و خدا را بغیر ایشان، کسی نشناخته و غیر ایشان، کسی بر سر وحدت واقف نشده. اما دانایان رموز حقیقت و معرفت، یعنی متابعان شریعت حضرت رسالت ﷺ و راه روان طریقت شاه ولایت که واقفان دقایق حقائق اند ایشان را توقفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقف نموده اند در عمل کردن به احکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیّه و دیگر به سبب آنکه این جماعت می گویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف سالک است در اولین منزل؛ زیرا که خدای را به دلیل، نتوان شناخت و به دلیل، به او نتوان رسید و چون این چنین باشد. پس اگر کسی خواهد خدا را ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت او وقوف یابد، باید از کسب علوم دینیّه روی بتابد و در خدمت پیر کامل بشتابد و سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل شود.

فرقه دوازدهم تسلیمیه اند. ایشان گویند تا کسی به مقام تسلیم نرسد به مرتبه

عالیه عرفان نخواهد رسید و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم، عبارت از آن است که هرچه پیر گوید و طلبد، مرید اجابت کند و علامت تسلیم آن است که چون پیر خواهد که با مرید وظی کند مرید گردن رضا و تسلیم باید بنهد تا پیر حاجت خود را حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزی که این طایفه به مرید حواله کنند زنجیر یا رَسَنی باشد که در گردنش اندازند و آن را «رشته تسلیم» نام کنند و نزد طایفه واصلیه و قلندریه نیز این طریق مسلوک است و به اعتقاد ایشان این مرتبه ای است بغایت بلند. و باید دانست که قلندریه چندین گروهند صنفی بوده اند از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان ملحد بوده اند و همچنان در این زمان نیز در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان این طور کسان را درویش می پندارند. امید که حضرت الله تعالی همه را دانائی و بینائی کرامت فرماید بحق النبی و آله المعصومین علیهم السلام.

فرقه سیزدهم تلقینیه اند. و ایشان را نظریه نیز گویند. ایشان را اعتقاد آن است که نگاه کردن به کتب علوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود؛ و گویند معرفت جز به تلقین پیر، حاصل نشود و خواندن علوم دینی را مطلق حرام دانند و گویند هرچه علما در هفتاد سال و بیشتر به تعلیم و مطالعه کتب حاصل کنند در یک ساعت به تلقین و ارشاد پیر حاصل شود و گویند هرچه مردان راه و سالکان طریق از درگاه الله یافته اند، به نظر و ارشاد پیر کامل یافته اند نه به خواندن و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر، و خود را از علمای باطن می شمارند و گویند آنچه اهل شریعت به آن مشغولند علم رسمی و ظاهری است و ایشان از علم باطن بی بهره اند و علم در حقیقت علم باطن است و هرکس از علوم باطنی بهره یافت نزد ایشان عارف و کامل و محقق است.

و هرچند جمیع طوایف صوفیه این هرزه می گویند و دعوای علم باطن می کنند اما این طایفه و باطنیه صوفیه در آن مبالغه بیشتر دارند و این معنی را از

باطنیه اسماعیلیّه کسب کرده‌اند و این طایفه را اعتقاد آن است که ایمان مخلوق نیست و گویند مرتبه ولایت کسبی است و به ریاضت حاصل می‌شود و اکثر ایشان نبوت را نیز کسبی دانند و این جماعت مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه و خرقه دهند و ایشان را چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و آن خلوت نشستن را چله نام کنند و این دشمنان دین این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده‌اند: «عَرَبَ اللَّهُ بَنِيَّاهُمْ وَ دَفَعَ شَرَّهُمْ وَ طَغْيَاهُمْ».

فرقه چهاردهم کاملیه‌اند. که متابعان شریعت غزّای محمدی علیه السلام و پیروان مَلّت بیضای احمدی، ایشان را کاهلیّه خوانند. این گروه در غایت جهل دعوای کامل کنند. «حقا که کمال جهل این است» و این طایفه گویند که پیر کامل می‌باید، طلب کرد و چون کسی بیابد می‌باید که دست از دامنش کوتاه نکند و به کنایه خاطر نشانِ سفیهان کنند که خود پیر کامل‌اند و این فرقه ترک کسب وجه معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی به خرقه‌ای و لقمه‌ای که فریفته شدگان بجهت ایشان برند سازند و به لذّات نفسانی که بعضی از آن خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و رقص کردن مشغول شوند. ایشان نیز مفسدان و گمراه کنندگانند؛ زیرا که طلب علم و کسب وجه معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عقیده گردانند و گویند اینها همه حجاب راه است و مریدان را و هرکس را که اندک رغبتی به ایشان کنند از کار دنیا و آخرت بازدارند و ایشان را مانند خود کاهل کنند، و بال جان مردمان سازند. و این فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران مردمان عشق ورزند و کار ایشان جز هرزه گفتن و هرزه گشتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز نادرستی کنند از برای آن کنند که احمقان گمان صلاح به ایشان برند و به ایشان چیزی دهند و کلمه «لا اله الا الله» را وسیله و واسطه فریب دادن مردمان گردانند و زرقانه سخن گویند و استجلاب قلوب عوام کالانعام به آن سخنان نمایند و شکم پرستان را در پی خود اندازند و از مردمان به ابرام یا به

فریبندگی گیرند و به خورد آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که به خانه‌های مردمان روند و آن شکم پرستان را با خود برند و تا شکم ایشان پر نشود از آن خانه بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند خود البته طواف خانه‌ها کنند خصوصاً خانه‌های ظالمان.

و بعضی از این فرقه باشند که در بازارها و در گوشه دکان اهل بازار نشینند و بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت بدارند و خبث و غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان نادان را به وسوسه از راه ببرند و ایشان را با علمای دیندار دشمن سازند و جمعی از کاهلان و بی‌دینان بجهت آنکه به واسطه آن فریبندگان آش‌ها و حلواها خورند، در رواج دادن بازار فریبندگی آن خسیسان کوشند و به هر جا رسند تعریف ایشان کنند و بازار آن گمراهان را گرم سازند و معجزه‌ها بر ایشان بندند و آن را کرامات نام کنند.

و بسیار باشند از عوام کالأنعام که از پس فریب ایشان خورده باشند با وجود آنکه خود فایده‌ها از مأكول و ملبوس و نقد و جنس به ایشان می‌رسانند از روی تعصب باطل، معجزه‌ها از ایشان نقل کنند و پرباشد که از غایت خدا ناشناسی و بی‌دیانتی سوگندها در آن ضمن خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم. و این طایفه کاملیه با آنکه خود را تارک دنیا گویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشه ایشان مکر و خدعه و شیوه ایشان تزویر و حيله باشد و حرکات مختلف کنند و گاه نعره زنند چنانچه مردمان بر خود بلرزند و گاه آواز را پست و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند مقید به صحت دادن آن نباشند و اگر قرآن را صحت دهند و درست خوانند آن هم از برای فریب دادن مردمان باشد و شیعه باید که از صحبت و ملاقات ایشان اجتناب نماید به سالوس‌های ایشان فریب نخورد.

فرقه پانزدهم الهامیه‌اند. این طایفه نیز از آموختن علم روگردانند و اعتقاد به حشر و نشر ندارند و عمر را به آموختن شعر و بذله خوانی و ترنمات و نغمات و

مطربی و غنا و سرود صرف کنند و شعرهایی که معنی‌های ملحدان از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند و گویند هرچه جمیع اهل عالم در مدت عمر خود به خواندن و تعلیم گرفتن و مطالعه حاصل کنند، ما در یک دم به همه آن ملهم می‌شویم؟! ایشان نیز در این طریق مدّعی و کذاب و لعین و ملحد و مردود و بی‌دینند و حلال و حرام در نزد ایشان یکسان است و به ضرورت و مصلحت نام اسلام بر خود نهاده‌اند؛ شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان را مسلمان نشمارد.

فرقه شانزدهم نوریّه‌اند. اگر چه صاحب کتاب بیان الادیان می‌گوید: صوفیه در اصل اعتقاد دو فرقه‌اند، یکی نوریّه و دیگری حلویّه^۱. اما بسیار کس از علمای شیعه و سنی گفته‌اند که یکی از آن دو فرقه حلویّه و دوم اتحادیه‌اند. چنانکه گذشت.

و نوریّه از فروع و شعب ایشان است. به هر حال، ایشان گویند دو حجاب است یکی نوری و دوم ناری و گویند حجاب نوری مشغول است به اکتساب صفات حمیده چون شوق و توکل و تسلیم و مراقبه و وجد و سماع و حال، و حجاب ناری مشغول است به افعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگر چه این نیز حجاب است، اما آخر درین پرده دوست دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه و توکل را نیافته‌اند و نفهمیده‌اند و گویند که نه امید به رحمت خدا باید داشت و نه بیم از عذاب و عقاب او و دیگر گویند هرچه در عالم واقع می‌شود نتیجه نار و نور است و این بعینه مذهب دیصائیّه است از مجوس که به نور و نار قایلند. فرقه هفدهم باطنیه‌اند. که ایشان دعوی علم باطن کنند مانند تلقینیه و دیوانگان را صاحب باطن می‌دانند و ایشان را مجذوب نام کنند و بغایت دوست دارند مانند حبیبیه و ولایتیه و گویند هرچیزی از عبادات، معنی دارد و آن را نداند الا

۱. بیان الادیان ص ۲۷ چاپ اقبال و ص ۴۸۴ چاپ هاشم رضی.

اهل باطن و بیشتر مقالات ایشان مانند مقالات و عقاید باطنیه از اسماعیلیه است و فرق در میان این است که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند و اینها مقتدای خود را پیر و شیخ گویند و باطنیه از اسماعیلیه، ابی بکر و عمر و عثمان را دشمن دارند و این جماعت ایشان را دوست دارند و مزخرفات این طایفه نیز بسیار است و ذکر آن همه موجب ملال و طول مقال می گردد.

فرقه هیجدهم جوریه اند. ایشان را اگر میسر باشد آلبسه آلوان از ابریشم محض و زرینه و زریفت درپوشند و مجالس از ساز و خمر و شاهدان و آمردان آراسته دارند و استماع نقش و صوف دف و نی و سایر سازها نمایند و قصه های دروغ گوش کنند خصوصاً قصه های گبران که آن را شاهنامه نام کرده اند و ندانسته اند که در بعضی از کتب معتبره امامیه مسطور و مروی است از حضرت امام همام محمد تقی علیه السلام که آنحضرت از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرمود «ذکر علی بن ابی طالب علیه السلام عبادۀ و من علامات المنافق ان يتنفر عن ذکره و يختار استماع القصص الکاذبة و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرأ ﴿وَ إِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَ خُدَّهٗ اشْمَأَزَّتْ قُلُوْبُ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ﴾^۱؛ یعنی یاد کردن علی ابن ابیطالب علیه السلام عبادت است. و از علامات منافق است که می رمد و تنفر می نماید از یاد کردن او اختیار

۱. عین الحیاة علامه مجلسی ص ۵۴۸ و همچنین علامه عبدالجلیل رازی قزوینی می نویسد: «... مغازیها خوانند که آن را اصلی نباشد، این هم به ظاهر بغض علی مرتضی علیه السلام است و اولاد او و چنان است که متعصبان بنی امیه و مروانیان، بعد از قتل حسین بن علی علیه السلام با فضیلت و متعبد علی علیه السلام طاقت نمی داشتند؛ جماعتی خارجیان را از بقیه السیف علی علیه السلام و گروهی بی دینان را بهم جمع کردند تا مغازیها به دروغ و حکایات بی اصل، وضع کردند در رستم و سهراب و اسفندیار و کاروس و زال و غیر ایشان، و خوانندگان این ترهات را در آشواق بلاد معکن کردند تا می خوانند که رد باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین علیه السلام و هنوز این بدعت باقی است که باتفاق امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مدح گبران خواندن، بدعت و ضلالت است...» [کتاب ارزنده «التقض» ص ۳۵ و ۳۶ چاپ علامه ارموی].

۲. سوره زمر، آیه ۴۵.

می‌کند شنیدن قصه‌های دروغ و افسانه‌های مجوس را بر شنیدن فضایل آنحضرت؛ بعد از آن، امام علیه السلام خواند این آیه وافی هدایه را که «وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ»^۱ تا به آخر آیه. پس پرسیدند از آنحضرت علیه السلام از تفسیر این آیه. آنحضرت فرمود که آیا نمی‌دانید که پیغمبر خدا می‌فرماید که یاد کنید علی بن ابی طالب علیه السلام را در مجلس‌های خود پس به درستی که یاد کردن علی بن ابی طالب یاد کردن من است و یاد کردن غیر او آن کسانی‌اند که ایمان ندراند به آخرت و ایشان را است عذاب‌ی خوارکننده.

و این بابویه در کتاب «اعتقادات» آورده که «سئل الصادق علیه السلام عن القصاص أیحل الاستماع لهم؟ فقال: لا وقال: من اصغى الى ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبده الله و ان كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس»^۲؛ یعنی پرسیدند از حضرت صادق جعفر بن محمد علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن به ایشان حلال است؟ آنحضرت فرمود که نه، حلال نیست و فرمود که هرکس گوش بدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیده؛ پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید، یعنی راست و حق گوید، آن گوش‌کننده خدا را پرستیده و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید، یعنی سخنان باطل و دروغ گوید، آن گوش‌کننده ابلیس را پرستیده.

و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب مستطاب کافی مثل این حدیث، حدیثی از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده^۳ و چون درین روزگار اکثر حکام شرع از فرقه جوریه‌اند و به دلیل آیه «وَمَنْ لَّمْ يَخُضْ بِمَا أُنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»^۴ و حدیث «وإياكم و الرشوة فإنها محض الكفر و لا یشم صاحب الرشوة ریح الجنة»^۵

۱. سوره زمر، آیه ۴۵.

۲. کتاب اعتقادات شیخ صدوق ص ۱۰۹ چاپ کنگره شیخ مفید.

۳. الکافی کلینی ج ۲، ص ۳۵.

۴. سوره مائده، آیه ۴۴.

۵. بحار الانوار ج ۱۰۱، ص ۲۷۴ از علی بن بابویه نقل کرده.

کافراند و ملعون. اما این طایفه چون می‌دانند که خمر و شاهدان و سازها در مجلس خود حاضر کردن رسوائی از حد گذرانیدن است به ناچار دست از آن برداشته‌اند لیکن از خوانندگان و قصه خوانان و شاهنامه گویان دست نمی‌دارند از آن جهت که همه کس نمی‌دانند که استماع خوانندگی و قصه و شاهنامه، فسق است.^۱

و با آنکه اکثر طایفه جوریه بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریا کوشند معه‌ذا دعوای برائت از ریا کنند و گویند ما عارفیم و آنچه از فسق و فجور و جور و ستم می‌کنیم از جهت دفع ریا می‌کنیم و اکثر ایشان خود را از طایفه ملامتیه شمارند و ملامتیه با کمال نامقیدیه که دارند از این طایفه عار می‌دارند و می‌گویند ما ظلم بر خود می‌کنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم می‌کنند. اگر چه اکثر ملامتیه به خانه‌های این گروه تردد می‌کنند و چشم بر آش ایشان دارند و این جماعت اگر دست یابند به قهر و ظلم و تعدی مال مردمان را بستانند بلکه خانه‌های ایشان را به آب رسانند و رحم مطلق در دل ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند.

و اگر بعضی از ایشان بعضی از نیکوئی‌ها کنند البته الله نباشد و هریک از ایشان متوسل به جاهلی بلکه متمسک به ملحدی شوند که پشمینه پوشیده باشند یا گوشه‌ای گرفته باشند بجهت تن آسائی و فراغت و فریب دادن آن جماعت یا مرید نادانی شوند که خرقة‌ای که بارخری باشد پوشیده باشد و لافهای گزاف زند و زرقانه سخنان در کار ایشان کنند و این ابلهان ندانسته‌اند که گوشه‌گیری ایشان چنانکه در حدیث واقع است که از برای صید کردن بی‌عقلان و احمقان است و از غایت این جماعت آن فریبندگان را درویش پندارند و بسیار باشد که از سادات و علما و صلحا و ائقیا و مردم پریشان که در واقع، درویش ایشانند، به ستم گیرند و به

۱. در خصوص اهمیت کتاب شاهنامه و زحمات فردوسی در به وجود آوردن این اثر ادبی، مراجعه شود به

«مجالس المؤمنین» شهید قاضی نور الله (وفات: ۱۰۱۹ ه. ق.) ج ۲، ص ۵۸۴ - ۶۹۰.

آن ملحدان دهند و ایشان را صاحب کشف و کرامات و مُستجاب الدَّعوه دانند و پرباشد که خود نیز اینطور دعوایها کنند و این گروه در بردن مال مردم و حرام خوردن به نوعی حریص باشند که اگر نتوانند به ستم و عنف و رشوه و بهانه جریمه از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند، به دزدی و خیانت، مال ایشان را ببرند و اگر به آن نیز قادر نباشند به قرض گیرند و پس ندهند و صرف خویش و آن گروه نادریش کنند و به سبب آنکه آن مال حرام را صرف ایشان کنند عذاب و عقاب خویش را مُضاعف گردانند.

و معلوم است که این جماعت اعتقاد به ثواب و عقاب خدا و روز جزا ندارند که اگر معتقد می بودند راضی به ظلم و جور نمی شدند و اکثر اُتراک^۱ را این صفت باشد و الحق آن پیران و این مریدان گمراه، مناسبت تمام به یکدیگر دارند و آن پیران فریبنده مکار اینطور مریدان رشوه خوار ستمکار می خواهند و ظاهر این است که اکثر این طایفه جوریه فاسد عقیده اند و یافته اند که آن فریبندگان کافر و از دین بیزارند؛ بنابراین، میل تمام به ایشان دارند.

و دلیل به آنکه طایفه جوریه اعتقاد به خدا ندارند آن است که سادات و علما نزد ایشان خوارند و آن ملحدان و فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار، بلی اگر عالمی یا سیدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنابر مصلحت روزگار و مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده ریشخند ایشان کند، او را عزیز دارند و این فرقه به چیزی چند از ملامتیه، متمیز و متفرع شده اند. یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند و این گروه از دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و به ظلم و ستم از مردمان گرفتن پروا ندارند و اگر توانند بهانه ها بر خلق گیرند و خانه ها خراب کنند و ملامتیه هرچه کنند از ناشایست گویند که ما این کار بجهت آن می کنیم که مردمان ما را ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها از برای دفع ربا می کنیم و ملامتیه

۱. منظور ترکان صوفی مسلک هستند که در اوایل حکومت صفویه به ترویج درویش گری پرداختند.

مريد و معتقد ملحدی دیگر، نشوند.

و اکثر جوریه به جاهلی که پشمینه پوشیده باشد یا ملحدی که دعوای کشف و کرامات کند و لافها زند و سخنان پا در هوا گوید متوسل شوند؛ و ملامتیه چون واصلیه ترک نماز و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان به ذکر بجلی از روی ریاکاری و دغلی مشغول شوند و از عبادات به همان اکتفا نمایند و جوریه بسیار باشد که به بسیار مفروضات و مستحبات عمل کنند، بلکه به نماز جماعت حاضر شوند و با آنکه مانند پیران گمراه خود معتقد به شرع و دین نباشند از روی ریاکاری به انواع عبادات پردازند که به این وسیله شاید خود رانیکنام سازند. فرقه نوزدهم عشاقیه اند. هریک از این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را عشق نام کنند و ندانند که «عشق» نام مرضی است از امراض دماغی و گویند مشغول شدن بغیر خدا باز ماندن است از معرفت خدا و با این حال و به این دعوی، با پسران و دختران مردم عشق می ورزند و می گویند «الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ»؛ یعنی مجاز پل حقیقت است. و مراد ایشان از این عبارت آن است که عشق مجازی پل عشق حقیقی است و اکثر از غایت بی دینانتهی و خداناترسی افترا بر پیغمبر خدا زنند و گویند این حدیث است و پیغمبر چنین فرموده است - نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ - و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با آمردان و زنان مردمان مبالغه عظیم نمایند و خود را به تکلف بر آن دارند و گویند این عشق مجازی است و عشق مجازی متصل است به عشق حقیقی که دوستی خدا است و این گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند انبیا و رسل، خلق را به تکالیف از خدا باز داشته اند؟

و گویند مرد باید که التفات به قول پیغمبران و اوصیای ایشان نکند که بزرگترین سدی که درین راه هست، پیغمبران و اوصیای ایشانند و به این حال اظهار دوستی خلفای سه گانه کنند و از برای اینکه سنّیان را از خود راضی دارند آن ملاعین را مدح گویند و اگر به شیعه رسند از برای فریب ایشان اظهار دوستی ائمه

معصومین کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را نزد همه کس ظاهر نکنند و مزخرفاتی که این زندیقان می‌گویند بسیار است ترک نقل آن می‌کنیم تا موجب ملال نشود.

فرقه بیستم جمهوریه‌اند. این فرقه، مذاهب و عقائد اکثر طوائف صوفیه را برهم می‌زنند و می‌گویند که هیچ چیز را رد نباید کرد و بد نباید گفت، بلکه همه را دوست باید داشت؛ زیرا که در هر کس و در هر چیز جزئی از اجزای الهی هست و گویند کفر و اسلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد ﷺ و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و عاصی و مطیع و ظالم و مظلوم و ملحد و موحد همه خوبند و تمام را نیک می‌دانند و چون نصاری، سگ و خوک و سایر چیزهائی که در شریعت نجس است، پاک دانند و هیچکس را بر هیچکس نامحرم ندانند و در جبر و تشبیه و تجسم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغه تمام دارند.

و پیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بود و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر آن است که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه‌اند و ایشان از هر فرقه‌ای از فِرَق صوفیه چیزی کسب کرده‌اند و عقاید و مذاهب و قبایح ایشان را درهم آمیخته‌اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته‌اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده‌اند و دعوای علم باطن نموده‌اند و علوم دینیه را علم ظاهر گفته‌اند و مذمت کرده‌اند و چون به وحدت وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مَرْدُود و غیر ایشان از سایر ظلمه و اشرار منافقین و کفار، محبت دارند و آن را دوستی خدا می‌شمارند و اگر در بعضی از اوقات بعضی از بدان را مذمت کنند مصلحتی در آن می‌بینند و در آن هنگام بنا بر مصلحتی بر خلاف اعتقاد خود کار می‌کنند تا سفیهان را به گمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق نورزیده‌ایم، بلکه با خدا عشق بازی کرده‌ایم!!! زیرا که ما بر هرچه بنگریم خدای را

در آن می بینیم.

و گاه گویند که عشق با دختران و پسران مردمان ورزیدن عشق مجازی است و این عشق مجازی به عشق حقیقی می کشاند و ما را به مطلوب اصلی می رساند و این طایفه نیز در چله نشینند و دیوانگان را دوست دارند و ایشان را از اکابر اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر، دف و نی حاضر کنند و طایفه ملامتیه را بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح افعال و اقوال زشت ایشان نمایند و دعوای کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسهای نامتعارف وضع کرده اند و مرید آن را به آن مزین ساخته اند و بعضی از ایشان گویند قبول داریم که غنا حرام است، اما از خوانندگی ها هر چه به ضرب در نباید غنا نیست هر چند که با ترجیع باشد و فضایح و قبیاح این طایفه بی حد و بی پایان است و ذکر زیاده از این باعث ملال خاطر دوستان می شود.

فرقه بیست و یکم زراقیه اند، که ایشان را خداعیه نیز گویند. این جماعت فرقه ای باشند خسیس و دون که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق الله در آیند و اکثر ایشان وضعهای شیادانه و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه اختیار کنند و کلاههای نمده که پیران گمراه ایشان اختراع کرده اند بر سر نهند بی شال و دستار و بعضی شال عسلی یا دستاری بردور آن پیچند و سر آن کلاه را از آن میان بیرون آورند چنانکه زی اکثر سنیان و ملحدان است و بعضی بیشتر لباس را عسلی کنند چنانکه زی مجوس است و بعضی که به سبب غرور در میان مردمان، خود آن طور کلاهها و جامه ها نپوشند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند و کلاه خرقه به ایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهوری، عقاید و مذاهب اکثر طوائف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یک مذهب سازند و پیران گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و

جُهَّال را دوست ایشان گردانند و ضد و منکر سادات و علما باشند و همه را دشمن دارند به تخصیص کسی را که در بیان حال صوفیه مداهنه نمایند.

و اگر شخصی را به قدری علم باشد که آن را از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد نه از برای رضای خدا خود را از ایشان شمارد و یا تقلید استاد و معلم کند و نداند که ایشان غلط کرده‌اند و بنابراین پیرانِ گمراه، این طایفه را مدح گویند و او را دوست دارند و به هر جا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغه عظیم نمایند و چنانکه او بازار آن بی‌دینان گرم می‌کند ایشان نیز بازار آن دوست دنیا یا آن غافل از دین بی‌خبر را گرم سازند.

و مکرر دیدم که مردی از علوم دینیه بلکه از سواد خوانی مطلق بی‌بهره بود و به مجرد آنکه شعر «گلشن راز» رامعنی می‌گفت، این گروه او را اعلم و افضل علمای عصر می‌گفتند و پر باشد که کسی را به قدر علمی باشد اما به سبب آنکه طالب دنیا باشد و بیند که این طایفه بسیار شده‌اند و بسیار کس را از عوام کالانعام فریب داده‌اند، خود را صوفی نام کند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده‌اند دوست او گردانند و یا خواهد که جماعتی را از عوام که میلی به علما ندارند به این روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند و اگر چه در تعریف علما اخبار و احادیث بسیار است ولیکن در مذمت علما هم اخبار و احادیث بسیار است.

از آن جمله، در کتاب مستطاب گلینی مسطور است که حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده که «اوحی الله تعالی الی داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیسدک عن طریق محبتی فاولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم»^۱؛ یعنی وحی فرستاد خدای تعالی به داود علیه السلام که مگردان واسطه من و خود، عالمی را که او شیفته

۱. الکافی کلینی ج ۱، ص ۴۶.

باشد به دنیا که باز می دارد ترا از طریق دوستی من پس به درستی که آن عالمان راه زندگان بندگان منند که اراده من دارند و خواهندگان منند؛ به درستی که آذنان آن چیزی که به ایشان می کنم و کمترین جزائی که ایشان را می دهم آن است که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان برمی دارم!

و دیگر به سند معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مروی است که آنحضرت فرمود که «وقود النار يوم القيامة كل غني بخل بماله على الفقراء وكل عالم باع الدين بالدنيا»؛ یعنی هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر مالدار و توانگری است که بخل ورزیده باشد و مال خدا را از مال خود به فقراء نرسانیده باشد و هر عالم و دانشمندی است که دین به دنیا فروخته باشد.

و دیگر حدیثی است که سید ما سید مرتضی ابن الداعی الحسینی الرازی رحمته الله روایت می کند به سند معتبر از شیخ مفید رحمته الله و او روایت می کند از احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبدالله و او از محمد بن عبدالجبار و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت مخاطب ساخت ابوهاشم جعفری را و فرمود: «یا اباهاشم، سیأتی زمان علی الناس وجوهم ضاحكة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منكورة، السنة فيهم البدعة والبدعة فيهم سنة، المؤمن بينهم محقر و الفاسق بينهم مؤقر، أمراؤهم جاهلون جائرون و علمائهم في ابواب الظلمة سائرون، اغنيائهم يسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم يتقدمون على الكبراء و كل جاهل عندهم خبير و كل محيل عندهم فقير لا يميزون بين المخلص و المرتاب و لا يعرفون الضمان من الذناب، علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة و التصوف و ایم الله! انهم من اهل العدول و التحرف ببالغون في حب مخالفينا و يضلون شيعتنا و موالينا فان نالوا منصباً لم يشبعوا عن الرشاء و ان خذلوا عبدوا الله على الرياء؛ الا انهم قطاع طريق المؤمنين و الدعاة الى نحلة الملحدين؛ فمن ادركهم فليحذرهم و ليصن دينه و ايمانه ثم قال: یا اباهاشم! هذا ما

حدیثی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیه السلام و هو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله؛ یعنی ای ابا هاشم، زود باشد که زمانی بیاید به مردمان که رویهای ایشان خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد، سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد، مؤمن در میان ایشان خوار و بی مقدار باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد، امیران ایشان نادان و ستمکار باشند و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیرکنندگان باشند، توانگران ایشان بدزدند توشه فقیران و درویشان را و خُردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مردآگاهی باشد و هر بدسگال و حیلت گری نزد ایشان درویش باشد، تمیز نکنند اهل آن زمان، میان مرد پاک اعتقاد پاک دین و میان شکاک فاسد بد اعتقاد و شناسند میش را از گرگان خونخوار، یعنی درویش را از سباع ضاره مردم آزار، علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین؛ زیرا که ایشان میل کنند به فلسفه و تصوف و به خدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل کردن به باطل باشند و مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما؛ پس اگر منصبی یابند از رشوه ها سیر نشوند و اگر فرو گذاشته شوند، یعنی اگر منصبی به ایشان نرسد به ریا، خدا را عبادت کنند؛ بدان و آگاه باش که ایشان راهزنان مؤمنان باشند و دعوت کنندگان به کیش ملحدان؛ پس هر کس دریابد ایشان را می باید که حذر کند از ایشان و نگاه دارد و صیانت نماید دین و ایمان خود را؛ بعد از آن، امام علیه السلام فرمود که ای ابا هاشم! این آن چیزی است که حدیث کرده از برای من، پدر من و پدر من از آبایش از جعفر بن محمد علیه السلام و این از سرهای ماست پس پنهان دار آن را مگر از اهلش. و اخبار درین باب بسیار است.

مجملاً هرگاه هر که از علما که طریق تصوف پیش می گیرند یا غافلند از این اخبار و تقلید دیگران کرده و گول سنیان خورده، یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور است. القصه؛ بعضی از طایفه زراقیه باشند که اظهار بی رغبتی به دنیا کنند و

به این طریق جمعی از ابلهان را فریب دهند اما عاقل، فریب ایشان را نمی خورد و مرد خردمند می داند که جهت حب دنیا و مطالب دنیا اگر همه دوستی ریاست باشد تنها به ایشان غالب خواهد بود و می خواهند که جمعی معتقد ایشان باشند و ایشان را پیرو، پیشوای خود دانند و عاقل البته از این معنی غافل نمی شود که با دوستان خدا این دکان داری ها و خود فروشیها نمی باشد و ایشان گروهی اند که مردمان راه به حال ایشان نمی برند؛ پس لازم است بر پیروان احمد و آل او - علیهم صلوات الله الملك المتعال - که هرکس را ببینند که دعوی تصوف می کند - خواه عالم باشد و خواه جاهل - به او رغبت نکنند و معتقد او نباشند و بدانند که طریق سنیان و دشمنان اهل بیت پیغمبر خدا است که او پیش گرفته و اگر آن کس که میل به تصوف کرده طور و طریقه زرقیه پیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر ظاهر گردد که به حلول یا اتحاد یا وحدت وجود قائل است، مؤمن باید بداند که از دایره اسلام بیرون است و حال آنکه صوفی نمی باشد که به یکی از اینها و به جبر قائل نباشد مگر آنکه از روی نادانی و حماقت و مکر و خدعه بر در تصوف زده باشد، چنانکه گذشت.

و بدان که آن کس که با دعوی علم، دعوی تصوف می نماید اگر در واقع ربطی به علم و علما دارد و اگر جاهلی است که نادانان او را از علما می پندارند، ضرر او بیشتر است در دین و فساد او اشد و اعظم است در حال و کار سایر مؤمنین و اخبار و احادیث بسیار در طعن آن طور کسی وارد و واقع است از ائمه معصومین علیهم السلام و ظاهر است که مردمان به سبب او بیشتر از راه می روند و به واسطه او اکثر از راه حق گمراه می شوند، خصوصاً هرگاه گمان صلاح و تقوی به او برند نمی دانم در روز جزا حال بعضی از ملایان پیش خود به ریا و شیخان خود رأی هرزه در چگونه خواهد بود و جواب حضرت حق تعالی را چه خواهند گفت؟

و دیگر بدان که اکثر طایفه زرقیه مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل ازین

مذکورگشت دعوی کشف و کرامات کنند و لافها زنند و به آن، احمقان را فریب دهند و بذله گوئی و ترنمات و نغمات مطرب و سرود را دوست دارند و آن فعل مذموم را پیشه خود سازند و حلقه زنند و کلمات لا اله الا الله با تقطیعات و نغمات گویند و شعرها در آن میان خوانند چنانکه بیتی و یا مصرعی را با اوزان و تقطیعات موسیقیه خوانند و کلمه لا اله الا الله را به آن وزن و تقطیع ترتیب دهند و در این شبهه نیست که «غنا» مدّ صوت است که مشتمل باشد بر ترجیع مُطَرَّب اگر چه با تقطیع نباشد و حال آنکه این جماعت تقطیعات موسیقی را نیز با آن جمع می کنند و به اتفاق علمای شیعه، غنا حرام است و فاعل و سامع آن عاصی و فاسق و مَرَدُوْدُ الشَّهَادَةِ است و هرکه اندک شعوری دارد می داند که به این روش ذکر کردن برخلاف شرع اَطْهَر پیغمبر است و روش اهل بدعت و ضلالت است.

و بعضی از نادانان گمان کرده اند که «بَادِرُوا إِلَى رِیَاضِ الْجَنَّةِ»^۱ که در حدیث واقع است، ترغیب به این فاسقان است و ندانسته اند که حضرت الله تعالی فرموده که «أَدْعُوا زَبَّكُم تَضَرَّعًا وَ خُفْيَةً»^۲؛ یعنی بخوانید پروردگار خود را به زاری و پنهانی. پس چون تواند بود که پیغمبر خدا مردمان را ترغیب نماید به مبادرت نمودن به مجلس فاسقانی که با فریاد زدن و عربده کردن غنا و سرود به کار برند، بلکه دست بر هم زنند و رقص کنند و به چرخ درآیند و خود را بی هوش وانمایند و هرکه در آن طور مجلسی حاضر شود، فاسق و مردود الشَّهَادَةِ خواهد بود؛ چه جای آنکه خود به فعلهای ایشان قیام و اقدام نماید و حال آنکه شیعه و سنی نقل کرده اند که به این نحو ذکر کردن از بدعتهاست که در اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شایع شد اگر چه منشأ شیوع آن معاویه بود؛ پس معلوم شد که حدیث مذکور به این معنی که بعضی از نادانان و جمعی از فاسقان می گویند نیست و ذکر به معنی نماز و

۱. معانی الاخبار شیخ صدوق ص ۳۲۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱۶/۱۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۵.

به معنی قرآن آمده و در کلام ملک علام «ذکر» اشاره به پیغمبر ﷺ و اهل بیت او است آنجا که فرموده که «فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱ و در احادیث نیز واقع است به نحوی که گذشت که پیغمبر خدا فرموده که «ذکر علی بن ابی طالب ﷺ ذکر و ذکر و ذکر الله» و ذکر را معنی های دیگر هم هست.

و این ضعیف، معنی حدیث «بادروا الی ریاض الجنة» را مستوفی در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی ﷺ^۲ به تقریبی بیان کرده هر که خواهد که بداند بدان کتاب رجوع نماید.

و اما این گروه که حلقه می زنند و کلمه لا اله الا الله را که از قرآن است با اشعار و ابیات جمع می کنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسیقیه آن را و می نمایند با چندین فرقه اند، اکثر ایشان جماعتی اند که به واسطه کاهلی در کسب وجه معاش و شکم پرستی و فریب دادن خلق نادان این طریقه نامرضیه و این روش مذمومه مخترعه را پیش می گیرند تا کار نکنند و مردم سفیه نادان نقد و جنس و خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهت ایشان برند.

و جمعی از ایشان هستند که امیدوارند که به این تقریب مانند حلاج کافر و امثال ایشان نامی در عالم بگذارند و تا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند و چون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بت خود ساخته زیارت نمایند.

و چون می بینند که با آنکه مدتها از قتل و فوت آنها گذشته هنوز جمعی از فریبندگان و متعصبان و بعضی از مستضعفان و بی خردان اگر راه به گور ایشان برند به زیارت کردن ایشان اکتفا نمی نمایند بلکه چنانکه بت پرستان در پیش بتان سجده می کنند ایشان در پیش قبرها سجده می کنند و هر جا که می نشینند ایشان را مدح می گویند و تعریف بسیار می کنند، بلکه برایشان از قبیل معجزات چیزها می بندند

۱. سوره نحل، آیه ۴۳؛ سوره انبیاء، آیه ۷.

۲. فعلاً از این کتاب مقدس اردبیلی اطلاعی در دست نیست.

اگر چه این امر خصوصیت به زرقیه ندارد، بلکه اکثر طوایف صوفیه را این رسم و عادت هست و ملحدان خود، در تعریف کردن و شهرت دادن این جماعت مبالغه عظیم دارند و فی الحقیقه رأس و رئیس ملحدان ایشانند و جماعتی از زرقیه برای آنکه خوانندگی کردن و مطربی نمودن دوست دارند روی به آن جماعت می آورند و خود را داخل آن طایفه می سازند.

و گروهی به واسطه آنکه از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرائیهای آن قوم مردود محظوظاند و نفس ایشان مایل عصبان است پیروی نفس و هوی کرده در آن مجالس که این دگان داران نابکار و خودفروشان مکار باشند حاضر می شوند و در سلک ایشان منتظم می گردند و بعضی از برای بازی کردن و برجستن و چرخ زدن و در هم غلطیدن به این فرقه متصل می شوند و برخی به هوای پسران خوش روی و آمردان خوش گفتگوی، به ایشان متوسل می گردند و لاف مریدی ایشان می زنند و بعضی از برای آشی که در آمکنه گمان برند یا از برای آنکه آن جماعت به جانی برای آتش خوردن روند ایشان را با خود ببرند خود را طفیلی و قدوی آن فاسقان می سازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب ایشان را منظور باشد بلکه این امور سبب تصوف و باعث زرق و شید و عدول و تحریف ایشان گردد و قلبی هستند که از غایت نادانی، مردم ایشان را خوب تصور می کنند و روش و طور ایشان را طور و طریق دوستان خدا می پندرانند و از روی بی عقلی، هوادار و مرید ایشان شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان می گردند و جمعی هستند که هوس آن دارند که بعد از طی مرحله باطله مریدی به وادی گمراهی پیری برسند و از غایت حماقت نمی دانند که اگر در اوان جوانی در این آرزو بلکه در زمان طفولیت در این تمنا بمیرند به آن پیری نرسند از برای ایشان بهتر است و نمی دانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعات طایفه مبتدعه و سنّیان است.

مجملاً اکثر این فرقه زرقیه مانند طایفه کاهلیه هرزه گشتن و هرزه گفتن و با

پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن پیشه خود سازند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام می‌دانند و این فرقه چنین نمی‌دانند و بسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان به طلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه، از جهت آنکه مردم را بیشتر فریب دهند دست بر پیشه‌ای زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند و اکثر این فرقه زراقیه مانند تلقینیه و اکثر طوایف صوفیه کلام و خرقه به مریدان رسانند و ایشان را در چله نشانند و امر به ترک حیوانی نمایند و دعوای علم باطن کنند.

و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند و به آن روش انعام آدمی صورت آدم نام را صید کنند و جمعی از ایشان به خانه‌های مردمان ضعیف عقل روند و ایشان را وسوسه کنند و بعضی بر دکانهای جمعی از بازاریان که از قواعد دین بی خبر باشند روند و در پیش ایشان نشینند و به گفتگوهای که دانند و توانند ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان اگر چه مجلس‌ها سازند و هنگامه گرم نکنند اما سالوسی‌ها در پیش گیرند و خوابها در تعریف خود سازند و سخنان پا در هوا گویند؛ چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلم می‌کنند و از غیب خبر می‌دهند و معجزات از خود واگویند و دعوای کنند؛ مانند آنکه فلان را زدیم و فلان را شفا دادیم و فلان را به منصب رسانیدیم و فلان را غنی گردانیدیم و به این روش مرد سفیه را به دام کشند و گرفتار مکر خود گردانند.

و فرقه‌ای از ایشان از غایت مکاری و دنیا دوستی با هر طایفه‌ای، خود را از آن طایفه وانمایند و با شیعه، شیعه و با صوفی، صوفی باشند و با هر گروهی به مذاق و مشرب ایشان سخن گویند و چون به همکیشان خود رسند بر خلاف آنچه به شیعه گفته‌اند گویند؛ مانند جمعی از منافقان که جناب الهی در شأن ایشان فرموده که ﴿وَإِذْ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شُيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا

مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ»^۱ و مجموع این گروه زرقیه در نهایت محبت دنیا و دوستی آش و حلوا خود را به مردمان نادان، قانع و تارک دنیا وانمایند. و باید دانست که این جماعت زرقیه این همه دکان داری و خودفروشی و فریبندگی بجهت همین وضع کرده‌اند که ابلهان را به دام آرند و احمقان را مطیع و مرید خود سازند و جمعی که خیر از شر و سفال از گوهر نشناخته‌اند، یعنی نیک و بد از هم فرق نکرده‌اند. این فرقه را درویش نام می‌کنند و کسانی که فریب این جماعت می‌خورند هرچند که به اعتقاد خود عاقل و دانا باشند البته بی‌عقلان و جاهل‌اند. و بدان که صوفیه قاطبه از مخالفان اهل بیت‌اند، مگر قلبی از این فرقه که در زمان استیلای مخالفین از روی تقیه نام این طایفه بر خود می‌گذاشته‌اند و ایشان را علامتی بوده که به آن از غیر ممتاز بوده‌اند و شیعیان در هر زمان ایشان را به تشیع می‌شناخته‌اند؛ پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش می‌کنند و بی‌ضرورت تقیه میل به تصوف کرده‌اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه، یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت؛ چنانکه در چندین حدیث واقع است و آن احادیث را در چندین کتاب معتبر از کتب علمای شیعه دیده‌ام و به چندین سند از آن مشایخ خود شنیده و به تقریب در کتاب «نص جلی فی امامة مولانا علی علیه السلام» ثبت نموده و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

مجملاً در میان طوایف صوفیه نمی‌توان یافت کسی را که خوش اعتقاد و دیندار و در باطن صالح و پرهیزکار باشد، مگر کسی که از روی جهل و نادانی به این راه افتاده باشد. اکثر به ظاهر نیز فاسق‌اند و فاجر، بلکه زندیق و کافر و هرکس را که دیدم که با دعوای دین میل به تصوف کرده بودند اگر فریبندگی یا به وسیله‌ای دیگر مرادش از دنیا حاصل نمی‌شد در طلب منصب و جاه و متوسل به اهل مناصب

سعی بلیغ می نمود و اگر دست می یافت دود از دودمانها بر می آورد و از خوردن رشوه و مال یتیم و غایب، سیری نمی یافت و خود را از آن طایفه جوریه که مذکور شد می ساخت و به قلیلی که از ظالمی می گرفت آزار و نقصان بسیار به مظلومان می رسانید و راههای گوناگون از برای حرام خواری خود پیدا می کرد؛ مانند حق الثبت و حق الختم و غیر آن و خانه ها خراب می کرد. و به آن طور فعلها، بسیاری ازین عوام را فاسد عقیده کرده به وادی الحاد می انداخت به سبب آنکه چون عوام ازین معنی که دنیا فریبنده است یا این مرد صوفی است و بیشتر فریب شیطان خورده فاسد عقیده شده است، غافل بودند می گفتند که این مرد که از علماست، اینها می کند پس البته می داند که قیامتی نخواهد بود و زبان طعن مخالفان دین را نیز از گبر و ترسا و یهود و غیر هم بر اسلام و اسلامیان دراز می کرد و پیشتر مذکور شد که احادیث در مذمت آن طور عالمان بسیار است. بالجمله؛ با آنکه در میان صوفیه به تخصیص در میان طایفه زرقیه کسی که کینه و رو و حقود و مکار و حسود و مفتری و مفتن و ناراست و خائن و شریر و بی حیاء و منافق و دغا نباشد کم بهم می رسد از روی سالوسی ها عوام کالانعام را به نوعی به دام آورده مسخر خود می سازند که به هر راه که ایشان را دانند سر از فرمان نگردانند و به خدا سوگند که صوفی مقید به شریعت از زرقیه و غیر زرقیه در مذمت عمر ندیدم مگر به ناکسی که از غایت نادانی به این طریق میل کرده بود چنانکه مکرر گذشت. باقی گروگان در لباس گوسفندان و اکثر ملحد و بد اعتقاد و غارتگر ایمان و روباهان فریبنده و غولان گمراه کننده و بیشتر ایشان در شرارت به مرتبه ای بودند که با آنکه دعوی می نمودند که ما منکر هیچکس و هیچ نیستیم و اگر کسی انکار یکی از مخالفین مانند حلاج یا مجهولین مانند نساخ می نمود که ایشان او را پیر و پیشوای خود می دانستند و از غایت گمراهی او را بزرگ مرتبه می پنداشتند یا همین قدر می گفت که حلاج یا نساخ بسطامی یا رومی را دوست نمی دارند در کشتن سعی بلیغ می نمودند و تا قتل با او،

همراه بودند. به همه حال، شیعه باید که فریب بعضی از فریبندگان را نخورد که فرایض و سنن و آداب و ارکان شرعیه را تصوف نام کرده‌اند که آن هیچ دخل به تصوف ندارد و باید به یقین بدانند که تصوف عبارت از اصطلاحات و اعتقادات طایفه‌ای است که شیعیان ایشان را حلاجیه گفته‌اند و به دیگر نامها، ایشان را خوانده‌اند؛ چنانکه در اوایل این باب گذشت و نامهای ایشان، نامهای مذهب ایشان است؛ چنانکه بعضی دیگر از فِرَقِ هَالِكَةِ اشاعره و برخی را معتزله نام کرده‌اند، لیکن حلاجیه را نام بسیار است؛ چنانکه مذکور گشت و چنانکه قدمای علمای ما در کتب و مقالات ذکر هریک از اشاعره و معتزله را در بابی جداگانه کرده‌اند، ذکر صوفیه را هم در بابی علیحده نموده‌اند و در بابهای دیگر هم به تقریب ایشان را طعن زده‌اند؛ چنانکه سید مرتضی رازی رحمه الله با آنکه بعد از شیخ الطایفه بوده و در شمار متأخرین است در کتاب «تبصرة العوام» دو باب درباره ایشان نوشته^۱ و مع ذلک در بعضی دیگر از بابهای آن کتاب اشاره به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما بخصوص در ردّ ایشان کتابها تصنیف کرده‌اند؛ مثل شیخ مفید که از افاحم و اعظم علمای شیعه است در ردّ ایشان کتابی تصنیف و آن را موسوم به کتاب «الردّ علی الحلاج»^۲ گردانیده و تعجب دارم که جماعتی با دعوای تشیع نام خود صوفی می‌کنند چرا نام خود جبری و اشعری یا مرجئی و خارجی نمی‌کنند؟ و به دیگر نامهای طوائف نواصب خود را موسوم نمی‌گردانند؟ و به هیچ وجه ظاهر نیست که چرا از همه نامهای مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام و اسمهای ملاحده و زندیقین این نام را خوش کرده‌اند؟ آیا این نام که بر خود می‌گذارند حاصلی دارند بغیر از آنکه بازار فریبندگان و ملحدان را گرم می‌گردانند و اگر در واقع شیعه‌اند از آن نمی‌ترسند

۱. باب شانزدهم و هفدهم (ص ۱۲۲ - ۱۴۱).

۲. ر.ک: «رجال» النجاشی (وفات: ۴۵۰ ه. ق.) ص ۴۰۱ تحقیق آیت الله شبیری زنجانی؛ کتاب «معرفی آثار موجود شیخ مفید» چاپ کنگره شیخ مفید ص ۱۶۰.

که آنان که خبری از دین دارند گمان فریبندگی و بداعتقادی به ایشان برند یا به حماقت و سفاهت ایشان را نسبت دهند؟ و باید دانست که چنانچه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن را پرستد، صوفی عبارت از کسی است که به حلول و اتحاد یا وحدت وجود که غلو است در اتحاد، قائل باشد و این هرسه در مذهب شیعه، کُفر است؛ پس شیعه باید که فریب جمعی از احمقان و متعصبان نخورد که در مقام توجیه و تأویل این عقاید فاسده درآمده‌اند؛ چنانکه گذشت. بدان که بسیار هستند که مطلقاً اعتقاد به وجود حضرت حق - جلّ شأنه - ندارند و تصوف را گریزگاه خود ساخته‌اند و علامت ایشان آن است که با سادات و علمای دیندار عداوت دارند و بسیار باشد که با ایشان بی محابا اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی یا سیدی دشمن نباشند که از برای دنیا یا از روی نادانیها یا به سبب غوایت و اغواء طریق حلاجیه پیش گرفته باشند؛ چنانکه گذشت.

دیگر شیعه باید به اینکه فلان شیخ و یا فلان مُلا از متأخرین چنین نوشته یا چنین گفته گول نخورد و بداند که ایشان فریب سنیان و گول یکدیگر را خورده‌اند و از این معنی غافل نشود؛ که غلط بر همه کس رواست غیر از ائمه معصومین علیهم‌السلام و پیشتر گذشت که یک تن نمی‌توان یافت از قُدمای علمای شیعه که اشاره به خوبی این طایفه کرده باشد و به حقیقت ایشان قایل شده باشد و بسیار کس از ایشان کتابها در مذمت این فرقه نوشته‌اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن این طایفه نقل کرده‌اند؛

پس متمسک شدن به آنکه صاحب اشارات^۱ یا شارح آن^۲ و امثال ایشان چنین گفته‌اند یا آملی^۳ و آشباه او چنین نوشته‌اند یا چنگ در زدن به اخبار ضعیفه و

۱. ابو علی سینا.

۲. خواجه نصیر طوسی.

۳. سید حیدر آملی.

متشابهه و روایات مُلَقَّه^۱ و موضوعه، یا قرآن و حدیث را مانند ملحدان به مدّعا و رأی خود تفسیر و تأویل کردن، خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودن است.

و دیگر بدان که این چند گروه که شمردیم و ذکر اندکی از عقاید ایشان کردیم و فرقه‌های دیگر که نام نبردیم، مانند نوریخشیه و نقشبندیه و برزخیه و غیر ایشان، همه به ظاهر سنی فاجرند و اکثر در باطن بد اعتقاد و کافر؛ اگر مُسَلِّم داریم که سُنّی مسلمان است و الاّ خواهیم گفت که همه به ظاهر و باطن کافرند، مگر قلبی از جمهوریّه که قبل از این بوده‌اند که بعضی از نادانان شیعه ایشان را شیعه پنداشته‌اند و بعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه تصور کرده‌اند و ندانسته‌اند که غلط کرده‌اند و فرقه‌ای از جوریه و جمعی از زرقیه که در زمان ما بهم رسیده‌اند که خود را شیعه نام کرده و می‌کنند عوام شیعه را گمراه کرده به وادی تصوف افکنده و می‌افکنند.

و هر عاقل منصف که اندک تأملی نماید از گفتار جمهوریّه و کردار جوریه و زرقیه، معلومش می‌شود که ایشان اعتقاد به شرع و دین ندارند و ظاهراً جوریه چون زرقیه را بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد اعتقاد یافته‌اند، این است که با ایشان میل تمام دارند و چون گریزگاهی، ملحدان را بهتر از تصوف نیست، این است که اکثر ملحدان خود را صوفی نام می‌کرده‌اند و می‌کنند و غافل نباید بود و باید دانست که ملحدان هرگاه خواهند موحّدی را مانند خود فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات با او اول از راه تصوف پیش می‌آیند و خود را به اوصوفی می‌نمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت نامقیدی خود را صوفی نام کنند تا هرچه خواهند از فسق و فجور می‌کرده باشند و سفیهان ایشان را از ملامتیّه صوفیه شمارند و اکثر علما و شعرای صوفی خود طایفه زرقیه را طعن زده‌اند و با آنکه بیشتر سنیان اعتقاد

۱. روایات دروغین و مزخرف (لسان العرب ۱۲ / ۳۰۷).

تمام به صوفیه دارند و گفتار کفر شعار ایشان را تأویل می‌کنند طایفه زراقیه را اکثر ایشان طعن زده‌اند و خود معلوم شد که علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند صوفیه را مطلق منکر بوده‌اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان، صوفیه را مذمت کرده‌اند، بلی منکر نبوده‌اند کسی را از ایشان که می‌دانسته‌اند که از روی تقیه این نام بر خود گذاشته‌اند و با آنکه بعضی از طوایف سنی بوده‌اند مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه می‌نموده‌اند و ایشان را ملحد شمرده‌اند.

و بعضی از شیعیان در میان ایشان، از روی تقیه خود را صوفی نام می‌کرده‌اند بر در تصوف می‌زده‌اند، چون می‌دیده‌اند که هر که در میان ایشان زنا و لواطه می‌کند متعرض او نمی‌شوند و اگر کسی زنی را متعه کند در مقام قتلش در می‌آیند، و می‌دانستند که ملحدان از سنّیان ایمن می‌باشند و اگر شیعه‌ای به دست ایشان افتد با تهمت متعه به هیچ وجه امانش نمی‌دهند.

دیگر شیعه باید به یقین بداند که قلیلی از طوایف صوفیه که نزد اهل حق فاسق‌اند و فاجر، کسانی‌اند که بر عقیده‌های صوفیه نیستند اما از برای دنیا و فریب دادن خلق خدا یا از روی جهل و نادانی، خود را صوفی نام می‌کنند طریقه زراقیه یا طایفه‌ای دیگر از طوایف صوفیه را پیش می‌گیرند و باقی زندیق‌اند و کافر و همگی شیاطین انس و راهزنان راهروان دینند و مخربان قواعد شریعت حضرت سید المرسلین و بنابر مصلحت اظهار اسلام کرده‌اند و می‌کنند و ابو هاشم کوفی که واضع مذاهب ایشان است ملحد و دهری بود و غرضش از وضع این مذهب بر هم زدن شریعت پیغمبر بود چنانکه مذکور شد و بدانکه دلائل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیار است و بعضی از آن در کتاب نصّ جلی به تقریب مذکور شده اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب رجوع نماید و درین باب اگر سخن به اطناب کشید و بعضی از کلمات تکرار یافته باید که دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام عذر این کمترین را بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب و اکثار، احادیث بسیار است که از پیغمبر خدا

و امامان ما عليهم السلام وارد شده و در آن مبالغه عظیم نموده‌اند که پیروان ایشان درین ابواب کوتاهی ننمایند.

از آن جمله، حدیثی است که سید مرتضی در کتاب فصول و ابن حمزه در کتاب الهای الی النجاة و کتاب ایجاز المطالب به سند خود از شیخ مفید رحمه الله و او به سند خود از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که «اذا رأيتم اهل البدع و الریب بعدی فاطهروا البراءة منهم و اکثروا من سبهم و القول فیهم و الوقیعة و باهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعتهم یکتب الله لکم بذلك الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة» و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان را درین کتاب مختصر کردیم.

و اگر کسی خواهد که به تفصیل بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد به کتاب الفصول و کتاب الهای الی النجاة رجوع کند و دیگر آنکه هرگاه جماعتی از آنها که دعوی علم و دانش کنند از این طور اخبار و احادیث بی خبر باشند و بعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و گول نفس و هوی خورده به پنهان داشتن اینطور اخبار و احادیث هم اکتفا نکنند بلکه به اغوای شیطان، خود طریق مخالفان پیش گیرند، البته جماعتی را شبهه روی می‌دهد و نزد دیگران رفته رفته شبهه به کثرت حجت می‌گردد و مرتبه مرتبه دین از دست می‌رود.

و باید دانست که این حدیث که گذشت در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی به سند صحیح مسطور است.^۱ اگر چه اکثر اهل روزگار از غایت بی خبری از دین یا به واسطه بی اعتقادی به شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله، به علت مماثلت و جنسیت با اهل عصیان و بدعت، مجالست و

۱. الکافی کلینی ج ۱، ص ۵۴.

مصاحبت می نمایند و ایشان را درویش نام می کنند و به مرتبه ای در این باب مبالغه دارند که جاهلان را که بغیر از خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن به دیگر فسق ها هم مثل لواطه و غیر آن مشهورند در مجالس مُقَدِّم بر خود بلکه مُقَدِّم بر اهل دین می نشانند و به دیدن و زیارت ایشان می روند به آنکه این فاسقان نام خود صوفی نهاده اند قناعت به همان نموده هیچ تحقیق نمی نمایند که این جماعت از زیور معرفت الله و شناخت پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام عاری اند و به همه حال از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه خبری دارند و قواعد مذهب باطل خود را می دانند یا از آن نیز عاری اند؟ بلی کلاه و خرقه و وضع شیادانه خرهای زمانه را کافی است و از برای فریب دادن ایشان احتیاج به معرفت و استعدادی نیست؛

پس اگر کسی بهم رسد که اندک چیزی از علوم دینی خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد خرهای این زمانه را آن چنانکه باید پالان خواهد کرد و دادِ مدّعا در این دنیا که بهشت اوست خواهد داد و اتفاقاً حدیثی که مُشعر به این معنی است که به گرسنگی که می خورند پالان می کنند خران را در باره این گروه وارد است و آن حدیث این است که ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید رحمته الله به واسطه ای نقل کرده اند که او به سند خود نقل نموده از محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت: «کنت مع الهادی علی بن محمد علیه السلام فی مسجد النبی فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری و کان رجلاً بلیغاً و کانت له منزلة عظيمة عنده علیه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیه و جلسوا فی جانب مستدیراً و اخذوا بالتهلیل فقال علیه السلام: لا تلتفتوا بهؤلاء الخداعین فإنهم خلفاء الشیاطین و مُخَرَّبُو قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام و یتعبدون لصید الانعام، یتجوعون عمراً حتی یدبخوا للایکاف حمراً لایهللون الا لغرور الناس و لایقللون الغذاء الالملاء العساس و اختلاس قلب الدفناس، یکلمون الناس باملائهم فی الحب و یطرحونهم باذلالهم فی الحب، اورادهم

الرقص و التصدیة و اذکار هم الترنم و التغبیة؛ فلا یجبهم الا السفهاء و لا یعتقدهم الا الحمقاء فَمَنْ ذهب الى زیارة احد منهم حیاً و میتاً فکانما ذهب الى زیارة الشیطان و عبادة الاوثان و من اعان احداً منهم فکانما اعان یزید و معاویة و اباسفیان. فقال رجل من اصحابه: و ان کان معترفاً بحقوقکم؟ قال فنظر الیه علیه السلام شبه المغضب و قال: دع ذاعتک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا، اما تدری انهم اخس طوائف الصوفیة و الصوفیة کلهم من مخالفینا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا و ان هم الا نصاری و مجوس هذه الامة اولئک لا یریدون ﴿لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۱

؛ یعنی با حضرت علی النقی علیه السلام بودم و آنحضرت نشستہ بود در مسجد پیغمبر خدا در مدینہ، پس جماعتی از اصحاب آنحضرت درآمدند و یکی از ایشان ابوہاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت منزلتی عظیم بود، بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیہ و در یک جانب حلقہ زدہ نشستند و بہ لا الہ الا اللہ گفتن مشغول شدند؛ پس امام علیه السلام رو بہ اصحاب خود نمودہ فرمود کہ التفات نکنید بہ این فریبندگان کہ ایشان خلیفہ ہای شیاطین اند و خراب کنندگان قواعد دین اند اظہار زہد می کنند از برای آسایش دادن جسمہا و شب بیداری می کشند بجهت شکار کردن چہار پایان، یعنی مسخر کردن آنہائی کہ مانند چہار پایانند؛ چنانکہ حق تعالی می فرماید: ﴿اولئک کالانعام بل هم اضلّ سبیلاً﴾^۲ گرمسنگی می خورند عمری کہ تا رام کنند از برای پالان کردن خری چند را و لا الہ الا اللہ نمی گویند مگر از برای فریب دادن مردمان، کم نمی خورند مگر از برای پر کردن کاسہ ہای بزرگ و ربودن دل مرد احمق، سخن می گویند با مردمان بہ املاء خود در دوستی خدا و می اندازند ایشان را نرم نرم و پنهان در چاہ گمراہی خود و اوراد

۱. سورہ اعراف، آہ ۱۷۹.

۲. سورہ صف، آہ ۸.

ایشان است رقص کردن و دست زدن و اذکار ایشان سرآیدن و غنا کردن است، پیروی نمی‌کنند ایشان را مگر سفیهان و اعتقاد نمی‌دارند به ایشان مگر بیخردان و احمقان؛ پس هرکس برود به زیارت یکی از ایشان در حالتی که زنده باشد یا به زیارت یکی از ایشان برود در حالتی که مرده باشد، یعنی بر سر قبر یکی از ایشان به دعا کردن برود حکم آن دارد که به زیارت شیطان و عبادت بتان رفته باشد و هرکس که یاری نماید و مدد کند یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابوسفیان را یاری کرده باشد و مدد نموده باشد.

پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت که اگر چه آن کس معترف به حقوق شما باشد، یعنی به امامت شما اگر چه اعتراف داشته باشد؟ پس آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نگریست و فرمود: این گفتار را بگذار! آن کس که معترف به حقوق ما باشد به راه نافرمانی ما نمی‌رود و مخالفت ما نمی‌کند، آیا نمی‌دانید که این طایفه خسیس‌ترین طایفه‌های صوفیه‌اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش ایشان غیر راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت!

بعد از آن، آنحضرت آیه «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ ...»^۱ را تا به آخر تلاوت فرمود و ترجمه‌اش این است که کوشش می‌نمایند در فرو نشانیدن نور خدا و حضرت الله تعالی تمام می‌کند نور خود را و اگر چه مکروه می‌دارند ناگرویدگان.

طُرْفَه این است که سَنِّانِ قَبْرِهای صوفیان را زیارت می‌کنند چنانکه صاحب کشف الغمّه در اوایل کتابش می‌گوید^۲ و در اوایل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد بلکه آن قبرها را بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده می‌کنند

۱. سوره صف، آیه ۸

۲. کشف الغمّه ج ۱، ص ۵ و ۶.

چنانکه گذشت.

ابن حمزه رحمه الله کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب الهادی الی النجاة من جمیع المهلكات در هر دو می گوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر به رحمت حضرت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبدالعظیم الحسنی رحمه الله مدفون گشت؛ پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم به اصفهان و محلت چنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آن قدر از مردم آن شهر به زیارت شیخ ابو الفتوح عجلای شافعی اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بنا که جد شیخ ابو نعیم است و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند، می رفتند که شیعه شهرری و نواحیش هزار یک از آنها زیارت امام زاده عبدالعظیم نمی رفتند.

و مؤلف این کتاب محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید: مرا گذار به اصفهان افتاد^۱ دیدم که مردم آن بلده شیخ ابو الفتوح عجلای شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست؛ زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارند و باید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه و اشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد ائمه معصومین علیهم السلام و اکابر اصحاب و احباب ایشان مستور و پنهان ماند و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان ایشان ظاهر بود و چون مذهب

۱. مقدس اردبیلی مدتی در حوزه علمیه شیراز مشغول تحصیل و تدریس بوده و ظاهراً همان روزها ایشان به اصفهان نیز سفری داشته است.

حق امامیه در بلاد ایران اندک قوتی یافت بعضی بی خبران از عذاب گور و مصاحبت مار و مور به طمع توجه مردمان نادان از نزدیک و دور و اخذ هدایا به دانشمندی شیعی منسوب گردانیدند و ما بسیار کس را از دیوانگان و مردمان فاسد عقیده دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند و بعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه ساختند، بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام می نمودند؟!

مجملاً بغیر از آنچه مذکور شد احادیث در نهی از دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری نمودن صوفی و همنشینی با ایشان کردن بسیار است و یکی دیگر از جمله احادیثی که سید مذکور یعنی ابن حمزه و غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید^(ع) نقل کرده‌اند و به اسانید صحیح به این فقیر رسیده و سبب اطناب کمترین درین باب شده آن است که حضرت امام رضا^(ع) فرمود که «لَا يَقُولُ بِالتَّصَوُّفِ أَحَدٌ إِلَّا لِيُخْدَعَهُ أَوْ ضَلَالَةٍ أَوْ حِمَاقَةٍ وَأَمَّا مَنْ سَمَى نَفْسَهُ صُوفِيًّا لَتَقِيَهُ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ».

و به سند دیگر این حدیث منقول است از آنحضرت با زیادتى و آن زیادتى این است که «و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول بشیء من عقایدہم الباطلة»؛ یعنی قابل نمی شود به تصوف احدی مگر از روی مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه پس نیست بر او گناهی و در بعضی از روایات است که علامت و نشان آن کس آن است که اکتفا نماید به نام گذاشتن بر خود و قابل نشود به چیزی از عقاید باطله صوفیه؛ پس شیعه باید که از جمیع این طوایف بیزار باشد و به سخنان زرافانه و سالوسی های ایشان فریب نخورد تا در ورطه ضلالت و گمراهی نیفتد و اگر چه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایست صوفیه بی شمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار است، لیکن چون این مختصر را بیش از این گنجایش نبود به

همین چند کلمه اقتصار نمود.

و از جمله مواعظ و نصایح امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام یکی آن است که فرمود: «كَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ، الْإِحْسَانُ إِلَى الْإِخْوَانِ»^۱ یعنی کفاره عمل پادشاه، نیکوئی کردن با برادران است.

و دیگر آنکه فرمود: «مَأْمِنٌ مُؤْمِنٌ ادْخَلَ عَلَى قَوْمٍ سُرُوراً أَلَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ السُّرُورَ مَلَكاً يَعْبُدُ اللَّهَ تَعَالَى وَ يَمْجُدُهُ وَ يُوْحِدُهُ فَإِذَا صَارَ الْمُؤْمِنُ فِي لَحْدِهِ أَتَاهُ ذَلِكَ السُّرُورُ الَّذِي ادْخَلَ عَلَى أَوْلَئِكَ فَيَقُولُ أَنَا الْيَوْمَ أَنَسُ وَ حَشْتُكَ وَ الْقَنْتُكَ حَبْطَكَ وَ اثْبَتَكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَ أَشْهَدُ لَكَ مَشَاهِدَ الْقِيَامَةِ وَ أَشْفَعُ إِلَى رَبِّكَ وَ أَرِيكَ مَنْزِلَكَ فِي الْجَنَّةِ»^۲؛ یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی به جماعتی از مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی، ملکی را که عبادت حق تعالی می کرده باشد و تمجید و توحید او به جای می آورده باشد تا وقتی که آن مؤمن به رحمت خدا واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی به قبر او داخل شود و گوید من آمده ام تا مونس تو باشم و هر جا که از تو چیزی پرسند و درمانی به یاد تو دهم و تو را بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محلی همراه و رفیق تو باشم و از حق تعالی گناه تو را شفاعت کنم و منزل تو را به تو بنمایم در بهشت.

و ایضاً از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده «مَنْ لَمْ يَكُنْ لِإِخِيهِ كَمَا يَكُونُ لِنَفْسِهِ لَمْ يُعْطِ الْإِخْوَةَ حَقَّهَا»^۳؛ یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانکه از برای خود است، حق برادری را به جا نیاورده است.

و ایضاً از حکم و مواعظ آنحضرت است که فرمود که «لَيْسَ كُلُّ مَنْ نَوَى شَيْئاً

۱. کشف الغمہ ج ۲، ص ۴۱۷؛ ج ۲، ص ۳۹۰.

۲. کشف الغمہ ج ۲، ص ۳۷۵.

۳. کشف الغمہ ج ۲، ص ۳۷۶.

قدر علیه و لا کل من قدر علی شیء وفق و لا کل من وفق له اصاب له موضعاً فاذا جمعت النية و القدرة و التوفيق و الاصابة فهنا لك تمت السعادة^۱؛ یعنی چنین نیست که هرکه نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و به جا تواند آورد و نه هرکه قدرت یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هرکه توفیق یافت جای آن را می داند و آن را چنانکه باید می کند و به آن می رسد؛ پس هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن و به موضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام است.

و ایضاً در ترغیب بر توبه می فرماید که «تأخیر التوبة اغترار و طول التسویف، حیرة و الاعتدال علی الله، هلكة و الاصرار علی الذنوب، امن من مکر الله»^۲؛ یعنی توبه را تأخیر کردن و امروز را به فردا افکندن محض غرور است و نادانی و چنین هم خواهیم کرد و چنان خواهد شد سرگردانی است و به امید رحمت و بخشش، گناه کردن خود را در هلاک انداختن است و مُصِرُّ بر گناه بودن از مکر خدا ایمن بودن است و حق تعالی فرموده که «فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»^۳؛ یعنی از مکر خدا ایمن نمی باشند مگر زیانکاران.

و ایضاً فرموده که «اذا قبلت الدنيا علی امرء اعطته محاسن غیره و اذا اعرضت سلبته محاسن نفسه»^۴؛ یعنی دنیا چون به کسی رو می آورد نیکی ها و خیرهای دیگران را به نام او می کند و چون از کسی برگشت، نیکی ها و کردارهای نیک او را هم از او سلب می کند و برطرف می سازد.

و ایضاً از ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است: «نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن به کسی که تو را

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۹۰.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۲۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۹۹.

۴. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۱۶.

محروم نموده و پیوستن به شخصی که از تو بریده».^۱

و ایضاً فرموده که «شش طایفه به سبب شش صفت هلاک می شوند: اُمراء به سبب ظلم و عَرَبان به عصبیت و دهقانان به کبر و سوداگران به سبب خیانت و روستایان به سبب جهل و نادانی و علما و فقها به سبب حسد بر یکدیگر».^۲

و ایضاً فرموده که «بهترین بندگان آن کس است که در او پنج خصلت جمع باشد. اگر نیکی از او به فعل آید و از آن خوشحال باشد و اگر بدی از او سرزند از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر به او چیزی بدهند شکر آن به جا آورد و اگر به بلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی به او بدی کند از او درگذراند و بر او نگیرد».^۳

و ایضاً از آنحضرت منقول است که در مقام تعداد نِعَم الهی و وراثت حضرت رسالت پناهی می فرمود که «علم ما به چندین قسم منقسم است به این عبارت که «علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابيض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه»^۴ و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرمود که «غابر» علم به چیزهاییست که خواهد شد و «مزبور» علم به چیزهایی است که شده است و مراد از «نکت فی القلوب» الهام است و «نقر فی الاسماع» حدیث ملائکه است علیه السلام که می شنویم کلام ایشان را و شخص ایشان دیده نمی شود و «جفر احمر» ظرفی است که سلاح رسول الله در آن است و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیه السلام بیرون نیاید و «جفر ابیض» ظرفی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آن است

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۲۰.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۱۸.

۳. کتاب «خصال» شیخ صدوق ج ۱، ص ۳۱۷.

۴. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیه السلام بیرون نیاید و «مُصحف فاطمه» صحیفه‌ای است که هرچه می‌شود تا روز قیامت و نام هرکس که در هرجا فرمانده و امیر و حکمروا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب الامر علیه السلام و جمیع مایحتاج خلقان و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطور است.

و ابو حمزه ثمالی گفته^۱ که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود که الواح موسی و عصای او نزد ماست با خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن می‌کرد و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما چون تابوت سکینه است در میان بنی اسرائیل که در هر خانه که در آن تابوت بود یا بر در هر خانه که آن ظاهر می‌شد پیغمبری در آن خانه بود، سلاح رسول خدا نیز در هرجا که باشد امامت در آنجاست و زره رسول الله را پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچکس راست نمی‌آید الا بر بالای قائم ما. و عمر بن أبان روایت نموده که از امام علیه السلام پرسیدم که آنچه مردم می‌گویند که پیغمبر خدا صحیفه‌ای مَهر کرده به اُمّ سلمه سپرده بود در حالت رفتن و علم و سلاح و هرچه داشت به علی علیه السلام سپرده بود و او به پسرش حسین علیه السلام سپرده، راست است؟ فرمود: بلی! گفتم: از او به علی بن الحسین و از او به پسرش و از او به شمارسیده؟ فرمود: بلی! و احادیث در این معنی بسیار است به همین اکتفا کرده شد.

و از اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه معجزات آنحضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج به خدمت آنحضرت رسید و در «کشف الغمّه» و «توحید ابن بابویه» و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است^۲ و بسیاری از حَمَلَه

۱. الکافی ج ۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۳.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۸۵؛ کتاب توحید شیخ صدوق ص ۲۹۳ - ۲۵۹ بحث مرد مصری را آورده، ولی در کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۸۵ و الکافی ج ۱، ص ۱۷۱ - ۱۷۳ بحث مرد شامی را همانطور که در متن حدیقه الشیعه ذکر شده، آورده‌اند.

آثار نقل کرده‌اند و یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که چون شامی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید گفت: مردی آم از شام و علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علمها را خوب می‌دانم و آمده‌ام که با اصحاب تو مناظره نمایم. پس حضرت امام علیه السلام فرمود که کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد تو است؟ شامی گفت: بعضی از من است و بعضی از کلام رسول الله است. فرمود که پس تو شریک رسولی؟ گفت: نه. فرمود پس وحی از خدای تعالی به تو آمده؟ گفت: نه. فرمود: پس فرمانبرداری تو واجب باشد چنانچه فرمانبرداری رسول خدا واجب بوده؟ گفت: نه! پس امام علیه السلام روی به من کرده فرمود: این مرد پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قایم می‌کند ببین که از اهل کلام کسی اگر درین بیرون باشد بطلب تا با او سخن گوید. من گفتم: یا بن رسول الله، شما نهی از کلام می‌کنید و شنیده‌ام که می‌فرمائید که «وَيْلٌ لِّأَصْحَابِ الْكَلَامِ». فرمود: بلی، آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند. پس من رفتم حُمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه متکلمانند و از اصحاب آنحضرت‌اند، حاضر کردم و هریک با شامی حرف می‌زدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور می‌آید فرمود: «هشام و رَبُّ الْكَعْبَةِ!» اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار به آنحضرت داشت و چون پیش آمد هشام بن الحَکَم بود، جای داده فرمود که این ناصر ماست به دل و زبان؛ و شامی را فرمود که با این پسر حرف زند.

شامی روی به هشام کرده گفت: می‌خواهم که در امامت این شخص؛ یعنی امام جعفر صادق علیه السلام با تو حرف زنم! چون هشام این کلام را شنید دیدم که بر خود بلرزید و گفت: آیا خدای تعالی برین خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود؟ شامی گفت: بلکه خدا مهربان تر است. پس هشام گفت: مهربانی خدا با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود؟ شامی گفت: اینکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت

حجت و دلیل نموده بر آنچه ایشان را تکلیف به آن فرموده.

هشام گفت: آن حجت و دلیل کدام است؟ شامی گفت: آن رسول خدا ﷺ بود که از جانب خود حق تعالی او را به خلق فرستاد. هشام گفت: بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود؟ شامی گفت: بعد از او، کتاب خدا و سنت رسول. هشام گفت: آیا کتاب و سنت در چیزهایی که اختلاف در آن واقع شود به ما نفع می‌رساند و رفع اختلاف می‌نماید و موجب اتفاق می‌شود؟ شامی گفت: بلی. هشام گفت: پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده‌ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو بس است در دین و حال آنکه اقرار داری به آنکه رأی هرکس، دیگر است و یک رأی، دو مختلف را بر یک قول جمع نمی‌کند.

چون هشام را گفتگو به اینجا رسید شامی به فکر فرو رفت و زمانی دیر ساکت شد؛ پس امام ﷺ به او، فرمود: چرا حرف نمی‌زنی؟ گفت: اگر بگویم ما و شما را اختلافی نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می‌کند چون توانم گفت و حال آنکه چنین اختلافی در میان است لیکن مرا با او معارضه است و مثل آنچه او گفت می‌توانم که بگویم. امام ﷺ فرمود که بگو او در نمی‌ماند و جواب مهیا خواهد داشت. پس شامی دلیل هشام را بر او رد کرده گفت: خدا به خلق مهربان‌تر باشد یا ایشان به خود؟ هشام گفت: حق تعالی.

شامی گفت: آیا خدا بجهت خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه؟ هشام گفت: بلی. شامی گفت: آن کدام است؟ هشام گفت: در ابتداء شریعت رسول الله بود و بعد از آن غیر او. شامی گفت: آن غیر کدام است که به جای رسول خدا تواند بود؟ هشام گفت، در این وقت یا پیش از این؟ شامی گفت: در این وقت. هشام اشارت به امام ﷺ کرده گفت: هذا الجالس؛ یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر می‌دهد از آسمان و زمین و از هرچه می‌پرسی و از هرچه می‌خواهی به علمی که به میراث از

پدر و جدّ او رسول خدا به او رسیده. شامی گفت: این معنی چون بر من ظاهر تواند شد؟ هشام گفت: به اینکه سؤال کنی از او هرچه که خاطرت خواهد؟ شامی گفت: دیگر عذری نماند، بر من است که بپرسم. امام علیه السلام فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از پسر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه در هر منزل فلان دیدی و فلان گفתי و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هریک را که می گفت شامی «صدقت والله» می گفت؛ یعنی راست گفתי به خدا قسم که چنین بود و چون این مراتب را از آنحضرت شنید گفت: «اسلمت بالله الساعة»؛ یعنی الحال مسلمان شدم!

امام علیه السلام فرمود بگو: «آمنت بالله الساعة»؛ یعنی الحال ایمان به خدا آوردم؛ چه اسلام قبل از ایمان است؛ چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است. پس شامی گفت: «راست فرمودی، اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انك وصي الانبياء»؛ یعنی من گواهی می دهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزمانی.

و صاحب کشف الغمّه بعد از نقل این حکایت گفته^۱ که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزه است که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این حکایت دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجاء و یکی دیگر از ابی شاکر دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هریک سرآمد عصر بوده اند و بر روی زمین افضل از خود نمی دانستند و گمان نداشتند چون به خدمت آنحضرت می رسند و حرف می زنند به چه روش ذلیل و زبون می گردند و اعتراف به عجز و نادانی خود می نمایند، خوفاً للإطالة نوشته نشد.

و صاحب کشف الغمّه در آخر ذکر کرده است^۲ که ابوشاکر از آنحضرت

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۸۶.

۲. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۹۰.

استفادهٔ دلیلی بر حدوث عالم نمود، آنحضرت فرمود که نزدیکتر و آسانتر دلیلی بر این مطلب از برای تو نقل کنم، پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده فرمود: این قلعه‌ای است و در میان آن دو چیز، یکی چون نقرهٔ گداخته و دیگری مثل طلای آب شده، از بیرون چیزی داخل آن نمی‌شود و آن هردو به یکدیگر ممزوج نمی‌شوند و صورتهای غیرمکرر چون بَطّ و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می‌آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی بهٔ ازین چه تواند بود؟ پس ابوشاکر گفت: دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چون می‌دانید که ما را قبول نمی‌افتد مگر آنکه به چشم ببینیم یا به گوش بشنویم و به ذائقه و لامسه دریابیم! آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه ذکر کردی ولیکن بی‌راهنمائی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمی‌شود؛ چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ بر طرف نمی‌کند و به چیزی که از ما غایب باشد نمی‌توان رسید الا به عقل.

و همان حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه به هشام بن حَکَم فرمود: «ان لا یُشَبَّه شَیْئاً و لا یُشَبَّه شَیْءٌ و کُلُّ ما وُقِعَ فِی الوَهْمِ فَهُوَ بِخِلَافِهِ»؛ یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم به او مانند نیست و هرچه در وهم و خیال شما درآید که تخیل کنی که حق تعالی چنان است او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود؛ چه پی بردن به کُنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه به کُنه صفات او هم امری است که ملائکه مقربین و انبیای مرسلین از رسیدن به آن عاجزند، چه جای دیگر و گواه بر این معنی کلام سید المرسلین بس است که فرموده: «مَاعَرَفَتُكَ حَقٌّ مَعْرِفَتِكَ»؛ یعنی شناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حق شناختن است و به کُنه حقیقت آن نرسیدیم.

و در حدیث وارد شده که حضرت عزّت - جلّ ذکره - چنانچه از دیده ظاهر پنهان است، از نظر دانش و عقول هم پنهان است و چنانچه به چشم سر دیدنش

ممکن نیست به دیده عقل نیز او را نمی‌توان دید و در باب عدل خطاب به زُراء بن اَعْنِ نموده کلامی در غایت و جازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که «اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَ جَمَعَ اللَّهُ الْخَلَائِقَ سَأَلَهُمْ عَمَّا عَاهَدَ إِلَيْهِمْ وَ لَمْ يَسْأَلَهُمْ عَمَّا قَضَى عَلَيْهِمْ»؛ یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی جمیع خلائق را در عرصه محشر جمع آورد سؤال خواهد نمود از بندگان عهدی را که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز اَلْسَتْ باشد کرده و نخواهد سؤال فرمود از آن چیزهایی که به قضا و قدر برایشان اجراء یافته؛ چه در آن روز به موجب «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى»^۱ از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه اقرار به پروردگاری او داده و اعتراف به بندگی خود نموده بودند؛ پس باید که از عهده عهد خود بیرون آیند و خدای خود را که اقرار به ربوبیتش کرده‌اند بشناسند و بعد از شناختن به آنچه لازمه اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری است از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رُسل و جانشینان ایشان قیام نمایند و از قضا و قدر - والعلم عند الله - سؤال نخواهد کرد؛ بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده‌اند «قضا» حکم اجمالی است به احوال موجودات و «قدر» تابع علم اَزلی است و این علم تابع علم به اعیان ثابت است؛ چنانچه علم به آخرین تابع علم اعیان ثابت است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهراً این باشد؛ چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید که «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا»^۲؛ یعنی بر ما نرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است.

و هرچیزی بنابر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله به آن فیض می‌رسد؛ یکی که مستعد ایمان است، ایمان می‌یابد و دیگری که مهبای کفر است، کافر می‌شود و گناه کسی نیست؛ چنانچه فرموده: «فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. سوره توبه، آیه ۵۱.

أَنْفُسَكُمْ^۱؛ یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا. چه از یک زمین و آب یک چشمه، خریزه شیرین و حَنْظَل تلخ بر می آیند و از یک چوب، خار و گل ظاهر می شوند و درخت میوه دار و شاخ بی برقد می کشند.^۲

و اما فرزندان آنحضرت یکی اسماعیل بود که بزرگترین همه است به حَسَب سن و از محبت بسیار که پدر را با او بود جمعی از شیعیان گمان بردند که جانشین و قائم مقام آنحضرت او خواهد بود و او در حیات امام علیه السلام از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم سر تابوت او را به دوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم می فرمود که تابوت را بر زمین می نهند و روی او را می گشودند و نگاه می کردند و ظاهراً غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و مشخص و محقق شود فوت او تا رفع شبهه جمعی شود که گمان خلافت و امامت به او داشتند و معهداً بعد از فوت اسماعیل، جماعتی را عقیده آن شد که امامت از او به پسرش محمد بن اسماعیل منتقل گشته و گفتند که جائیکه پسر باشد منصب و مرتبه پدر یعنی اسماعیل به برادر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام نمی رسد.

و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این فرقه^۳ را اسماعیلیه می گویند و اعتقاد ایشان این است که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طایفه ای بعد از آن از آن عقیده برگشتند و به راه راست آمدند.

و بعد از اسماعیل، عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام قائل به امامت او شده اند و ایشان را فَطَحِيَّة می گویند چه سرکرده ایشان عبدالله بن أَفْطَح بود و بعد از او اسحاق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بوده و از او


۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

۲. شمعی از حافظ شیرازی (کاشف الحق ص ۴۰۲).

۳. ابن ذوفرقه (کاشف ص ۴۰۳).

احادیث بسیار روایت نموده‌اند و به امامت برادرش امام موسی علیه السلام قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش علیه السلام روایت نموده.

و بعد از او، محمد بن جعفر بود. سخی و شجاع و همیشه یک روز روزه گرفت و یک روز افطار نمودی و به سنت زید بن علی بن الحسین عمل نموده بر مأمون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان به او گرویدند و مأمون لشکری به جنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون به نزد مأمونش بردند از او عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار نموده در خراسان به رحمت خدا رفت.

و سنّیان بسته‌اند^۱ که بایزید بسطامی سَقای خانۀ امام جعفر صادق علیه السلام بود و عوام بر آن افزوده‌اند که امام این فرزند خود محمد را با او به بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بدان که این محض افتراء است و «بایزید» در زمان امام جعفر علیه السلام نبوده و پیشتر مذکور گشت که هر کس را از صوفیه که دیده‌اند که کارش به رسوائی کشیده مانند حلاج و «بایزید»، متعصّبان ایشان گفته‌اند که دو تا بوده‌اند، یکی کافر بوده و دیگری مؤمن؟! 

و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و به امامت امام موسی علیه السلام قائل بودند.

و از جمله فوائدی که از امام واجب الاحترام علیه السلام مروی است و به کار شیعیان او نیز می‌آید این است که یکی از موالیان خود «نافذ» نام را فرمودند که هرگاه خواهی رُقعه یا عریضه به کسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آن را البته خواهی که برآید و آن کار و مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که «بسم الله الرحمن الرحيم وعد الله الصابرين المخرج مما يكرهون و الرزق من حيث لا يحتسبون و جعلنا الله و اياكم من الذين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون» و

۱. هشت سطر بعدی در کاشف الحق نیست. یعنی از «و سنّیان بسته‌اند ... قائل بودند» (ص ۴۰۳).

بعد از آن، مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید و به حصول می پیوندد.^۱

و «نافذ» نقل کرد که مکرّر مرا حاجتها پیش آمد و به فرموده آنحضرت عمل نمودم حاجتم روا شد.

و ایضاً معاویه بن عمار از آنحضرت علیه السلام نقل کرده که فرمود «من صلی علی محمد و علی اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة»^۲؛ یعنی هرکه بر محمد و اهل بیت او - صلوات الله علیهم اجمعین - صد بار صلوات فرستد، حق تعالی صد حاجت او را روا می کند.

و ایضاً آنحضرت از ابن عباس روایت نموده^۳ که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که هرکه بگوید «جزی الله محمداً ما هو اهله» در تعجب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را می نویسند و آخر نمی شود.

و ایضاً به سند صحیح از آنحضرت مروی است که فرمود که هرکه هر روز صد بار بگوید «لا اله الا الله الملك الحق المبين» از فقری و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بر روی او گشاده شود که از هر در که خواهد داخل بهشت تواند شد.^۴

مروی است^۵ که سفیان ثوری به خدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود، فرمود که پدرم از جدّم رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون نعمتی از نعمتهای الهی به شما برسد بگوئید «الحمد لله» و

۱. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۷۴.

۲. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۷۵.

۳. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۷۵.

۴. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۷۶.

۵. فصول المهمه ص ۲۲۳، کشف الغمه ج ۲، ص ۳۶۸.

چون رزق بر شما تنگ شود به «استغفر الله» اعانت جوئید و چون مشکلی پیش آید یا حزن و اندوهی روی نماید به «لا حول و لا قوة الا بالله» دفع آن کنید.

و منقول است که همین سفیان، روزی به خدمت آنحضرت رسید دید که جامه خنز پوشیده است، از روی تعجب در او نگاه می کرد از او پرسید که تعجب از چیست؟ گفت: از آنکه آبای تو این چنین جامه های نمی پوشیدند؟! فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود، مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام. و جامه های که در زیر آن پوشیده بود جامه های بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری، فرمود که این از برای خداست و آن از برای شماست!

و در کتاب مستطاب کلینی هم این روایت مبسوط و مسطور است به اندک اختلاف عبارتی.^۱

و سفیان از طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است و از پیران بزرگ صوفیه است چنانکه قبل از این مذکور گشت^۲ و از شعيب عرقوفی مروی است^۳ که گفت: شخصی هزار درهم به من داد که به خدمت آنحضرت برم، با خود گفتم که باید دلیلی و برهانی از او ببینی تا اطمینان خاطر در باب او حاصل شود، پنج درهم از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم زبون به جای آن گذاشتم و به خدمت آنحضرت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه را گشوده پهن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را به ما ده! من آن پنج درهم را به در آورده به او تسلیم نمودم و عذرخواهی کردم.

و در کتب سیر از شیعه و سنی مروی است^۴ که ابن محسن اسدی گفت:

۱. الکافی کلینی ج ۵، ص ۶۵.

۲. این سه سطر در کاشف نیست (ص ۴۰۴).

۳. کشف الغمه ج ۲، ص ۴۰۵، الخرائج راوندی ج ۲، ص ۶۳۰.

۴. کشف الغمه ج ۲، ص ۳۵۷.

روزی به خدمت محمد باقر علیه السلام آمدم و امام جعفر صادق علیه السلام نزد پدر ایستاده، به آنحضرت گفتم: چرا او را کد خدا نمی‌کنید و حال آنکه وقت آن شده است؟ فرمود که برده فروشی از بربر می‌آید در خانه میمون نزول می‌کند و اشاره فرمود به کیسه زر سر به مهری که در آنجا بود، فرمود که به آنچه در آن کیسه است از برای او کنیز خواهم خرید. بعد از دو روز به خدمت آنحضرت آمدم، فرمود که آن مرد آمده بروید و آنچه گفتم بخرید. ابن محصن گوید رفتیم و از آن مرد تفحص کردیم گفت: هرچه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است. گفتم: قیمت آن چند است؟ گفت: از هفتاد دینار کم نیست. گفتم: کنیز را از تو می‌خرم به هرچه درین کیسه است. گفت: از آنچه گفتم فلوسی کم نمی‌دهم. رفیقی داشت گفت: مهر کیسه را بگشائید ببینم چند است؟ چون گشودیم و شمردیم از هفتاد دینار، یک دینار کم و زیاد نبود و چون کنیز را خریده به خدمت آنحضرت بردیم از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حمیده. فرمود که، حمیده‌ای در دنیا و محمودی در آخرت، بگو که پُکری یا ثیب؟ گفت: پُکر. فرمود که چگونه پُکر مانده‌ای و حال آنکه هرچه به دست برده فروشان افتد فاسد می‌سازند؟ کنیز گفت: مکرر آن نخاس قصد من می‌کرد هر مرتبه مرد سفید پوشی پیدا می‌شد و او را طلبانچه می‌زد تا از نزد منش دور می‌ساخت.

پس امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیده گفت: این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین باشند در زمان یعنی امام موسی کاظم - علیه و علی آبائه و بنیه و جدّه صلوات الله و سلامه - و چون کلام به ذکر آنحضرت منجر شد، شروع به ذکر آنحضرت می‌نماید:

[زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام]

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام ذکر پدر امام هفتم از بیان مستغنی است. مادرش حمیده بربریه است. اسم شریفش موسی. کنیتش ابوالحسن و ابواسماعیل و ابوابراهیم و ابوعلی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین. ولادتش در روز یکشنبه هفتم شهر صفر بوده بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند. وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه، مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده؛ از آن جمله با پدر بیست سال به سر برده و بعد از او، ایام امامت و خلافت آن سرور بود که سی و پنج سال بوده باشد. قبر مبارک و مزار متبرکش جائی که به «مقابر قریش» مشهور بود در شهر بغداد. سبب شهادتش زهری که سندی بن شاهک به فرموده هارون الرشید در رطب خرما یا در طعام به آنحضرت خورانید و مشهور تر رطب است. نقش خاتمش «الملك لله وحده». شاعر و مداحش سید جمیری و دربانش محمد بن فضل و معاصرینش از جبابره بنی عباس: هادی و موسی و هارون الرشید. اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر به تفصیلی که مذکور خواهد شد.

مناقش از حد تحریر بیرون است؛ چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المتجهذین می خواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله می نامیدند و از جهت صبری که بر ایذاء و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را که ملکه و عادت خود فرموده بود و بدی را به نیکی تدراک می نمود به کاظم مشهور بود. معجزات و خوارق عاداتش اگر چه بیش از پیش است به ذکر بعضی از نزد مؤلف و مخالف ثابت است مُزین اوراق می گردد.

از آن جمله در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است^۱ که شقیق بلخی گفت: در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم، چون به قادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم پشمینه‌ای پوشیده و تعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته. با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و می‌خواهد با قافله همراه شود و وibal ایشان شود، بروم و او را ملامت و سرزنشی کنم شاید که پشیمان شود. چون نزدیکش رسیدم نگاهی به من کرده فرمود: «یا شقیق! ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾^۲؛ یعنی نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده اجتناب کنید از بسیاری گمانها که بعضی از گمانها گناه است. و از نظر من غایب شد! با خود گفتم که نام مرا گفت و به آنچه در خاطر گذشته بود اشاره فرمود، البته یکی از صلحا خواهد بود. هرچند در عقبش دویدم اثری از او ندیدم. در منزل دیگرش دیدم که به نماز مشغول بود و اشک از چشمانش می‌ریخت و با خضوع و خشوع تمام نماز می‌کرد. گفتم بروم و از او بحلی خواهم. صبر نمودم تا فارغ شد، پیش از آنکه حرف زنم فرمود: یا شقیق! حق تعالی فرموده: ﴿إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا﴾^۳؛ یعنی من بخشاینده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد. پس برخاست و راهی شد و مرا آنجا گذاشت. با خود گفتم بلی یکی از ابدال خواهد بود که دوبار از مافی الضمیر من خبر داد.

چون به منزل دیگر رسیدم دیدم به کنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره در دست دارد و می‌خواهد از چاه آب بکشد که به یکبار رکوه از دستش در چاه افتاد، مرا نگاه بر او بود دیدم که نگاه بر آسمان کرد و گفت: «أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِئْتُ إِلَى الْمَاءِ وَ قَوْتِي إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَ؛ اللَّهُمَّ سَيِّدِي مَالِي غَيْرَهَا فَلَا تَعُدْ مِنْهَا»؛ یعنی توئی

۱. فصول المهمه ص ۲۲۳؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۳ و ۴.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۳. سوره طه، آیه ۸۲.

سیرابی من هرگاه تشنه شوم و ثوئی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم؛ بارالها! غیر از این ندارم چنان مکن که کم شود.

پس دیدم که آب چاه بجوشید و بلند شد تا به حدی که او دست دراز کرد و رکوه خود را برداشت و پرآب کرده وضو بساخت و چهار رکعت نماز گزارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا ریخته بود مشتی برداشته در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید. پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم: از این نعمتی که خدای تعالی ترا عطا کرده مراهم بچشان و از سور خود تشنگی مرا بنشان. فرمود: نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را گرفته و انعام او دائمی است، باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را به خدای خود درست کنی و رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی به آن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و به آن خوش بوئی هیچ بوی خوشی به مشام من نرسیده بود؛ پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج به آب و نان نشد و تا به مکه رسیدم دیگر او را ندیدم.

صبحی دیدم که طواف به جای آورده از مسجد بیرون رفت، از عقبش رفتم دیدم خَدَم و حشم و موالی و احباب دورش را گرفته از همه طرف مردم به پابوسش میل می کنند و به سلامش تقرب می جویند و بر زیارتش اقدام می نمایند. از کسی پرسیدم که این کیست؟ گفت: نمی دانی؟ این موسی بن جعفر رضی الله عنه است! گفتم: آن طور عجایبی، البته باید که از این قسم سروری باشد.

و این قصه را یکی از شعراء به نظم آورده لیکن چون عربی است و ذکر آن با ترجمه اش باعث طول می باشد به ذکرش جرأت ننمود.

و ایضاً در کتاب فصول المهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده^۱ که ابو خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی، آنحضرت را به عراق طلبید به خدمتش رفتم

۱. فصول المهمه ص ۲۳۴ از کتاب دلایل حمیری نقل کرده.

مرا غمگین یافت. وجه آن را پرسید. گفتم: شما به نزد این یاغی می‌روید و من از او بر شما ایمن نیستم. فرمود: خاطر جمع دار که در آخر فلان روز و فلان ماه تو را خواهم دید؛ و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر می‌بودم تا آن روز به آن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق به نظرم آمد، متوجه آن طرف شده دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم، فرمود که شک در خاطرت راه یافت؟! گفتم: بلی! لیکن الحمدلله از آن طاغی خلاص شده به سلامت آمدی. فرمود: بلی، لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن طاغی خلاصی نخواهد بود. و آن اشاره به حبس هارون بود و چنان شد که آنحضرت فرمود.

و ایضاً در آن دو کتاب، از عیسی مداینی روایت نموده‌اند^۱ که گفت: یک سال در مدینه متوطن شدم و شبها به خدمت آنحضرت می‌رفتم، شبی به من گفت: یا عیسی، خانه‌ات انبوه شده و متاعت در زیر خاک ماند. من به خانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود. چون به خدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم نشده باشد؟ گفتم: یابن رسول الله، سطلی ناپیدا است. سر مبارک به زیر انداخت و تأمل نموده فرمود که سطل را در جایی فراموش کرده‌ای و کنیز صاحبخانه برداشته از او پرس که به تو خواهد داد. و چنان بود که آنحضرت فرموده بود.

و ایضاً در کتابین مذکورین مسطور است^۲ که ابراهیم بن عبد الحمید، سحری متوجه قبا بود، در راه به آنحضرت دوچار شد. امام علیه السلام از او پرسید که به چه کار می‌روی؟ گفت: می‌روم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال می‌خریده‌ام. فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است؟ ابراهیم گفت که از آن حرف خاطر و سواسی بهم

۱. فصول المهمه ص ۲۳۵؛ الخرائج راوندی ج ۱، ص ۳۱۶؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۳۱.

۲. فصول المهمه ص ۲۳۵؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۳۵.

رسانیده آن سال نخلستان نخریدم و بعد از سه سال ملخ به هم رسیده تر و خشک را خوردند؛ چنانچه اگر باغ می خریدم مبلغی نقصان به من می رسید و از برکت آنحضرت نقصانی به من نرسید.

و از جمله معجزات آنحضرت دو چیز است که نسبت به علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شد، یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور تکلیف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر به خدمت آنحضرت فرستاد و امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که به این محتاج خواهی شد و علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب آن، چه باشد ولیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود. بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد. غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا بجهت موسی کاظم می فرستد و از جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود. آتش غضب رشید شعله کشیده گفت: اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ می کنم. فی الفور علی را طلبیده گفت: آن جامه را که فلان روز به تو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی به آن متعلق است. علی گفت: آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم. رشید گفت: باید که همین لحظه آن را حاضر کنی. علی غلامی را طلبیده گفت: برو در فلان خانه فلان صندوق را بیار. چون آورد و در حضور رشید گشود و رشید آن را به همین طریق که علی گفته بود با زینت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت: آن را به مکان خود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید. و چون علی رفت غلام را طلبید و فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده.

بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تحف دیگر به خدمت امام علیه السلام فرستاد. دویمش آنکه علی بن یقطین به آنحضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است می خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو می کرده باشم. امام علیه السلام به او، نوشت که تو را امر می کنم به آنکه سه بار روی بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر دو گوش را مسح کنی و پایها را تا ساق بشوئی، به روشی که حنفیان می کنند! و چون نوشته به علی رسید تعجب نموده و با خود گفت این عمل، مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست، اما چون مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته به عرض رشید رسانیدند که علی رافضی است و به فتوای موسی کاظم عمل می کند و از فرموده او تخلف روا نمی دارد. رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست، اما دشمنان او به جدّند که او رافضی است و من نمی دانم امتحان او به چه چیز کنم که خاطر مطمئنان یابد؟

آن شخص گفت: شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو می باشد در هیچ مسأله و فعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی او با آنها موافقت دارد، حرف آن جماعت راست است و الا فلا. رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده و در یکی از خانه ها کاری فرمود و به شغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می بایست که اوقات صرف کند و محکم نمود که از آن خانه بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت چنان بود که نماز را در خلوت می گزارد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته و خود آب را برداشته به همان روش که مأمور بود وضو ساخت و به نماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که در بام بود نگاه می کرد. بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده

آمد و به او گفت: ای علی! هر که تو را از رافضیان می داند غلط می گوید، من بعد سخن هیچکس درباره تو مقبول نیست.

و بعد ازین حکایت، به دو روز نوشته‌ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر فرمود که بعد از این وضو را می باید که به این روش می ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلف مکن.

و ایضاً از علی بن ابی حمزه در آن کتاب روایت نموده^۱ که گفت: در خدمت امام علیه السلام به راهی می رفتم و آنحضرت بر استری و من بر چِماری سوار بودم، در اثنای راه دیدم که شیری می آید، من و چِمارم بر جای خشک شدیم و آنحضرت به حال خود می رفت و آن شیر به طرف آنحضرت روانه بود اما از بابت کسی که ذلیل و زیون کسی باشد می رفت تا به آنحضرت رسید. امام علیه السلام را دیدم که به جهت او توقف نموده شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سر در پیش برده لب می جنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود. بعد از لحظه‌ای شیر از راه به یک طرف رفت و همچنان لبش می جنبید آنحضرت سه بار گفت: آمین.

پس چون از نظر غایب شد و مرا دل به جای خود آمد گفتم: فدای تو شوم! عجب چیزی دیدم من بر تو می ترسیدم و در تو تغییر ندیدم و سه بار آمین شنیدم، این چه بود که فرمودی؟ آن جناب فرمود که به طلب دعا آمده بود و می گفت زن مرا درد زائیدن گرفته و دیر می زاید و در آزار است، دعا کن که زائیدن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسری دهد، من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شد و خدای تعالی تو را وَلَدٌ مُذَكَّرٌ داد. چون این سخن از من شنید دعا کرد که خدای تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداناد. من آمین گفتم.

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۷؛ روضة الواعظین ص ۲۱۴.

و ایضاً در کشف الغمه از ابوبصیر روایت نموده^۱ که گفت: روزی به آنحضرت گفتم که به چه چیز امام را می توان شناخت؟ فرمود: به چندین خصلت که یکی از آنها آن است که به هر زبانی که می باشد تکلم تواند کرد. در این اثنا مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد به عربی حرف زدن و امام علیه السلام جواب او را به خراسانی می فرمود. پس آن مرد خراسانی گفت: والله که من بجهت آن به این زبان حرف نزدیم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید و حال آنکه شما خود فصیح تر از من حرف می زنید. امام علیه السلام فرمود: سبحان الله! هرگاه من از تو زبان تو را بهتر ندانم پس فضیلت و زیادتی بر تو چون داشته باشم و به چه چیز مستحق امامت و خلافت باشم؟ پس روی به من کرده گفت: یا ابامحمد! کلام هیچ طایفه، بر امام پوشیده و مخفی نیست.

و ایضاً از اسحاق بن عمار مروی است^۲ که گفت: در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم شخصی غریب آمده متکلم به کلامی شد که مشابه و مانند کلام مرغان بود، امام علیه السلام نیز به همان طریق جواب می فرمود و او به زبان او گفتگو می کرد تا آنکه مرد عرض حاجت خود نموده جواب شنید و رفت. من گفتم: یا بن رسول الله! مثل این کلام نشنیده بودم. فرمود بلی، این زبان مردم چین است و کل مردم چین را این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است ولیکن امام تو، همه را می داند و چون در من اثر تعجب دید فرمود: از این عجب تر آنکه امام می باید که زبان جمیع مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبه ای که بر روی زمین می باشد بداند و هیچ چیز بر او مخفی و پوشیده نباشد.

و از جمله خصایص امام علیه السلام یکی آن است که آتش، بدن او و رختی را که او پوشیده باشد نسوزاند؛ چنانچه در کتاب سیر و حدیث خصوصاً در کشف الغمه

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۴.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۳۷.

مذکور است^۱ که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام، عبدالله که بزرگترین فرزندان امام علیه السلام بود دعوی امامت و جانشینی داشت. روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام بودند و حرف عبدالله و دعوای امامت او مذکور شد، امام علیه السلام فرمود که هیمة بسیاری آورده و در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبدالله فرستاده او را طلبید و فرمود آتش بر آن هیمة زدند و کسی مُدّعا و غرض آنحضرت را نمی دانست تا چون جمیع هیمة ها سوخت برخاست با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب به صحبت مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمده رخت خود را تکانید و به عبدالله خطاب فرمود که اگر تو را گمان این است که بعد از پدر، امام و جانشینی، برخیز و در این آتش ساعتی بنشین! رنگ عبدالله متغیر شده برخاست و برفت.

و ایضاً از هشام بن سالم مروی است و در «خلاصه» و «کشف الغمّه» ثبت است^۲ که گفت: بعد از امام جعفر صادق علیه السلام، مردمان را گمان آن بود که چون عبدالله پسر بزرگ است قایم مقام پدر، اوست؛ پس مؤمن الطاق و من به نزد او رفتیم و بجهت امتحان سؤال کردیم که زکوة در چند چیز واجب است؟ گفت: در دو است درهم، پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چند واجب است؟ گفت: دو درهم و نیم. دانستیم که او امام نیست و علمی به احکام شرعیه ندارد؛ پس از نزد او نومید بیرون آمده در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسأله ای پیش آید به که رجوع باید نمود و گاهی زیدیه در خاطر می گذشت و گاهی به معتزله میل بهم می رسید و احیاناً به قدریه و خنوارج فکر می دوید و درین حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از دور به دست اشاره به من کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند که شیعه امام جعفر صادق علیه السلام،

۱. کشف الغمّه ج ۲، ص ۳۶.

۲. کتاب «خلاصه» ص ۱۷۹ فقط توثیق شده ولی روایت ذکر نشده است. کشف الغمّه ۲/ ۱۲.

کدامیک از اولاد او را امام می دانند. به مؤمن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود می ترسم، از من کناره گیر شاید که اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و اذیتی به تو نرسد؛ پس، از پی آن پیر رفتم تا به درخانه امام موسی علیه السلام رسیدم. خادمی که بر در بود مرا به درون خانه برد و امام را دیدم و چون سلام کردم جواب داده فرمود که «لا الی الزیدیه و لا الی المعتزلة و لا الی القدرية و لا الی الخوارج»؛ یعنی در مشکلات خود به هیچ یک از آنها رجوع مکنید! گفتم جان فدای تو باد! پدرت جهان را بدرود کرد؟ فرمود: بلی. گفتم: فدای تو شوم، بعد از او کیست که هدایت ما نماید؟ گفت: اگر خدا خواهد تو را هدایت خواهد نمود. گفتم: عبدالله برادرت را گمان است که بعد از پدر قایم مقام است؟ فرمود که «یرید عبدالله ان لا یعبد الله»؛ یعنی عبدالله اراده بندگی خدا ندارد. بار دیگر گفتم: پس هادی و راهنمای ما کیست؟ فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود. گفتم: آن راهنما، توئی فدای تو شوم! گفت: من این نمی گویم. گفتم: غیر تو کسی امام هست؟ فرمود: نه درین گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش می دیدم در خاطر من راه یافت.

پس گفتم: جانم فدای تو باد رخصت می دهی که مسائلی که از پدرت می پرسیدم از تو پرسم؟ فرمود که هرچه می خواهی بپرس، لیکن اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است. پس شروع کردم و مسائل مشکله می پرسیدم او را چون دریای موج دیدم و به امامتش گرویدم و گفتم: جان من فدای تو باد! شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت می دهی که به پنهانی ایشان را به خدمت آورم؟ فرمود که هرکدام از ایشان را که آثار رشد و صلاح در ایشان بینی از او عهد بگیر که اظهار حال خود نکند و او را پیش من آر. پس شادان از خدمتش بیرون آمده مؤمن الطاق را دیدم، پرسید که چه در پیش داری؟ گفتم: هدایت الهی و آن قصه را نقل نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را به خدمت آنحضرت دلالت می کردم تا آنکه اکثر شیعیان

به آنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند.

و از جمله کسانی که به راهنمایی آنحضرت از گمراهی خلاصی یافته‌اند، یکی حسن بن عبدالله زاهد است - ابن عمّ رافعی - که با آنکه اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون به خدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه پیشتر دانسته به کارش نمی‌آید و بعد از آن هدایت یافت و علم به ترتیب ائمه معصومین علیهم‌السلام بهم رسانیده پرسید که پس امروز امام و راهنما کیست؟ امام علیه‌السلام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد؟ گفت: بلی. و چون امام علیه‌السلام اشاره به نفس خود کرد گفت: به دلیلی که موجب اطمینان قلب شود آرزو مندم. فرمود: برو به جانب آن درخت - و اشاره به درختی کرد که در آن برابر بود - بگو موسی بن جعفر ترا طلبید. چون پیغام به آن رسید فی الحال درخت راهی شده به سرعت تمام خود را به خدمت امام علیه‌السلام رسانیده در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود بر جای خود قرار گیرد. آن درخت به فرموده عمل نمود و چون حسن این امر غریب را مشاهده نمود انزوا اختیار نموده تا بود بادیگری از اهل زمان حرف نزد و به اعتقاد درست از دنیا برفت.

و ایضاً در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است^۱ که در آن وقت که هارون - علیه اللعنة - امام موسی علیه‌السلام را محبوس داشت، ابویوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت و شاگردان ابوحنیفه، با هم قرار دادند که نزد امام علیه‌السلام روند و مسائل علمی از او پرسند و به اعتقاد خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند، چون به خدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که از قبیل سندی بن شاهک بر آنحضرت موکل بود آمده گفت: نوبت من تمام شده به خانه خود می‌روم اگر شما را خدمتی و کاری هست که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم؟ امام علیه‌السلام فرمود: برو خدمتی و کاری ندارم.

۱. فصول المهمه ص ۲۴۱؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۳۸.

چون آن مرد روانه شد آنحضرت رو به ایشان کرده گفت: تعجب نمی‌کنید از این مرد که امشب خواهد مُرد و آمده که فردا قضای حاجت من کند! پس هردو برخاسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سُنّت بشنویم او خود از غیب خبر می‌دهد! کس فرستادند تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چون می‌شود، خبری که امام علیه السلام داده حق و صدق است یا نه؟ آن کس آمده در مسجدی که در برابر آن خانه بود منتظر خبر بنشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد، چون پرسید که چه واقع شده گفتند: آن مرد به علت فجاءه بمُرد بی آنکه او را مرضی و بیماری باشد. فرستاده رفت و هردو را خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که می‌خواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید؟ فرمود: این علم از آن علمهاست که رسول خدا به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود، از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد. هردو متحیر و مبهور شده هرچند خواستند که دیگر حرفی بزنند نتوانستند و هردو برخاسته شرمند برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نموده‌اند و نقل کرده‌اند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد.

و از آنحضرت نیز مکرر احیای اموات به فعل آمده از آن جمله یکی زنده کردن چهار پای مرد مغربی است در راه مکه^۱. راوی که علی بن حمزه است گوید که چون امام علیه السلام تحیر و گریه آن مرد را دید از او پرسید که چه واقع شده؟ او گفت: خرم مرده و بارم افتاده نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن. فرمود: می‌تواند بود که نمرده باشد؟ پیر گفت: چون رحم نمی‌کنی، استهزاء چیست؟ امام علیه السلام گفت که هیچ افسونی که زنده شود نمی‌دانی؟ آن مرد غضبناک شده آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود برگرفت و بر آن خرزده خر برجسته خود را تکانید و

بانگ کردن گرفت.

امام علیه السلام با او گفت: هیچ استهزاء و افسونی دیدی؟ اکنون سوار شده برو تا به اصحاب بررسی و بعد از آن بر سر چاه زَمَرَم آن مرد مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید گفتم: دراز گوشت چون است؟ گفت: چاق و سلامت است، اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید؟ گفتم: تو چون به حاجت خود رسیدی با آن چه کار داری، مردی بود از مردان خدا. و نه همین است که معجزات آنحضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السلام در حال حیات ظاهر می شده باشد بعد از وفات نیز معجزات بسیار از ایشان ظاهر شده و می شود.

و از آن جمله در کشف الغمّه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود که او را بسیار دوست می داشت فوت شد فرمود که در جوار امامش دفن کنند. چون شب درآمد نقیب که سرکرده خُدّام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می آید و دود تمام روضه را گرفته و امام علیه السلام به او می گوید که ای فلان به خلیفه بگو که چرا ما را آزار می کنی و چنین کسان را با ما همسایه می نمائی. آن مرد لرزان از خواب برآمد عرضه داشتی به خلیفه کرده صورت واقع را معروض داشت. شب دیگر خلیفه درآمد آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافت که آن نایب را به جای دیگر دفن کند. چون قبر را بشکافتند بغیر از مستی خاکستر چیزی در آن قبر نبود.

نصوص بر امامت آنحضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از امیرالمؤمنین علیه السلام و از امام حسن مجتبی و شهید کربلا و در حدیث لوح و از فاطمه زهراء و از خامس آل عبا و از جدش و پدرش بسیار واقع شده و در کتب فریقین مسطور است و از آن جمله در فصول المهمه^۱ و کشف الغمه مروی است^۲ به سند صحیح از عبدالرحمن بن الحجاج

۱. فصول المهمه ص ۲۳۱.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۰.

که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم، آنحضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که به دعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی علیه السلام نشسته و دعائی که آنحضرت می کند امام موسی آمین می گوید، چون فارغ شد گفتم: فدای تو شوم! محبت و بازگشت من به سوی شما، بر شما پوشیده نخواهد بود می خواهم که بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت به که تعلق دارد؟ فرمود که ای عبدالرحمن، موسی زره پیغمبر را پوشیده و بر قد او راست آمده. گفتم: بعد از این خبر احتیاج به چیزی دیگر نماند؛ خاطر من جمع شده و امام خود را شناختم.

و ایضاً در هر دو کتاب، از ابوالاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده^۱ که فیض گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم: «خُذْنِي مِنَ النَّارِ مِنْ لَنَا بَعْدُكَ؟» یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و راهنمای ما کیست؟ در این اثنا ابوابراهم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز طفل بود پیدا شد. امام جعفر صادق علیه السلام گفت: «هَذَا صَاحِبُكُمْ فْتَمَسَّكُمْ»؛ یعنی این است امام و راهنما و آنکه می خواهی، دامنش را بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس.

و ایضاً صاحبان آن دو کتاب، از منصور بن حازم نقل کرده اند^۲ که گفت: به خدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره ای نیست روی نماید، بازگشت شیعیان تو به که خواهد بود و شبانی جمع به که تعلق دارد؟ پس آنحضرت فرمود که «إِنْ كَانَ ذَلِكَ فَهُوَ صَاحِبُكُمْ»؛ یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما این است. و دست مبارک را بر دوش امام موسی علیه السلام زد و گمان من اینست که آنحضرت را سن مبارک بیش از پنج سال نبود و در وقتی که سؤال می کردم، عبدالله

۱. فصول المهمه ص ۲۳۱.

۲. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۰؛ فصول المهمه ص ۲۳۲.

بن جعفر نیز نشسته بود.

و ایضاً از ابن ابی نجران روایت نموده‌اند^۱ که او گفته از عیسی بن عبدالله شنیدم که گفت: روزی از امام جعفر علیه السلام پرسیدم و گفتم حق تعالی آن روز را به ما ننماید اگر واقعه ناگزیری روی نماید شیعه ترا، اقتدا به که باید کرد و امام این قوم که خواهد بود؟ پس آنحضرت اشاره به پسرش موسی علیه السلام کرد و فرمود که این امام است و بعد از او پسرش و همچنین اگر یکی از برادر بزرگ و پسر کوچک بماند، برادر او را دخلی نیست و همان صغیر امام است.

و ایضاً از یعقوب سراج روایت نموده‌اند^۲ که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی علیه السلام ایستاده و با او حرف می‌زند. نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن. من پیش رفتم و سلام کردم. آنحضرت به زیان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود: برو نام دختری را تغییر کن که آن نامی است که آن را دشمنان ما دوست می‌دارند. و من یک روز قبل از آن، دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم. پس امام جعفر علیه السلام فرمود که به هرچه مأمور شده‌ای عمل کن تا هدایت یابی. من به خانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم.

و ایضاً ابن مُسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده^۳ که روزی حضرت ابو عبدالله علیه السلام ابوالحسن علیه السلام را طلبیده و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم، چون موسی علیه السلام درآمد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خطاب به حُضار کرده فرمود که «علیکم بهذا بعدی فهو و الله صاحبکم»؛ یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و به خدا قسم که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ به قسم

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۰؛ فصول المهمه ص ۲۳۲ با مختصر تفاوت.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۱.

نمود تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند.

و ایضاً علی بن جعفر گفته است که پدرم هرگاه خواص اصحاب و خالص دوستان خود را می دید می فرمود: «استوصوا موسی خیراً فإنه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و حجتہ عزوجل علی كافة خلقه من بعدی»؛ یعنی موسی را وصی و جانشین بدانید که او فاضل ترین و بهترین فرزندان من است و کسانی که از من می مانند، او از همه ایشان بهتر است و اوست قائم مقام من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من. پس با وجود آنحضرت چگونه دیگری را راهبر و راهنما توان دانست و حال آنکه به اعتقاد مخالف و مؤالف^۱ او أعلم و اکرم و أسخى و أعبد اهل زمان بود و فقرای مدینه را از آنحضرت از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفعهای بسیار می رسید و نمی دانستند که از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده.

و می گویند^۲ که اکثر اوقات این دعا فرمودی که «اللهم! انی استلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب» و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود که «الهی ان عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک» و همیشه نافله شب را به نماز صبح متصل می ساخت و تعقیب صبح را به چاشت می رسانید و بعد از آن به سجده شکر می رفت تا به زوال. و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه می شنید که کسی او را به بدی یاد کرده البته از برای او چیزی می فرستاد و کیسه های زری که به فقرا و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا می فرمود از دوست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه به «موسی صرار» در میان عرب مشهور شد، چه «صرار» جمع «صُرّه» است و «صُرّه» به معنی کیسه است و شیعیانش از اطراف و جوانب به خفیه مال بسیار به خدمت آنحضرت می فرستادند و او به مصرف

۱. فصول المهمه ص ۲۳۷.

۲. فصول المهمه ص ۲۳۷.

می‌رسانید.

و اسحاق بن جعفر گفته است که از آنحضرت پرسیدم که مؤمن، بخیل می‌باشد؟ فرمود: بلی. گفتم: خائن و دروغگو می‌باشد؟ فرمود: خیانت و دروغگوئی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول خدا نقل فرموده که راه مؤمن به هر جا می‌افتد الا به کذب و خیانت که به آن راه گذار نمی‌کند. و از آنحضرت مروی است که روزی به فرزندان خود خطاب نموده فرمود که شما را وصیتی می‌کنم هر کدام بشنوید نفع آن به شما می‌رسد و آن این است که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهات به شما بشنواند و هر چه نباید و نشاید بگوید، بعد از آن به طرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد و یا بگوید چیزی نگفته‌ام، عذرش بپذیرید و از او قبول کنید.

و ایضاً از نصایح آنحضرت است که «من استوی یوماه فهُوَ مَغْبُون»^۱؛ یعنی هر که روز رفته و روز آینده او برابر باشد، بر او غبن است! البته باید که هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که آن را پیش از آن به عمل نیاورده باشد.

و ایضاً از آنحضرت مروی است که فرمود: «مَنْ كَانَ آخِرَ يَوْمِهِ شَرِّهِمَا فَهُوَ مَلْعُونٌ»^۲؛ یعنی نعوذ بالله کسی که روز آخرش بدتر از روز اول باشد، آن شخص از رحمت الهی دور است!

و مشهور است که آنحضرت از شخصی شنید که مرگ خود را از خدا می‌طلبید و آرزوی مردن می‌کرد، فرمود که مگر تو را با حق تعالی قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن به دوست است؟ گفت: نه! فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده‌ای و سیئات تو نظر به آن وجود ندارد و خاطر به آن جمع داری؟ گفت: این هم نیست! فرمود: پس هرگاه نه آن است و نه این، هلاک ابدی آرزو

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۴۲.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۴۲.

می‌کنی، توبه کن و از این تمنا درگذر.

و آنحضرت را بیست پسر و هیجده دختر بود و از جمله اولادش، احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع و امام علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت. و گویند^۱ احمد علیه السلام هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی، کثیر الصوم و کثیر الصلوة بود و شبها خواب کمتر می‌کرد و اکثر اوقاتش به نماز و به تضرع و زاری می‌گذشت. و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و مدتها حکومت یمَن کرد در ایام مأمون الرشید و هیچ یکی از اولاد امجادش نبود که به فضل و فضیلت مشهور نباشد؛ ذکر هریک از اولاد عالی شأن آنحضرت به تفصیل چون زیاده از حوصله این کتاب است حواله آن به کتب مبسوط است.

و سبب فوت آنحضرت یکی آن است که حاسدان آنحضرت به هارون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را نزد امام موسی بن جعفر می‌فرستند و او را خلیفه بحق می‌دانند و دهی را که «یسیریه» نام دارد به سی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد.

یکی دیگر آنکه چون رشید پسر خود را به جعفر بن محمد اشعث سپرده بود یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت به آن پسر رسد وزارت از او به جعفر مذکور منتقل شود کس به مدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلام علی بن اسماعیل بن جعفر را به مرغبات طلبید که شاید هارون پسر خود را به او سپارد و علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شده در وقتی که به وداع عم بزرگوار آمد، آنحضرت فرمود که ای پسر برادر من! به بغداد به چه کار می‌روی؟ گفت: قرض بسیار بهم رسانیده‌ام. امام علیه السلام فرمود که من قرض ترا ادا کنم. راضی نشد و ساز رفتن کرده، امام علیه السلام بار دیگر منعش کرده، ممنوع نشد. فرمود که البته می‌روی؟ گفت: بلی. فرمود: پس چون به جدی، از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه‌ای سیصد

دینار زرش داد و چون برخاست که برود، کیسه‌ای دیگر که چهار هزار درهم داشت به او عطا فرمود و آن حرف را اعاده نمود و چون راهی شد، آنحضرت رو به جانب اصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد نمود.

حُضْرَا گفتند: فدای تو شویم! هرگاه می‌دانی که چنین است، چرا این قسم عطائی به او می‌نمائی؟ فرمود: از جَدَم به من رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم یا خویشی بکند و آن دیگری در قطع آن کوشد، خدای تعالی قطع او خواهد کرد؛ من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند، خدای تعالی قطعش کند. و علی چون به بغداد رسید یحیی بن خالد او را به خدمت خلیفه برد و اول کلمه‌ای که هارون از او پرسید خبر امام بود و اول چیزی که گفت، این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است، از مشرق و مغرب مالها بجهت او می‌آورند و او دهی را به سی هزار دینار می‌خواست بخرد و زر را حاضر کرده بود و صاحب ده گفت از این زر نمی‌خواهم از زر فلان موضع می‌خواهم، فی الحال آن زر را پس فرستاد از آن زری که او می‌طلبید فرمود که سی هزار دینار آورده به او دادند. رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال به بهانه حج به مدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجا به فرموده او آنحضرت را به بغداد بردند و در خانه سندی بن شاهک - داروغه بغداد - محبوس شده بعد از آن چندی به حکم هارون زهرش دادند و چندین تن را که مردمان ایشان را عادل می‌پنداشتند و گمان صلاح به ایشان داشتند که حاضر کردند که گواهی بر کاغذ نهند که او به مرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام علیه السلام به زهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسماعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد، هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش بدهند و آن زر را به دهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند، چون شنید گفت: چه کنم مالی را که می‌میرم و می‌گذارم. و بعد از آنکه سِرُّ الْأَقَارِبِ

کالعهقارب را به ظهور رسانیده بود این جهان را بدرود کرد.

اما طریق زهر دادن هارون - علیه ما علیه - امام علیه السلام را به نحوی که روایت کرده‌اند^۱ این است که چون بر هارون به فریب نفس، و هم شیطانی غلبه کرده که شیعیان امام موسی علیه السلام بسیار شدند به خاطر شوم گذرانید که مبادا آنحضرت دعوای خلافت کند و خللی در ملک راه یابد، رشته‌ای را در زهر خیسانیده در سوزنی کشید و به دست خود آن را در رُطَب چند می‌خلانید و می‌گذرانید تا هفت رطَب را مملو از زهر کرده آنها را در میان بیست رطَب پنهان ساخته در ظرفی چینی گذاشته به خادمی داده فرستاد و گفت: امیرالمؤمنین^۲ می‌گوید که به حق خویشی من بر تو که از این رطَبها چیزی را باقی نگذاری و به دیگری ندهی که من به دست خود انتخاب نموده‌ام. و چون خادم پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد، امام علیه السلام از او خللی طلبیده و یک یک را به آن خلل برداشته تناول می‌نمود و هارون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود با زنجیر و میخ طلا در نزدیک خودش جا مقرر نموده بود و انیس و جلیس او بود و در این وقت سگ میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده در برابر آنحضرت، مقام کرد.

امام علیه السلام خلل را در یکی از آن رطَبها زده نزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطَب را خورده، خود را بر زمین می‌زد و ناله می‌کرد تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطَبها را تناول نمود. خادم، چینی را به نظر هارون برد پرسید که همه را خورد؟ خادم گفت: بلی. پرسید که در او تغییری دیدی و از خوردن ابا نمود؟ گفت: نه، که در این وقت خبر کشته شدن سگ را به او رسانیدند و از این جهت اضطراب به هارون راه یافت. خادم را گفت راست بگو و الا تو را می‌کشم. خادم آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود. هارون گفت: سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و

۱. «کتاب آثار احمدی» ص ۵۲۶ و ۵۲۷.

۲. امیرالفاسقین (کاشف الحق ص ۴۱۵).

رطب را از دست دادیم و سنگ را کشتیم و حیلۀ ما، در او اثر نکرد. و گمانش اینکه زهر در او اثر خواهد کرد.

و آنحضرت مُسَيَّب را که بر او موکل بود و او از موالیان او بود طلب نموده فرمود که یا مُسَيَّب، من به مدینه می‌روم که جدّم را وداع نموده عهدی که پدرم با من کرده به پسرَم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم به آنچه به او مأمورم. مُسَيَّب گوید گفتم: ای مولای من! با این همه دریانان و پاسبانان و حارسان و نگاهبانان من چون درها را بگشایم و شما چون بیرون می‌روید؟ فرمود که ای مُسَيَّب! چه سست اعتقاد بوده‌ای؟ زنهار که یقین خود را درباره حق تعالی و درباره ما قوی کن. گفتم: دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت به من دهد. فرمود: خدایا یقینش را ثباتی بده!

و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد می‌خوانم و خدا مرا با پسرَم یک جا جمع می‌نماید و لب مبارک را بجنبانید، چون نگاه کردم زنجیرهایش افتاده و از نظر من غایب شد. مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که ناگاه دیدم آنحضرت به مکان خود باز آمد و زنجیرهایش به حال اول شد و من به سجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا به حال او شناسا گردانیده است و بر سجده بودم که فرمود: یا مُسَيَّب! بدان که من در سیّم این روز به نزد خدای خود خواهم رفت. پس من از این سخن گریان شدم. فرمود که گریان مباش که پسرَم علی راهنمای و امام تست، دست در دامن او زن و غم مخور. من حمد الهی را به جای آوردم و در شب سیّم مرا طلبیده فرموده که مرا وقت رحلت است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم مرا آب دهی و حال مرا چون متغیر یابی، زنهار کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن می‌کند هرگز این نخواهد بود و مرا به «مقابر قریش» خواهند برد، باید که قبر من از چهار انگشت

بلندتر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که خاک هر تربتی حرام است الا خاک تربت جَدَم حسین که آن را حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما. و در آن وقت که آنحضرت نشان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او حرف می‌زند، فرموده آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی؟ آنحضرت به من صدا رسانیده گفت: ترا نگفته بودم که حرف نزنی! من متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر به سندی رسید و اراده غسل او نمود. به خدا قسم که من می‌دیدم که دست هیچکس به او نمی‌رسید بغیر از دست پسرش و همه افعال را او به جا می‌آورد و هیچکس او را نمی‌دید. چون فارغ شد به من گفت: در هر چه شک می‌کنی بکن، اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی، ای مُسَیَّب! حال من، حال یوسف صدیق است که او برادران را می‌دید و می‌شناخت و ایشان او را نمی‌دیدند و نمی‌شناختند.

پس آنحضرت را برداشته به «مقابر قریش» بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رَفَضَه او را امام می‌دانستند و جمعی را گمان این بود که او قایم مقام منتظر است و نگذارند که کسی مشایعت او کند که در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم گرفته گریبانها پاره کرده و سرها برهنه ساخته با پایهای برهنه و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند و به هیأتی که مگر قیامت قایم شده آنحضرت را به مقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خسبر به رشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاده گفت: حق تعالی تو را جزای خیر دهد که صله رحم به جا آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که او آنچه کرده به فرموده ما نبوده؟! و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب، سال صد و هشتاد و سه بود از

هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال گفته‌اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه گفته‌اند و «واقفیه» را اعتقاد آن است که آنحضرت زنده است و امامت را به او منتهی می‌دانند و قائل به امامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است.

[زندگانی امام رضا علیه السلام]

ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا - صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطیبین الطاهرین - اسم شریفش علی. کنیتش ابوالحسن. القابش رضا و صابر و وفی و ولی و زکی و ابوالحسن الثالث و علی سیّم‌اش، می‌گفتند، ابوالحسن و علی اول، امیرالمؤمنین علیه السلام و علی ثانی، علی بن الحسین علیه السلام زین العابدین. مادرش اُمّ وکد است که کنیتش اُمّ البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقرای نوبیّه‌اش می‌دانند و اسمش «أروی» بوده. شاعر و مدّاحش دَعْبِل خُزاعی دریانش محمد بن الفرات و صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد.^۱ نقش خاتمش «لاحول و لا قوة الا بالله». معاصرینش از خلفای بنی عباس: امین و مأمون. حلیّه مبارکش معتدل، گندم‌گون و لادتش یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه. بعد از وفات جدّش ابو عبدالله علیه السلام پنج سال در مدینه شریفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته‌اند. عمر عزیزش پنجاه و پنج سال.

مدت امامتش بیست سال. وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت قبر آنحضرت از شهرهای عظیم است و به مشهد مقدّس موسوم. سبب فوت آنحضرت، زهری که مأمون به آنحضرت خورانید در آخر ماه صفر سال دویست و سه از هجرت. خادمش ابوالصلت هروی. اولادش پنج پسر بودند:

۱. یک سطر در کاشف الحق نیست (ص ۴۱۷): «صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد».

ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر و به قول شیخ مفید رحمه الله^۱ بغیر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرزندی نداشت. اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیّه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت تا به حدی است که خاص و عام و دوست و دشمن را از بیان عُشری از اَعراف و اندکی از بسیار آن عجز و قصور باشد.

و از آن جمله در کتب فریقین مسطور است^۲ که چون مأمون آنحضرت را ولیعهد ساخت در حین ورود آنحضرت به دهلیزی که از آنجا داخل کوشک بزرگ می شدند هر که حاضر بود به تعظیم آنحضرت برپا می خاست و پرده ای که بر در آویخته بود بر می داشتند از دریانان و پرده داران جمعی را حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد و شرط نمودند که این مرتبه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را برندارند. چون آنحضرت آمد همه به یکبار برجستند و به عادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل کوشک شد به فکر افتاده یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام عذری گفتند و به تجدید عهد و شرط اقامه نمودند و درین نوبت که آنحضرت رسید باز بی اختیار برخاستند، اما در برداشتن پرده توقف نمودند و ضبط خود کردند. مقارن رسیدن آنحضرت بادی به هم رسیده پرده را بلندتر و بهتر از آنکه بر می داشتند برداشت. چون آنحضرت داخل شد با خود گفتند شاید این از اتفاقیات باشد، صبر کردند چون برگشت دیدند مانند همان با مقارن رسیدن آنحضرت بادی به پرده آمده آن خدمت به جا آورد. پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آنحضرت را نزد حق تعالی قدر و منزلتی عظیم است و به نحوی که باد را مسخر سلیمان کرده بود، مسخر او نیز کرده باشد. پس با یکدیگر گفتند که چون حال برین منوال است اگر در تعظیم و تکریم او به عادت مقرر تکاهل

۱. ارشاد ج ۲، ص ۲۷۱؛ و همچنین طبرسی در اعلام الوری ص ۳۴۴.

۲. فصول المهمه ص ۲۴۴ - ۲۴۵.

نورزیم، اولی و انساب است.

و از آن جمله حکایت زینب کذابیه است که اهل سیر از شیعه و سنی نوشته‌اند^۱ و این زینب زنی بوده که در خراسان خود را به زینب علویّه شهرت داده بود و می‌گفت که من از اولاد فاطمه‌ام و چون حرف را به نزد امام علیه السلام گفتند، فرمود: مرا علم به حال او نیست. آن زن نزد حاکم حاضر شده گفت: اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من می‌کند، من هم نفی نسب او می‌کنم! حاکم او را به نزد امام علیه السلام فرستاده گفتگوی آن زن را به آنحضرت اعلام نمود. امام علیه السلام فرمود که من فردا به دیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من به او ظاهر خواهد شد. و این حاکم را خانه‌ای وسیع بود که اقسام سباع و جانوران در آن جا مُقید داشت بجهت سیاست مجرمان و آن را «برکة السباع» نام کرده بود و چون به نزد سلطان حاضر شدند، آنحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی علیه السلام را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است، اگر این زن یقین می‌داند که از اولاد ایشان است به این «برکه» درآید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد.

آن زن گفت: تو نیز این دعوی می‌کنی اول تو در «برکه» داخل شو! آنحضرت برخاسته متوجه «برکه» شد. سلطان و خواص و عوام او را منع نمودند. فرمود: بر من ایمن باشید، در را باز کرده به درون خانه رفت یک یک را دست بر پشت و سر و گردن می‌مالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او می‌مالیدند و ذلیل او می‌شدند و بدورش می‌گشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد. سلطان و خدّم و حشم تماشا می‌کردند و تعجب می‌نمودند. چون آنحضرت بیرون آمد، آن زن از گفته پشیمان شد و در رفتن «برکه» تعلّل می‌ورزید. سلطان به خادمان امر نمود که گوش به حرف او نکرده او را اسیر برکه نمایند. اگر علوی است این درندگان یقین که

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۵۰ و ۵۱؛ الخرائج و اوندی ج ۱، ص ۴۰۴؛ مروج الذهب ج ۴، ص ۱۶؛ مناقب ابن

شهر آشوب ج ۴، ص ۲۱۶.

با او نیز به همان طریق سلوک خواهند نمود. چون داخل برکه‌اش نمودند سیب‌ها از هر طرف به استقبالش آمده پاره پاره‌اش کردند و در طرفه العینی چنان‌اش از هم ربودند که خورش بر زمین نهجکید و به زینب کذاب مشهور شد.

کاشکی امروز هم «بركة السباع» می‌بود و حضرت صاحب الزمان نیز قدوم ارزانی می‌فرمود و هرچند که این امر مخصوص پیغمبر و اولاد بی‌واسطه ایشان است در حضور امام دوازدهم علیه السلام سبب امتحان و باعث متمیز شدن ادعیاء از اولاد و احفاد امیرمؤمنان می‌گردید.^۱

و از آن جمله، روایتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری، از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده^۲ که او گفت در شهر ما مسجدی است که حاجیان، آنجا نزول می‌کنند. شبی در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول فرمود، پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طَبَقی است و روی آن را به مندیلی پوشیده‌اند و در آن طَبَق خرمای بود. رسول خدا دست در آن کرده مثنی از آن به من داد، چون شمردم شانزده عدد بود. از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن بگذشت شنیدم که مأمون، علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و آنحضرت در آن مسجد نزول نموده مردمان به خدمتش مشرف می‌شدند، من هم به خدمتش رفتم. در همان مکان که رسول خدا را دیده بودم دیدم که آنحضرت نشسته است و به همان طریق طَبَقی سرپوشیده نزدش حاضر است. چون سلام کردم و جواب شنیدم، دست مبارک در آن طبق کرده مثنی خرما بیرون آورده به من داد. چون شمردم شانزده عدد بود گفتم: یا بن رسول الله! به من از این خرما دیگر نمی‌دهید؟ فرمود: اگر جَدَم زیاده بر این داده بود، من هم می‌دادم. در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم.

۱. این چهار سطر در کاشف الحق نیست (ص ۴۱۹): «کاشکی امروز ... می‌گردید».

۲. «اعلام الوری باعلام الهدی» شیخ طبرسی ص ۳۲۱.

و از آن جمله، در فصول المهمه مسطور است^۱ که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره پاره‌ای بر سر، حُضار مجلس چون او را به آن حال دیدند به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند. پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مالی بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار خواهید دید بر او مَخنَدید. یک ماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده بر ما می‌گذشت با غلامان و چاکران و به زینت تمام و محسود خاص و عام گردید.

و ایضاً از حسین بن بشار روایت نموده^۲ که بعد از هارون در وقتی که مأمون در خراسان بود و امین برجای پدر نشسته و قایم مقام او گشته، امام رضا علیه السلام روزی به تقریبی فرمود عبدالله مأمون، محمد امین را خواهد کشت. بعد از آن به اندک وقتی که آنحضرت خبر داده بود صورت یافت.

و ایضاً در کشف الغمّه از حسن بن علی و شاً نقل کرده^۳ که گفت: چون به خراسان رسیدم از جانب علی بن موسی علیه السلام شخصی آمده گفت: از آن مرکب که آورده‌ای بجهت ما بفرست. مرا چون به خاطر نبود عذر خواستم که نیاورده‌ام. خادم رفته باز آمد و گفت که البته هست پیدا کرده بفرست. من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم، به خادم گفتم: نه مرا به یاد است که داشته‌ام و نه در میان اسباب من هست و هر چند گشتم ندیدم. خادم برگشت و گفت صندوقچه‌ای که دزدیده‌ای در آن میان است. چون تفحص درست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود خود برداشته به خدمت آمدم و گفتم گواهی می‌دهم که

۱. فصول المهمه ص ۲۴۷.

۲. فصول المهمه ص ۲۴۷؛ کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۰۴.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱ در این کتاب و حسن بن علی بن زیاد و شاً ثبت شده.

تو امام مفترض الطاعه‌ای و اعتقاد به امامت او کردم و به این سبب هدایت یافتیم. و ایضاً در آن کتاب از عبدالله بن مُغیره مروی است^۱ که گفت: من اول واقفی مذهب بودم و چون به زیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی درخاطرم راه یافت. روزی ملتزم را در برگرفته به خدا نالیدم و گفتم: خدایا! مرا راه راست بنما. در این اثنا به خاطرم افتاد که به مدینه روم و بعد از زیارت رسول خدا ﷺ علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم. به مدینه رفتم و غلامی را که برادر بودگفتم که به صاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام می‌رساند. شنیدم که آنحضرت می‌گوید که ای عبدالله بن مغیره! داخل شو. به درون رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای تو را اجابت کرد و تو را راه راست نمود. پس من گفتم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان.

و ایضاً در آن کتاب، از بکر بن صالح روایت نموده^۲ که گفت: به خدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعائی دارم که حق تعالی پسری به من کرامت فرماید و آنحضرت فرمود که دو فرزند خدای تعالی به تو می‌دهد. در خاطرم گذشت که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی؛ پس به من متوجه شده فرمود: یکی را محمود و دیگری را اُمّ عمرو نام کن. چون به کوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند، هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا اُمّ عمرو فرموده باشد؟ سرّ این را نمی‌دانم. گفت: از این جهت که مادر من اُمّ عمرو نام داشت.

و ایضاً در آن کتاب مذکور است^۳ که اسماعیل بن سندی گفت: شنیدم که در عرب راهنمایی هست و حجت الله وقت است تفحص کنان رفتم تا به مدینه رسیدم

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۲.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۵.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۴.

و مرا به خدمت آنحضرت دلالت کردند. در آن وقت از عربی کلمه‌ای نمی‌دانستم چون به خدمت آنحضرت رسیدم به زبان سندی تکلم نمودم. به زبان من، مرا جواب داد. پس من به زبان سندی سؤال‌ها کردم جوابها شنیدم و گفتم: حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد به طلب او و تفحص این امر قطع منازل نموده به این جانب آمده‌ام. فرمود که می‌دانم و این خبر به من رسیده، بلی آن مَنم هرچه می‌خواهی بخواه و هرچه می‌طلبی بطلب. پس هرچه خواستم پرسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عرب چیزی نمی‌دانم اگر دعا می‌فرمودی که من مُلهم به آن می‌شدم عنایتی بود. دست مبارک بر لب من مالید فی الفور بر زبان عرب متکلم شدم به نحوی که از همه کس بهتر می‌گفتم.

و ایضاً حسن بن علی بن یحیی روایت کرده^۱ که دو جامه داشتم که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواسی به خاطر آمد که آیا جامه‌ای چنین را در احرام توان پوشید یا نه؟ آن را گذاشته دیگری را پوشیدم و چون به مکه رسیدم کتابتی با چیزی چند به خدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم. چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه، احرام می‌توان بست و آن را پوشیدن باکی نیست.

و ایضاً محمد بن داود نقل کرده^۲ که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عَمَش محمد بن جعفر در حالت نزع است و ذَقْنش را بسته و دست از او شسته‌اند؛ پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحاق و فرزندان محمد بر بالین او نشسته‌اند و می‌گیرند. آنحضرت لحظه‌ای نشست و تبسمی کرد چون وقت نماز بود برخاست. یاران گفتند شماتت کرد و به مردن عَمَش خوشحال شد! من به خدمتش آمده گفتم: فدای تو شوم! تبسم تو را حمل بر شماتت کردند.

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۹۴.

۲. اعلام الوری طبرسی ص ۳۲۲.

فرمود که غلط فهمیده‌اند، تعجب من از آن سبب بود که اسحاق بر او می‌گریست و حال آنکه پیش از او خواهد مُرد و او گریه بر اسحاق خواهد کرد. پس بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد، و مدتها زنده بود و اسحاق به مدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه آنحضرت فرموده بود.

و در کتاب عیون اخبار الرضا^۱ مسطور است که چون مأمون، علی بن موسی^{علیه السلام} را ولیعهد کرد و مدتی بر آن بگذشت فیض ابر از ماه منقطع شد و این خبر به مأمون رسیده دلگیر گشت و کسی به خدمت او فرستاد که اگر به طلب باران به صحرا می‌رفتند بد نبود. امام^{علیه السلام} فرمود: بلی، امشب جدّم رسول خدا را با امیرالمؤمنین^{علیه السلام} به خواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه به دعای استسقا بیرون روید که حق تعالی به دعای تو باران خواهد داد. و چون روز دوشنبه شد بیرون رفت و به منبر برآمده و ادای حمد الهی و نعمت رسالت پناهی نموده دعا فرمود مقارن دعای آنحضرت، رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و باز مردم مضطرب شدند. دیگر باره آن جناب فرمود که این بار از فلان زمین است و همچنین ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید، فرمود که این ابر از آن شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را به خانه‌های شما برساند بعد از آن چندان که شما خواهید خواهد بارید.

پس خلق متوجه خانه‌های خود شدند و چون به منازل خود رسیدند باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و حوضها و برکه‌ها را پر کرد و مردم آمدند که الحال بس است بعد از این خرابی می‌رسد و خانه‌ها خراب می‌شود؛ پس دعا فرمود بعد از آن باران بند آمد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده به نزد مأمون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی به تو ارزانی داشته بود از خاندان عباس به خاندان علی منتقل ساختی، هیچکس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی،

۱. کتاب عیون اخبار الرضا^{علیه السلام} ج ۲، ص ۱۶۵.

علی بن موسی الرضا را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار به جائی رسیده که ازاینکه بارانی آمده جمیع خلق از تو برگشته‌اند و او را مستجاب الدعوه می‌دانند، بلکه اعجازش نام نهاده‌اند و او ساحر و ساحر زاده است و آمدن آن از اتفاقیات بوده او را در این چه دخل است و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت: اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست. پس مأمون گفت: اگر توانی کرد بکن که به نزد من چیزی ازین دوست‌تر نیست و مقرر شد که در روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السلام حرف زند.

در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون کس به طلب آنحضرت فرستاد و التماس قدوم امام علیه السلام نموده پیغام فرستاد که مجلس عجیبی منعقد شده و دوست می‌دارم که شما هم حاضر باشید. چون امام علیه السلام رسید، مأمون برخاست و استقبال نمود. امام علیه السلام آمده بر جای خود قرار گرفت. حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع به هذیان و لاطایل کرده گفت: مردمان را در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن باران را به دعای تو می‌دانند و این از جمله اتفاقیات است؛ چه هرچیز را حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت می‌شود و این رفعت مقامی که تو را بهم رسیده از امیرالمؤمنین است که پایه تو را بلند گردانیده و الا تو را این حال و مرتبه نبوده و نیست. چون کلامش به این مقام رسید، امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی می‌کرده باشند که ایشان را باران داده باشد مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه می‌گوئی صاحب تو مرا محلی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من با او، حال یوسف است با حاکم مصر. حمید را شور و شعف زیاده شده گفت: باران مقرری را که ساعتی پیش و پس نتواند شد کرامتی و اعجازی نام نمی‌توان کرد، گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم خلیل زنده کرد کاری کرده‌ای اگر در آنچه دعوی می‌کنی صادقی به این صورت دو شیر که درین مسند است

حیات ده و بر من گمار و الا در هرچه می گوئی دروغ زنی و اشارت کرد به دو صورت شیرینی که در تکیه گاه مأمون بود و آن صورت را از ابریشم و ریسمان بر آن مسند نقش کرده بودند. پس امام علیه السلام در غضب شده هی به آن دو صورت زده فرمود که «دو نکما الفاجر فافترساه و لا تبقیاله عینا و لا اثرأ»؛ یعنی ای دو شیر، این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره ای از او به جا نگذارید. مقارن امر امام علیه السلام حق تعالی آن دو شیر را جان داده به جانب حمید دویدند و چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره ای از او به جا ماند و نه قطره ای از خونسش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبہوت مانده تماشا می کردند و چون شیران فارغ شدند رو به آنحضرت کرده گفتند: «یا ولی الله فی ارضه، ماذا تأمرنا أنفعل به ما فعلنا بهذا»؛ یعنی ای ولی خدا دیگر چه می فرمائی، رخصت می دهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم. و اشاره به مأمون کردند. مأمون را از شنیدن این سخن غش رو داده بی هوش شد و امام علیه السلام به ایشان امر نمود که «قفا»؛ یعنی به حال خود باشید. شیران به جای خود باز ایستادند.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

امام علیه السلام فرمود که گلاب و بوی خوش آورده به زحمت تمام مأمون را به حال خود آوردند و چون مأمون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند: «أتأذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افیناه؟»؛ یعنی رخصت می دهی که او را به صاحبش که فانیس ساختیم ملحق سازیم؟ فرمود که «لا فان لله عزوجل فیہ تدبیراً هو ممضیه»؛ یعنی رخصت نمی دهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیری است و می باید که باشد تا آن امر را امضا کند. و آنحضرت از این کلامی که فرمود، اشارت بود به زهر دادن مأمون آنحضرت را؛ پس شیران باز تکلم نمودند که «یا ولی الله! بماذا تأمرنا»؛ یعنی ای ولی خدا! ما را چه امر می فرمائی؟ در جواب فرمود: «عودا الی مقرکما کما کتتما»؛ یعنی به جا و مقام خود برگردید چنانچه بودید. پس شیران رفته به همان تکیه گاه چسبیدند، چنانچه اول بودند.

و چون مأمون خاطر جمع کرد، امام علیه السلام را مخاطب ساخته گفت: الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانید، ای فرزند رسول خدا این امر از جدّ شما بود و الحال حق شماست، التماس دارم که در مقام خود بنشینی و بر من منت نهی. امام علیه السلام در جواب فرمود که اگر مرا میل آن می بود با شما ذرا این مدت آن قدر مدارا نمی کردم و خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته؛ چنانچه از این دو شیر دیدی الا جُھال بنی آدم که از روی حسد و حقد می کنند و می گویند، آنچه می بینی و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم؛ چنانچه یوسف علیه السلام بود با ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مأمون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد.

و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه به آنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغمّه^۱ از تاریخ نیشابوری^۲ نقل نموده که امام رضا علیه السلام در وقتی که متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید از میدان شهر می گذشت، دوفاضل مجتهد و محدث مشهور، یکی محمد بن اسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه به آنحضرت گرفته گفتند: ای امام ابن امام و ای فرزند ائمه معصومین طاهرین و ای سلاله دودمان طاهرین به حق آباء اطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنما و حدیثی از لفظ دربار خود از جدّت رسول الله به ما نقل کن که باعث فخر و امتیاز ما شود دردنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی. در آن حال، آنحضرت در کجاوه بود و چون مرکب را نگه داشت و پرده را برداشت خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک آنحضرت افتاد و عنان اختیار را از دست دادند جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی به گریه و طایفه ای به فغان و بی قراری درآمدند و

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۹۸ (از تاریخ نیشابوری).

۲. لم يظهر لي مؤلفه، لكن نقل صاحب كشف الغمّه عنه حديث الشريف المعروف بسلسلة الذهب (كشف الاستار خوانساری ج ۴ ص ۳۵۷).

فوجی به گرد مرکبش می‌گشتند و به پای بوس شریفش بر یکدیگر تقدم می‌جستند و غوغای مردم و غلغله عوام مانع نقل حدیث می‌شد تا آفتاب به نصف النهار رسید پس ائمه و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین! تا خلق ساکت شدند آنحضرت متکلم شده فرمود:

«حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ الْكَاظمِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي، مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي، عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي، الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ الشَّهِيدُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَا قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي، عَلِيُّ بْنُ طَالِبٍ عليه السلام قَالَ حَدَّثَنِي أَخِي وَابْنُ عَمِي، مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ حَدَّثَنِي جَبْرِئِيلُ قَالَ: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ: كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ فِي حَصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ فِي حَصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَ صَدَقَ جَبْرِئِيلُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ وَ الْأَئِمَّةُ عليهم السلام؛ يَعْنِي كَلِمَةُ طَيِّبَةٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصَارَ مَنْ اسْت؛ پس هرکه گفت آن کلمه را، داخل شود در حصار من و هرکه در حصار من درآمد، از عذاب من ایمن شد.

گویند^۱ این حدیث را با این سند، یکی از سلاطین سامانیه به آب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خُرم و خوشحال، چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: مرا بخشید به گفتن آن کلمه طیبیه و به تصدیق من رسول او را از روی اخلاص و به آنکه من این حدیث را به آب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام به جای آورده بودم، حق تعالی مرا چنانچه امام علیه السلام فرموده بود از عذاب ایمن ساخت و در بعضی از روایات در آخر این حدیث، امام علیه السلام فرمود: «وَلَكِنْ بِشَرْطِهَا وَ شَرْطِهَا وَ أَنَا مِنْ شَرْطِهَا»؛ یعنی این کلمه طیبیه وقتی حصار آن شخص می‌شود که اقرار به امامت ائمه طاهرين علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد.

و از وقایع آن راه آنکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بودند به گمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده بودند و دهندش پراز برف نموده تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شده بود. شبی در بخواب امام رضا علیه السلام را دید که به او می‌گوید زیره و سقز و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگهدار که تا این کوفت برطرف شود آن شخص در فکر بود که آیا این اجزاء دَوای عِلّت او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه؟ خبر رسیدن امام علیه السلام به نیشابور شنید و متوجه خدمت آنحضرت گردید و احوال خود را عرض نمود التماس دعائی یا دوائی کرد. آنحضرت به او، گفت: نه، ما دوائی ترا تعلیم کردیم چرا به آن عمل نکردی؟ گفت: یا بن رسول الله! التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم. فرمود که زیره و نمک و سقز را بکوب و دو سه بار در دهن نگهدار تا به شوی. آن مرد نقل کرد که چنان کردم و شفا یافتم. ثعلبی نقل کرده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم.^۱

و از جمله روایات منسوبه به آنحضرت حکایت مشهورهٔ دَعْبِل بن علی خُزاعی است^۲ که مدّاح آنحضرت بوده، در مَرّو به خدمت امام علیه السلام رسید و گفت: یا بن رسول الله! قصیده‌ای در مدح شما گفته‌ام و می‌خواهم اول شما بشنوید و آن قصیده مشهوره را که از یک صد و بیست بیت متجاوز است بر آنحضرت خواند و پسند افتاده آن جناب تحسینش فرمود گفت: به بعضی از این معانی مُلهم شده و چون دَعْبِل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هریک از ائمه علیهم السلام کرده بود، آنحضرت فرمود که ما دوبیت به قصیدهٔ تو الحاق می‌کنیم و دو بیت فرمود؛ مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد شد و شیعیان به زیارت آن مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند و انتقام از اعدای دین بکشد و در آن

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۰۵.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۰۸ - ۱۱۸؛ اعلام الوری طبرسی ص ۳۲۹ - ۳۳۱.

بیان فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجه او خواهد بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب آن روز فارغ باشد. *واللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارتہ بحق نبیک محمد و آلہ الطاهرین و صل علیہ و علیہم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین*.

و چون آن سرور از شنیدن قصیده فارغ شد به درون خانه رفته کیسه‌ای که صد دینار در آن بود بجهت دِعیل فرستاد و دِعیل آن را پس فرستاد که من این قصیده را بجهت زر نگفته بودم، اگر جامه‌ای از جامه‌های خود به من عطا فرمائید باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت. امام علیه السلام جامه خزی را به آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که زر را نگاه دار که عنقریب به آن محتاج خواهی شد و به کارَت خواهد آمد.

دِعیل بعد از رخصت یافتن طی مراحل می‌نمود تا به قم رسید، اهل قم التماس نمودند جامه را به ایشان دهد و هزار دینار بگیرد، قبول نکرد. چون دو سه منزل رفت آویاش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشت و به قیمت راضی شد به شرط آنکه پاره‌ای از آن به او دهند و چون چند منزل رفت طایفه‌ای از راهزنان به قافله برخوردند و همه را دستها به گردن بسته انداختند و به تقسیم مال قافله مشغول شدند. دِعیل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده او را می‌خواند و می‌گرید پرسید که این شعر کیست؟ گفت: تو را به این حکایت چه کار است! التماس را مکرر کرد، گفت: این از مردی است از طایفه خُزاعه. گفت: آن منم! اتفاقاً آن شخص سرور آن جمع بود چون مشخص او شد که راست می‌گوید، دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند. تمام را پس دادند چنانکه حبه‌ای نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند و قافله را به مأمنی رسانند و چون دِعیل به خانه رسید دزدان عرب به خانه‌اش ریخته و هر چه بود برده بودند. شیعیان فهمیدند که امام علیه السلام صد دینار به او داده است بر

سرش هجوم کردند و هر دینار را از او به صد دینار خریدند در این وقت فهمید که آنحضرت اینکه فرموده بود که به این زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده.

و دَعِیل را کنیزی بود به آن کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود و در آن وقت که باز آمد کنیز به سبب درد چشم نابینا شده بود و دَعِیل از این خبر مکذّر و پریشان خاطر شد، شبی به خاطرش رسید آن پاره جامه را که از قم پس گرفته بود با خود داشت به خوشحالی تمام آن را به چشم کنیز بست، چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر الهی به جا آورده و آن پاره جامه باعث شفای چندین کس دیگر از مَرَضِی شد.

و ابضاً در کشف الغمّه از علی بن احمد کوفی نقل کرده^۱ که گفت: از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حلّه‌ای به من داد که این را فروخته از برای من فیروزه‌ای بخر و من آن را در میان متاع خود بسته چون به مرو رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده حلّه را طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده حلّه می‌خواهند. من گفتم در میان متاع من حلّه نیست. پس رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما ترا سلام می‌رساند و می‌گوید با تو حلّه هست و اگر به خاطر نداری دختر تو آن را به تو داده که بفروشی و بجهت او فیروزه بخری و آن را در میان فلان متاع بستی. پس مرا به یاد آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که از او مسأله چند می‌پرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین می‌کنم که او امام مفترض الطاعه است؛ پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم، ازدحام خلق مرا از رسیدن به خدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمده گفت: یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر و پاره‌ای کاغذ به دست من داد. چون کاغذ را مطالعه نمودم همه جواب مسائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم و به طریقی که می‌خواستم.

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۰۲.

و ایضاً از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است^۱ که گفت: در امامت علی بن موسی الرضا به شک بودم عریضه‌ای نوشتم و رخصت رسیدن به خدمتش طلبیدم و با خود قرار دادم که چون به خدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی آن درمانده بودم و به هیچ وجه حل آن نمی‌شد از او پرسم. مکتوبی از آنحضرت به من رسید که در این وقت موکلان بر من گماشته‌اند و رسیدن تو به خدمت ما مشکل است و آن موقوف به وقت است و اما آن سه آیه را که می‌خواستی بررسی حلش این است و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود، آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم آنحضرت حجت خداست بر خلق.

و ایضاً از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده^۲ که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که به حج می‌رفت به کوهی رسیدیم «فارغ» نام شخصی در دست راست آنحضرت نگاهی به آن کوه کرده فرمود: «یا فارغ، هادمک یقطع ارباً ارباً»؛ یعنی ای کوه، آنکه تو را بکند پاره پاره خواهد شد. و ما معنی کلام آنحضرت را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون به مکه می‌رفت آنجا منزل ساخت، جعفر بن یحیی برمکی به آن کوه بالا رفت و حکم کرد که آن را کنند و چون به عراق رسید به حکم «رشید» پاره پاره شد و معنی کلام آنحضرت بر ما ظاهر گشت.

و ایضاً موسی بن مهران نقل می‌کند^۳ که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم هرثمه از آنجا گذشت، امام علیه السلام فرمود: گویا می‌بینم که هرثمه را به مرو برده گردن او زده‌اند. و بسی بر نیامد که چنان شد که آنحضرت فرموده بود.

۱. عیون الاخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۱۳.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۶۴.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۴، عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۱۰.

و ايضاً از ابراهيم بن موسی روايت کرده‌اند^۱ که روزی از مدینه به کاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم و در آن وقت آنحضرت در زیر درختی منزل ساخته بود، گفتم: فدای تو شوم! عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست. به چوبی یا تازیانه‌ای که در دست داشت زمین را بکاوید و شمشي از طلا برداشته به دست من داد و فرمود این را صرف کن وليکن آنچه دیدی به کسی نقل مکن.

و ايضاً آنحضرت مکرر که هارون الرشید را می‌دید، می‌فرمود: «انا و هارون کھاتین» و دو انگشت را بهم می‌چسبانید، یعنی من و او این چنین خواهیم بود و کس معنی کلامش را نمی‌فهمید که در سناباد مدفون می‌شود و او را در پهلوی هارون دفن می‌نمایند معنی کلامش بر آنکه شنیده بود ظاهر می‌شود.^۲

و به سند صحیح از آنحضرت مروی است^۳ که فرمود: امام را چندین علامت و نشانه است باید که عالم‌ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و سخی‌تر و عدل و اعد و اهل زمانه باشد و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش رو می‌بیند از پشت سر هم می‌دیده باشد و او را سایه نگیرد و چشمش به خواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد شود به دو زانو درآمده به آواز بلند کلمه شهادتین را بگوید و زره رسول خدا بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول غایط او را هرگز هیچ مخلوق نبیند چه زمین او را فرو می‌برد و از آن بوی مُشک می‌آمده باشد و بر خلق الله مهربان‌تر از مادران و پدران ایشان بوده باشد و به مردم از نفسهای مردم اولی باشد و خود در آنچه مردم را به آن امر می‌کند و از آن نهی می‌نماید به جدتر بُود و دعایش مستجاب باشد تا به حدی که اگر برکوهی دعا کنند دو نصف شود و سلاح رسول خدا از ذوالفقار و غیره در نزد او حاضر باشد و صحیفه‌ای که نام شیعیان او در

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۶۴.

۲. فصول المهمه ص ۲۴۶؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۶۵.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۱۶۹.

آنجا ثبت باشد آنچه بوده‌اند و هستند و خواهند بود تا روز قیامت نزد او باشد با صحیفه دیگر که نام دشمنان او در آن ثبت باشد و «جَفَر اکبر» و «جَفَر اصغر» و «جَفَر جامع» که قبل از این مذکور گشت که صحیفه‌ای است به طول هفتادگزی که مایحتاج خلق تا روز قیامت در آن نوشته است نزد او باشد و اعمال خلق را بر او عرض نمایند و با اینها از آکل و شرب و خواب و نکاح و خنده و فرح و گریه و حزن خالی نباشد. و از ابوالصلت هروی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام با هر طایفه به زبان ایشان تکلم می نمود و به خدا قسم که فصیح تر بود از ایشان به لغت ایشان و من روزی گفتم: یا بن رسول الله! مرا تعجب می آید از تکلم شما به همه زبانها و لغتها! پس فرمود که یا اباالصلت! من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمی فرستد که او را دانا به همه لغتها نکرده باشد، مگر به تو نرسیده است که جدم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «اوتینا الحکمة و فصل الخطاب»؛ یعنی حق تعالی به ما و اولاد ما کرامت فرموده است حکمت و فصل الخطاب را. مراد از «فصل الخطاب» نیست الا معرفت لغات.

و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او روایت کرده‌اند و بحثهایی که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و به راه راست آورده بیش از آن است که آن را احصا توان کرد و این کتابها را گنجایش هزار یک آن نیست و بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است و اگر کسی را توفیق مطالعه آن کتاب باشد بر بسیاری از آن مطلع می شود.^۱

و از خصایص آنحضرت اینکه هر سه روز، یکبار ختم قرآن می نموده و از او روزه سه روز از هر ماهی، که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد، هرگز فوت نشد و می فرمود که این سه روز روزه با روزه تمام سال برابری می کند و شبها خواب نمی کرد بلکه به عبادت الهی قیام می نمود و هرگز حاجت

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۳۰.

کسی را ردّ نکرده و در مدت عمر از او ندیده‌اند آب دهن در پیش کسی انداخته باشد، یا در حضور کسی تکیه کرده باشد، یا پا دراز کرده باشد و خنده‌اش تبسمی بیش نبوده و چون سفره‌اش را می‌کشیدند بر مائده او جمیع چاکران و غلامان حتی دریانان و سائلان می‌نشستند و رخت خانه‌اش در غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون می‌آمد بجهت دفع زبان خلق، جامه‌های نیکو می‌پوشیده و زینت می‌کرده و همیشه بر روی حصیر می‌نشسته و می‌فرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر و الا یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد به کار برد و نصوص بسیار از رسول خدا و امیرالمؤمنین و از جمیع ائمه معصومین علیهم‌السلام در شأن آنحضرت واقع شده و بعضی از آن سابقاً مذکور گشت.

و در کشف الغمّه از داود رقی روایت نموده^۱ که گفت به امام موسی علیه‌السلام گفتم: فدای تو شوم! دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون آر و به کسی که بعد از تو راهنمای ما خواهد بود اشاره بفرما. پس اشاره کرد به ابی الحسن علیه‌السلام و فرمود که «هذا صاحبکم بعدی»؛ یعنی امام شما بعد از من، اوست.

و ایضاً از نعیم بن قابوس نقل کرده^۲ که گفت: در خدمت امام موسی علیه‌السلام بودم که فرمود و من از او شنیدم که پسر من علی بزرگترین فرزندان من است و برگزیده من اوست و او را از همه دوستر می‌دارم و او با من در «جفر» نظر می‌کند و علم به آن دارد و نظر نکرده است در جفر مگر نبی یا وصی نبی.

و ایضاً از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدت که امام موسی علیه‌السلام در حبس بود مکرّر الواح از جانب آنحضرت به شیعیان می‌رسید که عهد من به اکبر و آلد من و بزرگترین فرزندان من است باید که چنین و چنین کند فلانی را فلان بده و فلان

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۰.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱.

را چیزی مده تا به تو برسم و بعد از من چنان کن و غیرها^۱.

و ایضاً از زیاد بن مروان مروی است^۲ که گفت: به خدمت امام موسی علیه السلام رفتم دیدم که ابوالحسن علی علیه السلام در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود: یا زیاد، نوشته این پسر را نوشته من بدان و گفته او را گفته من و رسول او را رسول من و هرچه او به تو می گوید بدان که حق است و قول، قول اوست.

و ایضاً از مخزومی روایت نموده^۳ که گفت: امام موسی علیه السلام کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که اعتماد بر ایشان داشت و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که هیچ می دانید که شمارا از برای چه جمع نموده ام؟ گفتیم: نمی دانیم. فرمود که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن علیه السلام وصی من و قائم به امر من و خلیفه من است بعد از من و کسی را که دینی نزد من باشد از او بگیرد و هرکرا نزد من وعده ای باشد او وفا خواهد نمود و هرکه مرا خواهد ببیند و نتواند دید، او را ببیند که هرکه او را دید مرا دیده است.

و ایضاً از داود بن سلیمان روایت نموده^۴ که گفت: با امام موسی علیه السلام گفتم که می ترسم حادثه ای روی نماید و از تو نشنیده باشم مرا خبرده که امام بعد از تو کیست؟ فرمود که پسر من ابوالحسن بعد از من امام و راهنماست.

و ایضاً داود بن زرین نقل نموده که مالی به خدمت امام موسی علیه السلام بردم پاره ای از آن را گرفتم و پاره ای از آن را نزد من گذاشت و چون سبب آن را پرسیدم، فرمود که هرکه بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آنحضرت از دنیا رفت، امام رضا علیه السلام کس فرستاد و آن را از من طلبید. من دانستم که

۱. عبون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۲۵.

۲. عبون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۲۵؛ کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱.

۴. کشف الغمّه ج ۳، ص ۶۱.

امام واجب الاطاعه آنحضرت است و ايضاً در آن كتاب و كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام از حسن بن محبوب مروی است كه گفت: از راه بصره به مدینه می رفتم در میان راه به منزلی رسیدم، كسی از جانب امام موسی عليه السلام آمده گفت: صاحب من به بصره می رود و تو را می طلبد. چون به خدمتش رسیدم كتابتی به من داد كه به مدینه برسان. گفتم: فدای تو شوم! در مدینه كتابت را به دست كه بدهم؟ فرمود: به پسر بزرگ من علی كه بهترین پسرها و قایم مقام و جانشین و وصی من است.

و ايضاً به طریق صحیح در كتابین سابقین مذکور است^۱ و از علی بن عبدالله هاشمی روایت کرده اند كه گفت: با جمعی كثير از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا بنشسته بودیم كه امام موسی عليه السلام آمده دست مبارك امام رضا عليه السلام را در دست داشت چون رسید رو به ما کرده فرمود كه آیا می دانید كه من کیستم؟ ما همه گفتیم كه تو سید و سرور مائی. گفت: نام و نسب مرا بگوئید. گفتیم: تو امام وقت، موسی بن جعفر كاظمی! پس فرمود، می دانید كه این کیست كه با من و دستش در دست من است؟ همه به يك زبان گفتیم، علی بن موسی بن جعفر عليه السلام است. فرمود: گواه باشید كه او وكيل من است در زندگی من و وصی من است بعد از فوت من.

و ايضاً از احادیث صحیحه مرویه مزبوره در آن كتاب^۲، حدیثی است كه از سلیمان بن حفص مروزی منقول است كه گفت: به خدمت امام زمان موسی الكاظم عليه السلام رفتم كه از آنحضرت سؤال كنم كه حجت خدا بعد از تو کیست، چون مرا دید قبل از آنكه من سؤال كنم فرمود: یا سلیمان! بدان كه علی پسر من، وصی من و حجت خداست بر خلق خدا بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است و اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و آن

۱. عيون اخبار الرضا عليه السلام ج ۱، ص ۲۲.

۲. عيون اخبار الرضا عليه السلام ج ۱، ص ۲۲.

کسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو می‌پرسیده باشند و در شواهد النبوة ملاجمی و فصول المهمة و کشف الغمہ و عیون اخبار الرضا علیه السلام از این نصوص بسیار منقول است به حدی که کسی را انکار آن نمی‌رسد.

و از جمله مواعظ و حکم آنحضرت است که فرمود: «وَحِشْتَنَّا كَثَرِينَ مَقَامَ مُرْدَمَانَ سَهْ مَقَامَ اسْتِ: رُوزِیْ كَهْ اَزْ شَكَمَ مَادِرْ بَهْ دُنْیَا مِیْ آئِنْدَ وِ رُوزِیْ كَهْ اَزْ دُنْیَا بَیْرُونَ مِیْ رُونْدَ وِ آخِرْتِ وِ اَهْلَشْ رَا مَعَايِنَهْ مِیْ بَیْنِنْدَ وِ رُوزِیْ كَهْ بَرَانْگِیخْتَهْ مِیْ شُونْدَ وِ چِیزِیْ چَنْدْ خَوَاهَنْدْ دَیدْ كَهْ دَرِ دُنْیَا نَدَیدَهْ بَاشَنْدْ؛ وِ حَقِّ تَعَالَى بِحَبِیْ بَنِ زَكْرِیَّایْ پِیْغَمْبَرِ رَا دَرِیْنِ سَهْ مَقَامِ سَلَامِ فَرَسْتَادَهْ وِ فَرَمُودَه: ﴿وَسَلَامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا﴾^۱؛ یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که زائیده و روزی که می‌میرد و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه السلام - درین سه موقف خود را به رحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده ﴿وَالسَّلَامُ عَلَیْ یَوْمَ وُلِدْتَ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا﴾^۲. و ایضاً آنحضرت فرمود^۳ که حق تعالی امر کرده به سه چیز به شرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد. امر به نماز کرده و زکوة را به آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و به درجۀ قبول نمی‌رسد و امر به شکر خود کرده و شکر والدین را به آن ضم کرده پس اگر کسی او را شکر گوید و شکر والدین نکند شکر خدا نکرده باشد و امر به تقوی و پرهیزگاری نموده و صلۀ رحم را به آن همراه ساخته و بنا برین اگر صلۀ رحم را به جا نیاورد هرچند متقی باشد آن تقوی به کارش نمی‌آید.

و ایضاً فرموده که از علامات و نشانهای دانش یکی حلم و کم گفتن است، به

۱. سوره مریم، آیه ۱۵

۲. سوره مریم، آیه ۳۳.

۳. کشف الغمہ ج ۳، ص ۸۳

درستی که کم گوئی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای هر خیر و خوبی است.^۱

و ایضاً از آنحضرت مروی است که فرمود که «صديق كل امرء عقله و عدوه جهله»^۲؛ یعنی دوست موافق هرکسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرمود که دنیا جمع نمی شود تا پنج خصلت درکسی نباشد؛ بخل به کمال و امل دور و دراز و حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت.

و از آنحضرت مروی است که گفت: روایت کرده اند آبای من از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: از رسول خدا شنیدم که به یکی از اصحاب خود فرمود که «يا عبدالله أحب في الله و أبغض في الله و وāl في الله و عاد في الله فانه لا ينال ولاية الله الا بذلك»^۳؛ یعنی ای بنده خدا، دوستی کن برای خدا و دشمنی کن برای خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمی شوی الا به این.

و ایضاً فرمود که «الصغائر من الذنوب طرق الى الكبائر»^۴؛ یعنی گناهان صغیره راه نمایند به طرف گناهان کبیره. باید که قدم در این راه نهند تا به آن منزلها نرسند «و من لم يخف الله في القليل لم يخفه في الكثير»؛ یعنی چون هر خلافتی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی به هیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده او را جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی در گناه اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و به عذاب گرفتار

۱. تحف العقول ص ۴۴۵؛ كشف الغممة ج ۳، ص ۸۳.

۲. عيون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۳.

۳. كشف الغممة ج ۳، ص ۸۵.

۴. عيون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۱۷۸.

خواهد شد «و لو لم يخف الله الناس لَجَثَّتْ و ناره لَكَانَ الواجب عليهم ان يطيعوه و لا يعصوه لفضله عليهم و احسانه اليهم»؛ یعنی اگر مردمان ترس خدا را نمی داشتند بجهت امیدواری به بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار آن بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناهان نشوند به واسطه تفضلی که به ایشان نموده و احسانها و انعامهایی که نسبت به بندگان به فعل آورده و می آورد که پیغمبران اولوالعزم و ملائکه مقرب از ادای شکر آن به عجز اعتراف دارند.

و اما آنچه در سبب زهر دادن مأمون به آنحضرت علیه السلام وارد شده، یکی آن است که مذکور شد در حکایت شیر و حمید بن مهران و یکی دیگر نقل کرده اند^۱ که چون امام علیه السلام به مَرُور رسید مأمون مقرر نمود که در هفته دو روز، یکی روز دوشنبه و یکی روز پنجشنبه بنشیند و امام را به طرف راست خود بنشاند و به درد دل فقراء و مساکین برسد و مرافعه مردم بپرسد و داد مظلومان بدهد و مدتی بر این منوال بگذشت تا آنکه مرد صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود. چون نظر مأمون بر او افتاد دید که پیشانی‌اش بر اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بَرُوشالی درویشانه بر سر دارد گفت: ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کردی. صوفی در جواب گفت: از روی اضطرار کرده‌ام نه از راه اختیار، تو حق مرا از من منع کردی تا کارم به اینجا رسید.

مأمون گفت: کدام حق بود تو را بر من که منع آن کرده باشم؟ گفت: خُمس و فیء حق ماست؛ چنانچه حق تعالی در قرآن خُمس را به شش حصه مقرر داشته و یکی از آنها «ابن سبیل» است و من از آن طبقه‌ام و این سخن بنابر ظاهر مذهب صوفیه بود؛ زیرا که به ظاهر سنی بوده و نقل کرده شد در وقتش که خمس را عُمراز بنی‌هاشم منع کرد. پس آن صوفی دو آیه بر مأمون خواند و گفت: چون از حق خود ممنوع شدم و کاردم به استخوان رسید مرتکب این عمل شدم. مأمون گفت: من

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۳۹.

تعطیل حدّی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر کرده به این یاوه‌ها که تو درهم بافتی ترک نخواهم نمود.

صوفی گفت: ابتداء به خود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حدّ خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز.

در این وقت مأمون به جانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت: دانستی که مطلبش چیست؟ امام علیه السلام فرمود که بلی می‌گویند که چون حق مرا دزدیده‌اند من هم حق دیگران را دزدیده‌ام. مأمون در غضب شده خطاب به صوفی نمود که والله دست تو را می‌برم. صوفی گفت: تو چون دست مرا می‌توانی برید و حال آنکه بنده منی! مأمون گفت: در کدام حال ترا بنده شده بودم؟ گفت: در آنکه پدرت مادرت را از مال بیت المال مسلمین خرید و هرکه در مشرق و مغرب عالم بوده از مسلمانان در آن مال شریک بودند و از آن جمله آن مردم، یکی منم و من ترا آزاد نکرده‌ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچکس تو را آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمی‌تواند کرد و پاکی می‌باید که خبیثی را پاک سازد و با چندین حدّ‌ها که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد می‌توانی کرد؟ و خمسی که حق من بود بایستی به من رسانیده باشی تا مرتکب این عمل نشدمی، مگر نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْهَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾؛ مردمان را امر به کار خیر می‌نمائید و خود را فراموش می‌کنید؟!

مأمون به جانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت: در باب این مرد چه می‌فرمائید؟ امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو به حجت قایمند و این مرد بر تو حجت تمام کرد. مأمون اگر چه حکم به خلاصی صوفی نمود، اما سخن امام علیه السلام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر دفع امام علیه السلام بود تا رأیش بر آن قرار گرفت که زهر به آنحضرت بخوراند.

اما ابن بابویه بعد از نقل این روایت می‌گوید^۱ که این حدیث را بر این وجه نقل کرده‌اند که من حکایت کردم، من از عهده صحت آن بری الذمه‌ام. و در آن وقت که مأمون از امام علیه السلام این حرف شنید بر فرض صحت این^۲ روایت، فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ مذاقی شیرین نمی‌آید؛ بنابراین مأمون کین امام علیه السلام را در دل گرفت.

و از جمله چیزهایی که نقل کرده‌اند که دخل در آن داشت، یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهب را آزمود و دید که از مناظره آنحضرت عاجزند و به زهد و ورع او گما هو حقه مطلع شده‌اند، واهمه بر او غالب شده روزی گفت: یا بن رسول الله! علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری از دیگران به خلافت و نیابت جدت رسول خدا.

امام علیه السلام در جواب فرمود: فخر من به بندگی خداست و به زهد در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام، توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا، بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی می‌خواهم. مأمون گفت: من اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم! امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر به تو نموده است، پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد به دیگری بپوشانی؟ و اگر خلافت از تو نیست، چیزی که از تو نباشد چون به دیگری می‌دهی؟! مأمون گفت: ای فرزند رسول خدا! ناچار است تو را که این امر را از من قبول کنی. فرمود: به طوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و به این راضی نخواهم شد و هر چند بیشتر گفت، امام علیه السلام کمتر شنید. تا چون مأیوس شد گفت: پس اگر قبول خلافت نمی‌کنی ولیعهد من باش تا بعد از من

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۴۰.

۲. این دو سطر در کاشف الحقی نیست (ص ۴۳۱): «اما ابن بابویه ... بری الذمه‌ام».

خلافت از تو باشد.

آنحضرت فرمود: به خدا قسم که پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین نقل نموده‌اند که رسول خدا فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت به سبب زهری که به من دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته‌اند که من در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شوم. مأمون گریسته گفت: کرا قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت به تو در خاطر آورد و که تواند که مرتکب این امر شدن، خصوصاً در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم که تو این سخن بجهت آن گوئی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم تو را زاهد گویند؟! امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم که از روزی که من به دنیا آمده‌ام زیانم به دروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده تو را نفهمم.

مأمون گفت: بگو قصد من چیست و اراده من کدام است؟ فرمود: اینکه مردمان بگویند که علیرضا ترک دنیا نکرده است، بلکه دنیا ترک او کرده بود، ندیدید که چون قبول ولایت عهده کرد به طمع خلافت. در این حال مأمون غضبناک شده گفت: تو همیشه چیزها می‌گوئی و کارها می‌کنی و مرا آزار می‌نمایی و اینها از آن است که از سطوت من ایمنی، به خدا و رسول قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی قبیها و الا ترا بخوام کشت.

پس امام علیه السلام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را به دست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار به جبر رسید قبول خواهم کرد به شرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را به مهمی نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف نمایم، بلکه از دور به این امور نگاه می‌کرده باشم و آخر از او به همین قدر راضی شد و آن نیز به جبر و قهر؛ چنانچه در خبر است که شخصی از آنحضرت پرسید که چه چیز شمارا بر این داشت که ولایت عهد او را قبول کنید؟ فرمود که جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام

را چه برین داشته بود که در شوری داخل شود، فرقی در میان این و آن نیست. و از جمله اموری که در زهر دادن آنحضرت دخیل بود، یکی دیگر آنکه در حالی که مأمون راضی شد به ولی عهد ساختن امام علی (ع) به طریق مذکور و مقرر داشت که خلق با او بیعت کنند به اینکه امیرالمومنین است و بر امام به اینکه ولیعهد است و بر فضل بن سهل به اینکه وزیر است؛ امر کرد که تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردمان را امر به بیعت نموده یک به یک از اصاغر و اکابر آمده بیعت می کردند و می رفتند به این طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که آن «ابهام» است ابتدا نموده بر دست راست، هریک همین طریق گذاشته به انگشت کوچک که «خنصر» است برابر می نمودند و به مأمون می گفتند: بیعت نمودم با تو یا امیرالمومنین. پس بیعت می کردند با امام علی (ع) به ولایت عهد و با فضل بیعت می کردند به وزارت.

و در آخر همه، جوانی از انصار آمده بر عکس آنچه مردم نموده بودند عمل نمود، یعنی ابتدا به خنصر نموده انتها به ابهام نمود و در آن حال امام علی (ع) تبسم فرمود. مأمون وجه تبسم پرسید، فرمود که تا حال هرکه بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت بوده الا این جوان که به عقد بیعت کرد. مأمون پرسید که عقد بیعت کدام است؟ فرمود که عقد بیعت از «خنصر» است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر. پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را اعاده نمودند به طریقی که امام علی (ع) فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده همه با یکدیگر می گفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه به گوش مأمون رسید تا آنکه حسد و واهمه هر دو در دل مأمون یک جا جمع شدند پس آن بود که به زهر دادنش راضی گشت.

و اصحاب سیر آورده اند که در روز عقد ولایت عهد، مأمون حکم نمود که مواجب یک ساله سپاه را بدهند و هریک از عباسیان و علویان علما و خطبا و شعرا

در آن روز موافق حال آن قدر جوایز و عطا و صله و انعام و هدیه داده بودند که محاسبان دفاتر از عهده حسابش عاجز بودند و بفرموده که تمام سپاه لباس سپاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه به نام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه به اسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته به اطراف مملکت فرستادند و معهذا در آن اثنا امام علیه السلام یکی از خواص خود را فرمود: «لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تسر به فانه لا يتم»؛ یعنی دل خود را به این امر مشغول مدار و به این ولیمهدی خوش حال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت. چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید به انجام نمی رسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مأمون را عارضه ای بود کس فرستاد که التماس چنان است که امروز به مصلی رفته نماز عید بگزاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند. امام علیه السلام جواب فرستاد که از جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که اینطور کاری به من نفرمائی و مرا عفو نمائی. التماس را مکرر نموده امام علیه السلام عذرهای مکرر می فرمود تا مبالغه و الحاح مأمون به سر حد افراط رسید و امام علیه السلام فرمود: مرا یقین است که این نماز به فعل نخواهد آمد ولیکن چون به جدی رخصت ده تا به طریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله به این نماز بیرون رفت بیرون روم. مأمون گفت: به هر روش که دانی و به هر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود که روز عید علما و عبّاد و قراء و حُفّاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام به درگاه ملایک پناه امام علیه السلام حاضر آیند و منتظر باشند تا در خدمت او به مصلی روند و خلق مَرَوَ راهها و کوچها و درو بامها را فرو گرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند.

چون صبح شد آنحضرت غسل کرده و لباس سفید پوشیده و بوی خوش به کار برد و عمامه سفید بر سر بسته و از دو طرف علاقه فرو گذاشته یک سر بر میان دو کتف مبارک انداخت و سر دیگر بر سینه افکنده و عصائی در دست گرفته و اِزار مبارک را تا به ساق، بالا برده پای برهنه با موالی و خَدَم که همه بر آن هیأت بودند از

خانه بیرون آمدند و رو به جانب آسمان کرده به آواز بلند تکبیر گفت و خلق تکبیر گفتند و به هر چند قدم که بر می داشت تکبیری گفته خلق متابعت می نمودند. گویند که در تکبیر دوم و سوم در خیال مردم چنان افتاد که مگر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر می شنوند و همه در تکبیر موافقت و متابعت می نمایند و چون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته و به کارد و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه‌ها^۱ پاره کرده و پاها را برهنه کرده به راه افتادند و از گریه و زاری و ناله و بی قراری خلق آنچنان غلغله در مرو افتاد که گویا گوش آسمان کر شده. خبر به مأمون رسید فضل بن سهل با او گفت که اگر امام رضا علیه السلام به این حالت به مصلی رسد خلق به نحوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد؛ خوف بر مأمون غلبه کرده قاصدان را به تعجیل از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم کلفت می کشید، هم از راه دور و هم از کثرت خلق به مشقت شما راضی نیستم البته و زنه‌ار که باز گردید که تا هر که همیشه پیشنمازی می کرده باز او با مردم نماز کند.

پس امام علیه السلام پاپوش طلبیده پوشیده و سوار شده به خانه مراجعت نمود و بعد از آن مأمون سوار شده به مصلی رفت و نماز عید به جا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت به سبب هرج و مرجی که در مردم بهم رسید و کدورتی که به خلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام علیه السلام به بغداد رسید، عباسیان را خوش نیامده از مأمون برگشتند و او را خلع نموده بر عمّ او ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر را به مأمون نتوانست رسانید تا روزی امام علیه السلام به نزد مأمون رفته خبر داد که مردم بغداد به هم آمده‌اند به سبب ولیعهدی، من و تو را از خلافت خلع کرده به عمّت بیعت نموده‌اند و از ترس فضل است که در این مدت خبر به تو نرسیده است و فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان هست خبر

دارند.

چون مأمون ایشان را طلبید پرسید و یقین حاصل نمود که صحت دارد در کار خود حیران شد. امام علیه السلام فرمود: مردم به سبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده‌اند ما هردو را از خود دور گردان تا فتنه فرو نشیند و مأمون بعد از چند روز جمعی را برگماشته تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شده در اثنای راه امام را زهر داد و چون به بغداد رسید خلافت بر او مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین^۱ که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده‌اند^۲ که ایشان اعتقاد ندارند که مأمون امام علیه السلام را زهر داده باشد و بعید می‌دانسته‌اند که با این همه مهربانی و الفتی که او را با امام علیه السلام بوده و در مجالس اظهار فضل و شرف آنحضرت می‌کرده و در اصول و فروع اقتدا به آنحضرت می‌نموده و صبری که در باب امام علیه السلام در منازعه و مجادله عباسیان می‌کرده به قتل آنحضرت اقدام نموده باشد.

و گفته‌اند که مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق علیه السلام در مکه بر او خروج کرده و زبیده و جارودیه بر او جمع شدند و مأمون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند. پس او را عطا داد و در مجلس نزدیک خود می‌نشانید و با آنکه او به مأمون بدها کرده بود مأمون با گروهی به دیدن او می‌رفت و با آنکه او خویشان مأمون را می‌رنجانید تحمل می‌ورزید و هم چنین زید بن امام موسی کاظم علیه السلام در بصره خروج کرد و دعوای خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد و از این جهت به «زید النار» مشهور شد و مأمون چون بر او ظفر یافت با او کمال احسان کرد و از او عفو نمود، گنجایش ندارد که امام رضا علیه السلام که داعیه‌ای نداشته باشد و تقصیری به او نسبت نتواند داد و ولیعهدی او را قبول کرده

۱. رضی الدین علی بن موسی ابن طاووس مؤلف «الطرائف».

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۹۷۲ مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۲۷۳.

باشد و معه‌ها مدهای کلی از او به مأمون رسیده باشد و از ورطه‌های عظیم خلاصش کرده باشد؛ چنانکه یکبار اهل مرو هجوم کردند و آتش و هیمة آوردند که خانه‌اش را آتش زنند، مأمون به خانه آنحضرت پناه برد و به شفاعت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش داشتند آنحضرت چون به الهام ربّانی و اعلام نبوی می‌دانست او را خبر کرد و از کشتنش خلاص نمود، چگونه به زهر دادنش راضی شود؟ این معنی بغایت دور می‌نماید.

اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ بر آنند که مأمون آنحضرت را زهر داد و ایشان را مؤیدات بسیار است.

از آن جمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از احمد بن علی انصاری روایت نموده^۱ که او گفت: از ابوالصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مأمون با آن همه اکرام که می‌نمود و آن بسیاری محبت که به امام علیه السلام داشت به قتل امام علیه السلام میل نموده؟ در جواب گفت که مأمون اکرام و محبت که به آنحضرت اظهار می‌کرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را رغبت به دنیاست و اعتقاد خلق را درباره او فاسد کند تا قدرش در نظرها پست نماید چون دید که او از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام از جا در نمی‌آید و اعتقاد مردم درباره آنحضرت روز به روز در تزايد است از اطراف، علمای هر ملت را آورده با او به بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلت او نزد عوام پست گردد و به جهل در میان عوام شهرت یابد، از اینها همه، مقصود وی حاصل نگردید چه هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و به عجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم می‌گفتند که او اولی است به امامت

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۴۱.

و خلافت و مردم غمّاز آن سخن را به مأمون می‌رسانیدند و او در غضب می‌شد و حسدش روز به روز در تزايد بود و اکثر اوقات محبتی که از خلق چشم می‌داشت به فعل نمی‌آمد و آن همه علاوه عداوت او می‌شد. چاره جوئی به زهر نمود.

و از عمار بن زید مروی است که وقتی مأمون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید، امام علیه السلام را طلبید و گفت: یا اباالحسن! چنان می‌دانم که وقت وفات من شده و اجل من رسیده از من غافل نشوی. امام علیه السلام فرمود: خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و تو را وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا به دشمنی بدل نکنی و مرا در انگور زهر ندهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مدتها بمانی. مأمون گفت: پناه می‌برم به خدا از آنچه گفتی و به خدا که من هرگز به تو اینها نپسندم؟! فرمود که به خدا که آن خواهد بود چنانچه با تو می‌گویم.

و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود که مردی از صلحای خراسان به خدمت من آمده گفت: رسول خدا را به خواب دیدم که به من فرمود: «کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و مستحفظتم و دیعتی و غیب فی ترابکم لحمی؟» یعنی چگونه می‌بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره‌ای از من و مأمور شوید به آنکه امانتی از من بشما سپارند که باید شما آن ودیعت را حفظ نمائید و پنهان شود در خاک شما گوشت من. پس امام علیه السلام در جواب آن خراسانی، گفت: آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم، هر که زیارت کند مرا در حالتی که مرا بشناسد و واجب الاطاعة داند، پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم و البته از اهل نجات خواهد بود هر چند او را وزر و گناه آن قدر باشد که مثل وزر و گناه ثقلین که جنّ و انس اند شود و پدرم از جدّش - صلوات الله علیه - نقل نموده که

فرمود: «مَنْ رَأَى فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَى فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِي»^۱؛ یعنی رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است به درستی که شیطان به صورت من به کسی خود را نمی تواند نمود و همچنین متمثل به صورت هیچ کدام از اوصیای او نمی تواند شد بلکه متمثل به صورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیده ما هم نمی تواند شد و به درستی که خواب راست جزوی است از هفتاد جزء از اجزای نبوت، پس غلط در آن روا نباشد.

و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمه بن أعین، که از خدام مأمون بود به ظاهر و از محبان و موالیان اهل بیت بود به باطن و مأمون او را بجهت خدمت امام علیه السلام مقرر نموده بود، روایت شده^۲ که گفت: روزی از روزها امام علیه السلام مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه، ترا بر چیزی مطلع می سازم و سَرِّی به تو می سپارم باید که تا من در قید حیات باشم آن را به کسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را به کسی گفתי فردا نزد الله تعالی دشمن تو خواهم بود.

هرثمه گوید: عهد کردم که آن را مخفی دارم و تا امر نکنند به کسی نگویم. پس فرمود: بدان ای هرثمه! رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهر آلو به من خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مأمون قصد آن خواهد کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر رشید پدرش قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد به حیثیتی که هر چند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر اوست، باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه به تو گفتم مأمون را اعلام نمائی و با ایشان یعنی مأمون و متابعانش بگوئی که در نماز کردن تأنی نمایند که شتر سواری رویسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر به زیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۲۰.

۲. فصول المهمه ص ۲۶۱؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۱۲۲.

مرا به آنجا برید که نشان داده‌ام، اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر، آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف شود آب به زمین فرو خواهد رفت و آن، مدفن من است؛ زنهار که تا من در حیاتم که اظهار این خبر نکنی.

هرثمه گوید که والله! بعد از اندک زمانی نزد مأمون رفت و انگور و انار خورد و دنیا را وداع نمود و من به نزد مأمون رفتم دیدم که می‌گرید، گفتم: امام رضا علیه السلام با من عهد کرده بود که آنچه گفته بعد از فوتش به تو بگویم. گفت: بگو. من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نمود و امر به تجهیز نموده، در وقت نماز همان شخص رو بسته آمد و با هیچکس حرف نزد و در پیش صف ایستاده نماز کردند و مأمون متوجه او شده او را ندید و از هر طرف به طلبش دوانید نه او را دید و نه شتر او را؛ پس مأمون چنانکه مذکور شد امر نمود که قبر او را در پس سر رشید بکنند، هیچ کلنگی در آن زمین کارگر نشد، از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نشد و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری مهیا ظاهر شد و آبی سبز در او پیدا گردید و آب را زمین به خود درکشید و آنحضرت در آنجا مدفون شد و تأسفها از مأمون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را می‌دید می‌گفت: ای هرثمه، هرچه به تو گفته بود نقل کن. هرثمه گوید که آن را نقل می‌کردم مأمون آن را می‌شنید و اظهار ندامت می‌کرد و می‌گریست.

مروی است که ابوالصلت هروی^۱ گفت: روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود که برو به قبه‌ای که در آن قبر رشید است و از هر طرف آن، خاک بیار، آوردم یک یک آن را بوئیده سه خاک را رد نموده یکی را که از آن مکانی که الحال قبر شریف است برداشته بودم، چون دادم بوئید و گفت: این مدفن من است! اگر در آن سه طرف خواهند که قبر از برای من حفر نمایند هر کلنگی که در خراسان باشد

بیارند امکان ندارد که به قدر وَجَبی کنده شود، ای ابوالصلت، در قبر من در طرف سر نداوتی^۱ خواهی دید کلمه‌ای که به تو یاد می‌دهم به آن تکلم کن، آبی خواهد جوشید که قبر پر آب شود و در آن ماهیان بسیار به نظرت خواهند آمد نانی که به تو خواهم داد آن را ریزه ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک به یک آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد شد؛ پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلمه‌ای را که به تعلیم می‌کنم بگو، آن آب نایاب خواهد شد و از آن اثری نخواهد ماند و اینها را در نظر مأمون خواهی کرد و بدان که فردا نزد مأمون می‌روم و چون بیرون می‌آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزین و الا هرچه خواهی بپرس و بگو.

و چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب به ورد مقرر مشغول بود که غلامان مأمون به طلب آمدند. آنحضرت برخاسته متوجه شد و چون مأمون از دور امام علیه السلام را دید برخاست و تعظیم نموده میان هردو چشمش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و از آن دو طبق انار و انگور که به نزدش حاضر بود خوشه‌ای برداشته گفت: انگور به این لطافت و شیرین تا امروز ندیده و نچشیده‌ام. آنحضرت فرمود: بسا انگورهای خوب که در بهشت باشد! مأمون آن خوشه را به دست گرفته پیش آنحضرت برده گفت: این را بخور. آنحضرت فرمود: مرا مُعاف دار. باز ابرام نمود گفت: گمان بد به من می‌بری؟ حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخاست. مأمون گفت: «إلیّ این؟»؛ یعنی به کجا می‌روی؟ آنحضرت فرمود: «إلیّ حَبِثُ وَجْهَتی»؛ یعنی به آنجا می‌روم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا بیرون آمده با او حرف نزدیم تا داخل خانه شد و امر فرمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید، درین بوم که جوان خوش روی و خوش موئی که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم: در بسته بود از کجا داخل شده‌ای؟! فرمود: آنکه

۱. نداوت = تری، نمناکی

مرا از مدینه به یک دم به این جا آورد می تواند که به این خانه داخل کند!

گفتم: تو کیستی؟ فرمود: من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان، منم محمد بن علی و به جانب پدر متوجه شد و اوامر فرمود مرا که با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را به خود نزدیک ساخته به سینه خودش چسبانید و میان دو چشمش را ببوسید و با هم به چیزی که مفهوم من نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفید تر ظاهر شد و پسر آن را بلع نموده بعد از لحظه ای امام محمد تقی علیه السلام به من فرمود: یا ابا الصلت، به این خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور. گفتم: فدای تو شوم! درین خانه مغسل و آبی نیست. فرمود که هر چه به تو می گویم بشنو. چون به درون رفتم هردو حاضر بود! بیرون آوردم و دامن بر میان بستم که مددش نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا مدد کند، تو فارغ باش و پدر را غسل را داده فرمود: کفن و حنوط را از حجره بیرون آور. به درون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم و بیرون آوردم. پدر را کفن نموده نماز بر او کرد فرمود: تابوت را بیار. گفتم: به نزد نجار روم و بگویم که تابوت بسازد؟ فرمود که در همین خانه حاضر است بیرون آ! به درون رفتم تابوتی دیدیم آن را بیرون آوردم. پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گزارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد و تابوت ناپیدا شد.

گفتم: یا بن رسول الله! همین لحظه مأمون خواهد آمد و پدرت را از من خواهد طلبید چه جواب گویم و چه چاره کنم؟ فرمود که ساکت باش که عنقریب برمی گردد و نمی دانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع می کند حق تعالی میان روح و جسد هردو! بعد از لحظه ای باز سقف شکافته شده تابوت به جای خود قرار گرفت و امام محمد تقی باز او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شده گفتم که مگر آنحضرت را غسل نداده و کفن

نکرده‌اند. پس به من فرمود که برخیز و در را بر مأمون بگشا. در را گشودم دیدم که مأمون با غلامانش گریبانها چاک و طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و مأمون بر بالین امام علیه السلام نشست و مرا امر به تجهیز نمود و حکم به کندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت: ابوالحسن چنانچه در زندگی به ما عجایب می‌نمود در مردگی هم می‌نماید! یکی از مصاحبانش گفت: شما را خبردار می‌کند که هرچند شما بنی عباس از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و دولت شما را به باد دهد. مأمون گفت: راست گفתי و بعد از آن به من گفت: ای اباالصلت، آن کلامی را که به تو یاد داده بود، مرا تعلیم کن و من هرچند فکر کردم به یادم نیامد قسم خوردم که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم: خدایا! به حق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده.

دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیه السلام را دیدم که حاضر شده فرمود: ای اباالصلت، دلتنگ شدی؟ گفتم: ای والله! فرمود: برخیز، و دست بر زنجیرهای من زد، زنجیرها از هم دور شده دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدَمه مرا می‌دیدند و هیچکس با من حرف نمی‌زد تا از خانه بیرون آمدم به من گفت: برو در امان خدا که دیگر تو مأمون را و او تو را نخواهد دید و تا زنده بودم مأمون مرا ندید و به فکر من نیفتاد.

و این بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده^۱ که آنحضرت هَرثمه بن اَعْتِن را طلبیده فرمود: اجل من نزدیک شده فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار به من خواهد داد و بعد از آن خواهد که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض امر من نشود که عذاب بر او نازل می‌شود و چون او را منع کنی در

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۴۸.

بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر نمایی که خیمه‌ای سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد، چون خیمه را دیدی مرا با جامه من بر پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا به درون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است و درین اثنا مأمون خواهد گفت نه ترا گمان این بود که امام را بغیر امام نمی‌شوید، الحال او در اینجا و پسرش در مدینه؟! در جواب بگو که اگر کسی تعدی کند در غسل امام، امامت او باطل نمی‌شود و به امامت امامی که از پس اوست خللی نمی‌رسد و ما نمی‌گوئیم که البته واجب است که امام را امام غسل بدهد البته اگر او را در مدینه می‌گذاشتند به ظاهر نیز امام غسل او می‌داد مع هذا ظن من این است که بالفعل امام او را غسل می‌دهد خفیة و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا به طرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد، چرا که اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند به مقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر فرموده که کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن قبر مرو تا آب ظاهر شود و قبر را پر خواهند کرد چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند، آنگاه مرا به کنار قبر گذارید که مرا به درون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه به تو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن. هرثمه گوید گفتم: پناه می‌برم به خدا از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم.

چون صبح شد مأمون مرا طلبید و گفت: مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو به نزد ما می‌آئی یا ما به نزد تو آئیم؟ و چون آنحضرت مرا دید متوجه شده آمد به مجلس، مأمون او را در بر گرفت و پیشانیش را بوسیده و آنحضرت را در دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت داشت؛ به غلامی، گفت: از برای ما انگور و انار بیا. من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته

پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه شده باشد و چون دانه‌ای که در تابه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام علیه السلام به خانه خود عود نموده بعد از لحظه‌ای دیدم که چاکران و غلامان مأمون از پی طبیب و حکیم می‌دویدند که ابوالحسن را بیماری و علّتی عارض شده و مردم در شبک بودند و من یقین می‌دانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آنحضرت برخاست و چون آمدم دیدم که مأمون با گریبان چاک در تعزیه نشسته به من گفت: جائی را مقرر کن و مکانی را پاکیزه ساز که من مولای تو را غسل دهم. گفتم: مرا خبر داده و آنچه آنحضرت گفته بود گفتم. پس مأمون گفت: تو می‌دانی. و من منتظر بودم دیدم که خیمه معهود زده شد و چنانچه مأمور بر آن بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می‌شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب به گوشم می‌رسید و بویهای درکمال خوبی و خوشی که هرگز به مشام کسی مثل آن نرسیده بود به مشام می‌خورد و مأمون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را در کفن کرده و بر سریر خوابانیده دیدم و مأمون و حُضّار آمده نماز کردند و چون به طرف قبر آمدیم و ظاهر شد که به کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم: به من فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود. مأمون گفت: اگر چه عجب است اما از او دور نیست! کلنگی بر آن زمین زدم قبری مهیّا ظاهر شد. مأمون به من امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان. گفتم: مرا امر فرموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوش زد و تالاب قبر پر گردید و ماهی به طول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون آب به زمین فرو رفت ماهی نیز ناپدید شد و چون نعلش را به کنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی به آنحضرت برسد خود به درون قبر رفت. مأمون حُضّار را امر نمود که «هاتوا التراب یا بیکم»؛ یعنی خاک بریزید به دستهای خود تا قبر پر شود.

من گفتم: صاحب من گفته که کسی خاک نریزد. گفتم: وای بر تو! پس قبر را که پر خواهد کرد؟! گفتم: خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد چنانچه باید! پس مردم که خاکها را برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لمحّه‌ای چنانکه فرموده بود شد و مردمان پاره‌ای گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مأمون مرا به خلوت طلبیده گفت: هرچه از مولای خود شنیده‌ای بگو. گفتم: آنچه گفته بود عرض کردم. گفت: به خدا و رسول ترا قسم می‌دهم که بغیر از آنچه به من گفتی هرچه از او شنیده‌ای بگو. گفتم: هرچه فرموده بود گفتم. ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت؟ گفتم: بلی، خبر انگور و انار را هم داده بود.

پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال می‌گفت: «وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ اللَّهِ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ رَسُولِهِ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ فَاطِمَةَ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ» و یک یک ائمه را نام می‌برد تا به امام رضا (ع) رسانید و در آخر گفت: «هَذَا وَاللَّهِ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمَبِينُ» و مکرّر این کلام را می‌گفت و بر سر خود می‌زد و من بر خود ترسیدم و به گوشه‌ای رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبید، چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در این مرتبه که مرا دید گفت: ای هرثمه، والله که تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه آنهایی که در جمیع آسمانها و زمین اند نزد من از او عزیزتر نیستند، به خدا که اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده‌ای البته هلاک تو در آن خواهد بود. گفتم: از من اگر چیزی از این ظاهر شود خون من بر تو حلال است. گفت: به خدا که از تو به این راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی و مرا قسم داد و از من عهد و پیمان گرفت و چون پشت کردم شنیدم که می‌گوید: «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ»^۱ تا آخر آیه؛ یعنی از خدا نمی‌ترسند و از خلقان می‌ترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هرچه می‌کنند و می‌گویند، خدا

می‌بیند و می‌داند و علمش به همه محیط است.

و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیه‌ها گفتند و بعضی از آن را ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا^(ع) نقل کرده^۱ و بعد از آن از جمله احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول خدا و ائمه معصومین^(ع) واقع شده چند حدیث را بیان نموده که یکی از آنها این است که آنحضرت خود - سلام الله علیه - فرموده که در خراسان بقعه‌ای است که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه قومی نازل خواهند شد و قومی صعود خواهند کرد و آن روضه‌ای است از ریاض بهشت و هر که مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول خدا کرده باشد و بنویسد خدای تعالی از برای آن زیارت کننده ثواب هزار حج و هزار عمره‌ای که قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت. «اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین یا رب العالمین».



[زندگی‌نامه امام جواد^(ع)]

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - صلوات الله علیهم اجمعین - اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر^(ع)، یعنی ابوجعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را «قره عین المؤمنین» و «غیظ الملحدین» نیز می‌گفتند و أشهر القاب آنحضرت، جواد است، وجه آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد و مادرش اُم ولد است و او را سَبِیْکَه تُوْبِیْه می‌گفتند. رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده. شاعر و مداحش عمرو بن فرات و نقش خاتمش «نعم القادر الله». معاصرینش از جبابره بنی عباس: مأمون و معتصم. محل تولدش مدینه

۱. عیون اخبار الرضا^(ع) ج ۲، ص ۲۵۳.

رسول خدا در روز نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت. عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه. قبر شریفش و مزار متبرکش «مقابر قریش» در بغداد در قُبّه‌ای که قبر جدّش امام موسی کاظم علیه السلام در آن است و مدت امامتش هفده سال. سبب خروجش از دنیا زهری بود که به فرموده معتصم؛ یعنی واثق عباسی در کارش کردند. اولادش چهار تن، دو مُذکّر: امام علی النقی و موسی و دو مؤنّث: فاطمه و امامه. مناقبش بسیار و معجزاتش بی شمار است.

و از آن جمله قصه و معجزه غیبی است که مشتمل است بر منقبت عظیمه و نزد مخالف و مؤالف مشهور است^۱ که چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت مأمون به بغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تعب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیره به بغداد آمده در آنجا به سر می بردند؛ اتفاقاً روزی مأمون به شکار بیرون رفت و امام محمد جواد نه سال داشت در سر کوچه که اطفال بازی می کردند ایستاده بود، مأمون با خَدَم و حَشَم رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آنحضرت که بر جای خود مانده و اصلاً حرکت نکرد. مأمون را چشم بر آنحضرت افتاده از توقف آنحضرت تعجب کرد گفت: ای پسر! تو چرا چون دیگران نگریختی؟ امام علیه السلام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن، راه را بر تو وسیع سازم و گناهی به خود راه نمی برم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم به کسی ایذاء و آزاری رسانی!

مأمون را کلام او خوش آمده گفت: چه نام داری؟ فرمود: محمد. گفت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی علیه السلام! مأمون گریان شده بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام راه درین فکر بود. اما چون از شهر بیرون رفت «بازی» را به دراجی انداخت و «باز» از نظر او غایب شد بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار داشت، مأمون از آن متعجب شده آن روز شکار را ترک کرده به جانب شهر

و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون به همان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند امام به جای خود ماند. به نزدش آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست؟ آنحضرت به الهام ربّانی فرمود که حق تعالی را در میان آسمان و زمین، دریائی است، ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و ایشان سلاله نبوت را به آن می آزمایند! مأمون این کلام را از آنحضرت شنید تعجب نمود و نگاه طولانی از روی تعجب به آنحضرت کرده گفت: حقاً که تو پسر امام رضائی و به دیدن او خوشوقت شده امام علیه السلام را به خانه برد و در اکرام و انعام او افزود و روز به روز تعظیم و توقیرش بیشتر می نمود تا آنکه باز دیک حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه به یک زبان در آمده به مأمون گفتند ترا به خدا قسم می دهیم که به طرز و طریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو به آل علی سلوک می کردند سلوک می کرده باشی و پیراهن عزت و دولتی که خدای بر تو پوشانیده در بر دیگران میسندی، نمی دانی که از ولیعهد کردن تو پدر این پسر عباسیان به چه محنت و آلمی گرفتار شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند، زنده که باز به تازگی ما را در آن قسم غمی میسند و پسر رضا را به حال خود بگذار. مأمون در جواب آن جمع گفت: اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن پناه به خدا می برم و اگر انصاف در بنی عباس بودی به یقین می دانستند که آل علی به این امر اولی و آنسباند و اما آنچه به امام رضا کردم، به خدا که پشیمان نیستم و من او را به طیب خاطر خلافت می دادم و به لجاجت رسانیدم و او قبول نکرد و به ولیعهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او می کنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علمش از همه کس بیشتر است و فضل او از همه در پیش است.

عباسیان گفتند که او را درین کم سالی علم از کجا بهم رسیده و با کدام فاضل

و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شده باشد، اگر در اکرام او به جدی باید که صبر کنی تا او مدتی درس بخواند و علمی و فهمی بهم رساند بعد از آن، امر از خلیفه است. مأمون گفت: من به حال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست، اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود.

ایشان را خوش آمده به آن راضی شدند و گفتند: امیرالمؤمنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعت از او سؤال نماید. مأمون گفت: من فلان روز را مقرر نمودم که اجتماع کنید و شما خود از علما هرکرا خواهید انتخاب نمائید. و آن جمع از نزد مأمون بیرون آمدند با شغف تمام در حالتی که شرط نموده بودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مأمون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و باهم نشسته رأیها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد علمای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش، انتخاب نمودند و با او قرار دادند که به آن امر قیام نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود بجهت او مسندی انداخته چون آنحضرت حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و به جای خودش نشانید. بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شده گفت: خلیفه زمان مرا رخصت می دهد که از ابو جعفر سؤالی کنم؟ مأمون گفت: این مجلس بجهت همین منعقد شده هر چه می خواهی بپرس. پس یحیی بن اکثم به جانب امام متوجه شده گفت: رخصت می دهی که مسأله ای بپرسم؟ فرمود: «سَلْ عَمَّا شِئْتَ»؛ یعنی هرچه خواهی سؤال کن!

یحیی گفت: چه می گوئی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد، کفاره آن چیست؟

امام فرمود: که آیا آن مرد در بیرون حرم آن صید را کشته یا در اندرون حرم؟ و آیا دانسته این عمل کرده و علم به حرمتش داشته یا جاهل به مسأله بوده؟ و آیا این عمل از او عمداً صادر شده یا خطا کرده است؟ و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده؟ آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ؟ و آیا بار اول است که به این عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده بود؟ آیا صید او از جمله مرغان است یا از جانوران دیگر؟ و آیا صید کوچک است یا بزرگ؟ آیا این شخص از این عمل پشیمان است یا مُصِرّ مشعوف؟ و آیا در شب این صید را کشته یا در روز؟ آیا احرامی که داشته احرام عُمره بوده و یا احرام حج؟

پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیّر شد و آثار عجز و انکسار در او ظاهر گشت هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزنند نتوانست! مأمون گفت: الحمد لله که ظن من خطا نبوده و آیا هنوز انکار یاران برجا باشد یا از عقیده خود برگشته باشند؟ و متوجه امام علیه السلام شده گفت: فدای تو شوم! اگر آنچه پرسیدی یک به یک را بجهت ما بیان می فرمودی مُستفید می شدیم. پس آنحضرت شروع نموده جواب یک به یک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمد. مأمون گفت: «احسنت یا ابا جعفر! احسن الله اليك»؛ یعنی نیکو بیان کردی حق تعالی تو را جزای خیر دهد ای امام وقت.

بعد از آن مأمون گفت: چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد تو از او سؤال نمی کنی؟ فرمود که اگر رخصت دهد و رضای خلیفه مقرون به آن باشد پرسم و به یحیی فرمود: اذن می دهی که سؤال کنم؟ یحیی لا علاج گفت: «ذلك اليك جعلت فداك ان اعرف و الاستفدته منك»؛ یعنی امر تو است، فدای تو شوم! بپرس اگر دانم جواب گویم و الا از شما استفاده نمایم. فرمود: مرا خبر ده از شخصی که از صبح به زنی نگاه کند نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود، بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود، باز آن زن بر او حرام گردد و چون به وقت عصر رسد، دیگر

باره بر او حلال شود و چون وقت غروب شود، باز حرام گردد و چون به وقت خفتن
رسد، دیگر باره بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع
شود، بر او حلال شود، وجه حرمت و حرمت این زن بر این مرد چه باشد و چه چیز
باعث حرمت و حرمت تواند بود؟

یحیی لحظه‌ای سر به گریبان تفکر فرو برد پس سر برآورد و گفت: لا والله! به
خدا قسم که هر چند فکر در این باب می‌کنم جواب صواب نمی‌توانم یافت و وجه
هر یک نمی‌توانم دانست و اگر افاده فرمائید تا یحیی و حُضار همه مستفید شوند
منت عظیم خواهد بود. پس آنحضرت فرمود: بلی کنیزی است از شخصی، نظر
بیگانه در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را از صاحبش خرید، بر
او حلال شد؛ در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام گشت و چون عصر در آمد
او را به زنی به خواست و بر او حلال شد؛ در حال غروب ظهار کرد، به موجب ظهار
بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار داد بر او حلال شد و در نصف شب
طلاق داد بر او حرام شد؛ در وقت صبح رجوع کرد بر او حلال گشت.

پس مأمون رو به جانب حُضار کرده گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم که در
میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را چنانکه شنیدید بیان تواند
کرد؟ گفتند: به خدا قسم که چنین کس گمان نداریم! پس گفت: وای بر شما! ایشان از
اهل بیتی‌اند که حق تعالی ایشان را بر آنچه دیدید و می‌بینید از میان خلق برگزیده و
عطا نموده، کمی سن و سال، ایشان را از فضل و کمال مانع نمی‌شود؛ نشنیده‌اید که
رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح به دعوت او
نمود و حال آنکه امیرالمؤمنین ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفل را به اسلام
نخوانده‌اند و حسن و حسین که هریک عمر شریفشان از شش کمتر بود مبايعت
نمودند و در آن حال که با مردم بیعت می‌نمودند هیچ طفلی مبايعت نکرد و به
موجب آیه ﴿ذَرِیَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ﴾ ایشان همه یک حال دارند در آخرین ایشان

حکم اولین جاری است.

حُضَار همه یکبار گفتند: «صدقت یا امیرالمؤمنین و الله!» یعنی به خدا! راست و درست فرمودی یا امیر. مأمون چون دید عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند، خطاب با امام نمود و گفت: یا اباجعفر! دختر مرا به زنی قبول می‌کنی و اگر چه جمعی را خوش نیاید؟ امام علیه السلام سر در پیش انداخت. چون دید که او ساکت است گفت: برخیز خطبه از برای خود بخوان. پس آنحضرت برخاست که خطبه بخواند مأمون گفت: «جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل» پس امام خطبه‌ای به این نحو بخواند: «الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً بوحدانیه و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منک و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیه السلام و هو خمس مائة درهم جیاد فهل زوجتني اياها یا امیرالمؤمنین علی هذا الصداق المذكور».

پس مأمون گفت: «نعم، زوجتک یا اباجعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذكور، فهل قبلت النکاح یا اباجعفر؟» فرمود: «قد قبلت ذلك و رضیت به» پس فاتحه خواندند و اول خوانهای بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابوجعفر علیه السلام آیند و روز دیگر خاص و عام آمده مبارک باد امام علیه السلام گفتند و مأمون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبّقه‌های نقره را که تمام پراز گلولیها بود که از مُشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رُقعه‌ای تعبیه نمود که در آن رُقعه باغی یا خانه‌ای نوشته بود نثار ابوجعفر کردند تا هر کرا رُقعه‌ای به دست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود؛ بعد از آن،

بدره‌های زر و جواهر بر قواد و حجاب^۱ بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطاها نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم بوده باشد یا به فیضی دیگر نرسیده باشد و تا مأمون در قید حیات بود امام علیه السلام معزز و مکرم بود و روایت نموده‌اند یکبار امّ الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانه را مُتعه کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته. مأمون در جواب دختر نوشت که من تو را به او نداده بودم که حلالی را بر او حرام کنم، هرچه می‌کند او می‌داند و اگر بار دیگر شکوه او می‌کنی یا می‌نویسی حکم به قتل می‌کنم و زنهار از تو چیزی سر نزنند که از آن ملالی به آنحضرت رسد.

و صاحب کشف الغمه از جمله معجزاتی که از آنحضرت نقل کرده^۲ یکی این است و بغیر از او بسیار کسی نقل کرده‌اند از علی بن خالد که گفت: در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده‌اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است من به دیدن او رفتم دیدم مردی است با کمال عقل و فهمیدگی گفتم: قصه خود را بگوی. گفت: در شام مکانی است که آنجا سر مبارک حسین علیه السلام را مدتی گذاشته بودند الحال محل استجابت دعا است، من در آن مکان مجاور بودم که شخصی پیدا شده به من گفت برخیز، چون برخاستم در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این جا را می‌شناسی؟ گفتم: این مسجد کوفه است. دو رکعت نماز گزارد و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمده اندک راهی رفتیم، خود را در مسجد الحرام دیدم! طواف خانه نمودیم و نماز طواف گزاردیم و چند قدم راه رفته خود را به مکان خود دیدم! پس، از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر بودم تا آنکه بعد از سالی، باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خوشنود شدم و مرا امر به رفاقت نمود و بعینه هرآنچه در سال گذشته به

۱. و سازنده و خواننده (کاشف الحق ص ۴۴۴).

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۴۹.

فعل آورده بود به ظهور رسید و چون مرا به مقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم: به حق آن خدائی که ترا قدرت بر این قسم امور داده مرا خبر ده که تو کیستی؟ گفتم: من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر به محمد بن عبدالملک که والی شام است رسید، مرا گرفته زنجیر کرده به عراق فرستاد و اکنون من به این نحو که می بینی در بندم و بر من تهمت مُحالی کرده اند که شنیده ای. گفتم: راضی می شوی که چون به حاکم آشنائی دارم قصه تو را به او عرض نمایم و التماس خلاصی تو کنم و با او بگویم که بر او تهمت کرده اند و قصه چنین و چنین بوده. گفتم: امر از تست. من به خانه آمده عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم به خلاصی او کند که رُقعهِ را آوردند و بر پشت او نوشته بود که به او بگو که آن کسی که او را در یک شب از کوفه به مدینه و از آنجا به مکه و از آنجا به شام برده است از زنجیرش بیرون کند!

چون رُقعهِ را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب را با اندوهی تمام و کدورتی مالا کلام به روز رسانیدم و صبح به قصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که به او داده بودم مأیوس شود، به جانب زندان رفتم چون به زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده حیرت دارند، پرسیدم که چه قضیه واقع شده؟ گفتند: آن مرد شامی که دعوای پیغمبری می کرد از زندان گم شده و زنجیرهایش بر جاست و از این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده و حیرانند آیا به زمین فرو رفته یا به آسمانش برده اند؟!

علی بن خالد گوید: دانستم که این امر غریب از کجا واقع شده و تا آن روز زیدی مذهب بودم چون این معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد برگشتم و به امامت ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی به شام رسیدم، آن مرد را دیدم چون از صورت حال او پرسیدم گفتم: در همان شب آن

شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه ما همه پاسبانان را می دیدیم و کسی ما را ندید. و ایضاً در آن کتاب، از محمد بن علی هاشمی روایت نموده^۱ که گفت: چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت، چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود. امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد چون به خدمتش رسیدم فرمود که تو را بر ابوالحسن چهار هزار درهم هست؟ گفتم: بلی. گوشه مُصَلّی را برداشته در زیر آن پاره ای از طلا بود فرمود قدری از اینها بردار چون به خانه روی حساب کن. قدری برداشتم چون به خانه رسیدم و حساب نمودم از آنچه می خواستم درهمی زیاده و کم نبود.

و ایضاً از مُعَلّی بن محمد روایت نموده^۲ که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و پیشتر از خاطر گذشته بود که اگر او را می دیدم و بر قد و قامت او نگاهی می کردم و با او حرف می زدم چه خوش بود که اگر شیعیانش از من پرسند صفت او توانم کرد. چون مرا دید فرمود: یا مُعَلّی، حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکی است؛ نه در باب عیسی علیه السلام فرمود: ﴿أَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾^۳ یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری دادیم. دانستم که غرضش چیست.

و ایضاً داود بن القاسم الجعفری روایت نموده^۴ که سه کاغذ به من داده بودند که به سه کس بدهم و عنوانها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چه کنم و نمی دانستم که از کیست و به که باید داد، در این اثنا به خدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آور! چون بیرون آوردم هریک را نشان داد که از فلانی است و فلان نوشته و سیم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که به فلان شخص

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۵۰؛ نصول المهمه ص ۲۷۱.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۵۰.

۳. سوره مریم، آیه ۱۲.

۴. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۵۱.

از بنی اعمامش بدهی! گفتم: فدای تو شوم! بلی چنین است. فرمود که چون زر را به او خواهی داد خواهد گفت به من کسی را نشانده که فلان متاع از برای من بخرد، نشانش بده و چون به آن مرد برخوردی و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم.

و در آن راه شتر داری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من به خدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم. چون به خدمتش رسیدم سفره‌ای در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتر دار را عرض نمایم در اثنای آکل، خادمی را فرمود برو فلان شتر دار را که از فلان جا آمده بطلب که مطلبی دارد!

و ایضاً همین شخص مذکور نقل نموده^۱ که مرا به گل خوردن عادت شده بود و به هیچ وجه دفع نمی‌توانستم کرد. روزی به خدمت آنحضرت رفتم و گفتم: دعائی کنید. فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا میل به آن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن‌تر از گل خوردن نبود.

و ایضاً در کشف الغمه مذکور و در مَهْج الدعوات مسطور است^۲ و از حکیمه دختر امام رضا (علیه السلام) مروی است که او گفت: بعد از فوت برادرم به دیدن زوجه او امّ الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت: ای عمه، اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟ گفتم: بگو. گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوب صورت و خوش محاوره به دیدن من آمدم پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی. در حضور او خود را ضبط نمودم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۱.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۴؛ مَهْج الدعوات ص ۵۲.

نتوانستم کرد و به غصه تمام آن روز را به شب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان و دوان دوان به خدمت پدر رفتم گفتم: با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من خواسته و چون حرف می‌زنم مرا و ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام می‌دهد؟! مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون به بالین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرده و برگشت. من گفتم: دیدی که چه با خود کردی پاره‌ای بر سر و روی خود زده بی‌هوش شده در گوشه‌ای به خواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم به او گفت که امشب عجب چیزی از تو سر زده! پرسید که چه چیز؟ یاسر نقل کرد که دختر چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی! مأمون چندان بر سر و روی خود زد که بی‌هوش شد چون به هوش باز آمد یاسر را فرستاد که خبر بیاورد.

یاسر گفت که چون به خانه آنحضرت آمدم دیدم که در کنار آب نشسته مسواک می‌کند، سلام کردم و جواب شنیدم؛ خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد و من دوان دوان به خدمت مأمون آمده گفتم: بشارت باد تو را که ابوجعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است! سجده شکر کرد و هزار دینار به من انعام نمود و گفت: بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من به او برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه؟ گفتم: یابن رسول الله! به این پیراهنی که در بر داری مرا مخلف نمی‌کنی که بجهت کفن خود نگه دارم؟ پیراهن را بیرون آورده به من داد و گفت: میان ما و او چنین شرط شده بود. گفتم: فدای تو شوم! از آن عمل مطلق خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقاً اثری ندیدم. نزد مأمون آمده ماجرا را نقل کردم. مأمون اسبی و شمشیری را که شب به دست گرفته بود بجهت او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر دیگر بار حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز به کشتن تو راضی

نخواهم شد و خود به خدمت آنحضرت آمده او را در برگرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شده و آنحضرت دعائی به او تعلیم کرد و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها به من نرسید و آن دعا در مُهَج الدعوات^۱ مسطور است و تا مأمون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت این دعا چندین شهر را مفتوح ساخت.

و ایضاً در کشف الغمه مروی است^۲ که شیخ ابوبکر بن شیخ اسماعیل روایت کرده که کنیزی داشتم بادی در زانویش بهم رسید زمین گیرش کرد و علاجش به هیچ وجه نمی شد، او را به خدمت آنحضرت بردم و احوالش را عرض کردم. دست مبارک به زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود در همان ساعت وجعش برطرف شده گفתי که هرگز به آن درد مبتلا نبوده!

و ایضاً از محمد بن ابی عمیر روایت نموده اند^۳ که گفتم: روزی وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و به دوائی طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا نمودم فرمود: عافاك الله! و بعد از آن مطلقاً اثری از آن درد ندیدم! و ایضاً از محمد بن میمون مروی است^۴ که چون امام رضا علیه السلام روانه خراسان بود در آن وقت مرا در مدینه رجوعی بود و در مکه از خدمت آنحضرت جدا می شدم و در وقت وداع التماس کردم که چیزی به بازماندگان خود بنویسد. کتابتی به من داد چون به مدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود به در خانه آنحضرت رفتم، خادمی او را از گهواره بیرون آورده به در خانه آورد که کتابت پدر را به دستش دهم و چشم من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمی دیدم چون مرا دید گفت: یا

۱. مُهَج الدعوات (چاپ اعلی - بیروت) ص ۵۲ - ۵۶.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۶.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۷.

۴. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۳۷۲؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۵.

محمد! ترا چه شد؟ گفتم: یابن رسول الله! چشمم را دردی بهم رسیده. الحال چنانچه می بینی چیزی نمی بیند. فرمود که پیشتر آی. چون پیشتر رفتم، دست مبارک دراز کرده بر هردو چشم من مالید، در حال چشم من درروشنی و قوت بهتر از اول شد؛ پایش را بوسیدم و دعا کردم و کتاب را به خادم داد که بگشا. چون گشود نگاه بر آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود.

و ایضاً از قاسم بن محسن روایت نموده اند^۱ که گفت: در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی به او دادم و چون رفت بادی عجیب بهم رسیده عمامه مرا باد برد و ندیدم به کجا و کدام طرفش برد و چون به مدینه آمدم به خدمت آنحضرت رسیدم بی آنکه حرفی از آن بگویم فرمود: ای قاسم، عمامه تو را باد برد؟ گفتم: بلی، یابن رسول الله! به غلام اشاره سر نمود که عمامه قاسم را بیار. چون آورد، عمامه من بود. پرسیدم که یابن رسول الله! این به دست شما چون افتاد درین راه دور و دراز؟ فرمود که چون در آن منزل به آن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی به موجب ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۲ عمامه تو را به تو رد نمود. و ایضاً از اسماعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند^۳ که روز عیدی به سلام ابو جعفر محمد بن علی الرضا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم. گوشه جای نماز خود را برداشته دست مبارک به خاک زد و از آنجا شمشوی طلا بیرون آورده به من عطا فرمود و چون به بازار فرستادم شانزده مثقال بود، قیمت آن را در مایحتاج خود مدتی صرف می نمودم. و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه به همین یک خبر اکتفا می نماید که سیدی از سادات مدینه را به کنیزی میل به هم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت، به خدمت آنحضرت آمده عرض

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۶۷۶.

۲. سوره توبه، آیه ۱۲۰.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۸.

حال نمود. روز دیگر شنید که او را فروخته‌اند بی تابانه به خدمت آنحضرت آمد گریان و نالان. آنحضرت فرمود که بیا با تو به سیرباغی که در این حوالی دارم برویم شاید ساعتی به آن مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی. چون به درباغ رسیدند آنحضرت دید که گریه بر آن سید زور آورده است، رفیقان دیگر را امر به توقف فرموده با او گفت: اگر می‌دانستی که او را که خریده است علاجی می‌کردم؟ سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد به خانه‌ای که در آن باغ بود درآمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده‌اند و کنیزی خوش رو و خوش لباس در کنجی نشسته، سید چشم خود را گرفت آنحضرت فرمود که چشم باز کن که تو به این کنیز محرمی و او ترا محرم است. چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید. پس آنحضرت او را به حجره دیگر برد که جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب در آن مهیا بود. سید را تعجب غلبه کرد و نمی‌دانست که آنچه می‌بیند به خواب است یا به بیداری! امام علیه السلام فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آن هست همه تعلق به تو دارد و او را وداع فرموده به خانه مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت.

و از نصایح و مواعظ آنحضرت است که فرمود: چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا از او بیزار باشد^۱ و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را به او وامی‌گذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثواب آن خواهد بود.^۲ و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرماید ثواب به آن کس می‌رساند.^۳

۱. بحار الانوار ج ۷۸، ص ۳۶۳ از کتاب الدرہ الباهره نقل کرد.

۲. بحار الانوار ج ۷۸، ص ۳۶۴ از کتاب الدرّة الباهره نقل کرده.

۳. بحار الانوار ج ۷۸، ص ۳۶۴.

و مشهور است^۱ که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار به فقراء دهد. چون بهتر شد هرچند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و اطلاق این لفظ به چند می توان کرد، هیچکس نگفت، بلکه می گفتند در کتب و سنت این را نشنیده و ندیده ایم و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده، هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده، هشتاد درهم. چون دلیل پرسیدند فرمود: بجهت آنکه حق تعالی به رسول خود خطاب فرموده می گوید: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾^۲؛ یعنی من شما را در مهلكه و واقعه های بسیار یاری نموده ام و اگر بشمارید از هشتاد زیاد و كم نیست. چون شمردند هشتاد بود.

و از علم او به همین یک حرف اكتفا توان نمود که در كشف الغمه و فصول المهمة از علی بن ابراهیم نقل نموده اند^۳ و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی کثیر به خدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل مشکله خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسأله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند و خوشحال رفتند و آنحضرت را در آن وقت عمر مبارک به ده سال رسیده بود.

و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده و گوشزد شیعیان کردن ضروری است یکی آن است که در کتب اخبار و مناقب خصوصاً در كشف الغمه^۴ مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که به خدمت امام ثامن ضامن علیه السلام رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! همیشه از شما سؤال

۱. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۸.

۲. سوره توبه، آیه ۲۵.

۳. كشف الغمه ج ۳، ص ۱۵۴.

۴. روضة الواعظین ص ۲۳۷.

می‌کردم از نایب و جانشین، می‌فرمودید حق تعالی به من فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را به دیدار ابوجعفر روشنی داد، اکنون می‌پرسم که اگر آن روز - که چشم ما آن را مبیناد - پیدا شود، بازگشت شیعیان تو به کیست؟ فرمود که به این و اشاره کرد به ابی جعفر که در آن وقت سه سال بیش نداشت. گفتم: فدای تو شوم! او را سه سال بیش نیست! فرمود که عیسی علیه السلام از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت فرموده بود بر خلائق. کمی عمر و خردسالی او را مضرتی نمی‌رساند.

و از مُعَمَّر بن خَلَّاد مروی است^۱ که گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که فرمود: شما را به اینها چه کار؟ این ابوجعفر است او را به جای خود نشانیدم و جانشین خود گردانیدم و ما از آن اهل بیتیم که میراث می‌برد کوچک ما از بزرگ ما، تفاوتی در میان ما نیست.

و ایضاً از ابن ابی نصر بزنطی مروی است^۲ که گفت: نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو؟ و من چون از حضرت امام رضا چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از او نپرسم نمی‌گویم. به خدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم. فرمود که امام بعد از من، پسر من است و بعد از آن گفت: هرگز کسی جرأت می‌کند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی علیه السلام هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد.

و ایضاً از ابویحیای صنعانی مروی است^۳ که گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که ابوجعفر را آوردند و او طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودی است که مثلش به وجود نیامده و شیعیان ما را از کسی آن قدر برکت و فیض نرسیده که از

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۴۱؛ اعلام الوری ص ۳۴۶.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۴۱؛ اعلام الوری ص ۳۴۶.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۴۱.

او خواهد رسید.

و ايضاً از احمد بن ابی محمود مروی است^۱ که گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نمود با الله حادثه‌ای روی نماید بازگشت شیعیان تو به کیست؟ آنحضرت فرمود: پسر من محمد. و یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است، آنحضرت رو به او کرده گفت: به درستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و او در سن کمتر بود از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین است.

و ايضاً از علی بن جعفر که عم حضرت رضا علیه السلام بود مروی است^۲ که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی علیه السلام حاضر بود و سخن به جایی رسانید که من برجسته دست ابو جعفر را گرفته بوسیدم گفتم: شهادت می‌دهم که تو امام مفترض الطاعة و از نزد حق تعالی امام و پیشوایی. پس حضرت امام رضا علیه السلام بگریست و فرمود: ای عم! از پدرم شنیده‌ای که می‌گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «بأبي ابن خير الاماء النوبية الطيبة يكون من ولده الطريد الثريد المؤثر بابه و جده و صاحب الغيبة فيقال مات او هلك و أي واد سلك»؛ یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید ثرید است، یعنی کسی که جماعتی از پی او می‌گردند و او از ایشان می‌گریزد و پدرش و جدش مؤثر بوده، یعنی کشته شده‌اند و خون خود را نگرفته و او صاحب الامر است و مراد از پدر و جدش امام حسین و امیرالمؤمنین علیه السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا مرگ او را دریافته یا نه و آیا هلاک شده یا نه و آیا به کجا رفت که کسی را از او خبری نیست؟ پس من گفتم: فدای تو شوم! چنین است و من از آنحضرت شنیده‌ام.

۱. اعلام الوری ص ۳۴۶ کشف الغمه ج ۳، ص ۱۴۳.

۲. الکافی ج ۱، ص ۳۲۲ اعلام الوری ص ۳۴۵.

و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و مؤالف به همین قدر اکتفا کرده شد و آنحضرت در سال دویست و بیست و شش از هجرت به حکم معتصم بن هارون که یکی از ظالمان بنی عباس بود به بغداد آمده به حکم او به زهر شهید شد و در «مقابر قریش» در بیست و هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجه، مدفون شد. «اللهم ارزقنا ولاخواننا زیارته و فی الآخرة شفاعته».

[زندگانی امام هادی علیه السلام]

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام اسم شریفش علی بن محمد الجواد. مادرش سمانه مغریبه - رضی الله عنها - القاب همایونش: هادی و متوکل و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب؛ و مشهورترین القابش، هادی و متوکل و نقی؛ و أشهر از این هرسه، هادی و در اول به متوکل مشهور و بد چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمودند. دیگر کنیه همایونش ابوالحسن است و اگر چه ابوالحسن اول علی بن ابی طالب علیه السلام است اما به اصطلاح اهل حدیث امام موسی علیه السلام را ابوالحسن اول می گویند و امام رضا علیه السلام را ابوالحسن ثانی و حضرت امام علی نقی علیه السلام را ابوالحسن ثالث. حلیه مبارکش أسمر اللون معتدل القامة. نقش خاتمش «الله ربی و هو عصمتی من خلقه» شاعرش عوفی و دیلمی. دریا نش عثمان بن سعید. معاصرینش از خلفای بنی عباس: معتصم و واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز. تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائین و اربع عشر. عمر عزیزش چهل و یک سال و به قولی چهل سال. مدت امامتش سی و سه سال و در اوایل سنین امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه؛ و چهارده سال و نه ماه در مدت حکومت متوکل. سبب خروجش از دنیا زهری که به فرموده معتز - علیه ما

علیه - به آنحضرت خورانییدند. دفن و مزار متبرکش «سُرّ من رأی» که به سامره مشهور است در قبه معروف.

اولاد امجادش چهار پسر: ابو محمد که بعد از او امام و نایب است و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آنحضرت بود بجهت آنکه خصال امامت در او جمع بود به سبب علم کامل و فضل شامل و به موجب نص رسول خدا و ائمه سابق - صلوات الله علیهم - در شأن او و نصوصی که از پدرش در باب او مروی است.

از آن جمله، اسماعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است^۱ که چون ابوجعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود، در وقت بیرون رفتن آنحضرت از مدینه به او گفتیم: جعلت فداک! از این «باغی» که تو را طلبیده بر تو می ترسم که اگر نعوذ بالله واقعه نادیدنی و قضیه ناشنیدنی روی نماید شیعیان شما را بازگشت به که خواهد بود؟ پس آنحضرت گریان شده آن قدر گریست که محاسن مبارکش ترشید پس به من ملتفت شده فرمود که «الامر من بعدی الی ابنی علی»؛ یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسر من علی است و ایضاً در آن دو کتاب^۲، از خیران روایت نموده اند که گفت: پدرم مرا خبر داده گفت که مدتها بر در خانه ابوجعفر علیه السلام موکل بودم بجهت خدماتی که به من رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد و خبر کوفت^۳ امام محمد تقی علیه السلام را به حاکم می رساند. اتفاقاً شبی رسول امام علیه السلام آمده به من پیغام داد که مولای تو می گوید که مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من تعلق به پسر من علی هادی دارد و او را بر شماست بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد

۱. فصول المهمه ص ۲۷۷؛ کشف الغمه ج ۳ ص ۱۶۶؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۸.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۶۷.

۳. بیماری.

از پدرم. و در واقعه مذکور احمد در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنید و چون رسول امام علیه السلام رفت، احمد آمده پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه می گفت؟ خواستم از او پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظاً باللفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم: فعل حرام کرده ای و چیزی که حق تعالی تو را منع نموده و فرموده **﴿لَا تَجَسَّسُوا﴾** مرتکب آن شده ای به هر حال، چون شنیده ای حفظ شهادت کن و آن را به کسی نقل مکن شاید که روزی به آن گواهی حاجت افتد و زنهار که افشای آن را سهل نگیری و اظهار آن را جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و به ده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم: این کاغذ را ضبط نمائید که اگر مرگ مرا دریابد شما آن را گشوده به هر چه در آن ثبت باشد عمل کنید. و چون امام علیه السلام از دنیا رفت، من از خانه خود بیرون نمی آمدم و متأمل و متفکر بودم تا آنکه رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرّج که آعبد و آعرّف قوم بود، جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت بودند. او چیزی به من نوشت که از شر و آشوب شهرت می ترسم و الا با این جمع به دیدن تو می آمدم که شاید نزد تو خبری باشد که آن را از تو بشنویم. پس سوار شده به خانه او رفتم و به خدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم. دیدم که در آن مجمع جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را به ایشان سپرده بودم حاضر بودند، گفتم: امروز وقت بیرون آوردن آن رفعه هاست، چون همه را گشودند و بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند: اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریک می بود که این رسالت را شنیده باشد به یکبارگی شک از خاطر مابه در می رفت؟ گفتم: دیگری هست که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و او احمد بن محمد بن عیسی اشعری است. کس فرستاده او را طلبیدند و اول در ادای شهادت توقف کرد! گفتم: بیا تا با تو مباحله کنیم! چون به جدّ شدم گفتم: راست می گوید

آنچه شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت: مرا غرضی بود اما با مباحله کتمان شهادت نمی توان کرد و آن جمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امامت علی النقی علیه السلام کردند. اما مناقب آنحضرت علیه السلام اگر چه بیش از آن است که احصاء آن توان کرد و معجزاتش نه به مرتبه ای است که به حیز بیان آید و لیکن به منتخبی از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است مزین این اوراق می شود از آن جمله در کتابین مذکورین مسطور است^۱ که آنحضرت روزی از سُرْمَن رَآی بیرون آمده به دهی که در آن حوالی داشت سری بکشد، اعرابی سر راه بر آنحضرت گرفته سلام کرد و گفت: مردی آم از اعراب کوفه و به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام متمسکم و چنگ در ولای شما زده ام و به آن مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما در گاهی ندارم و بغیر از شما راه نمی برم. آنحضرت اعرابی را دلداری نموده به کسی سپرد که از او خبر دار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود: ادای دَیْنَت می شود به شرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی. اعرابی گفت: پناه می برم به خدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم. آنحضرت کاغذی به مهر خود به او داده زیاده از مبلغ قرض اعرابی بر این مضمون که او را از من این مبلغ طلب است و به او فرمود چون به سامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آور و از من آن وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد به فعل آر که از من بحلی، و زنهار در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دَیْنَت شود؛ و چون به شهر معاودت نمودند و مردم به دیدن آنحضرت آمدند، اعرابی آمده مطالبه حق خود نمود و هر چند امام علیه السلام ملایمت می نمود، او به موجب فرموده حضرت، درشتی بیشتر می کرد. جمعی که حاضر بودند اعرابی را طلبیده تسلی داده به وعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر به خلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام علیه السلام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ

را صاحب شو، هرچه از قرضت اضافه ماند در مایحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار. اعرابی گفت: فدای تو شوم! من به ثلث بلکه به ربعی از این خرسند بودم و قضای حاجت من می شد. فرمود: به طالع تو این قدر پیدا شد، مرا در این طمع نمی نیست شکر مر خدای را که دین تو را ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد.

و ایضاً در آن دو کتاب، از خیران اسباطی روایت نمود^۱ که گفت در وقتی که آنحضرت در مدینه بود به خدمتش رسیدم پرسید که از عراق می رسی؟ گفتم: بلی. فرمود که از واثق چه خبر داری؟ گفتم: زنده و سلامت است. فرمود که مردم می گویند که او فوت شده؟ گفتم: من قریب العهدم به دیدن او. بازگفت: از جعفر متوکل چه خبر داری؟ گفتم: او را به بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم. پرسید که ابن زیات در چه کار بود؟ گفتم: حُکم حُکم اوست و امروز مدار او امر و نواهی به او متعلق است. لحظه ای سکوت نموده فرمود که خواست، خواست خداست؛ ای خیران! بدان که واثق مرده و ابن زیات کشته شد و جعفر را به خلافت نشانده اند! گفتم: فدای تو شوم! اینها کی شده است؟ فرمود که بعد از بیرون آمدن تو به شش روز. بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بودند بی زیاده و کم نقل کردند.

و ایضاً در آن دو کتاب مسطور است^۲ که متوکل را در حلق دُملی برآمده مشرف به موت شد و کسی جرأت نمی کرد که بیشتر بر آن زند، مادرش نذر کرد که اگر پسر از این مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی النقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جرّاحان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت: اگر از ابوالحسن می پرسیدم خوب بود، گاه باشد که از نزد او دوائی و علاجی بهم رسد. رخصت دادند و کس فرستادند آنحضرت فرمود: «خذوا

۱. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۴۰۷؛ اعلام الوری ص ۳۴۱.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۴۱۵؛ فصول المهمه ص ۲۸۱.

کسب الغنم و دققوه بماء الورد وضموه علی الخراج فانه نافع باذن الله ان شاء الله تعالی؛ یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دُمَلش گذارید که ان شاء الله نافع است و چون فرستاده آمده آن حرف را گفت، حُضَّار همه شروع در خنده و استهزاء کردند. باز فتح بن خاقان گفت که اگر اینکه فرموده نفع کند مضرت نخواهد داشت، تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام کند. پس آنچه آنحضرت فرموده بود حاضر کردند و بر آن خراج گذاشتند فی الفور درد تسکین یافت، متوکل به خواب رفت و بعد از لمحهای دمل گشوده شد و جرم بسیار دفع شد و از مردن خلاص یافت. بشارت به مادرش دادند خوشحال شده مبلغ دو هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده به خدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و یک چندی بر آن گذشت، دشمنان اهل بیت و دوزخیان آن زمان سعایت نمودند که ابوالحسن علیه السلام مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بی خبر به خانه آنحضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد نزد او آورد. نصف شب سعید با جمعی به عقب خانه امام علیه السلام رفته نردبانی گذاشته به بام خانه برآمد که از راه بام به ته آید و به فرموده عمل نماید، چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داد که ای سعید! صبر کن تا چراغ بیاورند. فی الحال شمع می فرستاد و سعید از بام به زیر آمده آنحضرت را دید که جبّه ای از صوف پوشیده و بر روی حصیر رو به قبله نشسته و به عبادت الهی مشغول است، پس آنحضرت با او گفت که در حجره ها بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود را به جا آر. سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه ای دید سر به مهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه ای یافت آن نیز سر به مهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر نمانده بود که ببیند فرمود که مُصَلّی را هم ببین. سعید مُصَلّی را برداشته در زیر آن شمشیری دید آن را نیز برگرفته به نزد متوکل برد. چون مهر مادرش را بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید. گفت: در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر

خدای تعالی تو را شفا دهد از مال خود آن مقدار بجهت او بفرستم و چون تو را خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره‌ای دیگر به آن ضم نموده با شمشیر به خدمت امام علیه السلام برند و عذر بخواهند. سعید به خدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من به خانه شما آمده شرمندهام ولیکن چون مأمور بودم معذورم دارید. حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱ و بی ادبها و بدیها نسبت به آنحضرت از متوکل پیش از این واقع شده بود و بعد از این هم بسیار واقع گردید.

از آن جمله یکی آن است که آنحضرت را به مفارقت روضه جدش گرفتار گردانیده از مدینه به سُرْمَن رَای طلبید و اگر چه به ظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مگر مأمون به جد آنحضرت، یعنی امام رضا نوشته باشد نوشت و آنحضرت را به سامره طلبید و آن مکتوب به همان عبارات و استعارات در کشف الغمه مسطور است^۲ ولیکن چون به اطناب است تقریر نمی نماید. غرض آنکه در مقام ایذاء و اهانت آنحضرت به جد بود و چون شنید که به سامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روداده نمی تواند دید و به موکلان امر نمود که آنحضرت را در خان الصعاليك^۳ که بدتر و زیون‌ترین سراها بود فرود آرند. چون امام علیه السلام در آنسرا نزول اجلال فرمود، صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید: به ملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور شمایند و در این باب از خود به تقصیری راضی نمی شوند تا به مرتبه‌ای که تو رادر

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۲.

۳. صعاليك جمع «صعلوك» است که به معنای «فقیر» می باشد. و در اینجا به معنای «منطقه فقیر نشین» است.

اینطور جای فرود آورده‌اند. فرمود: ای پسر سعید! تو هنوز ما را این چنین می‌شناسی و به دست مبارک اشاره به طرف قبله فرموده چون نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نه‌رهای آب روان دیدم و بستانها به نظر آوردم که هرچه در صفت بهشت شنیده بودم همه در آن بود، متعجب شدم فرمود که هرجا باشیم این جا و مقام با ما است خاطر جمع دار که ما در خان الصعاليك نیستیم. و روز دیگر در خانه‌ای که در باقی ایام حیات در آنجا تشریف داشت نزول فرمود.

و از معجزاتش آنکه مردی بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث به من مانده بود و اراده فروختن آن داشتم به آنحضرت نوشتم بجهت ضرورت اراده فروختن خانه‌های بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن با حسن وجهی میسر شود، ملتفت به جواب نشد پس این بی‌التفاتی بر من مخفی بود، چون به بغداد رسیدم خانه‌ها سوخته بود؛ پس سر آن را فهمیدم. و ایضاً از ایوب بن نوح روایت نموده که به آنحضرت نوشتم که زَنَم حَمَل دارد و به دعای شما محتاجم که حق تعالی به من پسری کرامت فرماید. در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن. حق تعالی پسری داد محمدش نام کردم.

و ایضاً از یحیی بن زکریا نقل نموده‌اند که همین التماس از آنحضرت نمودم. در جواب نوشت که «زُبَّ اِنَّةٍ خَيْرٌ مِنْ اَيْنٍ»^۱؛ یعنی بسیار دختری که به از پسر باشد. و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه آنحضرت فرموده بود به از بسیاری از پسران عصر. و ایضاً از ایوب بن نوح روایت است^۲ که گفت: از قاضی بغداد و از عداوت او در آزار بودم، به آنحضرت نوشتم که از او به من اذیت می‌رسد و چاره‌ای نمی‌دانم و به شما پناه می‌آورم از دشمنی او. در جواب نوشت که دو ماه

۱. الخرائج ج ۱، ص ۳۹۹.

۲. كشف الغممة ج ۳، ص ۱۷۵؛ الخرائج ج ۱، ص ۳۹۸.

۳. كشف الغممة ج ۳، ص ۱۷۵ و ۱۷۶.

دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت و چون شصت روز تمام برفت خط عزلش رسید و زمان تحکّمش به سر آمد.

و ایضاً از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده^۱ که به آنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت است و مکاری در حق او اندیشیده‌ام، مرا از آن منع فرموده در جوابی که نوشته بود قید نموده بود که محتاج به آن مکر نخواهی شد. در همان روزها آن دشمن به بدترین حالی مرد و مرا از کید خود و مکر من خلاصی داد. و ایضاً از علی بن محمد حجال روایت نموده^۲ که گفتم: پدرم را مرضی و مرا دردپائی عارض شده به آنحضرت نوشتم که مرا دردپائی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده‌ام و التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم. در جواب نوشت که حق تعالی تو را و پدر تو را هردو شفا داد. با آنکه از کوفت پدر اسم نبرده بودم و فراموشم شده بود. و ایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده^۳ که گفتم: غلامی صفلابی^۴ به خدمت آنحضرت فرستادم که حاجت مرا به آنحضرت عرض نماید و غلام برگشت و متعجب بود که هرچه گفتم آنحضرت در جواب من به زبان صفلابی تکلم نمود به نوعی که هیچ صفلابی به آن طریق سخن نتواند گفت.

و ایضاً ابوهاشم جعفری روایت نموده^۵ که گفتم: در مدینه بودم، روزی آنحضرت از جائی می‌گذشت و تُرکی سواره ایستاده بود، چون نزدیک به او رسید

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۷۸.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۷۸.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۷۹.

۴. صفلاب: اقوامی بودند که در میان بلغار و قسطنطنیه سکونت داشتند و مردم فعلی چکو سلواکی و یوگوسلاوی سابق از اعقاب همین اقوام می‌باشند و صفلاب با سین نیز نوشته می‌شود.

۵. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۸۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۸.

چیزی گفت، آن تُرک خود را از اسب انداخت و سُم اسبش را می‌بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است؟ گفتم: نه، بلکه از اولاد پیغمبر است، تو را چه شده؟ گفت: مادر من در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا به نامی خوانده بود و بغیر از من کسی آن را نشنیده بود این سرور مرا به آن نام خواند.

و ایضاً مؤالف و مخالف نقل نموده‌اند^۱ که مردی بود اصفهانی عبدالرحمن نام و از شیعیان و محبان آنحضرت بود. روزی جمعی از اهل اصفهان به او گفتند که ما سبب تشیع تو را نمی‌دانیم؟ گفت: وقتی جمعی به تظلم به درگاه متوکل می‌رفتند همراه بودم، روزی بر در خانه متوکل بودم که امر به احضار علی بن محمد الرضا نمود. من از کسی پرسیدم که این شخص کیست؟ گفت: سیدی است علوی که رافضیان امامش می‌دانند و حُضار همه گفتند که خلیفه آنحضرت را بجهت کشتن طلبیده و من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسب سواره می‌آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه به آنحضرت بود و او چشم از یال اسب بر نمی‌داشت و نگاه به هیچ طرف نمی‌کرد و بمجرد دیدن او محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود می‌گفتم: خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هر چند نزدیکتر می‌شد محبتش در دل من زیاده می‌شد و در باطن به خدا می‌نالیدم و چون به من برابر شد رو به من کرده فرمود: «استجاب الله دعاك و طول عمرک و کثر مالک و ولدک»؛ یعنی حق تعالی دعای تو را به اجابت رسانید، عمرت دراز باد و مال و فرزندان بسیار! مرا لرزه بر اندام افتاد و خود را در میان مردم انداختم. از من پرسیدند که تو را چه شد؟ مخفی داشتم و آنحضرت به اعزاز و اکرام از خانه متوکل بازگشت و با آنکه من پریشان‌ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از جایی چند که مرا علم و امیدی به آن نبود مالهای بسیار به دست من آمد به حیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم به ده رسیده و

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۹؛ الخرائج ج ۱، ص ۳۹۲.

عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من به امامت او گرویده‌ام بجهت محبتی که از او در دل من افتاده و دعایش که در حق من مستجاب شد.

و ایضاً از هبة الله بن منصور موصلی روایت نموده‌اند^۱ که گفت: در دیار ربیعه مرد نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود. روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من به توکل چیزی نقل کرده بودند و مرا به سامره طلبید. چون امید از حیات خود بریده بودم و احوال علی بن محمد الرضا را شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون به پدرم گفتم گفت: موفق شده‌ای اگر چیزی تو را نجات دهد همین نذر خواهد بود. چون به سامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبری نشده بهتر است که به نذر خود وفا کنی ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم و بر چار پای خود سوار شدم و می‌ترسیدم که اگر از کسی از خانه او خبری پرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور؛ عنان چارپا را از دست گذاشتم که به هر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران نمی‌دانستم آن مرکب مرا به کجا می‌برد، تا آنکه به در خانه‌ای رسیده بایستاد و هر چند زجرش کردم قدم از قدم برنداشت. شخصی رسید از او پرسیدم که این خانه کیست؟ گفت: این خانه علی بن محمد الرضا! با خود گفتم: الله اکبر! این یک علامت و لحظه‌ای توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت: یوسف بن یعقوب تویی؟ گفتم: بلی! فرمود: در آی و در این دهلیز بنشین. گفتم: الله اکبر! این نشانه دیگر، نام من و نام پدر من چون دانست و حال آنکه درین شهر کسی مرا نمی‌شناسد؟ آنجا نشستم. خادم باز بیرون آمد و گفت: صد دیناری که در آستین داری بده، دادم و با خود گفتم: الله اکبر! این دلالت سیّم. بعد از لحظه‌ای مرا طلب نمود دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است، چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی؟ گفتم: بلی! فرمود که وقت آن نشده که به دین اسلام بازگشت نمائی؟ گفتم: دیگر احتیاج به دلیلی نمانده

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۸۲؛ الخرائج ج ۱، ص ۳۹۶.

اگر کسی دلیلی خواهد. آنحضرت فرمود که هیئات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری، لیکن پسر مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد بود؛ ای یوسف! جمعی را گمان این است که دوستی ما نفع نمی کند، به خدا که دوستی ما نافع ترین چیز است، برو که از متوکل به تو مکروهی نمی رسد و من به خدمت متوکل رفتم و به خیر و خوبی از او خلاص شدم. هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه بود و از اکثر شیعیان در اخلاص بیش و در اعتقاد و محبت از بسیاری از ایشان در پیش، مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد.

و ایضاً از معجزات آنحضرت که دوست و دشمن متفق اند^۱ حکایت مشعبدی است هندی که حقه بازی بی بدیل بوده و اثر فنون سحر و شعبده را نیکو می دانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود با او گفت که اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار به تو می دهم. آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره ای نانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم باشد که نزدیک به علی بن محمد نشسته باشم. چون سفره حاضر شد، امام علیه السلام را طلبیده بر مقتضای ملتسم هندی عمل نمود و منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک به جانب نان دراز نموده به سحر آن ساحر آن نان به هوا رفت. امام علیه السلام تغافل نموده باز میل به نان فرمود. همان ادا به ظهور رسید. نوبت سیم که نان پرواز کرد، اهل سفره خندیدند. حضرت امام علیه السلام متوجه به صورت شیری که در پرده نقش بود شده فرمود که «خُذْهُ!» یعنی ای شیر بگیر این ملعون را! آن شیر مجسم و صاحب روح شده از پرده جدا شد و آن لعین را از هم دریده فرو برد و به اشاره امام علیه السلام به جای خود رفته به حال اول بازگشت. امام علیه السلام برخاسته عزم رفتن فرمود، متوکل گفت: التماس دارم که بنشین و التماس دیگر آنکه بازیگر مرا برگردانی. فرمود که دشمنان

۱. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۴۰۰؛ الثاقب فی المناقب ص ۵۵۵.

خدا را بر دوستان او مسلط می سازی؟ چون^۱ بنشینیم و از او امید ببر که بعد از این او را نخواهی دید. و به روایتی آنکه فرمود که اگر آنچه عصای موسی علیه السلام فرو برده باز پس می آید، این مرد هم باز پس خواهد آمد. و به خانه خود رجوع فرمود. و ایضاً معروف نامی به آنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم خورد. آنحضرت گفت: خدایا! از این مرد که دروغ گفت و قسم خورد به دروغ، تو منتقمی. آن مرد همان روز بیمار شد و صبح روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت.^۲ و ایضاً مشهور و در کتب معتبره مسطور است^۳ که متوکل را خانه ای مشبک بود که در آنجا مرغان خوش آلتان بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام به صوت و صدائی که مخصوص به او بود شروع می نمود به حدی که از فریاد و فغان مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت به آن خانه داخل می شد همه ساکت می شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمی زدند و چون آنحضرت از آنجا بیرون می رفت به آواز درمی آمدند.

و ایضاً به اخبار صحیحیه از ابن اُورمه مروی است^۴ که گفت: در سامره به سلام متوکل - علیه ما علیه - رفتم، سعید حاجب چون بر حُسن عقیده من مطلع بود به خوش آمد متوکل، گفت: خدای تو را، فردا خواهم کشت؟! گفتم: خدای من آن است که ﴿لَا تُذِرُكَ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُذِرُكَ الْأَبْصَارُ﴾^۵ صفت اوست؛ یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند. گفت: آنکه گمان می برید که او امام شماست؟ گفتم: از این ابا ندارم. گفت: مرا امر شده که فردا این کار بکنم.

۱. چون = چگونه

۲. الخرائج راوندی ج ۱، ص ۴۰۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۴.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۴.

۵. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

چون از آن مجلس بیرون آمدم به خدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار به گریه درآمدم. فرمود که چرا گریه می کنی؟ گفتم: بجهت آنکه می بینم و می شنوم! فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان را از پیش نمی رود و دو روز دیگر بیش، از عمر او و عمر صاحب او نمانده! پس فردا هر دو به بدترین حال کشته خواهند شد و روز سیّم چنان شد که آنحضرت فرموده بود؛ جمعی از ترکان به فرموده پسرش با شمشیرهای کشیده به مجلس متوکل درآمدند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که من بی تو زندگی نمی خواهم و به آرزوی خود رسید و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آن وقت خود را به زیر تخت انداخت که من بی تو زندگی می خواهم و زنده ماند.

و ایضاً در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبری منقول است که روزی متوکل فرمود عرض لشکر دیدند به نود هزار کس رسید. چون از امام علیه السلام همیشه متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا هر یک از سپاهیان یک توبره خاک پر کرده بر روی هم بریزند. چون به فرموده عمل نمودند کوهی شده بود. امام را طلبیده با خود به آن تل خاک برد و لشکرش را که همه بازب و زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت عرض نموده گفت: تو را طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک که هر یک از ایشان آورده اند این کوه بهم رسیده، لشکری به این زینت و شوکت دیده ای؟ امام علیه السلام به او گفت: اگر خواهی من هم لشکر خود را به تو نمایم، و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار فرا گرفته است هر یک به صد زب و زینت، و همه بر او غلبه کرده غش کرد و زمانی دیر بازی هوش بود و چون به هوش آمد بعد از آن امام علیه السلام به او، گفت: ای متوکل! ما به آخرت مشغولیم و آنکه هرگز ما را یاد نمی آید دنیا و حکومت دنیاست؛ چرا که در حق ما گمان بد می بری و به سخن منافقان فریب

می خوری و مرا از خود رنجه می داری و امام علیه السلام به این سبب به «عسکری» مشهور شد.^۱

و ایضاً از آن جمله است که صاحب کشف الغمه از طبری نقل نموده^۲ و او از ابوسعید سهل بن زیاد روایت نموده که کاتب مستنصر^۳ بودم و با او به خدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس دَر منتظر ایستاده بودم و هربار که او رami دید مرحبا می گفت و حکم نشستن می کرد، این بار چون ما را دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرده لحظه لحظه غضبش زیاده می شد و به فتح بن خاقان می گفت: این است که در حق او چنین و چنین می گویند، من این زندیق فلان و فلان را می کشم! خلل در دولت من می کند. و هر چند فتح او را تسکین می داد و می گفت اینها بر او افترا است، فایده نمی کرد و امر نمود که جمعی از اجلاف^۴ خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند گفت: شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و به کشتنش راضی نمی شوم امر به سوختن خواهم نمود و غرضش از آن، ابوالحسن هادی امام علی النقی علیه السلام بود. چون آنحضرت داخل شد آرامیده و بشاش بود و مطلقاً اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت می کرد. چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد! پس دستش را به دست گرفته می گفت: یا سیدی! یا بن رسول الله، یا خیر خلق الله، یا بن

۱. علامه افندی نیز بر خلاف مشهور، معتقد است علت نامیده شدن امام علیه السلام به «عسکری»، همین قضیه

بوده است که امام علیه السلام در آن مراسم نظامی، فرمود: «وَقُلْ أُغْزِضْ عَلَيْكَ عَسْكَرِي؟» (ریاض العلماء ۱۶۳/۷).

۲. کشف الغمه (از طبری نقل نموده) ج ۳، ص ۱۸۵، الثاقب ص ۵۵۶.

۳. در «الثاقب» ابن حمزه به جای «مستنصر»، «معتز» ذکر شده است.

۴. أجلاف = مردمان سفل و فرومایه و به معنای ستمکاران، جمع «جلف» به معنی جفا کننده (غیاث

اللغات ص ۲۳).

عمی، یا مولای، یا ابالحسن. آنحضرت می فرمود و پند می داد که اینها مگو. پس گفت: ای مولای من! چرا درین وقت تصدیع کشیدی و مرتکب این تعب شدی؟ فرمود: رسول تو مرا طلبیده! گفت: «کذب ابن الفاعلة»؛ دروغ گفته است این مادر به خطا، «ارجع با سیدی»؛ برگرد به خوشی و خرمی ای سید من. پس فریاد کرد که «یافتح یا عبدالله یا مستنصر، شیعو سیدکم و سیدی»؛ مهربان را امر نمود که مشایعت سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و در آن وقت امام داخل آن خانه شد آن جمع شمشیرداران خود را دیدم که چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه به سجده افتادند و چون امام علیه السلام را روانه نمود ایشان را طلبیده گفت: خلاف امر من نمودی پس نبود که او را سجده هم کردید؟ گفتند: مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده می آمدند! والله که از صد شمشیر زیاده بود هیتی که از او و ایشان به مارسید و بی اختیار بود آنچه کردیم و چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت بر روی او خندید و گفت: اینطور حجتی خدا به شما داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث رؤسفیدی شما گشت.

و ایضاً از محمد بن الحسین اشتر علوی مروی است^۱ که گفت: در خانه متوکل بودم که ابوالحسن علیه السلام آمد و هرکه حاضر بود از طالبین و عباسیین و لشکری، چون او را دیدند از اسبان به زیر آمدند و به ادب ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند او اشرف و آسن از مانیست چرا از ما فروتنی نسبت به او واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید به حال خود باشند. ابوهاشم جعفری حاضر بود گفت: البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال مکنید و چون آنحضرت برگشت بیشتر برجستند و بیشتر تعظیم و تکریم نمودند؛ پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید شما را

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۷؛ الخرائج ج ۲، ص ۶۷۵.

چه شد؟ همه گفتند: و الله! آنچه کردیم به اختیار نکردیم.
و ایضاً از محمد بن فرج روایت نموده^۱ که آنحضرت به من فرمود که هرگاه که حاجتی یا مسأله‌ای بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مُصلای خود گذاشته بعد از ساعتی بیرون آور و جواب نوشته خود را ببین. مکرر حاجت و مسائل خود را نوشته بعد از ساعتی که از زیر مصلی بیرون آوردم جواب نوشته خود را بر آن دیدم.
و ایضاً در آن کتاب، از ابی هاشم جعفری روایت نموده^۲ که گفت: در خدمت آنحضرت بودم و سخن از زبان اهل هند می‌گذشت، با من به کلمه‌ای چند هندی حرف زد. چون دید که من در جواب عاجزم سنگریزه‌ای افتاده بود برداشت و در دهان مبارک انداخت و سه بار آن را مکید و به من داد که در دهان گیر، به خدا قسم از نزد او بیرون نرفته بودم که هفتاد و سه زبان را تکلمی می‌توانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود!

و ایضاً همان ابوهاشم روایت نموده^۳ که در خدمت آنحضرت به ظاهر مدینه بیرون شهر رفتم به دیدن یکی از طالبین و در میان راه بر جایی زین پوش را انداختیم تا بر آن قرار گرفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف به قرض و پریشانی کشید. دست مبارک دراز کرده مشتی ریگ برداشته به من گفت: این را خرج کن اما به کسی مگو! چون به خانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که این را شمش کن. زرگر گفت: در عمر خود بدین خوبی طلا ندیده‌ام، این را از کجا آورده‌ای؟ گفتم: این ذخیره است از قدیم الایام به من مانده.

و ایضاً روایت نموده^۴ که یکی از اولاد خلفا را ولیمه‌ای بود و جمعی کثیر را

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۵.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۷.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۹.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۱۴؛ الثاقب فی المناقب ص ۵۳۶.

طلبیده بودند و هرکه در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را به جا می آورد الا جوانی که عبث می گفت و عبث می خندید. امام فرمود: این جوان از ذکر خدا چنان غافل است که به این دهن می خندد و نمی داند که بیش از سه روز دیگر زنده نیست. از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیلی بر شناختن او بهتر از این نیست. فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود.

وایضاً نوبه دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه ای بود در آنجا نیز هرکه بود در تعظیم و تکریم آنحضرت می کوشید و به توقیر و تواضع به آنحضرت سلوک می کرد الا شخصی جعفر نام که عبث می گفت و مزاح بسیار می نمود و ادب حضور امام را نگاه نمی داشت. امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نمی خورد و خبری به او می رسد که عیش از او منقص گردد. چون سفره حاضر گردید و مردم دستها را شسته بودند یکی گفت: بعد از این چه خبر برسد؟ جعفر دست شسته بود اما دست دراز نکرده بود که غلامش با گریبان چاک رسیده گفت: مادرت را دریاب که از بام افتاده در کار مردن است. جعفر دوان دوان رفت و آن طعام نصیبش نشد.^۱ و ایضاً همان ابوهاشم جعفری روایت نموده^۲ که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیه السلام رجوع من به خدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب می شد روزی التماس نمودم که مرا پیری دریافته و در کشتی نمی توانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب راهواری ندارم که مرا زود به خدمت آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ است و «یابوئی» دارم که پیر و بی قوت است. بر زبان معجز بیان راند که «قواک الله یا اباهاشم و قوی بر ذونک»؛ یعنی خدای تعالی تو را ای اباهاشم و اسب تو را قوت دهد. و بعد از آن بسیار وقتها بود که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت به خدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۱۵، الثاقب ص ۵۳۷

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۹؛ الخرائج ج ۲، ص ۶۷۲

ظهر، باز سوار شده‌ام و نمازشام را در بغداد کرده‌ام و از برکت آن دعا، نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود تا بودم.

و ايضاً و از ابن سکيت مروی است^۱ که گفت: متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی النقی چیزهای مشکل سؤال نمایم شاید در جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد. در روزی که خاص و عام را بار دادند و هرکسی به جای خود قرار گرفت من به نزد آنحضرت رفتم و گفتم: دستوری هست مرا که سؤالی کنم؟ و او فهمید که من مأمورم، فرمود که هرچه خواهی بپرس! گفتم: چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را به عصا و ید بیضا و عیسی را به احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و محمد را به فصاحت و بلاغت؟ آنحضرت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی علیه السلام، سحر بود، عصا و ید بیضا را معجزه او کرد تا سحرهای آن قوم را باطل کند و به چیزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گردانید و چون در زمان عیسی علیه السلام طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود به چیزی که بر علم ایشان زیادتى کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود، قرآن را معجزه آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متأخرین و حکم و مواعظ و اخبار و انواع سخن مشتمل بود تا چندان که جهد نمودند و کردند که کوچکترین سوره‌ای از آن را مثل و مانند آورند نتوانستند و از این حجت بر قوم ثابت شد و این خبر به یحیی بن اکثم رسید و او به متوکل گفت: بغیر از آنکه رَفْضَه را بر ما قوی گردانیدی و فضل ایشان را ظاهر ساختی چه کردی؟ ابن سکيت را با مسائل دینی چه کار؟ او شعر و نحو را خوب می‌داند اگر مرا دستوری دهی مسأله چند پیدا کنم که هرکس بشنود چون شتر در گِل بماند؟ متوکل از این مژده خوش وقت شد و یحیی را دستوری داد و او مدتی فکر کرده سؤالی

چند بر کاغذ نوشته بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بر موسی بن محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبردار گردانند تا بدانند که صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را به خدمت آنحضرت برد فرمود که تو چرا اینها را جواب ندادی؟ گفت: من از جواب اینها عاجزم. پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته بر پشت هر یک از آن مسائل، جواب شافی و کافی نوشت و چون به متوکل رسید ایشان را منع نمود که دیگر ازین عالم چیزی پرسید و ننویسد که برعکس مقصود شما نتیجه می دهد.

و در «مناهج»^۱ و غیر آن جواب و سؤال مذکور است که خوفًا لِلْإِطَالَةِ نوشته نشد و آنحضرت - سلام الله علیه - ده سال و چند ماه در سامره به سر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسين و مائین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الآخر نیز گفته اند و سبب آن بود که معتز عباسی را واهمه خروج آنحضرت در خاطر ثابت گشته یکی از خدّمه را فرمود که آنحضرت را زهر داد و آنحضرت در میان روز غسل که کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود و مردم دیدند که ابو محمد علیه السلام با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود. «اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخواننا المؤمنین، آمین یا رب العالمین».

[زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام]

ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - صلوات الله علیهم اجمعین - نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل به آن از ریشه مسلمانی دور.

۱. منظور کتاب مناهج (مباحث سیزواری) است.

مادرش امّ ولد سوسن نام و بعضی غزاله نوبیه نیز گفته‌اند. اسم مبارکش حسن. لقبش خالص و عسکری و سراج. کنیتش ابومحمد و آنحضرت را پدر و جدش امام محمد تقی علیه السلام در زمان خود «ابن الرضا» می خواندند. رنگ و روی مبارکش گندم گون. نقش خاتمش «سبحان من له مقالید السموات و الارض». معاصرینش از عباسیان: معتز و مهتدی و معتمد. درانش عثمان بن سعید. مدّاحش ابن رومی. مولدش مدینه طیبه. تاریخ ولادتش بیست و سیّم ربيع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مأتین از هجرت جدش رسول خدا. وفاتش در «سُرّ من رای» تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه فی سنه سِتّین و مأتین. مدفن مبارکش خانه‌ای که والد ماجدش در آن مدفون است در پهلوی پدر علیه السلام. عمر عزیزش به روایتی بیست و نه سال. مدت خلافتش شش سال. خروجش از دنیا به سبب زهر دادن معتمد عباسی و از اولاد او کسی که بعد از آنحضرت علیه السلام مانده بود پسر او حجت قائم منتظر که مولدش را مخفی داشتند بجهت شدت اعداء. مناقبش بیش از آن است که در شمار آید اگر چه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را از صُلب او بیرون آورد.

و نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است: اولاً از رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام چنانچه گذشت و ثانیاً تقدم او بر کافه اهل عصر در هر چه موجب امامت و خلافت و مقتضی سیاست است و اجتماع جمیع صفات کمال در آنحضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی به جناب احدیّت است.

و ثالثاً نصّ صریح از پدر بزرگوارش و اشاره به خلافت و جانشینی بعد از او چنانچه از یحیی بن یسار عنبری (یاقنبری) در کشف الغمّه روایت شده^۱ که گفت: وصیت نمود ابوالحسن علی بن محمد به فرزند خود حسن علیه السلام پیش از رحلت به

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۱۹۴؛ عنبری یا قنبری؟ تنقیح المقال ج ۳، ص ۲۲۲.

چهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت به او متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم بر آن گواه گرفت. و ایضاً از علی بن نوفلی روایت نموده^۱ که گفت: با ابوالحسن علیه السلام در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت، آن پسری که محمد نام داشت گفتم: فدای تو شوم! رهنمای ما بعد از تو کیست؟ فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من، حسن علیه السلام است.

و ایضاً از عبدالله بن محمد اصفهانی مروی است^۲ که ابوالحسن؛ یعنی امام علی نقی علیه السلام به من گفت: صاحب شما بعد از من آن کس است که بعد از من بر من نماز کند و من ابومحمد را ندیده بودم در وقت نماز بر آنحضرت ابومحمد، یعنی حسن عسکری علیه السلام را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود گزارد و مردم به او اقتدا نمودند، دانستم که نایب مناب پدر، اوست.

و ایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده اند^۳ که گفت: روزی در خدمت ابوالحسن بودم گفتم: اگر چیزی روی نماید - که از آن پناه به خدا می برم - رجوع شیعیان شما به کیست؟ فرمود که عهد من به بزرگترین فرزندان من است، یعنی حسن علیه السلام. و ایضاً در آن کتاب، از ابوبکر بیهقی روایت نموده اند که گفت: ابوالحسن علیه السلام به من نوشت که ابومحمد فرزند بزرگ من و صحیح ترین آل محمد است از روی عقل و فهم و تمامترین حجتها حجت او و او خلیفه من است و سلسله امامت به او منتهی است و احکام خلافت نزد اوست؛ پس باید که هرچه سؤال می کردی از من، بعد از من از او سؤال کنی که نزد اوست هرچه احتیاج شیعیان ما به او باشد.

و ایضاً از شاهویه بن عبدالله روایت کرده اند^۴ که گفت: امام و راهنمای من

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۹۴؛ علامه مامقانی «علی بن عمر» ثبت کرده (تنقیح المقال ج ۲، ص ۳۰۱).

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۹۵.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۹۵.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۹۶.

ابوالحسن به من نوشت که تو می خواهستی سؤال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود تو را قلقی و اضطرابی بهم رسیده سؤال نکردی، مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمی کند قومی را که هدایت نمود و بدان که بعد از من ابومحمد صاحب و راهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند به آن خلق و حق تعالی مقدم می دارد هر کرا خواهد و مؤخر می سازد آن را که خواهد و بعد از این مراتب، این آیه را از کلام الله مجید نوشته بود که ﴿مَنْ نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾^۱ و بعد از این راوی گفت که کسی را که عقل و فهمیدگی باشد او را به حجت دیگر احتیاج نیست.

و ایضاً از علی بن عمر روایت نموده^۲ که او گفت: به خدمت امام و پیشوای خود امام علی النقی علیه السلام رفتم و پسرش ابوجعفر یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که مگر قایم مقام اوست گفتم: فدای تو شوم! فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان تو کدام است؟ فرمود که گرامی تر و سزاوارتر به محبت مدانید هیچیک را تا آنکه من شما را به آن امر کنم. و بعد از مدتی به خدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق به کیست؟ در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگترین فرزندان من دارد. و «ابومحمد» از یحیی و دیگران بزرگتر بود.

و ایضاً در کشف الغمه و غیره، از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند^۳ که گفت: روزی که یحیی پسر امام علی النقی از دنیا رفت به دیدن آنحضرت رفتم. چون نظرم بر ابومحمد افتاد در خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابومحمد در این وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه السلام و اسماعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسماعیل را امام می دانستند و حق تعالی اسماعیل را پیش از امام جعفر صادق علیه السلام

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۶.

۲. کشف الغمه ص ۱۹۵.

۳. کشف الغمه ص ۱۹۶.

متوفی ساخت تا امامت به امام موسی علیه السلام تعلق گیرد، درین فکر بودم که امام علیه السلام ملتفت به من شد فرمود که بلی، یا ابا هاشم! حق تعالی در حق ابومحمد بعد از برادرش ظاهر ساخته چیزی را که کسی را علم به آن نبود؛ چنانچه در جدّم امام موسی علیه السلام بعد از گذشتن اسماعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنان است که در خاطر تو می‌گذرد و اگر چه بعضی از گمراهان را خوش نیاید و ابومحمد بعد از من امام و رهنماست و نزد اوست علمی که خلق به آن محتاج باشند و اسباب و علامات امامت با اوست. ابوهاشم گوید: من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم. و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمّه و غیره بعضی از آن مذکور است، به همین قدر درین کتاب اکتفا کرده شد.

و معجزات آنحضرت اگر چه بسیار است و به حساب در نمی‌آید اما به ناچار به بعضی از آن اشاره باید نمود. از آن جمله اینکه در کشف الغمّه و فصول المهمه و مناہج مسطور است^۱ که حسن بن طریف گفت: «تب ربيع» داشتم در خاطر من افتاد که عرضه داشتی به خدمت آنحضرت کنم و دعائی در آن باب بطلبم و مسأله دیگر نیز در خاطر من گذشت که بپرسم که آیا چون قایم آل محمد علیهم السلام ظهور کند به چه چیز حکم خواهد کرد و چون به نوشتن مشغول شدم و این مسأله را نوشتم از «حمّی» فراموش کردم. آنحضرت در جواب نوشت که امام علیه السلام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود علیه السلام خواهد بود و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو می‌خواستی که از «تب ربيع» هم سؤال کنی و فراموش کردی، بر کاغذ بنویس «یا ناز! کونی بزداً و سَلاماً عَلَیْ إِبْرَاهیمَ»^۲ و بر سر خود بیاویز. نوشتم و بیاویختم. تب از من دور شد و بسیاری از آنها نیز که به این تب گرفتار می‌شدند نفع رسانید.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۳۱.

۲. سوره انبیاء، آیه ۶۹.

و ایضاً در کتب مزبور و در خرایج و غیرها مذکور است^۱ که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت: پریشانی ما بغایت رسید، به پدرم گفتم که کرم و سخاوت ابی محمد علیه السلام مشهور است اگر به خدمت او می رفتیم ظن من این است که به ما نیز اکرام و انعام او شامل می شود. پس متوجه ملازمت شدیم، در راه، پدرم گفت: سخت محتاجم به آنکه از آنحضرت پانصد درهم به من برسد که دویست درهم آن را رخت و لباس بخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم را از جهت ما یحتاج اهل و عیال بگذارم. چون پدرم این گفت، من در خاطر گذرانیدم که کاش به من نیز سیصد درهم بدهد که به صد درهم از آن الاغی بخرم و صد درهم را اسباب کدخدائی^۲ خریده به جبل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم و صد درهم را در نفقه او صرف کنم.

چون به درخانه رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت: علی بن ابراهیم و پسرش درآیند. چون به سلامش مشرف شدیم، به پدرم فرمود که چه چیز تو را از دیدن ما غافل ساخت؟ پدرم گفت: مشغولی و کاهلی که لازمه من است و ساعتی نشسته بعد از آن بیرون آمدم و چون به دهلیز رسیدم غلامی آمد و کیسه‌ای به دست پدرم داد و گفت: پانصد درهم است! دویست درهم از برای رخت و دویست بجهت طعام و صد از بهر ما یحتاج و کیسه‌ای به من داد گفت: سیصد درهم است! صد درهم بهای الاغ و صد بجهت نفقه و صد به واسطه خرج کدخدائی، اما به جبل مرو بلکه به «سورا» متوجه شو که تو را در آنجا فرجی خواهد بود و من به فرموده عمل نموده به «سورا» رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت او صاحب دو هزار دینارم و احوالم روز به روز در ترقی است.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۳۷ و ۴۳۸؛ روضة الواعظین ص ۲۴۷؛ کشف الغم ج ۳، ص ۲۰۰.

۲. کدخدائی = دامادی و ازدواج

وايضاً جميعاً روايت کرده‌اند^۱ که اسماعيل بن محمد بن علي بن اسماعيل بن علي بن عبدالله بن عباس گفت: نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علي عليه السلام می‌گذشت چون به من رسيد سلام کردم و قسم خوردم که به قوت صبح و شام درمانده‌ام. فرمود که دويست دينار در فلان موضع دفن کرده‌ای و الحال قسم دروغ می‌خوری؟! و از من اين عمل سرزده بود، بعد از آن فرمود که اين سخن را از آن نگفتم که چیزی به تو ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی، ای غلام، آن صد دينار که همراه تست به او تسليم کن و باز روی به من کرده گفت: از آن دويست دينار بجز محرومی ترا نصيب نيست! و چون اين سخن شنيدم آن مبلغ را از آن زمين بيرون آورده در جائي که به اعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم. در وقتی که به آن محتاج شدم چون که رفتم بيرون آورم هرچه بيشتر جستجو کردم کمتر يافتم، چون تفحص کردم پسر را می به آن برده بود برداشته و از من گريخته و در هرچه می‌خواست صرف نموده بود.

و ايضاً نزد مخالف و مؤالف مشهور است و در كشف الغمّه، از احمد بن حارث قزوینی روايت نموده^۲ که مستعين بالله عباسی در وقت خلافتش، امير اخوري و بيطاری اسبان را حواله به پدرم نموده بود پدرم می‌گفت: استری پیشکش برای مستعين آوردند که در بزرگی و خوش راهی و توافق اعضا و حسن اندام مثلش نه چشم بيننده دیده و نه گوش شنونده شنیده، اما نه کسی را يارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت آنکه زين بر پشتش آشنا کند و هيچ سايس و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که اين اراده نکرده باشد که سروسينه يا دست و پا به باد نداده باشد، تا روزی ندیمی با او گفت که با اين عداوتی که ترا با حسن بن علي بن محمد بن رضا است عجب است که او را نمی‌فرمائی که استر را زين کند و

۱. كشف الغمّه ج ۳، ص ۲۰۳؛ فصول المهمه ص ۲۸۶.

۲. كشف الغمّه ج ۳، ص ۲۰۱.

سوار شود تا کشته شود و از واهمه او خلاص شوی، یا سوار شود و از غم استر وارهی. مستعین را خوش آمده از پی آنحضرت فرستاد.

احمد گوید: چون آنحضرت آمد استر را طلبید من همراه پدرم بودم، استر را به صحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السلام شده گفت: هیچکس نمی تواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد و هرکه این گمان به خود داشته خود را آزموده، ای ابامحمد! توقع دارم که لجامش کنی. آنحضرت اشاره به پدرم کرد. مستعین گفت: همه کس خود را آزموده اند مگر تو خود این کار بکنی. امام علیه السلام طبلسان^۱ را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست بر پیشانی استر رسانید آن استر سر در پیش افکنده حرکت ننمود تا لجام در سرش زده خواست که بنشیند، باز مستعین گفت: می خواهم که زین بر پشتش نهی. امام علیه السلام اشاره به پدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام کرد که باید خود مرتکب این عمل شوی و آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاده، به خدائی که بجز او خدائی نیست که استر را دیدم عرق کرده چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد و امام علیه السلام چون زین بر استر نهاده خواست که بنشیند، مستعین گفت: به این خوبی استر دیده اید؟ الحال سوار شوید. آنحضرت سوار شده در صحن خانه به آرام و آهستگی آن حیوان چنان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آنحضرت آمده برجای خود قرار گرفت. باز مستعین گفت: به این خوبی استر دیده ای؟ آنحضرت فرمود که استر بهتر از این نمی باشد. مستعین گفت: این را بجهت سواری شما مقرر داشتم. امام علیه السلام به پدرم اشارت نمود که ببر. چون استر را به خانه آنحضرت بردم و در آن خانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن سرکشی نکرد و ابائی ظاهر ننمود.

و ایضاً در کتب فریقین مسطور است^۲ که چون معتمد عباسی به خلافت

۱. طبلسان: نوعی ردا و جامه گشاد و بلند که به دوش اندازند.

۲. فصول المهمه ص ۲۸۷ و ۲۸۸؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۲۱۹.

نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوه عداوت جبلی معتمد شده امر به حبس حسن بن علی نموده آنحضرت را به زندان بردند؛ فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان به نماز استسقا بیرون روند؛ به نماز استسقا رفتند اثری از ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق بآنصاری و رهبانان به استسقا رفتند در میان ایشان راهبی بود چون او به جانب آسمان دست دراز کرد ابر پیدا شد و شروع به بارش نموده روز دیگر هم به صحرا رفتند و تا دستها به دعا برآوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود. تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان به شک افتادند و بعضی به دین نصاری راغب شدند و خبر به معتمد رسید به واسطه آنکه از یک طرف واهمه زوال ملک بود از یک جانب غم دین و از یک طرف طعن خلق، زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان تعلق به او داشت طلبیده فرمود: برو و در حال، ابو محمد حسن بن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز.

چون آنحضرت حاضر شد، گفت: «ادرك أُمَّةٍ جَدُّكَ قَبْلَ أَنْ يَهْلِكُوا»؛ یعنی دریاب اُمّت جدّت محمد را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام به استسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست به دعا برآوردند باران آمد و اگر روز سیّم می رفتند دین از دست می رفت و مردم در تزلزل افتاده اند. آنحضرت فرمود: غم مخورید که فردا بیرون می روم و شک از خاطرها بیرون می برم. و جمعی از خویشان را که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد. روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق به استسقا بیرون روند و امام علیه السلام با اصحابش در مُصَلّی حاضر شد و امر نمود که رهبانان شروع در دعا نمایند.

چون رهبانان دست به دعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد. امام علیه السلام به

شخصی اشاره فرمود که برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آر. آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد. امام علیه السلام فرمود که آن را در میان جامه‌ای پیچیدند مقارن آن ابرها از هم دور شدند، بعد از آن رهبانان را امر به نماز و دعا کرد؛ پس نصاری هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند. معتمد پرسید که این چه سر بود؟ امام علیه السلام فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باریدن گیرد و این راهب را گذار به قبر پیغمبر افتاده استخوان آن پیغمبر را برداشته هر بار که آن را ظاهر می‌سازد باران می‌شود و اگر خواهید امتحان کنید. چون استخوان را بیرون کردند و بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید. امام علیه السلام فرمود که استخوان را پنهان کردند و به طریق خود نماز گزارد و از حق تعالی باران خواست. از برکت آنحضرت، فیض باران مستمر شد و قحط به ارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرهای زایل شد و معتمد از آنحضرت عذرخواهی نموده در مقام عزت و احترام امام درآمد.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

و ایضاً از ابوهاشم جعفری روایت نموده‌اند^۱ که گفت: روزی به خدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمناً و تبرکاً آن را انگشتی ساخته می‌پوشیده باشم و چون به خدمتش رسیدم و به صحبت مشغول شدیم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتی را از دست مبارک بیرون آورده به من داد و فرمود که تو نگین می‌خواستی، انگشتی به تو دادیم که نقره و مزد زرگر فائده باشد تو را، بپوش که بر تو مبارک باد!

و ایضاً از همان ابوهاشم نقل است^۲ که گفت: روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفتند مردی از یمن آمده و رخصت سلام می‌خواهد. چون رخصت یافت و

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۱۲.

۲. الخرائج ج ۱، ص ۴۲۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۴۱؛ اعلام الوری ص ۳۷۱.

درآمده در پهلوی من نشست، مردی دیدم جسیم و طویل و جمیل سلام بر آنحضرت کرد به ولایت و جواب نیکو شنید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی می دانستم که این شخص کیست و علم بر احوالشی می داشتیم؟ پس امام علیه السلام متوجه به من شده فرمود که من تو را به حال او شناسا گردانم، این فرزند زاده حبابه و البیه است که سنگی داشت که آبای من بدان سنگ مهر نهاده بودند او نیز همان سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره به او نموده که سنگ را ببار. آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده به دست آنحضرت داد طرفی که از آن سنگ بی مهر بود، آنحضرت مهر مبارک خود را بر آنجا زده و من گرفته نقش نگین را خواندم و الحال گویا در نظر من است.

پس آن مرد برخاسته گفت: «رحمة الله و برکاته علیکم اهل البيت، ذریة بعضها من بعض، اشهد ان حقك واجب کوجب حق امیرالمؤمنین و الائمة من بعده علیه السلام و الیک انتهت الامامة و لا عذر لاحد فی وجهک» اسم آن مرد مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم ابن أم غانم بود که احوالش سابقاً مذکور شد.

و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلائل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده^۱ که احمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت: سالی به حج می رفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کردند که در سامره به ابو محمد برسانم. چون به سامره رسیدم به اراده آنکه به رسم که امانت را به که حواله باید نمود به خدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با توست به «مبارک» خادم من بسپار. پس گفتم: شیعیان تو در جرجان همگی سلام می رسانند! فرمود که چون حج کرده به خانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا صد و نود روز دیگر به خانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائل دینی و

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۱۷؛ الخرائج ج ۱، ص ۴۲۴.

حاجتی که داشته باشند مهیا نمایند که در همان روز مرا در خانه تو خواهند دید و به سلامت برو که حق تعالی تو را با هر که با تست به سلامت بدارد و «شریف» پسر تو را حق تعالی پسری خواهد داد و او را «صلت» نام کنید که از دوستان ما خواهد بود. پس گفتم: یا بن رسول الله! ابراهیم بن اسماعیل از شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم به دوستان شما می رسد و محتاج به فرزند است. فرمود که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی به او کرامت کرد، بگو پسر خود را احمد نام کند. پس من از خدمتش مرخص شده به مکه رفتم و در همان روز که فرموده بود به جرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السلام دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند و هر کس حاجتی و مسأله ای که داشت مہیای خواستن و پرسیدن آن شد و در آخر همان روز امام علیه السلام رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا به سلام نمودم و یک یک به پابوسش مشرف شدند و آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخرین روز با شما عهد نازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم و حاجت و مسأله ای که دارید بطلبید. اول نصر بن جابر گفت: یا بن رسول الله! پسر جابر را چشم پوشیده التماس دعائی دارم که حق تعالی به او چشم باز دهد. فرمود که او را بیار. چون پسر را آورده دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت! پس یک یک می آمدند و استدعا می کردند و حاجتی که داشتند عرضه می داشتند و به حصول مطلب می رسیدند تا از همه فارغ شد و در حق همه دعا کرده روانه شد.

و از نصیر خادم روایت نموده اند^۱ که گفت: می دیدم و می شنیدم که آنحضرت با غلامان رومی و ترکی و هندی و صفلابی به زبان ایشان حرف می زد، روزی در خاطر گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید، چون^۲ با هریک از ایشان به زبان ایشان حرف می زد؟

۱. کشف الغمہ ج ۳، ص ۲۰۲. در بعضی منابع «نصر» آمده است.

۲. چون = چگونه

رو به من کرده فرمود که حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت در هر چیزی و علم به هر لغتی می دهد و اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر حجت نخواهد بود از این تعجب مکن.

و ایضاً در کشف الغمه و چندین کتاب دیگر، از کتب معتبره مشطور است^۱ و همه از احمد بن محمد بن عبدالله بن خاقان روایت نموده اند که گفت: ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن علی بن محمد بن الرضا را در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام؛ روزی نزد پدر ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد، ابن الرضا^۲ می آید او، یعنی عبدالله خاقان به آواز بلند گفت: راه دهید! مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را به کُنیت نام نمی برد بغیر از خلیفه یا ولیعهد او یا کسی که امر خلیفه شده باشد و چون درآمد دیدم که مردی است خوب روی و خوش اندام و خوش گفتگوی با جلالت و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد به استقبالش رفت و با او معانقه کرد و پیشانیش را بوسید و دستش را گرفته او را در جای خودش نشانید و خود در یک جانبش نشست و با او حرف می زد و لحظه به لحظه «جعلنی الله فداک!» می گفت و من در تعجب بودم که او با هیچکس به این روش و این طور سلوک نکرده بود.

مجملاً آنچه احمد مذکور نقل کرده این است که گفت چون آنحضرت برخاست پدرم مشایعتش نمود و آنپسان و غلامان خاص را همراه نموده، من پرسیدم که این چه کس بود؟ گفت: حسن بن علی علیه السلام معروف به ابن الرضا. مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ می شد به نوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا به او نویسد مشغول می بود، چون خلوت

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۹۷.

۲. به امامان بعد از امام رضا علیه السلام، و ابن الرضا اطلاق می شود.

شد و به کار خود مشغول شد من در خدمتش نشستم گفتم: اینکه امروز تو را دیدم که با او به اجلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی می گفتی که بود؟ گفت: ای پسر! این سرور و امام رافضیان حسن بن علی است که به ابن الرضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده بعد از آن سر برآورده گفت: اگر خلفای بنی عباس را امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم کسی که مستحق آن باشد بغیر از او نیست؛ بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در او جمع است، اگر به خدمتش بررسی ببینی که از او بهتری نیست. و من به سبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می پرسیدم و هیچکس از علما و فقها و اکابر و اهالی را ندیدم که نام او را به تعظیم نبرند و او را أعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن. چون سخن احمد بن خاقان به اینجا رسید، کسی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چگونه است؟ احمد را حال متغیر شده گفت: جعفر کیست که نام او را با نام ابومحمد برند، او فاسق و شارب الخمر بود و در نظر مردم بی قدر و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند، پدرم را امر نمود که به دیدنش رود. پنج کس را از خدمه خاص خلیفه به امر او بردر خانه آنحضرت موکل ساخته بودند که از طبیبان و خادمان از حال او خبردار باشند و صبح و شام خبر به خلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضاات را با جمعی کثیر از علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد جمیع دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردمان از سواره و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره در شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند، عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او به اجل از دنیا رفته و محضری بر آن نوشتند.

و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت: توقع دارم که مرتبه برادرم را به من ارزانی داری و من نوشته می دهم که هر ساله بیست هزار دینار

به تو رسانم. پدرم او را درشت گفت و از پیش خود رانده گفت: ای احمق! مگر خبر نداری که خلیفه شمشیری برهنه کرده بود که هر که را بداند که پدر و برادرت را امام و جانشین رسول خدا می دانند از تیغ بگذرانند و میسر نشد که این امر را از او بگرداند و نتوانست که مردم را از او منع کند، اگر تو را نزد شیعیان پدر تو آن قدر باشد که او را بود، ترا هیچ حاجت به آن نیست که مرتبه او را به تو دهند، شیعیان او تو را پیدا می کنند و اگر آن قدر نداری تو را آن مرتبه دادن فایده نمی کند. بعد از آن دیگر او را نزد خود راه نداد.

و از جمله روایات عجیبه منسوبه به آنحضرت روایت بُشَر بن سلیمان انصاری است^۱ که گفت: حضرت ابوالحسن علی الهادی علیه السلام مرا طلبید و چون به خدمتش مشرف شدم فرمود که ای بُشر، تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما و شما خلفاً عن سلف میراثی است و من تو را مفتخر می گردانم به فضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه ای نوشته مُهر بر آن نهاد و دستارچه ای زرد بیرون آورده دوپست و بیست دینار زرد در آن بسته بود فرمود: این را بگیر و به بغداد رو و در معبر قرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان در آن باشند و از ثَجَّار عمرو بن یزید نخاس را از آن میان تفحص نمای و منتظر باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب به خریداری آیند و بردگیان را عرضه کنند کنیزکی از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آوازش را بشنود، و خزی پوشیده باشد و صفتش این و این باشد و از جمله نشانه ها آنکه یکی از خریداران خواهد گفت که به سیصد دینار می خرم بجهت عفتش و او گوید که بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بر تو نیست بر مال خود شفقت کن. و نخاس گوید: از فروختن تو چاره نیست. او گوید: شتاب چیست خریداری که دل من می خواهد می رسد. آنگاه تو نزد عمرو بن یزید

شو و به او بگو که با من نامه‌ای است لطیف که یکی از اشراف به زبان رومی نوشته و آن خط را به او ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم و این کنیز را می‌خرم. بشر گوید: امثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره‌ای خلاف نشد، چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمرو را گفت مرا به صاحب این نامه بفروش. پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت و زر را داده و کنیز را گرفته به خانه بردم و چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورده بوسه می‌داد و بر چشم می‌مالید و فدای نامه می‌شد. گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را ندیده‌ای؟!

گفت: ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیاء! تو از خَدَمه اوئی و علم به حال او نداری و از کمالش بی‌خبری؟ گوش به من دار و دل خود را حاضر کن تا شَمّه‌ای از حالش بشنوی، من «ملیکه» دختر «یشوعای» پسر قیصر روم و مادرم از فرزندان حواریین است و تَسَبُّش به وصی مسیح شمعون الصِّفا متصل می‌شود و جَدِّم قیصر خواست که مرا به برادرزاده خود دهد حکم نمود تا قَسِیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قایدان و امیران و مَلِیکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی از خزانة بیرون آوردند به اصناف جواهر مکَلَّل و در میانهٔ قصر آن را بر زیر چهل پایه نهادند و برادر زادهٔ قیصر بر آن تخت برآمد و دور او را صلیبها قرار دادند و اساقفه ایستادند و سَفَرهای انجیل باز کردند و خواستند که نگاه کنند که به یکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا درافتادند و پایهای عرش از جای خود برفت و آن مرد که بر تخت بود، یعنی برادرزادهٔ قیصر از تخت درافتاد و بی‌هوش شد و رنگ از روی اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاده مهتر ایشان با جَدِّم، گفت: مرا معاف دار که در این حال نشانه‌های بدظاهر می‌شود. جدم به اساقفه^۱ گفت: شما این عمودها را راست کنید و صلیبها

۱. اساقفه = اسقف‌ها

را بردارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را به او دهم تا از شما دفع کند نحوست وی را به سعادت خود. چون چنین کردند بار دوم نیز همان حادث شد که بار اول شده بود.

مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک و تنها به منزلی بنشست و به غم فرو رفت و من آن شب به خواب دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری می کرد به جائی که جد من قیصر تختش را می گذاشت. بعد از آن، محمد رسول الله با وصیش و یازده کس از فرزندان او علیهم السلام پیدا شدند و متوجه مسیح شده محمد صلی الله علیه و آله گفت: یا روح الله! من نزد تو آمده ام تا نسب خود را به نسب تو پیوندم و خواهندگی کنم از وصی تو شمعون، ملیکه را از برای پسرم ابو محمد اینکه می بینی و به دست اشاره به او کرد. پس مسیح به شمعون نگریست و گفت: به درستی که شرف به تو آمده پیوند رحم خود را به رحم آل محمد. او گفت: چنین کردم. پس بر آن منبر برآمدند و محمد صلی الله علیه و آله خطبه بخواند و مرا به پسر خود ابو محمد تزویج نمود و مسیح و حواریان بر آن گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد بر دلم زور آورد به نحوی که از طعام و شراب محروم شدم نحیف و جسمم ضعیف گشته پدرم آن را بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوی من نطلبیدند و هیچ شفائی و بهبودی نبود.

چون از من نومید شدند روزی مرا گفت: ای روشنی چشم من! هیچ آرزویی داری تا آن را حاصل کنم؟ گفتم: درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر این زندانیان خود که اسیر و مسلمانند از عذاب نجات می دادی و این طایفه را از بند خلاص می کردی امیدوار می شدم که مسیح و مادرش مرا شفائی دهند. چون چنین کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جد و پدرم بر آن شاد شدند و اسیران

را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب به خواب دیدم که فاطمه سیده زنان عالم به زیارت من می آید با مریم بنت عمران با هزار تن از کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت این است سیده زنان عالم مادر شوهرت ابو محمد! پس من چنگ در او زدم و می گریستم و با او شکایت از نیامدن ابو محمد کردم. پس فاطمه گفت: پسر من به زیارت تو نیاید تا تو در مذهب ترسایانی، اینک خواهرم مریم تبراً می کند از دین تو اگر میل به رضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد می خواهی بگو: اشهد ان لا اله الا الله و ان علیاً ولی الله.

چون من این کلمه گفتم، سیده زنان عالم مرا بر سینه خود باز نهاد و دلم را خوش کرده فرمود: اکنون منتظر باش که من ابو محمد را به نزد تومی فرستم. من بیدار شدم و می گفتم: «و اشوقاه الی لقاء ابی محمد!» و شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم با او گفتم: چرا با من جفا کردی، ای حبیب من! بعد از آنکه دلم را به جوامع حب خود مشغول کردی؟! فرمود که تأخیر من از تو نبود الا به سبب شرک تو، چون تو مسلمان شدی من هر شب به زیارت تو می آیم تا آنگاه که خدای تعالی میان ما جمع کند. و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است. پس «بشر» گوید گفتم: تو چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و بعد از آن خود از پی آن لشکر می رود باید که تو همراه او باشی، من چنان کردم و چون با جماعتی از غلامان و خدمه از راهی می آمدیم طلایه مسلمانان بر ما افتادند و کار به اینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت او شده بودم چون از نام من پرسید گفتم: نام من نرجس است.

پس «بشر» پرسید که عجب است که تو رومیة الاصلی و زیان عرب می دانی؟! گفتم: جدّم بسیار حریص بود بر اینکه مرا آداب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من آمدی و مرا عربیّت آموختی تا زبانم بر آن

مستقیم شد. «بشر» روایت کند که چون به خدمت امام علیه السلام رسیدیم به او، فرمود که چگونه با تو نمود حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را؟ گفت: چگونه صفت کنم از برای تو یابن رسول الله آنچه تو بدان عالم تری از من. فرمود که بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد. گفت: از که؟ فرمود: از آن کس که خواهندگی کرد رسول خدا ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او، به خاطر هست که مسیح تو را در آن شب به که داد؟ گفت: بلی، به پسر تو ابو محمد. باز فرمود که تو او را می شناسی؟ گفت: بلی، از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم، زیارت خود از من باز نگرفته است. پس امر نمود آنحضرت به خادم که خواهرم حکیمه را بخوان. چون حکیمه درآمد، فرمود: این است آنکه می گفتم! پس ساعتی دست در گردن او کرده او را می بوسید پس امام علیه السلام فرمود: به سرای خود برش و فرایض و سنن او را بیاموز که زن ابو محمد علیه السلام و مادر قائم آل محمد است و چون قلم جرات به ذکر نام حضرت صاحب علیه السلام نمی تواند، به ذکر القاب اکتفا نموده و می نماید و چون شوق احباب به ظهور آنحضرت به کمال رسیده - به مقتضای ذکر العیش نصف العیش - اگر به زلال ذکر آنحضرت اطفاء التهاب نایره اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود.

[زندگانی امام زمان (عج)]

ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام دولت و ذکر رؤیت صاحب علیه السلام در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلام و اقتدای او به صاحب - صلوات الله علیه - امام بحق بعد از ابو محمد مسمی به اسم رسول خدا و مکنی به کنیت او - صلوات

عليه و آله - حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام مادرش اُم و کلد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حلیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادری و پدری او ملیکه بنت یثوعای بن قیصر ملک روم بود. سن شریفش در هنگام رحلت پدر بزرگوار پنج سال و حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی علیه السلام را در آن حال پیغمبری داده بود. گنیت آنحضرت گنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله. لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدی است علیه السلام. حلیمه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل قامت و کشیده بینی و گشاده پیشانی. دریا نش محمد بن عثمان. معاصرینش از پادشاهان عباسی: معتمد و باقی خلفای بنی عباس و غیرهم از ملوک زمان ما تا زمانی که ظهور نماید. تولدش در سامره در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت. حکیمه خاتون دختر محمد بن علی بن الرضا روایت نموده^۱ که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود: ای عمه، امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی تو را شاد می گرداند به نمودن حجت خود به تو و من خوش وقت گشته به خدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش دورش را گرفته بودند گفتم: فدای تو شوم! حجت از کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچیک از اینها اثر حمل نمی بینم؟

فرمود: از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر بودم و با او خوابیدم و به نماز شب برخاسته با هم نماز شب کردیم و من برخاستم ببینم که صبح شده است یا نه، در دلم گذشت که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشده از خانه ای که در آنجا بود آنحضرت آواز داد که ای عمه! شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید ان شاء الله تعالی و من از آنچه در خاطر ام آمده بود از ابو محمد خجسته را

شده به جانب مکان خود برگشتم و به نرجس گفتم: فدای تو شوم! هیچ حالتی در خود می بینی؟ گفتم: بلی حال من متغیر است. پس فرشی در میان خانه انداختم و او را بر آن نشاندم و در پیش او نشستم دست مرا گرفته بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله و آیه الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هرچه می خواندم صاحب در شکم مادر با من موافقت نموده می خواند و من می شنیدم مقارن این حال خانه روشن شد بی مشعلی و چراغی، نظر کردم دیدم که ولی الله از او جدا شده سر به سجده نهاده خدا را سجده می کند، من هردو کتفش را گرفته در کنار گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم؛ فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه! پسر مرا به نزد من آر. به نزد پدرش بردم، زبان خود را بر چشمش سوده آنگاه زبان در دهانش گردانیده و اذان در گوشش گفته است به سرش فرود آورد و به زانوی خودش نشانید و گفتم: ای پسر من! سخن گوی به فرمان خدای تعالی.

آنحضرت به زبان آمده گفت: اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿ وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴾^۱ و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیرالمؤمنین و یک یک از ائمه معصومین - صلوات الله علیهم - را به دعا و صلوات یاد نموده، مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده فرمود: «خذه و احفظ حتی يأذن الله فيه فان الله بالغ امره» من سؤال کردم از ابو محمد علیه السلام که این مرغان چیستند و آن یک کدام بود؟ فرمود که اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل علیه السلام بود. آمد پس آنحضرت به من امر نمود که به مادرش برسان تا چشمش روشن شود.

چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراعش به طرف راست نوشته است که ﴿ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴾^۲ پس او را به مادرش دادم و

۱. سوره قصص، آیه ۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۱.

نماز کردم و ابو محمد علیه السلام را وداع کرده به خانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده به نزد ایشان رفتم و اول به حجره نرجس رفتم او را ندیدم، به خدمت ابو محمد رفته آنجایش هم نیافتم مُکَدَّر شدم ولیکن شرم می داشتم که از ابو محمد علیه السلام بپرسم. امام علیه السلام خود ابتدا به سخن کرده فرمود که ای عمه، از نظر خلق پنهان و در حفظ و امان خداوند عالمیان است تا آن وقت که خدای تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرتند جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه فرشتگان هستند که ولی خدا را از خلق پوشیده می دارند تا روزی که خدای تعالی خواهد.

و در روایت دیگر^۱ اینکه حکیمه گفت نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابو محمد علیه السلام با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمه شعبان است به تاریخ مذکور ظاهراً خلافتی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از یسار مروی این است که او گفت که از یشم و ماریه شنیدم و هردو نقل نموده اند که چون صاحب الزمان علیه السلام از مادر جدا شده به دو زانو درآمده به انگشت سبابه به جانب آسمان اشاره کرد شهادتین گفته و عطسه کرده گفت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و عبده داخراً غیر مستکف و لا مستکبر» بعد از آن فرمود که: «لا زعمت الظلمة ان حجة الله داخضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک»؛ یعنی گمان ظالمان این است که حجت الهی باطل است و اگر رخصت می داد حق تعالی مرا در حرف زدن و به حجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه بر می خاست و روایت دیگر از طریق نصیر خادم مروی است^۲ که به دو سه روز بعد از تولد آنحضرت به خدمتش رسیدم در مهتاب بود چون سلام کردم فرمود: «صَلِّ بِالصَّنَدِلِ الْأَحْمَرِ»؛ یعنی صندل سرخ از برای من بیار. چون رفته صندل آوردم به من

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۸۹.

گفت: «أَتَعْرِفُنِي؟» آیا مرا می شناسی؟ گفتم: بلی. تو سَیِّد و بهتر و پسر سَیِّد بهتری. فرمود: که: «لِيسَ عَنْ هَذَا مَثَلُكَ؟» یعنی از این، از تو سؤال نکردم! گفتم: پس تفسیر کنید تا بفهمم. فرمود: «أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَبِي يَرْفَعُ الْبَلَاءُ عَنْ أَهْلِ وَشِيعَتِي؟» یعنی من خاتم اوصیایم و به من ولایت و وصایت ختم می شود و به سبب من برطرف می کند خدای تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من.

و اما دلیل بر امامت آنحضرت بسیار است. اوّل از طُرُق اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد: صاحب فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنی است روایت نموده اند^۱ که گفت: از رسول خدا ﷺ مروی است که فرمود: «لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَمْلِكَ الْعَرَبُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَواطِئُ اسْمُهُ اسْمِي؟» یعنی دنیا به آخر نرسد تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد.

و ایضاً ابی داود در مُسننش آورده^۲ و از امیرالمؤمنین ۷ روایت کرده و آنحضرت از رسول خدا که فرمود: «لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا يَوْمٌ لَبِثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلِكُهَا عَدْلًا كَمَا مَلَكَتْ جُورًا؟» یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته خدای تعالی برمی انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را پراز عدل کند چنانچه پراز جور شده باشد. و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی^۳ مذکور است و ابوداود و ترمذی حدیثی به همین مضمون روایت کرده اند با زیادتى و آن زیادتى این است که موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد ازین مذکور است آنچه مضمونش این است که مَمْلُوكٌ کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و در بعضی دیگر از روایات ایشان این زیادتى نیست.

۱. فصول المهمه ص ۲۹۳؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۶.

۲. سنن ابوداود ج ۴، ص ۱۰۷.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۶ از مناقب شافعی نقل کرده است.

و بعضی آن را تصحیح کرده گفته‌اند^۱: مراد از نام پدر حضرت صاحب الامر^{علیه السلام}، امام حسین^{علیه السلام} است؛ چه کنیت او اباعبدالله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان امام حسین^{علیه السلام} است و نام پدر رسول الله، عبدالله است و بعضی گفته‌اند: مُحْتَمَل است که راوی «ابنی» را به تصحیف «آبی» خوانده باشد و امکان دارد که این زیادتى از ملحقات و مفتریات نواصب باشد و به هر تقدیر، در طریق شیعه این حدیث نیست.

و در فصول المهمه^۲ که حافظ ابونعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شأن مهدی^{علیه السلام} که خاصه اوست و شیخ ابوعبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آن را «بیان»^۳ نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان^{علیه السلام} در آن کتاب چیزی نیست و گفته است که روایت کرده‌اند ابوداود و ترمذی هریک در سنن خود^۴ به سند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «المَهْدِيُّ مِنِّي؛ اَجَلِي الْجِبْهَةِ، اقْنِي الْاَنْفَ يَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا»؛ یعنی مهدی از اهل بیت من است؛ گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود و زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد. و ابوداود در حدیثش «يَمْلِكُ سَبْعَ سِنِينَ» را اضافه نموده؛ یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و در آخر حدیث آورده است که «حدیث ثابت حسن صحیح»؛ یعنی این حدیث به همه اعتبارات خوب است و صحیح است و همین حدیث را طبرانی در «معجم» روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده‌اند.^۵

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۳۳ و ۲۶۶.

۲. فصول المهمه ص ۲۹۲.

۳. این کتاب در ۱۷۰ صفحه توسط انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم چاپ شده است.

۴. سنن ابوداود ج ۴، ص ۱۰۷؛ صحیح ترمذی؛ ج ۴، ص ۹۹.

۵. سنن ابوداود، ج ۴، ص ۱۰۷.

و ايضاً ابوداود به اسناد خود از اُمّ السَّلمه - رضى الله عنها - روايت نموده^۱ که رسول خدا ﷺ فرمود که مهدی موعود از عترت من و فرزندان فاطمه خواهد بود. و ايضاً از ابوهريره روايت نموده اند که گفت: از رسول خدا ﷺ شنيدم که فرمود: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَفْتَحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةَ وَجَبَلُ الدِّيْلَمِ وَ لَوْ لَمْ يَبْقَ إِلَّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَفْتَحَهَا»؛ يعنى قيامت قائم نمى شود تا آنکه پادشاه شود مردى از اهل بيت من که فتح کند و بگشايد قسطنطنيه و کوه ديلم را و اگر باقى نماند از عمر دنيا الاً يك روز که حق تعالى به قدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را، آن فتحها واقع شود.

و ايضاً از اميرالمؤمنين عليه السلام روايت نموده اند که گفت: رسول خدا فرمود که مهدى از ما و اهل بيت ما خواهد بود و حق تعالى اصلاح کار او را در يك شب خواهد نمود.^۲ و ايضاً در كشف الغمه از ابن عباس روايت نموده^۳ که گفت: از رسول خدا شنيدم که فرمود به درستی که خلفای من و اوصیای من که حجتهاى خالق اند بر خلق، بعد از من دوازده اند، اول ایشان برادر من و آخر آنها فرزند من است. پس يکى از حُضَر سؤال نموده گفت: یا رسول الله! برادر شما کیست و فرزند شما کیست؟ رسول خدا در جوابش فرمود که برادر من على بن ابى طالب عليه السلام است و فرزند من مهدى است که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را پراز عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پرشده باشد؛ به حق آن خدائى که مرا به راستی به خلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقى نماند از دنيا مگر يك روز که البته حق تعالى دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور فرزند من مهدى هادى ظاهر شود و نازل گرداند عيسى بن مریم عليه السلام را از آسمان و عيسى اقتدا به او نموده در عقب او نماز کند و

۱. سنن ابوداود ج ۴، ص ۱۰۶.

۲. كشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۷.

۳. كشف الغمه ج ۳، ص ۲۹۹؛ اعلام الوری طبرسى ص ۳۹۱.

مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را به نور وجود خود و حکم او به مشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت.

و ایضاً ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده^۱ که آنحضرت فرمود که آفرین بر طالقان! به درستی که حق تعالی را در آنجا گنجی است نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین از مؤمنان و موحدان که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روزی که مهدی موعود خروج نموده به نور وجود خود جهان را منور و مزین سازد.

و ایضا صاحب کشف الغمه از مفضل بن عمر روایت نموده^۲ که او گفت: از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را به نور چهره مبارک خود چنان روش خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین بردارد و از برکت وجود آنحضرت مردمان به رفاهیت و عیش عمرهای دراز بگذرانند تا به حدی رسد که شخصی آن مقدار بماند که هزار فرزند و فرزند زاده ببیند همه ذکور و زمین دینه‌ها و گنجها و ذخیره‌ها و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانکه دینه‌ها و گنجها به نظر خلق درآید و در آن عصر و عهد، مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکوة واجب خود کند و آن حق از او قبول کند هرچند تفحص کند نیابد! چه حق تعالی مردم را به نصیب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که به دیگری محتاج نباشند.

و به همین طریق از ابی خدیجه مروی است^۳ که او گفت: از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد علیه السلام قیام

۱. البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام ص ۱۰۱ از فتوح ابن اعثم نقل کرده است.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۴ و اعلام الوری ص ۳۹۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۵.

نماید احکام جدید خواهد آورد به همان نحو که در بدو اسلام رسول خدا ﷺ آورده بودند و همچنین از علی بن عقبه مروی است^۱ که از امام مذکور شنیدم که فرمود: چون قایم ما قیام نماید حکم به عدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه بر طرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکنهای خود و دفینه‌های خود را بیرون خواهد داد و هر حقی به صاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهب به اسلام میل خواهند نمود و اعتراف به ایمان خواهند کرد، نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُزْجَعُونَ﴾^۲؛ یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می‌آورند هرچه در آسمانها و زمینها باشد یا به طوع و رغبت یا به جبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان به حق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق به حکم داود نبی و جدش محمد ﷺ و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او به جایی رسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقیر و بی‌چیز در روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از سؤال بی‌نیاز گرداند.

بعد از اینها فرمود: به درستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما به دولت خود برسند و حکمرانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند بگویند که اگر ما را دولتی نصیب می‌شد و صاحب حکم می‌شدیم سیرت و سلوک ایشان خواستی بودن و اشاره به این است که حق تعالی می‌فرماید ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۳؛ یعنی آخرین دولتها و مُتَمَّم عهدها، دولت

۱. روضة الواعظین ص ۲۶۵؛ کشف الغمہ ج ۳، ص ۲۵۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

مُتَقِيَّانَ و پرهیزکاران است.

و ایضاً از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه نقل کرده‌اند^۱ و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که هرگاه قائم آل محمد ظهور کند خیمه‌ها زده خواهد شد از برای آنکه مردمان را قرآن کریم تعلیم نمایند به آن نحوی که نازل شده و حق تعالی به خلق فرستاده و این بر مردمان صعب‌ترین و مشکل‌ترین چیزها خواهد بود؛ چه مخالفت بسیار خواهد داشت به آنچه تألیف شده و در این مدت تلاوت می‌نموده‌اند.

و ایضاً از مُفَضَّل بن عُمَرَ روایت نموده‌اند^۲ که او گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: قائم آل محمد بیرون خواهد آمد از پشت کوفه بایست و هفت کس؛ پانزده کس از قوم موسی علیه السلام آنانی که هدایت یافته بودند به حق و به عدالت حکم می‌کردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابودجانه انصاری و این بیست و هفت تن جمیع در خدمت آنحضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران آنحضرت خواهند بود. و حکم کردن او به حکم کردن داود علیه السلام مانند خواهد بود و بی‌آنکه محتاج به گواه و بیننده باشد حکم خواهد نمود و به الهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را به آنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دوستان خود به فراست خواهد شناخت؛ چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید که ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمُتَوَسِّمِينَ﴾^۳؛ یعنی به درستی که در آن نشانه‌هاست از برای آنانکه به فکر و تفرّس چیزها را دریابند و حقایق اشیاء را به نشانه‌ها شناسند و فرمود که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجد را کنگره دار

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۵۶.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۵۶.

۳. سوره حجر، آیه ۷۵.

نخواهد گذاشت بلکه کنگره‌ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچه‌ها را وسیع خواهد ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانه‌ها و بامها به کوچه‌ها باشد به حکم آنحضرت برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی را معطل نخواهد گذاشت، بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها به فعل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبل ديلم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال باشد چون سالهای شما و بعد از آن هرچه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال به طریق مذکور و روایت بسیار آمده که مهدی علیه السلام از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر به چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد.

و حافظ ابو نعیم و احمد بن عبدالله که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السلام جمع نموده‌اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده‌اند تنبهاً لآثارهم نری ترجمه الاربعین لکن باسقاط السند لأجل التخفيف. ترجمه حدیث اول از ابوسعید خدری از رسول خدا نقل نموده که فرمود: مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت الاثنت و الا نه سال تنعم خواهد کرد در زمان او خلاق به نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد و از آسمان همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه‌ای را.^۱

دوم به سند مذکور، مهتر و بهتر عالمیان فرموده که مملو خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن، مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود هفت یا نه سال.^۲

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۷.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۸.

سیم به همان سند، سرور کاینات فرموده که قیامت قائم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو شده باشد از جور، پیش از آن به مدت هفت سال.^۱

چهارم زهری از علی بن الحسین علیه السلام روایت نموده که رسول خدا، فاطمه علیها السلام را گفت: «المهدی من ولدك»؛ یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده به یقین از فرزندان تو خواهد بود.^۲

پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت: به خدمت رسول خدا رسیدم در حالتی که دنیا را وداع می فرمود دیدم که دخترش فاطمه علیها السلام به بالینش نشسته می گرید گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد، رسول خدا سر به طرف او برداشته فرمود: ای حبیب من! چه چیز تو را می گریاند؟ پس فاطمه علیها السلام گفت: از ضایع شدن بعد از تو می ترسم که خلق تو را فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند! پس رسول خدا فرمود که ای حبیب من! مگر ندانسته ای که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین اطلاع یافتنی و نگاه کردنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدرت را و برانگیخت او را به رسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهرت را و به من وحی فرستاد که تو را به او عقد کنم؛ ای فاطمه! ما از اهل بیتیم که حق تعالی به ما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچکس را نداده است و بعد از ما به هیچکس نخواهد داد: یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین ام و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توأم؛ دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهرت است؛ و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدان است و دوست ترین همه نزد حق تعالی و او حمزة بن عبدالمطلب است که

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۸.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۸.

عمّ پدر تست و عمّ شوهر تُست؛ و دیگر آنکه از ما است آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملائکه در بهشت طَیْران می نماید و به هر جا که خواهد می رود و می آید و او پسر عمّ تو و برادر شوهر تست؛ و دیگر آنکه ذُو سَبْطَیْن اُمّت از ما بندگان که آن هردو پسران تو حسن و حسین اند و هردو سیّد و بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است؛ ای فاطمه، ای حبیبۀ من! قسم به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که از این دو سَبْط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنه ها ظاهر گشته و راهها بریده باشد و غارت کنند بعضی بعضی را و هیچ بزرگی رحم نکند کوچکی را و هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان ننماید، در آنحال برانگیزد حق تعالی از این هردو آن کس را که قلعه های ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلها بردارد و برخیزد به راه نمودن مردمان به راه دین در آخر الزّمان، چنانچه من در آخر الزّمان به این کار برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد، ای فاطمه، ای نور دیده من! محزون مباش که حضرت عزّت - جلّ ذکره - بر تو از همه و از همه کس رحیم تر است و مهربان تر بجهت نزدیکی که تو را با من است و به واسطه واقعی که تو را در دل من است و به تحقیق که تزویج فرمود حق تعالی تو را با زوج تو در حالتی که حَسَبِش عظیمتر و نَسَبِش عزیزتر و به رعیت رحیم تر و به احکام دین داناتر و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها همه، من از حق تعالی درخواستم که تو اول کسی باشی از آنانکه به من ملحق خواهند شد از اهل بیت من. و همچنان بود که آنحضرت فرمود؛ چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق امیرمؤمنان و پیشوای متقیان علیه السلام مروی است که فرمود: باقی نماند فاطمه بعد از پدر مگر هفتاد و پنج روز؛ حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل به پدر ملحق ساخت.^۱

ششم حُدُیْقَه به اسناد خود روایت نموده که خطبه نمود روزی ما را حضرت

رسالت پناه و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این به مَنْصَه ظهور خواهد آمد و بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تعالی آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزد مردی را از فرزندان من که اسم او اسم من باشد. پس برخاست سلمان فارسی رضی الله عنه و گفت: ای رسول خدا! از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود؟ رسول خدا فرمود که «من ولدی هذا»؛ یعنی از این فرزند من و دست مبارک بر دوش امام حسین علیه السلام زد.^۱

هفتم حُذِیْقَه از عبدالله بن عُمَر روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آن را «کرعه» گویند.^۲

هشتم به حذف اسناد از حُذِیْقَه مروی است که رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که روی او خندان و نورانی باشد همچو ستاره پر نور و درخشنده.^۳

نهم همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا فرمود که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که رنگ و روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل نبی صلی الله علیه و آله و برطرف راست او خالی باشد که گویا ستاره‌ای است نورانی، پرسیازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پرشده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان.^۴

دهم از ابوسعید خُدری روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی.^۵

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

۵. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۵۹.

یازدهم از ابوسعید مذکور مروی است که رسول ﷺ در بیان صفت مهدی ﷺ فرموده که مهدی موعودی که از اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من و او را بینی خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین را از عدالت پُر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پُر شده باشد.^۱

دوازدهم به ترک سند، از ابوامامه باهلی روایت نموده‌اند که او گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود که در میان شما و اهل روم چهار فتنه و چهار صلح خواهد بود و چهارش بر دست مردی که از اهل هرقله باشد به فعل خواهد آمد که دوام آن هفت سال باشد. یکی از حُضَار که از قبیله عبدقیس بود که او را مستورین عبد غیلان می‌گفتند برخاست و گفت: یا رسول الله! امام مردمان در آن روز که خواهد بود؟ پیغمبر ﷺ فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من، چهل سال حُکَم، حُکَم اوست و روی او از بابت ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه باشد و دو عبای قطوانیه - که آن دهی است در حوالی کوفه - پوشیده باشد و او را مشابهت تمام به مردمان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بیرون آورد و شهرهای کفر و شرک بتمامی به دست او مفتوح شود.^۲

سیزدهم همان راوی مذکور از عبدالرحمن بن عوف از رسول خدا نقل نموده که فرمود که مهدی را برمی‌انگیزد حق تعالی از عترت و فرزندان من و نشانه‌های او اینکه «أَفَرَقُ الثَّنَايَا» باشد؛ یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و «أَجَلَى الْجَبَهَةِ» باشد؛ یعنی پیشانی‌اش گشاده باشد روی زمین را از عدالت پُر خواهد کرد و مال را به نزد او قدری نباشد و به هر کس به قدر احتیاج و حاجت می‌داده باشد.^۳

چهاردهم از ابوامامه روایت است که گفت: خطبه‌ای خواند روزی رسول خدا

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۵۹.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۶۰.

۳. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۶۰.

و در آن اثنا ذکر دَجَال فرموده گفت: مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را بیرون می‌کند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود و از آن میان اُمّ شریک برخاست و گفت: یا رسول الله آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون می‌شود؟ آنحضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آن وقت مهدی است که مردی صالح است از ذُرِّت من.^۱

پانزدهم از ابوسعید خُدَری روایت نموده که رسول خدا فرموده بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و برمی‌انگیزد او را حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان، در آن زمان امت من به عیش و تنعم خواهند گذرانید و چهارپایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزّمان مالها به مردم چنانکه باید و شاید و فقیر در عهد او نمی‌ماند.^۲

شانزدهم از عبدالله مروی است که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابر بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا می‌کرده باشد که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است، زنهار که تابع او شوید و فرمانبرداری او نمائید، و مخالفت او را جایز مدارید.^۳

هفدهم به همان سند، از عبدالله مذکور مروی است که رسول خدا فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا می‌کرده باشد که این مرد مهدی است و او راه راست نماینده است، زنهار که تابع او شوید.^۴

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۰.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۰.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۰.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

هیجدهم از ابوسعید خُدَری روایت است که گفت: رسول خدا فرمود که شما را بشارت می‌دهم به مهدی که مبعوث خواهد شد در امت من وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کنند از عدل و راستی، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم، و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین، قسمت خواهد کرد مالها بر مردمان به سَوِّیت و هر صاحب حقّی را به حق خواهد رسانید.^۱ نوزدهم از عبدالله عُمَر روایت نموده که او گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: قیامت قائم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل، چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور.^۲

بیستم از حُذَیفَه یمانی مروی است که رسول خدا فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی خواهد برانگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خُلق او بعینه خُلق من و کُنیت او اباعبدالله باشد.^۳

بیست و یکم از ابن عُمَر روایت است که او گفت: رسول خدا فرمود: دنیا به آخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او به اسم من و اسم پدر او به اسم پدر من، مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم.^۴ و قبل از این، در باب عبارت «اسمُ آیهه اسمُ آبی» که بعضی از سُنَنیان روایت کرده‌اند سخن گذشت.

بیست و دویم از ابی سعید خُدَری روایت شده که از رسول خدا شنیدم که فرمود: باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلمت و دشمنی شده باشد.^۱
 بیست و سیم از زبیر بن عبدالله روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود
 که ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او
 خلق مرا و زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود.^۲

بیست و چهارم از ابوسعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که بعد
 از این زمانه را اختلاف و انقطاعی بهم رسد و فتنه ها ظاهر شود و در آخر مردی که او
 را مهدی گویند ظهور کند و فتنه ها را برطرف نماید و اختلاف را به اتفاق بدل کند و
 او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد.^۳

بیست و پنجم از ابوسعید خدری روایت نموده که گفت: رسول خدا
 فرمود: بیرون آید سردی از اهل بیت من و عمل نماید به سنت من و نازل کند حق
 سبحانه و تعالی از برای او برکت از آسمان، و زمین بیرون دهد برکتهای خود را
 بجهت او، مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانکه مملو شده باشد از جور و ظلم
 و عمل کند به همین طریق هفت سال آن سالی که بجهت او مقرر شده و نزول کند در
 بیت المقدس.^۴

بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: هرگاه
 دیدید که رایتها و علم های سیاه از طرف خراسان می آید رو به آن کنید که خلیفه
 خدا مهدی در آنجاست.^۵

بیست و هفتم از عبدالله بن عمر روایت نموده اند که در خدمت رسول خدا

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۱.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۲.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۲.

۵. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۲.

بودم که جمعی از جوانان بنی‌هاشم آمدند چون چشم مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شده آب در دیده‌ها بگردانید! پس ایشان گفتند: یا رسول الله! چرا همیشه ما، در چهره شما چیزی می‌بینیم که مکروه می‌داریم؟! رسول خدا فرمود: به درستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را برای ما و برگزیده است آن را بجهت ما و به درستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان عِلْم‌های سیاه باشد و طالب حق باشند و به ایشان نمی‌داده باشند، پس ایشان جهاد کنند و کار بر ایشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را به ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را به مردی از اهل من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل، چنانچه قبل از این مملو شده بود از ظلم؛ پس باید که از شما کسی هرگاه دریابد آن قوم را به جانب ایشان شتابد و اگر چه رفتنش ممکن نباشد الاّ به سینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف باشد.^۱

بیست و هشتم از حَذِیقَةُ یمانی مروی است که از رسول خدا شنیدم که گفت: وای بر این امت از پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت و چگونه خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی، در آن حال به زبان با ایشان خواهند ساخت و به دل از ایشان گریزان خواهند بود تا چون حق تعالی خواهد که به قدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد، جَبَّاران را به یکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد به صلاح بازآرد؛ پس خطاب به من کرده فرمود: ای حَذِیقَةُ! اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الاّ یک روز که البته حق تعالی دراز می‌گرداند آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتل‌های عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و الله

سبحانه و تعالی وعده فرموده و وعده او خلاف نمی شود و حق تعالی سریع الحساب است.^۱

بیست و نهم ابوسعید خُدَری از رسول خدا نقل نموده و گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود: تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم تنعمی نکرده باشد؛ آسمان برایشان باران پی در پی خواهد ریخت و زمین در شکم خود روئیدنی را پنهان نخواهد داشت بلکه همه را بیرون خواهد داد.^۲

سی ام از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ما بنو عبدالمطلب از سادات اهل جنتیم. بعد از آن مجمل را مفصل نموده به زبان معجز بیان آورد که آن منم و برادر من علی ﷺ و عم من حمزه که سید الشهداء است و پسر عم من جعفر طیار و دو سیبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین - صلوات الله علیهم -^۳

سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلومان از ظالم خواهد کشید.^۴

سی و دویم ثوبان روایت کرده که از رسول خدا ﷺ شنیدم که گفت: در زمان آخر، فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و به هیچ یک نرسد؛ بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهاد بکنند که هیچ قومی نکرده باشند و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود و هرگاه بشنوید که مهدی

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۲.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمائید که خلیفه الله، مهدی است.^۱
 سی و سیم ثوبان مذکور روایت نموده که رسول خدا فرمود که چون صاحبان
 رایت سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و متابعت و مبايعت ایشان
 کنید اگر چه رفتن به زانو باشد بر روی برف و یخ.^۲

سی و چهارم به سند خود، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده اند که آنحضرت
 فرمود که سؤال کردم از رسول الله که آیا از آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما؟
 پس رسول خدا فرمود: بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما؛ حق تعالی چنانچه فتح
 این دین را به ما کرده، ختم آن نیز به ما و از ما خواهد بود؛ چنانچه مردمان به سبب
 ما از شرک و کفر خلاصی یافتند، به برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت
 و به سبب ما حق تعالی الفت می دهد میانه دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد
 بجهت فتنه ها و فسادها چنانکه از اول الفت و برادری داد به سبب دین بعد از آنکه
 دشمنان بودند با هم بجهت شرک.^۳

سی و پنجم به سند خود، از عبدالله مسعود روایت نموده اند که گفت: از
 رسول خدا شنیدم که فرمود: اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البته حق تعالی دراز
 خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد
 اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پر کنند از عدل و راستی،
 چنانچه پر شده باشند از جور و ظلم، قسمت کند مالها را در مردم به سویت و برابر
 گرداند باهم، حق تعالی به برکت او دلهای مردمان را غنی کند و بیم فقر و درویشی
 را از دلها بردارد و مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و خیری در زندگی
 بعد از او نخواهد بود و تعیش و تنعمی خلق را در زمان او خواهد بود که مثل آن

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۳.

ندیده و نشنیده باشند! ^۱

سی و ششم ابوهریره از رسول خدا ﷺ روایت نموده که گفت: شنیدم که فرمود: قیامت قائم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند مگر یک روز، البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا او فتح نماید بلاد شرک را جمیعاً و از شرک اثری در روی زمین نماند. ^۲

سی و هفتم از قیس بن جابر روایت نموده‌اند که او از پدرش و پدرش از جدش و او از رسول خدا روایت نموده که فرمود: زود باشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا، اُمّرا و بعد از اُمّرا، ملوک جبابره؛ پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم. ^۳

سی و نهم به سند خود، از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: نازل می‌شود عیسی بن مریم پس می‌گوید امیر قوم که مهدی است ﷺ به عیسی که بیا باهم نماز کنیم، عیسی ﷺ می‌گوید به درستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی به این امت کرده است و در پی سر او نماز می‌کند. ^۴

چهارم به سندی که آن را به محمد بن ابراهیم می‌رسانند و او روایت نموده از ابوجعفر منصور مشهور به دوانقی و او از جدش عبدالله بن عباس نقل کرده که در خدمت رسول خدا بودم شنیدم که فرمود: ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

۳. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

۴. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

باشد^۱ و صاحب کشف الغمه در باب «خروج صاحب الزمان علیه السلام در آخر الزمان» افاده نموده^۲ و می گوید که من در این کتاب خصوصاً درین باب هرچه ذکر می کنم از طریق اهل سنت و جماعت است تا تأکید باشد در حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابوسعید خدری روایت نموده اند که گفت: از جمله چیزهایی که در خصایص مهدی علیه السلام از رسول خدا شنیدم یکی این بود که مدت بقای او را ذکر کرده و بعد از آن فرموده: «لَا خَيْرَ فِي الْحَيَاةِ بَعْدَهُ»؛ یعنی بعد از آنکه آنحضرت جهان را بدرود کند خیری در حیات و مزه ای در زندگی و حظی در هستی نخواهد بود.

و هم او و هم صاحب فصول المهمه از ابوهزیره روایت نموده اند^۳ که گفت: از رسول خدا شنیدم که خطاب به اصحاب نموده فرمود: «كَيْفَ أَتَمُّ إِذَا نَزَلَ ابْنُ مَرْيَمَ فَيَكُمُ وَاِمَامُكُمْ مِنْكُمْ؟» معنی حدیث - العلم عند الله - ظاهراً این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی پیغمبر از آسمان نزول کند شما به کدام یک اقتدا خواهید نمود؟ به عیسی علیه السلام که پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا به امامی که از ذریت پیغمبر شماست؟ شما خود را چگونه می بینید، اگر شما در آن وقت باشید یا از اولاد شما که فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما؟ نه آنکه بعضی تأویل کرده و گفته اند امام شما از شماست، یعنی امامت می کند شما را به کتاب شما.

و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیثی است متفق علیه و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده اند^۴ و به موجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابوسعید خدری روایت شده باید که مهدی

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۴.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۶۵.

۳. فصول المهمه ص ۲۹۴.

۴. صحیح مسلم ج ۱، ص ۹۴.

امام باشد و عیسی علیه السلام مأمون و بعد از آن گفته‌اند اگر سؤال کند سائلی و گوید با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی سرمهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دَجَال مقاتله خواهد کرد و رتبه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبرها را از اهل سنت تصحیح نموده‌اند و شیعه هم روایت نموده‌اند؛ پس اجماع باشد یا ثبوت اجماع بر صحت خبر، آیا کدام یک از امام و مأموم افضل باشند و او نبی است و این وصی؟!۱

جواب آنکه هردو مقتدا و پیشوایند و از چیزی که مخالف مراد الله باشد بری‌اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هردو معصوم‌اند از ارتکاب قبایح مطلقاً و از مداهنه و ریا و نفاق. و رسول خدا فرموده باید که امام قوم، اقراً باشد و اگر با مأموم در آن مساوی باشد، اعلم را مقدم دارند و اگر در آن هم برابر باشند، آفته و بعد از آن اقدام در هجرت و پس از آن اَصْبَح و جهاد؛ پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از اوست بر او تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد، چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزّه است؛ پس چون امام علیه السلام می‌داند که اعلم است تقدیم می‌نماید و چون عیسی علیه السلام را اعلمیت او محقق است به او اقتدا می‌کند و او را قدوه می‌داند و همچنین جهاد، بذل نفس است در راه حق تعالی که کسی رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده: **﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾**؛ یعنی حق تعالی از مؤمنان نفسهای ایشان را می‌خرد به بهشت که مقاتله بکنند و بکشند و کشته شوند در راه او، و وعده کرده است ایشان را در

کتابهای خود که وفا کنند به عهد خود و بشارت یابند به رستگاری و فوز عظیم و امام نایب رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی علیه السلام اگر رسول خدا را در می یافت به یقین که بر او تقدّم جایز نخواهد داشت.

و مؤید این است حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابوامامه باهلی روایت نموده و گفته این حدیث صحیح است و آخر حدیث این است که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز کند و عیسی علیه السلام دست بر کتف او نهاده خواهد گفت: تو اولائی به تقدّم و مهدی را بر جای خواهد داشت و در عقب او نماز خواهد کرد.^۱

و ایضاً از شافعی مطلبی روایت کرده اند^۲ که گفت: متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری روایان که از رسول خدا روایت می کنند در باب مهدی علیه السلام و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد، جهان را پر خواهد کرد و اینکه عیسی بن مریم نزول می نماید و همراهی می کند او را در قتل دجال بر دردهی که آن را «الده» گویند از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی علیه السلام در پی سر او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل کرده اند که در کتاب و رساله ذکر کرده است در قصه طولانی و حدیث چهلّم را که «لیس یهلك امة انا فی اولها و المهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها» باشد، احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده^۳ و گفته: معنی قول رسول خدا که «عیسی فی آخرها» این است که عیسی علیه السلام بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این حدیث به دو وجه جایز نیست، یکی آنکه در حدیث «لاخیر فی حیاة الدنیا بعده» واقع شده و در روایت «فی العیش بعده» و دیگر آنکه مهدی امام آخر الزّمان است و بعد از او خلقی

۱. سنن ابن ماجه قزوینی ج ۲، ص ۲۶۷.

۲. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۷۴ از شافعی نقل کرده است.

۳. البیان فی اخبار صاحب الزّمان علیه السلام گنجی ص ۱۲۶ از «مسند حنبل» نقل کرده.

نخواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او خواهد بود؛ چه منصب او عظیم‌تر از آن است که نایب باشد و مع هذا عوام را در وهم می‌اندازد که ملت محمدی متصل به ملت عیسوی شده و این کفر است.

پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول اول داعی و خواننده است به ملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده و داعی به ملت اسلام‌اند و بعضی گفته‌اند چون عیسی علیه السلام بعد از مهدی نازل می‌شود و تصدیق‌کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوی امام را بر خلق ظاهر می‌سازد، پس مسیح آخر مصدقین است و صاحب کشف الغمه گفته است^۱ که آنچه می‌دانم این است که رسول خدا داعی اول و خواننده به اسلام است و مهدی چون تابع او از اهل بیت اوست و به او نزدیکتر است او را «وسط» خوانده و عیسی چون بر ملت دیگر بوده که در آخر الزمان به شریعت خود داعی است او را آخرگفتن احسن است - والله اعلم - . اما دلیل بر آنکه مهدی از روز غیبتش تا حال زنده است و باقی است اینکه بودن او در این مدت مُحال نیست؛ چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا، و ابلیس و دجال از دشمنان خدا به مدتهای دراز بیش از مدت او بوده‌اند و اتفاق است بر وجودشان و همچنین نوح نبی و لقمان حکیم علیه السلام و عاد اولی که عمرشان از هزار سال متجاوز بوده و غیر از اینها هم از مُعمرین بسیار بوده‌اند و کسی را انکار آن نمی‌رسد و آنها که منکر بقای مهدی‌اند، دو طایفه‌اند سبب انکار یک طایفه از ایشان دو چیز است، یکی آنکه می‌گویند دور می‌نماید که کسی این قدر مدت زنده بماند و یکی آنکه می‌گویند مهدی در این مدت در سردابه است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند؟ اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای مذکورین و کسی منکر حیات عیسی علیه السلام و خضر و الیاس و ابلیس دجال نیست به سبب نص صریح از آیات قرآنی و احایث نبوی که خود نقل

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۷۵.

کرده‌اند. اما حکایت سردابه، جوابش آن است که عیسی بشر است همچو مهدی و در این مدت که عیسی در آسمان است کسی طعام و شرابی بجهت او مهیا نمی‌کند، چنانچه بقاء او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است چرا بقای مهدی علیه السلام در زمین ممکن نباشد و دجال که مردود است و به روایتی در چاهی در زنجیر است در این مدت باقی می‌تواند ماند و مهدی که معزز و مکرم است و زنجیر ندارد چرا ماندنش مُحال و مستبعد باشد؟!۱

و دیگر آنکه، آنانکه مهدی را حی و موجود می‌دانند کی قائلند که او در سردابه است بلکه می‌گویند در کل روز زمین سیر می‌کند با خیمه‌ها و خَدَم و حَشَم و اسبان و اشتران و هر سال به زیارت بیت الله می‌آید و در طرف مغرب، فرزند و فرزند زادگان او بسیارند، بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می‌داند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش به عامه خلق الله عموماً و به خواص خصوصاً می‌رسد و دیگر از اهل انکار حرف سردابه را معقول نمی‌دانند و در همان معنی اول تنها استبعاد می‌نمایند و جواب ایشان همان است که گذشت و قائلین به بقای مهدی علیه السلام قصه‌ها در فیض رسانیدن به شیعیان و شفا دادن بیماران و فائده‌ها به خلق رسانیدن و دستگیری درماندگان کردن نقل کرده‌اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم می‌شود از آن جمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مذکور است^۱ و گفته که چون این دو حکایت به زمان ما نزدیک و از برادران ثقة صحیح القول شنیده‌ام و آن دو کس که این دو حکایت برایشان واقع شد در حیات من فوت شده‌اند و من آنها را دیده‌ام و شک در وقوعشان ندارم نقل می‌کنم و ملاجامی نیز آن دو حکایت را در کتاب شواهد از او نقل کرده.^۲

یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آن را «هرقل» نام

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۸۳ - ۲۸۷.

۲. کتاب شواهد ملاجامی ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

است از توابع حلّه، اسماعیل بن حسن نام را در ران چپ او به مقدار قبضه آدمی چیزی که آن را ثوبه گویند - نعوذ بالله منها - برآمد و در هر فصل بهار می‌ترکید و از آن خون و چرک می‌رفت و آلم او را از هر شغلی باز می‌داشت و نماز کردنش مشکل بود، به حلّه آمده به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود.

سید، جراحان حلّه را حاضر گردانید همه گفتند این ثوبه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن رگ بریده شد اسماعیل می‌میرد، درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمی‌شویم. سید به اسماعیل، گفت من به بغداد می‌روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و علاج توانند کرد. چون به بغداد آمده و اطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شده سید مذکور با او، گفت: حق تعالی نمازت را با وجود این نجاست که به آن آلوده‌ای از تو قبول می‌کند و صبر کردن در این آلم بی‌اجر نیست. اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت به سامره می‌روم و استغاثه به ائمه هدی علیهم‌السلام می‌برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می‌گوید که از پسرش شنیدم که او گفت از پدرم شنیدم که چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیه‌السلام کردم؛ پس به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه نمودم و صبح به طرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم، به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می‌آیند چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته‌اند یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی پیری بود

پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و قَرَجی^۱ بر بالای آن پوشیده و تحت الحَنَك بسته و نیزه‌ای در دست داشت. پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب قَرَجی در میان راه ایستاد و به من سلام دادند. چون جواب سلام دادم، قَرَجی پوش فرمود که فردا روانه می‌شوی؟ گفتم: بلی. فرمود: پیش‌آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد؟ مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی‌کنند و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده‌ای و جامه‌ات هنوز تراست اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، درین فکر بودم که دوتا شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحی نهاده فشرد، چنانچه به درد آمد و راست شده برزین قرار گرفت مقارن آن شیخ گفت: «اَفْلَحْتُ يَا اسْمَاعِيلُ!» من گفتم: «اَفْلَحْتُ وَ اَفْلَحْتُمُ!» و در تعجب افتادم که نام مرا چه می‌داند! باز همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت: امام است! من ران و رکابش را بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد، من در رکابش می‌رفتم و فزع می‌کردم. به من گفت: برگرد! من گفتم: هرگز از تو جدا نشوم! باز فرمود: برگرد مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم.

پس شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دو بار فرمود که برگرد و خلاف قول او می‌کنی؟! این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده فرمود که چون به بغداد می‌رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطائی خواهد کرد و از او چیزی قبول مکن و به فرزند ما «رضی» بگو چیزی در باب تو به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش تو را می‌کنم که هرچه تو خواهی بدهد. من در همان جا ایستادم که از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم و ساعتی همانجا نشستم بعد از آن به مشهد

۱. نوعی جامه گشاد بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند که به آن «جَبّه» هم اطلاق می‌شود.

برگشتم. اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند: حالت متغیر است آزاری داری؟ گفتم: نه. گفتند: با کسی جنگ و نزاعی کرده‌ای؟ گفتم: نه! اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: از شرفا بودند. گفتم: نه، از شرفا نبودند بلکه امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی؟ گفتم: صاحب فرجی! گفتند: زخمت را به او نمودی؟ گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد. پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم.

درین حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی‌کردند در زیر دست و پا رفته بودم؛ فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید. او آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد من شب آنجاماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کرده برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند و هر که می‌رسد از او اسم و نسبش را می‌پرسند. چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیاً پوشیده بودم پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین شنیده و صورت حال را به بغداد فرستاده بود و ایشان را خبردار کرده بود و سید فرمود که این مردی که می‌گویند که شفا یافته توئی که این همه غوغا درین شهر انداخته‌ای؟! گفتم: بلی! از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی‌هوش شد و چون به خود آمد گفت: وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد این طور نوشته آمده و آن شخص می‌گویند به تو مربوط است، زود به من خبر برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت: این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است. وزیر گفت: قصه را بجهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه گذشته بود نقل نمودم.

وزیر فی الحال کس به طلب اطبّا و جراحان فرستاد. چون حاضر شدند فرمود:

شما زخم این مرد را دیده‌اید؟ گفتند: بلی! پرسید که دواي آن چیست؟ همه گفتند: بریدن اما اگر ببرند مشکل که زنده بماند! پرسید که بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم بهم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه لیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید. باز پرسید که امروز چند روز شد که او را دیده‌اید؟ گفتند: امروز روز دهم است! پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست! در این وقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه زد و گفت: «والله! هذا من عمل المسيح»؛ یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح! یعنی عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می‌دانم که این عمل کیست و این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبیده و او مرا به خدمت خلیفه برد. مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه‌ای که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و مستنصر به من، گفت: این مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم: حبه‌ای را از این قبول نمی‌توانم کرد. گفت: از که می‌ترسی؟ گفتم: از آنکه این عمل اوست زیرا که او امر نموده که از ابو جعفر قبول چیزی مکن؛ پس خلیفه مکدر شده بگریست.

و صاحب کشف الغمه^۱ می‌گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می‌کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع، شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی‌شناختم ازین اتفاق تعجب نموده گفتم: تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: نه، در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مواز آنجا بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال یکبار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدتها مانده می‌گریست و تأسف می‌خورد و در آن آرزو در آنجا می‌گشت و یکبار دیگر آن دولت

نصیبش نشد و آنچه من می دانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین حسرت از دنیا رفت.

حکایت دیگر اینکه صاحب کشف الغمه علیه السلام می گوید^۱ که حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبّا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می گفت که من تصدیق شما نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد! اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ماهر چند دویدیم کسی را ندیدیم به نزد او برگشتیم و پرسیدیم که چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمده گفت: یا عطوه! من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من صاحب پسران توام، آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع آلم من مالید و من چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود باقوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر آن پسر، از جمع کثیری نیز این قصه را پرسیدم، همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل نمودند.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت می گوید که امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیرها بسیار دیده اند که راه گم کرده بوده اند و یا درماندگی داشته اند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده به مطالب خود رسانیده و اگر خوف طول نمی بود ذکر می کردم.

و این بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده^۲ و گفته که از

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۸۷.

۲. اکمال الدین و اتمام النعمه ص ۴۵۳ و ۴۵۴؛ الخرائج راوندی ج ۲، ص ۷۸۸.

شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود و نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت به همدان رسیدم و طایفه‌ای که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را به مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود، از سبب تشیع ایشان پرسیدم. از آن میان مردی نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ بزرگ ما که این طایفه به او منسوب‌اند به حج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه به قضای حاجت یا به ادای نمازی، از رفقا دور می‌شود و خوابش می‌برد، بعد از بیداری از قافله اثری نمی‌بیند می‌گفت که چون خود را تنها و بی‌کس دیدم سراسیمه در آن صحرا دویدم و چون قوتم نماند به خدا نالیدم و می‌گریستم و در آن حیرت و اضطراب زمین سبز و خرم به نظرم درآمد متوجه آن شدم، زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت می‌زد و در آن قصری می‌نمود با خود گفتم درین بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیعی که از هیچ کس نام و نشان نشنیده‌ام چه طور جایی باشد و کجا تواند بود؟ تا به در قصر رفتم دو جوان سفید پوش در آن دیدم، سلام کردم جواب به صواب دادند و گفتند: بنشین که خدا را با تو نظریست و خیریت تو را خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه‌ای بیرون آمد و گفت: برخیز و مرا به درون قصر برده به هر طرف نگاه کردم به آن خوبی عمارتی ندیده بودم به در صُفّه رسیدم پرده‌ای که آویخته بود برداشته مرا داخل صُفّه کرد در میان صُفّه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی و خوش موی، خوش لباس و خوش محاوره‌ای تکیه کرده بود و بر بالا سرش شمشیر درازی آویخته و از نور روی او آن خانه چنان روشن بود که گفتمی مگر ماه شب چهارده طالع شده است. سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داد و فرمود که می‌دانی من کیستم؟ گفتم: و الله که نمی‌دانم و نمی‌شناسم. فرمود که من قائم آل محمدم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود و با این شمشیر که می‌بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت،

چنانچه از جور و ظلم پرشده باشد.

من چون این کلام را از آنحضرت شنیدم به سجده افتادم و روی خود را بر خاک می مالیدم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار. چون برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی! گفتم: راست فرمودی، ای مولای من! فرمود که دوست می داری که به خانه و اهل خود برسی؟ گفتم: بلی، یاسیدی! فرمود که خوب است که اهل خود را به هدایت بشارت دهی و آنچه دیده و شنیده‌ای با ایشان بگوئی و اشارت به خادم کرد، خادم دست مرا گرفته و کیسه‌ی زر به من داده مرا از قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانه‌ها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی؟ گفتم: بلی، در حوالی شهر مادهی است که آن را آسَد آباد می گویند این به آن می ماند. گفتم: بلی، آسَد آباد است، به سلامت برو. چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه دینار بود و از برکت آن به ما نفعها رسید و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیامت قایم علیه السلام خواهد ماند.

و ایضاً در همان کتاب ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت: از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت: حدیث کرد مرا آزدی و گفت: روزی در موسم حج در طواف بودم، در شوط هفتم نظرم به جمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن میان متکلم بود، به زودی طواف را تمام کرد و به خدمت او رفتم. جوان خوش رویی دیدم که به فصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا آن روز ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سؤال کنم، مرا منع کردند پرسیدم که این کیست؟ گفتند: فرزند رسول خداست! هر سال یکبار در اینجا پیدا می شود و ساعتی با خواص و

اصحابش صحبت می دارد. لحظه‌ای صبر نمودم و گفتم: «یا سیدی! اتینک مسترشداً فارشدنی هداک الله؟» یعنی نزد تو آمده‌ام به طلب هدایت و راهنمایی، مرا راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی تو را. سنگی برداشته به دست من داد. یکی از حُضَر پرسید که به تو چه چیز داد؟ گفتم: سنگی بود. گفت: به من بنما. چون نمودم شمشی از طلا بود! پس برخاست و به من رسیده فرمود: حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا می شناسی؟ گفتم: نه! گفت: منم قایم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم، بدان که هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی باشد و حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما و امام نمی گذارد و این حرف امانت است از من نخواهی گفت آن را مگر به برادران و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم.

و قطب الدین راوندی در کتاب خراج از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده^۱ که گفت: در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است که قرامطه حَجَر الاسود را به جای خود بردند. من به بغداد رسیدم و تمام همت من مصروف به این بود که خود را به مکه رسانم و واضع حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البته باید که شخصی که آن را به جای خود نصب کند معصوم و امام وقت باشد، چنانچه در زمان حَجَّاج، امام زین العابدین علیه السلام به جای خود نصب نموده بود. اتفاقاً بیمار شدم به بیماری صعب، چنانچه امید از خود بریدم و دانستم که به آن مطلب نمی توانم رسید. ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته مَهر بر آن نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست و به او گفتم که التماس آن است که جهد کنی که هر کرا ببینی که حَجَر الاسود را به جای خود گذاشت این رُقعه را به او

برسانی و جد و جهد در این امر به فعل آری.

ابن هشام گفت: چون به مکه رسیدم دیدم که حُذَّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند، مبلغی کلی به چند کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا جاده‌اند کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند. دیدم که هرچند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود گذارند حجر می‌لرزید و مضطرب می‌شد و هر حيله که می‌کردند قرار نمی‌گرفت تا آنکه جوانی گندم‌گون، خوش روی آمده حَجَر را به تنهایی برداشت و بر جای خود گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق بیرون آمد. من از جای خود جستم و چشم بر او دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه اینکه مبدا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم را از خود و برنداشتن چشم از او نزدیک بود که عقم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده به من ملتفت شده فرمود که رُقعه را بده! چون رُقعه را دادم بی‌آنکه نگاه کند فرمود که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد.

مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد و خبر به ابوالقاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که به عیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم که کوفت تو آن قدر نیست. گفت: نه چنین است. وعده‌ای که به من داده بودند رسیده و مرا بعد از این، امید به حیات نیست و در آن مرض به رحمت خدا واصل شد.

و آنحضرت را - صلوات الله علیه - دو غیبت است: غیبت صغری و غیبت کبری و حکایات مذکوره در غیبت کبری بود، اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار

سال بوده و بعضی از خواص شیعیان به خدمت او می‌رسیدند و مسائل مشکله خود را می‌پرسیدند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده به خدمت وکلاء آنحضرت می‌رسیده‌اند و مسائل و حاجات و مشکلات خود را برایشان عرض می‌کرده‌اند و ایشان به امام علیه السلام عرض نموده جواب می‌گرفته‌اند و در این مدت از نام آنحضرت گاهی به «م ح م د» و گاهی به صاحب و حجت و قائم و مهدی تعبیر می‌نموده‌اند و الحال نیز چنین است و تا آنحضرت علیه السلام ظهور نکند رخصت تسمیه نیست و مکان امام علیه السلام را ناحیه مقدسه می‌گفته‌اند و در احادیث منع واقع شده از تصریح به نام و کُنیت آنحضرت پیش از ظهور آنحضرت و نام وکلاء آنحضرت علیه السلام و توقیعات او که به خواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است.

از آن جمله، یکی توقیعی است که به لعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده^۱ و نسخه آن در کتاب قُرب الاسناد علی بن الحسین بن موسی بن بابویه مسطور است^۲ و از ابتدای ولادت آنحضرت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان به خدمتش مشرف شده‌اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و اکمال الدین و خرائج و غیرها بعضی از آنها که به صاحبان کتب رسیده نوشته‌اند.

و از آن جمله، در کتب مذکوره مزبور است^۳ که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت که به خدمت ابومحمد علیه السلام رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه‌ای چند نوشته به من داد و فرمود که این نامه‌ها را به مداین ببر و بیا و تو پانزده روز دیگر به این شهر خواهی رسید. آن روز، روز رحلت من است. گفتم: یا سیدی و مولائی چون چنین باشد ملجأ و ملاذما که خواهد بود؟ فرمود آنکه همیان طلب کند او قائم به امر است بعد از من. و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی پرسم نامه‌ها را به

۱. احتجاج طبرسی ج ۲، ص ۵۵۳، الغیبه شیخ طوسی ص ۲۶۱ - ۲۶۳.

۲. «از آن جمله ... مسطور است» در کاشف المعق نیست (ص ۴۹۴).

۳. اکمال الدین ج ۲، ص ۴۷۵.

مداین بردم و در روز پانزدهم به سامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آنحضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش می کردند، وی فرمایش شده بود که بر آنحضرت نماز کند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت باطل شده باشد چه او را مشغول به شُرب نَبِیذ و قمار باختن دیده ام معهذا به نزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی پرسد، هیچ نگفت. و چون اراده نماز کرد خواست که نیت کند دیدم کودکی گندم گون مُجَعَّد موی گشاده دندان پیدا شده ردای جعفر را کشیده گفت: یا عم! باز پس رو که من بر پدر به نماز اولایم از تو.

جعفر با رنگ متغیر پس رفت. آن کودک امامت خلق کرده بر امام علیه السلام نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند روی به من کرده فرمود: جواب نامه ها را که آورده ای بیار. دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد و همیان مانده است. باز به نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز و شَا نام داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد؟ گفتم: به خدا که هرگز او را ندیده بودم و نمی شناسم. درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام علیه السلام پرسیدند. چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست؟ اشاره به جعفر کردند. آن قوم او را تعزیت و تهنیت نموده عرضه داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامه ها نوشته اند و مهرها کرده اند بفرمائید که هر نام و مهر از کیست و مال چند است تا آن را تسلیم نمائیم؟ برخاسته جامه می افشاند و می گفت که می خواهند از غیب خبر دهم؟! تُجَّار حیران شده در فکر شدند که امامت را علامت و نشانه ای باید که در این حال خادمی بیرون آمده گفت: ای اهل قم! با شما نامه فلان و فلان است همیانی در او، هزار دینار است و ده دینار دیگر مُطَّلَا، پس نامه ها را با همیان به دست خادم دادند و گفتند آنکه تو را به نزد ما فرستاده است او امام است.

ابوالادیان را محقق شد آنچه از امام علیه السلام شنیده بود. فی الحال جعفر به نزد معتمد رفته احوال را بر وی عرضه کرد. معتمد خادمان خود را فرستاده صیقل کنیز

را گرفته زدند که کودک را نشان دهد. صیقل منکر شده گفت: من حامله‌ام تا حالِ کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان که به فجاً بمرد و خبر خروج حاکم بصره و سه خبر دیگر از این قسم خبرها رسید که از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد.

و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است^۱ به سند صحیح که در همان هفته که امام علیه السلام از دنیا رفت جمعی کثیر از تُجَّار قم و جبال و غیرها رسیده به قاعده مستمّره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت او نداشته و چون شنیده از نایب و وارث پرسیدند، به برادرش جعفر نشان دادند. چون به در خانه‌اش رفتند دیدند که با خواننده و سازنده به سیر دجله رفته است. تُجَّار باهم گفتند که این صفت امام نیست. یکی گفت: مال را بجهت صاحبانش بازپس باید بُرد. یکی گفت: صبر کنیم تا ببینیم چه می‌شود. یکی گفت: صبر کنید تا این مرد باز آید و او رایکبار دیده با او حرف بزنیم و از حالش آن چنانچه باید خبر یابیم. بر این قرار دادند و آنجا ماندند تا بازگشت. بر او سلام کرده گفتند: یا سیدنا، ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هربار که بر این جانب می‌آئیم موالیان شما مالها می‌دهند که به امام و راهنمای ایشان برسانیم و هر نوبه به ابو محمد تسلیم می‌کردیم این نوبت چه کنیم؟ جعفر گفت: از برای من بیاورید. گفتند: چیزی دیگر مانده که عرض کنیم. گفت: بگوئید. گفتند که هردو دینار و یک دینار و ده دینار و صد دینار از کسی است و همه در کیسه کرده مهر می‌کنند و عرایض می‌نویسند و هر بار ابو محمد علیه السلام می‌فرمود که تمام مال این قدر است و از هر کس هر چه می‌بود نام می‌برد و نام صاحبان عرایض را می‌فرمود حتی نقش خاتم هر شخص را، شما نیز به قاعده او عمل نمائید مال حاضر است.

جعفر گفت: دروغ می‌گوئید و افترا بر برادر من می‌گوئید، او هرگز از غیب خبر نمی‌داد؟! تُجَّار به هم نگاه کردند و در فکر شدند. باز به ایشان، گفت: مالی که بجهت

۱. اکمال الدین ج ۲، ص ۴۷۶؛ الخرائج ج ۳، ص ۱۱۰۴.

ما فرستاده‌اند در ادای آنچه تأمل دارید؟ گفتند: ما وکلانیم مرخص نیستیم که بدهیم الاً بغیر آنکه مالها را به صاحبان رد کنیم چاره‌ای نداریم تا ایشان هرچه خواهند کنند. جعفر به خدمت خلیفه رفت و از تَجَّار شکوه نموده خلیفه، تَجَّار را طلبید و گفت: چرا مال را به جعفر نمی‌دهید؟ گفتند: دولت خلیفه مستدام باد، ما جمعی تَجَّاریم و به وکالت جمعی چیزی آورده‌ایم و مأموریم به آنکه به علامت و دلالت بدهیم و ابومحمد علیه السلام را عادت بود که مال را به طریق مذکور می‌گرفت.

خلیفه پرسید که چگونه می‌گرفت و عادت او چگونه بود؟ گفتند: می‌گفت تمام مال چند است و هرکسی چه داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین می‌کرد مال را تسلیم می‌کردیم، اکنون اگر این مرد به قاعده او عمل کند منت داریم و الاً مال را به صاحب مال می‌رسانیم. جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، اینها بر برادرم افترا می‌کنند و علم غیب به وی نسبت می‌دهند. خلیفه گفت: اینها رسولند ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾^۱ جعفر ملزم شده تَجَّار گفتند: عمر خلیفه دراز باد، التماس خادمی داریم که ما را از دریانان بگذراند و از این دیار بیرون رویم. خلیفه نقیبی همراه کرد تا تَجَّار را از محل خطر گذرانید و برگشت.

فی الحال پسری خوش گفتگوی پیدا شده نام یک یک از آن جماعت گفت و گفت: بشتابید به خدمت مولای خود! گفتند: مولای ما تویی؟ گفت: معاذ الله! من یکی از بندگان مولای شمایم. از پی او رفته به خانه ابومحمد علیه السلام رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن داد. تَجَّار گفتند: چون به در خانه ابومحمد رفتیم به خدائی که روح همه در قبضه قدرت اوست که مولای خود قایم علیه السلام را دیدیم بر کرسی نشسته توگفتی ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبزی پوشیده بود، سلام کردیم و جواب با جُسن و جهی داده پرسش نمود بعد از آن فرمود که

۱. سوره مائده، آیه ۹۹.

تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده و یکی یک را نام برده بودند گفت تا چنانچه بود همه را وصف فرمود و در آخر از اولاد و فرزندان هریک پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها همه را وصف کرد ما به خاک افتاده شکر الهی را به جای آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم بعد از آن هرچه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم؛ پس به ما امر فرمود که دیگر مال را به سامره نیاورید در بغداد شخصی را نشان به ما داد که مال را بعد از آن تسلیم او کنیم و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و به آن عمل خواهید نمود. یکی از رفیقان ما ابوالعباس محمد بن جعفر جمیری بود از اهل قم به او کَفَنی و خَنَوطی عطا فرموده با او، گفت: اعظم الله اجرک! و او در راه نزدیک همدان به رحمت خدا رفت و بعد از آن شیعیان مال را به بغداد به خانه آن شخص می‌رسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می‌بود و علامات و دلالات بر دست آن کس ظاهر می‌شد. به اعلام حضرت صاحب الزمان علیه السلام یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمری بود و بعد از او، پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او، ابوالقاسم حسین بن روح بود و بعد از علامت او، شیخ ابوالحسن علی بن محمد السمری و هریک از ایشان به اعلام قایم علیه السلام علامات و دلالات ظاهر می‌کردند.

و ایضاً در کتب مذکوره از رشیق مادرانی حاجب روایت نموده‌اند^۱ که او گفت: معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زود به سامره برسید و خانه حسن بن علی را فروگیرید که او فوت شده هر که را در آن خانه ببینید از کوچک و بزرگ سر او را به نزد من آورید و ما به تعجیل چنانچه مأمور بودیم رفتیم و در و بام او را فرو گرفتیم که کسی بیرون نرود و چون به در خانه رفتیم هیچکس را ندیدیم و پرده آویخته بر دری

۱. کشف الغمّه ج ۳، ص ۲۸۹؛ الخرائج ج ۱، ص ۴۶۰.

یافتیم. چون به درون رفتیم در آنجا سردابی بود به سرداب داخل شدیم دریائی به نظر ما درآمد که در آن سر دریا شخصی حصیری بر روی آب انداخته و به نماز ایستاده است و او به ما ملتفت نشد، یکی از دورفیک من که احمد بن عبدالله نام داشت قدم در آب نهاد که خود را به او رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و به مدد من از غرق خلاص شد، اما ساعتی بی هوش بود و چون او کاری نساخت، رفیق دیگر را به خاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه به جا برساند و پا در آب نهاد و به دریا فرو رفت و بعد از اضطراب من و رفیق اول به زحمت تمامش نیم مرده از آب بیرون آوردیم مبهوت و پریشان حال؛ پس من به فکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما می خواهم و الله که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم. اصلاً ملتفت به ما و گفتگوی ما نشد و ما شرمندۀ دنیا و آخرت برگشتیم و به نزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت: این راز را پنهان دارید و اگر بشنوم به کسی گفته اید گردن هر سه را می زنم؟! زنهار که در خون خود سعی میکنید! و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار به هیچکس نتوانستیم کرد و ایضاً در آن کتاب ها و دیگر کتب معتبره مسطور است و همه، این حدیث را صحیح شمرده اند و به روایت ابی جعفر قمی از ابن شاذان نقل شده^۱ از ابن مهزیار که او گفت: بیست نوبت یا بیشتر به حج رفتم به امید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی می گوید که حق تعالی تو را رخصت زیارت بیت الله الحرام داده، تتمۀ شب را گذرانیده چون موسم نزدیک بود کارسازی نموده به حرمین رسیدم و به اعتکاف و عبادت می گذرانیدم و تضرع می کردم تا روزی در طواف جوان نیکو روی دیدم، دلم به صحبت او مایل شد. بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت: از کجائی؟ گفتم: از اهواز. گفت: ابن حصین را می شناسی؟ گفتم: او داعی حق را لبیک اجابت گفت. فرمود: رحمة الله علیه! خوش

۱. «الغیبة» شیخ طوسی ص ۱۵۹.

می‌گذرانید شبها در پرستش حق تعالی. باز گفت: علی بن ابراهیم بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: آن منم! گفت: «نوشته‌ای» که از ابو محمد علیه السلام با تو بود چه شد؟ گفتم: با من است و از بغل بیرون آورده به او دادم، چون خط او را بدید به های های بگریست گریستنی دراز و گفت: «سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! لَقَدْ كُنْتُ أَمَاماً عَادِلًا اسْكُنْكَ اللَّهُ الْفَرْدُوسَ مَعَ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ» پس گفت: یا بن مهزیار به محل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب تاریک شود برو به شعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا به خدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او به حدیث مشغول بودم تا به عرفات رسید، آنجا فرود آمد و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سواره شده می‌رفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم پرسید که چه می‌بینی؟ گفتم: تلی از ریگ می‌بینم و بر آن خیمه‌ای که نور از آن می‌تابد و دلم از دیدن آن فرح می‌یابد. گفت: آن است که آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی است.

پس رفتیم تا به نزدیک تل، گفت: فرود آی که اینجا حل می‌شود هر مشکلی و ذلیل می‌گردد هر جباری و مهار شتر را بگذار. گفتم: ناقه را به که گذارم؟ گفت: این حرمِ قایم آل محمد است که در او داخل نمی‌شود الا ولی و از او بیرون نرود الا ولی، راحله را گذاشتیم و رفتیم تا به در خیمه‌ای رسیدیم گفت: توقف کن و خود رفته بعد از لمحای بیرون آمده گفت: خوشا به حال تو که به مراد و مطلب خود رسیدی بیا! پس مرا به درون خیمه برد. جوانی دیدم بُردی بر دوش بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده، با روی چون ماه شب چهارده، گشاده پیشانی و کشیده بینی، چشمان سیاه و فراخ و ابروی مقوس و رُخان کم گوشت و بر رُخ راستش خالی بود چون مُشک ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در نعتش عاجز؛ سلام کردم به نیکوترین وجهی، جواب داده فرمود: برادران را در عراق به چه صفت گذاشتی؟ گفتم: در تنگی عیش و خواری در میان قوم. فرمود که

عنقریب امر بعکس شود، خواران عزیز شوند و عزیزان خوار! گفتم: یا سیدی و مولای! صاحب ما از ما دور است و راه مطلب دراز. فرمود: یابن مهزیار! پدرم ابو محمد علیه السلام مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی برایشان خشم گرفته است و لعنت کرده است و خیزی دنیا و عذاب الیم آخرت ایشان را است و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینها و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر ساخت و آن را بر من موکل گردانید و من در تقیه‌ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم تا مرا رخصت داد. به خدا که از آنجا به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به کوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت من می‌کرد کسی نبود و بجز خیریت ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت.

و ایضاً در کتب معتبره مذکوره از ابوالحسن ضریح روایت نموده‌اند که گفت: در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان که ناصرالدوله لقب داشت بودم و بعضی امر ناحیه را منکر بودند گفت: زنهار! منکر ناحیه و آنچه می‌گویند مباشید که آن را من سهل می‌شمردم روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف می‌زدم فرمود: ای فرزند! منکر آن مباش که من هم حال تو را داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هرکرا به حکومت آن دیار می‌فرستاد اطاعت نمی‌کردند و با او کار به جدال می‌رسانیدند، مرا طلبیده لشکری به من داد و به طرف قم روانه ساخت و من در راه به صید و شکار مشغول بودم. روزی شکاری از من گریخته از عقب او رفته به نهری رسیدم و آن شکار خود را در آب انداخته من هم اسب در آب راندم و هرچند بر می‌آمد نهر وسیع می‌شد در این اثنا دیدم جوانی بر اسبی سوار و عمامه‌ای بسته و خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمی‌نمود و خُف سرخ در پای و مرا بی آنکه دیده باشد به امارت و کُنیت نام برد و

آواز داد و گفت: یا حسین! من گفتم: چه می فرمائید؟ فرمود: چرا امر ناحیه را سهل می شماری و چرا منع می کنی اصحاب مرا از خمس مال؟ من با آن غیرت و دلیری که از هیچکس نمی ترسیدم و هیچ آفریده را به نظر در نمی آوردم ترسیدم و هیبتش چنان در من کار کرد که برخود می لرزیدم گفتم: یا سیدی! هرچه می فرمائی به دل و جان منت دارم و مِنْ بَعْدُ، خلاف امر نخواهم کرد. فرمود که چون به مکانی که متوجهی بررسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هرچه در آنجا بهم رسانی خمس آن را به هر که من بفرمایم به او برسان. من در جواب سمعاً و طاعة گفتم. فرمود: به سلامت برو و عنان مرکب را برگردانید. چون در عقبش نگاه کردم در جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد؛ رُعبش در من بیشتر اثر کرد و من از آن خوف و ترس به لشکر خود برگشتم و چون به قم رسیدیم و اراده جنگ و جدال داشتیم. اهل قم به استقبال من بیرون آمده گفتند: به سلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست و به هر طریق که دلت می خواهد سلوک کن. من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنکه توقع داشتم از اسباب و اموال به دست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من به خلیفه بدگوئی کردند و مرا عزل کرده طلبیدند و من آمده اول به سلام خلیفه رفتم و بعد از آن به خانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور به دیدن من آمدند، در وقتی که جمعی کثیر در مجلس من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری در آمد و پا بر سر همه گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم می رفتند و می آمدند و مرا دم به دم خشم زیاده می شد و او از جای خود حرکت نمی کرد تا آنکه مجلس خلوت شد، سر در پیش آورده گفت: میان ما و تو سُرّی است! گفتم: بفرمائید! گفت: آنکه در میان نهر بر اسب شهباسوار بود می فرمایند که ما به وعده خود وفا کردیم تو هم به وعده خود وفا کن! مرا آن حکایت به خاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم: السمع و الطاعة! پس برخاستم و دست او را گرفته به خزانه اموال بردم و هر چه آورده بودم از نقد و جنس

خُمس آن را جدا کردم و هرچه قبل از آن نیز مرا بود و می دانستم که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده بودم در آن وقت به یاد آورده به او سپرده عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک و تردید از خاطر من رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابه کردم و به ناحیه مقدسه و صاحب آن تقرّب می جویم.

و ایضاً از آنهایی که به خدمت آنحضرت رسیده اند^۱ یکی «ابو سوره» نامی است از مشایخ زیدیه که پسرش احمد از او نقل کرده که گفت: گاهی به زیارت ابا عبدالله حسین بن علی علیه السلام می رفتم و بعضی اوقات آنجا می ماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و به تلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد از او شنیدم و صبح با هم از خانه بیرون آمده به کنار فرات رسیدیم فرمود: تو به کوفه می روی؟ گفتم: بلی. فرمود: برو و راه پیش گرفت. من بر جدائی او متأسف شدم و از پیش روانه شدم و به او رسیدم و بعد از لحظه ای خود را عقب نجف اشرف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او به مسجد سهله رسیدم فرمود: این منزل من است. سحری برخاسته دست بر زمین زد و به دست گودی کند آب ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز گزارد و بعد از آن نماز به من گفت: تو مردی پریشان و عیال مندی چون به کوفه رسی به در خانه ابوطاهر رازی رو و در بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد و دستش از خون قربانی که ذبح کرده باشد خون آلود خواهد بود با او بگو جوانی که صفتش این و این است فرمود که کیسه ای که در زیر تخت مدفون است به من دهی. پرسیدم که نام خود را بگو. گفت: محمد بن الحسن علیه السلام. چون به کوفه به در خانه ابوطاهر رفتم در زدم پرسید: کیستی؟ گفتم: ابو سوره. گفت: تو را با من چه ربط و مرا با تو چکار؟ گفتم: پیغامی دارم، با دست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم سمعاً و طاعة گفت و روی مرا بوسید و مرا به درون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه ای بیرون آورده به من داد و مرا ضیافت نموده دست بر چشم من

۱. «الفیة» شیخ طوسی ص ۱۶۳.

مالیده گفت: آن صاحب العصر و الزمان است و من از برکت او بینا شدم و مذهب زیدیه را گذاشتم.

احمد گفت: پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت.

و ایضاً از یوسف بن احمد جعفری روایت کرده اند^۱ که در سال ۳۳۶ به زیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم. روزی نماز صبح از من فوت شده به آبی رسیدم و از محمل به زیر آمده مهبای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار می آیند، از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم. یکی از آن چهار، فرمود که از ما تعجب می کنی و از فوت نماز خود تعجب نمی کنی؟ مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم به احوال من بهم رسانید! فرمود که دوست نمی داری که صاحب زمان خود را بینی؟ گفتم: چون دوست ندارم؟! اشاره به یکی از آن سه کس کرد. گفتم: او را دلایل و علامات بسیار است. فرمود کدام را می خواهی از این دو؟ محمل تنها به آسمان رود یا با آنچه بر اوست؟ گفتم: هر کدام می شود علامت است. به یکبار محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه به او اشاره کرده بودند جوان گندم گون کشیده بینی بود که از رویش نور می تافت.

و ایضاً دیگری که آنحضرت را دیده بود، ابو محمد دعجلی است که یکی از شیعیان، زری به او داد که بجهت صاحب الامر علیه السلام حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه، او را دو پسر بود، یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و ابو محمد حصه ای از آن زر به فاسق هم داد. حکایت کرد که چون به عرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون، خوش روی، خوش لباس که بیش از همه

۱. «الفیة» شیخ طوسی ص ۱۵۵؛ الخرائج ج ۱، ص ۴۶۶. در «الفیة» به جای «سال ۳۳۶»، سال ۳۰۶

ذکر شده.

کس به دعا و تضرع مشغول بود. چون وقت روانه شدن مردم بود به من ملتفت شده گفت: ای شیخ! از خدا شرم نداری؟ گفتم: در چه باب یا سیدی و مولای! فرمود: حَجَّیه به تو می دهند از برای آنکه می دانی و تو از آن زربه کسی می دهی که شراب می خورد و صرف فسق می کند و نمی ترسی که چشمت برود و اشاره به یک چشم من کرد و من خجل شده روانه شدم و چون به خود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز که آن خجالت یافتم بر آن چشم می ترسیدم. شیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه ای پیدا شده و نابینا گشت و دانست که آن جوان حضرت صاحب علیه السلام بوده و او را نشناخته.^۱

و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا حال غیبت، آنحضرت را دیده اند و در کتب مذکوره و کتب التواریخ و سیر احوال و حکایات ایشان مسطور است بسیارند و از آن جمله، در کشف الغمة و اکمال الدین از احمد بن اسحاق اشعری نقل کرده اند^۲ که گفتم: اراده کردم که به خدمت ابو محمد، یعنی امام حسن عسکری علیه السلام روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از او. چون به خدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود: یا احمد بن اسحاق! به درستی که حق تعالی از روزی که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت روی زمین را از ججتی هرگز خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت؛ چه از برکت حجة الله بلاها از اهل زمین دفع می شود و از برکت وجود او باران می بارد و به سبب او زمین برکت خود را بیرون می دهد؛ پس من گفتم: یا بن رسول الله! هرگاه چنین است، خلیفه و امام بعد از شما کیست؟ چون این سخن گفتم، امام علیه السلام برخاسته به درون خانه رفت و بیرون آمده و پسری بر دوش داشت که گفتم روی او چون ماه بدر است در سن سه سالگی، گفتم: یا احمد بن

۱. الخرائج ج ۱، ص ۴۸۰ از شیخ مفید نقل کرده است.

۲. کشف الغمة ج ۳ / ص ۳۱۶، اکمال الدین ج ۲ / ص ۳۸۴.

اسحاق! اگر نه آن بودی که تو را نزد حق تعالی و حاجت‌های او کرامتی و عزّتی هست این پسر را به تو نمی‌نمودم نام و کُنیت او، نام و کُنیت رسول الله است و این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد، چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد؛ یا احمد! حال این پسر در این امت حال خضر و ذوالقرنین است، و الله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند در غیبت مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت قدم باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی فرج او را طلبند.

پس جرأت نموده گفتم: ای مولای من! هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد؟ چون من این گفتم، آن پسر به زبان عربی فصیح و بلیغ فرمود: «إنا بقية الله في أرضه و المنتقم من أعدائه فلا تطلب أثراً بعد عين»؛ یعنی به درستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و بعد از آنکه به چشم، حجت خدا دیدی دیگر در طلب علامت و نشانه مباش.

پس، از خدمت امامین و همامین عليهم السلام قرحان و شادان بیرون آمدم با سروری که در زمین نمی‌گنجیدم و روزی دیگر باز صبح به خدمت رفتم و سلام کردم و گفتم: یابن رسول الله! سرور و خوشحالی من بسیار شد به آنچه منّت نهادی به آن بر من سنتی که در او جاری است از خضر و ذوالقرنین کدام است؟ فرمود که آن طول غیبت اوست، یا احمد! باز پرسیدم که یابن رسول الله! غیبت او دراز خواهد بود؟ فرمود: به خدا قسم حتی آنکه درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که به این اعتقاد باشند برگردند، مگر آنهایی که حق تعالی به دوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دل‌های ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند، یا احمد بن اسحاق! بدان که این امری است از امرهای خدا و سرّیست از اسرار غیبی، نگهدار آنچه به تو گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم

این راز مدار تا در درجهٔ ما باشی در قیامت در اعلا علیین.

و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جُعفی از جابر بن عبدالله أنصاری نقل کرده^۱ که گفت: شنیدم از رسول خدا که می فرماید: به درستی که ذوالقرنین بنده‌ای صالح بود از بندگان خدا و گردانیده بود او را حق تعالی حجت و او قوم را به خدا دعوت نمود و امر به تقوی و پرهیزکاری کرد و زدند امتش بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع به قوم کرد و بر آن قُرُن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای امر و حکمش تا به مشرق و مغرب عالم رسید و به درستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را به مشرق و مغرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت هموار و درشت نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم علیه السلام برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را به دست او در آورد و نصرت دهد او را حق تعالی به رعب و ترس او در دلها و مملوکند زمین را از عدل، چنانچه از ظلم پر شده باشد.

و ایضاً از آنهایی که آنحضرت را دیده‌اند، یکی یعقوب بن منقوس است که در کشف الغمه روایت نموده^۲ که او گفت: به خدمت ابو محمد علیه السلام رفتم و در خانه نشسته بود برطرف راستش حجره‌ای بود و بر در آن حجره پرده‌ای آویخته گفتم: یا سیدی! صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست؟ فرمود: این پرده را بردار. چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی و یا شش سالگی بیرون آمد، گشاده پیشانی، روی سفید نورانی، چشمانش سیاه و در یک طرف رو خالی داشت، دو گیسو در سر مانند مُشک اذْقَر، برزانوی ابو محمد نشست. پس امام علیه السلام فرمود که این

۱. کشف الغمه ج ۳/ ۳۱۶.

۲. کشف الغمه ج ۳/ ص ۳۱۷.

صاحب شماس است بعد از من! پس لحظه‌ای رو به پسر کرده گفت: به درون رو تا وقت معلوم. پسر به درون خانه رفت پس به من گفت: یا یعقوب! در این حجره نگاه کن هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم.

و ایضاً در آن کتاب، از محمد بن عثمان عمری روایت نموده^۱ که گفت: با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد^{علیه السلام} بودیم که پسرش را بیرون آورده به ما نمود و فرمود: این امام شماس است بعد از من و خلیفه من است بر شما؛ پس اطاعت او کنید و متفرق نشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز. آن جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامد که امام^{علیه السلام} رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم.

و یکی دیگر از آنهایی که به دیدن آنحضرت استسعاد یافته‌اند «نسیم» - خادم ابو محمد^{علیه السلام} - است^۲ که گفت: بعد از تولد آنحضرت به ده روز به خدمتش رسیدم اتفاقاً مرا عطسه آمد، آنحضرت فرمود: یرحمک الله! من خوشحال شدم. پس فرمود: که می‌خواهی تو را مرده بدهم، بدان که عطسه خط امان و برات زندگی است تا سه روز. و یکی دیگر همان عمه امام^{علیه السلام} است که می‌گفته بعد از چهل روز از ولادت صاحب^{علیه السلام} به خانه ابو محمد^{علیه السلام} رفتم و مولای خود صاحب را دیدم که در آن خانه می‌گشت و سخن می‌گفت به فصاحتی که به آن فصاحت ندیده و نشنیده بودم و متعجب شدم. ابو محمد^{علیه السلام} فرمود که ما جمیع ائمه را ترقی و بالیدن و نمو کردن می‌باشد در یک روز آن قدر که غیر ما را در یک ماه باشد و در ماهی، آن قدر که دیگران را در سالی تواند بود و بعد از آنکه دیگر بار به آن خانه آمدم او را ندیدم از احوالش پرسیدم. فرمود: چنانکه مادر موسی^{علیه السلام} پسر خود را به خدا سپرد تا آن وقت که خدا خواست، ما نیز او را به خدا سپردیم تا وقت معلوم.

۱. کشف الغمّه ج ۳ / ص ۳۱۷.

۲. اکمال الدین ج ۲ / ص ۴۳۰.

ویکی از آنها که به این شرف مشرف شده‌اند، سعد بن عبدالله اشعری است^۱ که گفته روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی در باب امامت مناظره می‌رفت تا بحث ما به جایی رسید که مخالف گفت: آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا به جبر و اکراه؟ من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار به کارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعاً بود بگویند مؤمن کافر نمی‌شود بعد از ایمان، پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را به ساعت دیگر انداختم و به خدمت احمد بن اسحاق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند: او به زیارت امام خود رفته به سامره. من هم به خانه آمدم و استری که داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول به او رسیدم پرسید که در چه خیالی؟ گفتم: به خدمت امام علیه السلام می‌روم که مسأله‌ای چند مشکل دارم بپرسم. گفت: مبارک است! بهترین رفیقانی تو از برای من. پس به سامره رسیدیم و در کاروان سرائی دو حجره گرفتیم رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد، انبانی بر چادری پیچیده بر دوش نهاد و در راه، تسبیح و تهلیل می‌کردیم و صلوات می‌فرستادیم تا به در خانه امام علیه السلام رسیدیم. خادمی بیرون آمده نام هر دو را برده طلبید. چون به درون خانه رفتیم، امام علیه السلام را دیدیم که بر کنار صُفّه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گوئی ماه بدر است که الحال طالع شده، سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد، انبان را بر زمین نهاد و امام علیه السلام کاغذی در دست داشت و نگاه می‌کرد و در زیر هر سؤال جوابی می‌نوشت. پس به آن پسر، گفت: در زیر انبان هدیه‌های موالیان است، در آن نظر کن. فرمود: اینها به کار نمی‌آید؛ چه حلال به حرام ممزوج شده است. امام علیه السلام به او، گفت: تو صاحب الهامی، حلال را از حرام جدا کن. پس احمد انبان را باز کرد و کیسه‌ای بیرون آورد. آن پسر که سرور عالم است با احمد گفت که این از فلان بن فلان است و در میان این، سه دینار طلاست، یکی از فلان بن فلان است و عیب دارد و یکی از

فلان بن فلان دزدیده است و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک یک کیسه‌ها را بیرون می‌آورد و آنحضرت عیب هر یک را می‌فرمود، آخر فرمود: اینها را ببر و به صاحبانش برسان و بعد از آن فرمود که آن جامه‌ای که فلان عجزه به دست خود رشته و بافته کو؟ احمد آن را بیرون آورد آن جامه قبول شد.

پس امام علیه السلام رو به من کرده فرمود: مسائل خود را از پسرم بپرس که جواب بر وجه صواب می‌گوید. چون من خواستم که عرض کنم، صاحب الزمان علیه السلام ابتدا نموده قبل از آنکه من بگویم فرمود که چرا به آن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو تن نه طوعاً بود و نه کرهاً، بلکه اسلام ایشان طمعاً بود؛ چه آن هر دو تن از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب به ایشان رسیده بود که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود به طمع آنکه هر یک صاحب ملکی شوند و صاحب حکومت گردند اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایتی به ایشان نداد و نمی‌دهد، رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شترش بیندازند. جبرئیل علیه السلام آمده خبر به رسول صلی الله علیه و آله داد و آنحضرت یک یک را نام برده فرمود که بیرون آئید که مرا خبر داده‌اند به طمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر نکردند و چون از جواب مسائل من فارغ شد به احمد، فرمود که تو درین سال به رحمت خدا خواهی رفت. احمد گفت که استدعای کفنی از شما دارم. ابو محمد علیه السلام فرمود که در وقت حاجت به تو خواهد رسید. چون احمد به حُلّوان رسید تب کرد و شبی که فوت می‌شد، دو کس از جانب ابو محمد رسیدند و کفن و خنوط آوردند و بر او نماز کردند و برگشتند و این حکایت دراز بود ما کوتاه و مختصر کردیم و اما نام آنهایی که حضرت صاحب را دیده و به خدمتش رسیده‌اند از وکلاء و غیر وکلاء که در بغداد بودند و توقیعات بجهت ایشان بیرون آمده در اکثر کتابها خصوصاً در کتاب اکمال الدین و کشف الغمّه^۱

۱. اکمال الدین ۲ / ۴۴۲ و ۴۴۳. کشف الغمّه ۳ / ۳۲۳.

مذکور است. اول از وکلاء که در بغداد بودند که به خدمت آنحضرت می‌رسیده‌اند
عَمْرِي و پسرش^۱ و جاجز و بلال و عطار و از اهل اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار و
از کوفه: عاصمی و از اهل قم: احمد بن اسحاق و از اهل همدان: محمد بن صالح و از
ری: بسامی و از اهل آذربایجان: قاسم بن علاء و از نیشابور: محمد بن شاذان اینها
همه وکلاء آنحضرت بوده‌اند و به خدمتش می‌رسیده‌اند، ثانی از غیر وکلاء، از اهل
بغداد: ابوالقاسم بن ابی حابس و ابو عبدالله بن روح و مسرور طباطبائی و غلام ابوالحسن
و احمد و از همدان: محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور: حسن بن هارون
و احمد و برادرش و از اصفهان: ابن بادشاله و از صیمره: زیدان و از قم: حسن بن نصر
و محمد بن محمد و علی بن محمد و محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب
و از اهل ری: قاسم بن موسی و پسرش و بشر بن محمد بن هارون و صاحب الحصاة
و علی بن محمد بن محمد کلینی و پدرش ابو جعفر رفاء [رقا] و از قزوین: مرداس و
علی بن احمد و از فارس: دو مرد و از شهنروز: پسر خال [ابن حال] و از قدس:
مجروح و از مَرَوْ: صاحب هزار دینار و صاحب رقعۀ سفید و ابو ثابت و از نیشابور:
محمد بن شعیب بن صالح و از یمن: فضل بن یزید و حسن و پسرش و جعفری و ابن
اعجمی و شمشاطی و از مصر: صاحب المولودین و از مکه: صاحب المال و ابورجاء
و از نصیبین: ابو محمد بن وجناء و از اهواز: حصینی و اینها وکلاء نیستند، اما به
تحقیق آنحضرت را دیده‌اند.

و در کشف الغمّه^۲ بغیر از جماعت مذکورین بسیار را نقل کرده از وکلاء و
سُفراء و غیرهما که خوفاً للتطویل نوشته نشده و توقیعات آنحضرت که به نام
جمعی بیرون آمده بسیار است و در کتب خصوصاً در آن دو کتاب مذکور بعضی را
از آن آورده‌اند و از آن جمله، توقیعی است که به نام علی بن محمد سَمُرِي بیرون

۱. منظور عثمان بن سعید و محمد بن عثمان که از ثواب اربعه بودند، می‌باشد.

۲. کشف الغمّه ج ۳ / ص ۳۲۰.

آمده^۱، به این عبارت که «بسم الله الرحمن الرحيم. يا على بن محمد، أعظم الله أجر إخوانك فبك! فانك ميت ما بينك وبين ستة أيام فاجمع امرك ولا تؤمر [لا توص خ ل] الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة [الغيبة الثانية خ ل] فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلب [القلوب خ ل] و امتلاء الارض جورا و سيأتي من شيعتي من يدعى المشاهدة ألا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفيناني و الصبيحة فهو كذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم»؛ یعنی ای علی، حق تعالی اجری عظیم به برادران تو بدهد در فراق تو! به درستی که تو تا شش روز دیگر بیشتر زنده نیستی، پس کار خود بساز و دیگر به کسی وصیت مکن که غیبت بزرگ پیش آمد و ظهور موقوف به رخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر مرا کسی نخواهد دید پیش از ظاهر شدن سفینانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان، اگر کسی بگوید که او را دیده‌ام، دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا به حق تعالی. توفیق میانه امثال این اخبار و خبرهایی که قائم علیه السلام را دیده‌اند در زمان غیبت کبری در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی مسطور گشته هر کس که خواهد که بر آن اطلاع یابد آن کتاب را مطالعه نماید.^۲

توقیع دیگر آن است که در آن مذکور است که «من سماني في مجمع من الناس فعليه لعنة الله»؛ یعنی کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان باشند بر اوست لعنت و دوری از رحمت الهی!^۳

توقیع دیگر آن است که بعضی می‌گفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار می‌دادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور اوست، نوشته‌ای به خط

۱. اکمال الدین ۵۱۶/۲؛ الخرائج وارندی ۱۱۲۹/۳.

۲. این یک سطر در کاشف الحق نیست (ص ۵۰۴).

۳. کشف الغمه ۳۲۱/۳ اکمال الدین ۴۸۳/۲.

مبارک آنحضرت بیرون آمد که «کذب الوقتون»^۱؛ یعنی دروغ می‌گویند آنهایی که وقتی برای ظهور و خروج من قرار می‌دهند و این عملی است که نزد حق تعالی است و دیگری را بر آن اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت رسد.

توقیع دیگر آن است که اسحاق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده^۲ که عریضه او را برساند و سؤالی چند که نموده جواب بگیرد. آنحضرت به خط خود نوشته فرستاده‌اند و این، ترجمه آن است «اما آنچه سؤال کرده‌ای - حق تعالی ترا به راه راست بدارد و هدایت نماید - از احوال جماعتی از بنی اعمام و خویشان ما، بدان که میانه حق تعالی و هیچ آفریده‌ای قرابت و خویشی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و حال او، حال پسر نوح نبی ﷺ است و اما امر جعفر عم من و فرزندان او، امر برادران یوسف است.

و اما فقاع، آشامیدن آن، حرام است؛ و اما مالهای شما، قبول نمی‌کنم آن را الا از برای پاک شدن آن اموال، هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید و هر چه خدای تعالی به ما می‌رساند به از آن است که شما می‌رسانید؛ و اما ظهور فرج که از آن پرسیده‌ای، آن امریست با حق تعالی و آنها که وقتی قرار می‌دهند، دروغ گویانند؛ و اما آنکه جمعی را گمان این است که امام حسین کشته نشد، آن کفر و گمراهی است؛

و اما آنچه گفته‌ای که هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد، رجوع کنید در آنها به دانایان و راویان احادیث ما؛ به درستی که آنها حجتند بر ما و من حجت بر ایشان و عثمان بن سعید و پسرش، کتاب ایشان، کتاب من است و نزد من ثقه‌اند؛ و اما آنچه از برای ما می‌فرستند و هدیه می‌کنند تا پاک و بی‌شبهه نباشد، نزد

۱. کشف الغمه ۳/۳۲۱ اکمال الدین ۲/۴۸۳.

۲. کشف الغمه ۳/۳۲۱ اکمال الدین ۲/۴۸۴.

ما مقبول نیست و ثَمَن مُغْتَنَیْهِ، حرام است و محمد بن شاذان از شیعهٔ ماست و ابوالخطاب ملعون است و اصحاب او همه به لعن گرفتارند، با ایشان تکلم نکنید که من و پدران من از ایشان بری و بیزاریم؛ و اما خُمس را ما به شیعهٔ خود مباح کرده‌ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قوم که شک در دین خدا داشته باشند ما را به صلّه ایشان حاجت نیست و اگر استقاله کنند، ما اقاله کرده‌ایم و اینکه پرسیده‌ای از سبب و علت غیبت، نشنیده‌ای که حق تعالی می‌گوید ﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسْأَلُكُمْ﴾^۱ از آنچه نباید پرسید مپرسید و هیچیک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغی در گردن ایشان نبود و لیکن وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ ظالمی و طاغی در گردن من نخواهد بود؛ و اما آنکه پرسیده‌ای از نفع یافتن از من در حال غیبت، به درستی که این مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است، اما همان نفع او به عالمیان می‌رسد و به درستی که من امانم از برای اهل زمین، چنانچه ستاره‌ها امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزهایی که لایعنی باشد نکنید و به هر چه شما را به آن تکلیف نکرده‌اند کار مدارید و زنده‌ای که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آن است که از حق تعالی در همه وقت خصوصاً وقت استجابت دعوات و عقب صلوات تعجیل فرج آل محمد می‌طلبیده باشید؛ و سلام بر توای اسحاق بن یعقوب و بر هر که تابع حق باشد.

و ایضاً از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده‌اند^۲ که گفت: جمع آمد مالی نزد من از قایم آل محمد علیه السلام که آن پانصد درهم بود الا بیست درهم و مرا خوش نمی‌آمد که این بیست درهم کم باشد از مال خود، بیست درهم داخل نمودم و فرستادم به نزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود. توقیع از آنحضرت به محمد بن

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۲. کشف الغمه ۳/۲۴۶.

جعفر رسید و قبضی فرستاده بود آنحضرت علیه السلام که پانصد درهمی که از آن جمله بیست درهم از مال تو بود به ما رسید و بر قبول آن شکر کردم.

و ایضاً از نصر بن صَبَّاح مروی است^۱ که شخصی از اهل بلخ پنج دینار به وکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد. توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر او در آن نوشته شده بود و دعا در حق او کرده.

و ایضاً از سعد بن عبدالله بن صالح روایت کرده اند^۲ که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود. توقیع بیرون آمد که محبوس را حق تعالی نجات می دهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد می شود. کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد.

و ایضاً ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده^۳ که التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابوالقاسم حسین بن روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان - صلوات الله علیه - در خواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولد مذکری صالح روزی کند و من از او بجهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن الحسین را فرزندی مبارک عطا نماید و بعد از او اولاد بهم رسند و محمد بن علی بن بابویه مشهور که از اعظم مجتهدین امامیه است از آن دعا به وجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که «لیس الی هذا سبیل»، یعنی او را فرزندی نخواهد شد.

و اما از علامات قیام قایم علیه السلام یکی آن است که منادی ندا کند در شب بیست و

۱. اکمال الدین ۴۸۸/۲

۲. اکمال الدین ۴۸۹/۲

۳. اکمال الدین ۵۰۲/۲

سیم از ماه رمضان به اسم قایم آل محمد علیه السلام که «الحق مع علی و شیعتہ» و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند: «الحق مع عثمان و شیعتہ» و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمه این ماه و آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین به خدمت او خوانده به امر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز به خدمت او حاضر آیند، چهارتن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان نزول کند به بام خانه کعبه و از بام به نردبان به زیر آید و ادريس نبی علیه السلام و خضر و الیاس و چهارتن از فرزندان حسن بن علی علیه السلام و دوازده تن از اولاد ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام و چهارتن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه تن از بنی حیه و چهارکس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهارکس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهارتن از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از اصفهان و چهارتن از کرمان و یک کس از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هندوستان و سه از غزنین و سه از ماوراءالنهر و سه تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهارکس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت تن از طوس و ناحیه طوس و سه تن از دامغان و چهارتن از خاور و پنج نفر از کوه پایه ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر از کوه که این جمله سیصد و سیزده تن باشند. ظاهر و باطن همه یکی، دین و مال فدای یکدیگر کنند! و امام علیه السلام جامه سفید پوشیده و دو انگشتری در دست دارد، یکی از حسن بن علی علیه السلام نقش آن «انی و اتق برحمتک» و یکی از حسین بن علی علیه السلام نقش آن «انا مستجیر بک یا امان الخائفین». روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند و ذوالفقار امیرالمؤمنین علیه السلام بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله در دست. سه

عَلَّمَ هَمْرَاهُ، بِرِیْکِی نُوْشْتَه «أَلْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِیْنًا»^۱ و برِیْکِی نَقْشِ بَاشَد کِه «يُوقُونَ بِالْأَنْذَرِ وَ يَخَافُونَ یَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیْرًا»^۲ و بِرِسِیْم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلَی وَلِیِّ اللَّهِ وَ وَصِیِّ رَسُولِ اللَّهِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ التَّسْعَةَ الْمَعْصُومُونَ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ حُجَّجُ اللَّهِ عَلَی خَلْقِهِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِينَ - ائِمَّة وَ سَادَّة» نِشَان شُدِه وَ چُونِ اَز مَکَه رَاہِی شُود مَنَادِی اَو نَدَا کُنْد: هِیْج کَس طَعَام وَ شَرَاب هَمْرَاهُ بَر نَدَارْد وَ سَنَگِی کِه مُوسِی بِنِ عِمْرَان علیه السلام هَمْرَاهُ مِی دَاشْت بِرِشْتَر بَار شُدِه وَ دَر هَر مَنزَلِی کِه فَرُود آید چِشْمِه هَا اَز آن سَنَگ رَوَان شُود وَ هَر گَرَسَنِه کِه اَز آن بِخُورْد سِیر شُود وَ هَر کِه تَشْنِه بَاشَد سِیرَاب گَرْدَد وَ جَمْلَةُ لَشْکَر وَ چَهار بَا یَا ن رَا کَفَا یَت کُنْد تَا وَ قْتِی کِه بِه نَجَف فَرُود آید وَ عَصَا یِ مُوسِی دَر دَسْتِ آن حَضَرْت بَاشَد وَ هَر چِه اَز آن ظَاہِر مِی شُد دَر وَ قْتِی کِه بَا مُوسِی علیه السلام بُوْد بِه اَرَادَةُ آن حَضَرْت نِیْز هَمَان هَا اَز آن عَصَا بِه ظُہُور آید بَلْکِه مَعْجَزَاتِ انْبِیَاء علیہم السلام هَمِه اَز آن حَضَرْت ظَاہِر شُود وَ مُؤَیَّد بَاشَد بِه نَصْرَتِ اَز جَانِبِ اللَّهِ وَ زَمِیْنِ اَز بَرَا یِ اَو تَوْرَدِیْدِه شُود وَ گَنْجِہَا یَش رَا بِجَہْتِ اَو بِیْرُون دَہْد وَ آوَا زِہَا ش بِه مَشْرِقِ وَ مَغْرِبِ بَرَسَد وَ حَقِّ تَعَالٰی دِیْنِ اَو رَا بِرِ دِیْنِہَا مُسْلَطْ گَرْدَانْد وَ اَوَّل کَلْمَہَا یِ کِه بِرِ زَبَانِ اَوْرَدِ اِیْن بَاشَد کِه «بَقِیَّةُ اللَّهِ خَیْرٌ لَّکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ»^۳ بَعْدِ اَز آن بَگو یَد کِه «أَنَا بَقِیَّةُ اللَّهِ وَ خَلِیْفَتُهُ وَ حُجَّتُهُ عَلَیْکُمْ، وَ سَلَامٌ نَکُنْدِ هِیْج کَسِ بَرِ اَوِ اِلَّا بِه اِیْن طَرِیْقِ کِه «السَّلَامُ عَلَیْکُمْ يَا بَقِیَّةَ اللَّهِ فِی الْأَرْضِ» وَ دَر رُویِ زَمِیْنِ هِیْجِ مَسْجُودِی نِمَانْدِ بَغِیْرِ اَز وَاجِبِ الْوُجُودِ وَ هَر بَتِی وَ صَنَمِی کِه بُوْدِه بَاشَد آتِشِ دَر اَوِ افْتَدِ وَ بِسُوزَد.

وَ اَز عَلَامَاتِ ظُہُورِ حَضَرْتِ صَا حِبِ الْاَمْرِ علیه السلام خُرُوجِ سَفِیَانِیِ اسْتِ اَز جَانِبِ شَامِ وَ یَمَانِیِ اَز یَمَنِ وَ کَشْتِه شُدْنِ پَسْرِیِ اَز آلِ مُحَمَّدِ دَر مِیَانِ رُکْنِ وَ مَقَامِ کِه نَامِ اَو مُحَمَّدِ

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. سوره انسان، آیه ۷.

۳. سوره هود، آیه ۸۶.

بن الحسن الزکیه باشد^۱ و از صادق آل محمد علیه السلام مروی است^۲ که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قایم بیش از پانزده روز نباشد و هم از آنحضرت علیه السلام مروی است^۳ که فرمود گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رُحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا می کند که هر که سر مردی از شیعیان علی را بیارد، او را هزار دینار می دهم؟! و همسایه در همسایه خود جهد کند و گوید این از آنهاست و گردنش بزند و هزار دینار بگیرد و غمّازان شما در آن روز نباشند الا فرزندان که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع به شیعیان من جورها رسد و برسیدند که «صاحب برقع» که باشد؟ فرمود که شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده که برقع بندد و شما را شناسد و شما او را شناسید تا آنکه قایم علیه السلام بر ابلقی سوار در ظُهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکروی به صد هزار^۴ برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها به قدرت خدای تعالی جاری گردد که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل و نه میل لشکرگاه او باشد و در تمامی لشکر او مُحَنَّت و ذِیوُث و خمار و فاسق نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او به تلاوت مشغول باشند و نمازها به جماعت ادا می شده باشد و آنحضرت به خُلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی می کرده باشد - سلام الله علیه و علی آبائه الطیبین و الطاهرین -

دیگر از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی که تا آنروز می پیچیده باشد، خود بخود شقه اش باز شود و از آن صدائی بر آید که «یا ولی الله! اَقْتُلْ اعداء الله» و شمشیر بی کشنده از غلاف بیرون آید و به زبان فصیح گوید: «اخرج

۱. اکمال الدین ۴۹/۲

۲. اکمال الدین ۴۹/۲ اعلام الوری ص ۲۵۶.

۳. «الغیبه» شیخ طوسی ص ۲۸۸ به جای «دینار»، «درهم» ذکر شده است

۴. به جای صد هزار، «هفتصد هزار» آمده است (کاشف الحق ص ۵۰۶).

یا ولی الله! فلا یحل لك ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله» پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش و به موجب آیه کریمه «أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً»^۱ به عدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را به او رساند و چنانچه در خبر آمده که «بین یدی القائم موت احمر و موت ابیض» دشمنان خداوند بعضی به شمشیر که «موت احمر» است بعضی به طاعون که «موت ابیض» است به راه جهنم می رفته باشند و این بعد از آن است که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند، هر یک خود را قایم نامیده و گذشته و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عقبه بن ابی سفیان ملعون است و یمانی نیز که ملعون دیگر است هر دو در یکسال خروج کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر گشته و خلق بسیار تابع او شده.

و اگر چه وقت ظهورش معلوم کس نیست اما واقعی است، چنانچه در کتاب خرائج ذکر نموده که به سند صحیح مروی است^۲ که روزی امیر المؤمنین علیه السلام خطبه می خواند بعد از فارغ شدن از خطبه فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» صعصعه بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیر المؤمنین کی دجال بیرون آید؟ آنحضرت فرمود: که این علمی است که از اسرار مخفی است و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما آن را نشانه ها و علامتهاست که همه بهم متصل است: فوت کردن و سهل دانستن نماز و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشید ساختن بناها و فروختن دین به دنیا و قطع صلۀ رحم نمودن و تابع هوئ شدن و مشورت با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و به ظلم فخر کنند و أمرا فاجر شوند و وزراء ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قرآء فسق را پیشه نمایند و ظاهر شود

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲. کتاب الخرائج ۱/۳، اکمال الدین ۵۲۵/۲.

شهادت زور و هویدا گردد فجور یعنی فجور می‌کرده باشند و مناره‌ها بلند شود و مسجد‌ها کنگره‌دار گردد و مُصحف‌ها حلی و حلل بهم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صف‌های نماز در هم بافته و بهم پیوسته باشند اما دل‌ها متفرق و از هم دور بُود و نقض عهد را سهل شمرند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند و کفیل مهمات و رئیس قوم رذلت‌ترین ایشان باشد و از قُجّار می‌ترسیده باشند و به تقیه با ایشان سلوک می‌باید کرد و تصدیق دروغ کذابان باید نمود و کاذب صادق باشد و خائن امین، زنان به مردان مانند شوند و مردان به زنان تشبّه جویند و مردان به مردان کفایت کنند و زنان به زنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زین‌ها سوار شوند و در زمین‌ها گردند و گواهی دهند مردمان بی‌آنکه از ایشان طلبند و گواهی راست را گوش نکنند و گواهی دروغ به کار آید و بی‌معرفتی و فقهی و علمی، حکم کنند و فتواها دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند و بپوشند پوست میش‌ها را بر دل‌های گرگان یعنی گرگان باشند پوست میش پوشیده و دل‌های ایشان از مردار بدبوی‌تر و از صبر تلخ‌تر باشد؛ پس بر شماس است که در آن قسم روزگاری خود را از میان به کناری کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند توطن را در آنجا.

پس اصبح بن ثباته برخاسته گفت: یا امیر المؤمنین! دَجّال کیست؟ فرمود: دَجّال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده او سعید؛ از اصفهان بیرون آید، چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی است مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش، بر خری سرخ رنگ سوار طیّ ارض به سرعت نماید، به هر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او از اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان؛ و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازارها

گردد به آواز بلندی که همه جا رسد ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۱ گوید. بقیه الله در حوالی شام بر عقبه‌ای که آن را «فیق» خوانند در ساعت سیم در روز جمعه او را به قتل آورد، بعد از آن «طامه کبری» است. کسی پرسید یا امیر المؤمنین! آن کدام است؟ فرمود: وقت بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا، که انگشتی سلیمان و عصای موسی با اوست؛ اگر خاتم را بر پیشانی مؤمن گذارد نقش «هذا مؤمن حقاً» بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر نهد «هذا کافر حقاً» بر آن نقش گیرد تا مؤمن به کافر، گوید: وای بر تو! کافر به مؤمن خطاب کند که خوشا حال تو ای مؤمن! دوست می‌دارم که مثل تو باشم «فافوز فوزاً عظيماً» پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه‌ای قبول نشود و هیچ عمل به بالا نرود و بعد از آن آنحضرت این آیه را خواند ﴿لَا يَنْفَعُ نَفْسًا اِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ اٰمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ كَسَبَتْ فِي اِيْمَانِهَا خَيْرًا﴾^۲

پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد، سؤال مکنید که رسول ﷺ مرا فرموده که بغیر از عترت او کسی را مطلع نسازم و نزال بن سبره آنجا بود و از صَعَصَعَه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم. صَعَصَعَه گفت: مراد از «دابة الارض» آن کسی است که عیسی ﷺ در پس او نماز کند و او، دوازدهم است از عترت و تُهَم از فرزندان حسین ﷺ و مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود هم آنحضرت است که از میان صفا و مروه بیرون آید و در میان رُکن و مقام ظاهر شود و میزان عدلی وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها به برکت او مقبول است و به بالا نمی‌رود تا ردّ و قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث را به همین طریق نقل نموده‌اند و ایضاً روایات این حدیث

۱. سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

به اسانید خود از عبدالله بن عمر روایت نموده‌اند^۱ که روزی رسول ﷺ چون از نماز فارغ شد برخاسته روان شد، اصحاب در ملازمتش بودند تا بر در خانه‌ای رسید و در را زد، پیره زنی بیرون آمده گفت: چه می‌خواهی یا ابالقاسم؟ آنحضرت فرمود: یا اُمّ عبدالله رخصت می‌دهی که عبدالله را ببینم؟ پیره زن گفت: او را چه می‌بینی دیوانه‌ای است کثیف و خبیث بر جامه خود حدث می‌کند و حرفهای ناگفتنی می‌گوید. رسول الله فرمود که چنین باشد. گفت: پس در آید. چون داخل شدیم دیدیم کسی سر به قطیفه‌ای برده و خود به خود حرف می‌زند، رسول الله با او، گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله» و آن ملعون گفت: «نشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله» که تو به این امر سزاوارتر از من نیستی؟! و آنحضرت روز دیگر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که به آواز بلند چیزی می‌خواند و پیره زن با او گفت که حرف مزن و از درخت به زیر آی که محمد ﷺ است. پس ساکت شد و رسول ﷺ حرف شهادت گفت و همان جواب شنید. روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آوازی می‌کرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول ﷺ با او گفت: «إخسأ» پس از این دشنام، مخاطبش ساخت به این کلام که ترا مهلتی داده‌اند به آرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو به فعل خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت به اصحاب می‌گفت: خدا این زن را از رحمت خود دور کند، اگر او نمی‌بود من شما را خبر می‌دادم که این، اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را به دنیا نفرستاد الا آنکه انذار نمود قومش را از دَجَال و لیکن او را در این امت ظاهر گردانید و او - لَعْنَةُ الله - بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش آن خر، یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهري پر آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و

مدینه که قدمش به حَرَمین نخواهد رسید ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۱ خواهد گفت، هرگاه امر او بر کسی مشتبه شود باید که بداند که خدا اَعْوَر نیست و بر خر سوار نمی شود. این بابویه علیه السلام بعد از نقل این حدیث گفته است^۲ که مخالفین و اهل عناد تصدیق مثل این خبر در باب دجال می نمایند و در کتب خود نقل می کنند و بقای او را و غایب بودنش را در این مدت دراز و خروجش را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای حضرت صاحب الامر و غایب بودنش در این مدت استبعاد می کنند با این همه حدیث و نصوص که از رسول و ائمه علیهم السلام در شأن او واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد و اطفاء نور الهی و دشمنی با عترت حضرت رسالت پناهی و چنانچه ملاحظه و بَراهمه و یهود و نصاری می گفتند که معجزات و دلائل رسول الله نزد ما ثابت نشده و به صحت نینجامیده، اهل سنت نیز می گویند این احادیث و اخبار پیش ما به ثبوت نرسیده و هر چه از قول آن طوایف بر ما لازم شود، اینها نیز لازم خواهد شد و می گویند عقل ما تجویز نمی کند که در زمان ما عمر شخصی به این مبلغ برسد. با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد - حذو النعل بالنعل - و در سابق، عمر نوح نبی به هزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر نیز از مُعَمَّرین بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق می کنند الا صاحب الامر را ﴿وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۳.

و علی بن عبدالله از عبدالرحمن بن ابی عبدالله از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده^۴ که گفت: قائم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد

۱. سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲. اکمال الدین ۵۲۹/۲.

۳. سوره توبه، آیه ۳۲.

۴. دلائل الامامة طبری ص ۴۵۶.

شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد که اصحاب کهف در آن مدت در خواب بودند و حق تعالی گشاده می گرداند شرق و غرب زمین را بجهت او از ترس شمشیر او و دینی نخواهد ماند الا دین محمد.

و محمد بن راید الکوفی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هفت کس از فرزند من صاحب الامر علیه السلام معجزه خواهند خواست.

یک تن از ماوراءالنهر که از او معجزه الیاس خواهد طلبید و امام علیه السلام ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾^۱ گفته بر روی آب از این طرف دجله به آن طرف برود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این مرد جادوگر است و این فعل جادوگری است!؟ پس امام به آب حکم کند که او را بگیرد و او هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند؟

دوم - مردی باشد از اصفهان که از او معجزه ابراهیم خلیل علیه السلام خواهد و آنحضرت بفرماید تا آتشی عظیم برافروزد و آیه ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُزْجَعُونَ﴾^۲ خوانده در آتش رود و به سلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این سحر است!؟ امام علیه السلام آتش را امر می کند تا او را بگیرد و آتش او را بگیرد و او می سوخته باشد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود؟

سیم - شخصی باشد از فارس که چون عصای موسی در دست امام بیند گوید معجزه موسی علیه السلام از تو می خواهم؟ قایم علیه السلام ﴿وَأَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلُجِبُائٌ مُبِينٌ﴾^۳ گفته آن عصا را بیندازد و عصا ازدهائی شود و آن معاند گوید این مرد جادوگر است و این امر جادوگری است!؟ و با امر امام علیه السلام، عصا او را فرو برد و سر و گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوگری گوید و جادوگری

۱. سوره طلاق، آیه ۳.

۲. سوره پس، آیه ۸۳.

۳. برگرفته از آیه «فَالْقُلُوبُ غَافِلَةٌ... اعراف، آیه ۱۰۷؛ شعراء، آیه ۳۲.

نام کند؛

چهارم - مردی باشد از اهل آذربایجان که استخوانی به دست گیرد و از او معجزه عیسی علیه السلام خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوانها را به دعا به سخن درآور و به دعای امام علیه السلام استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم هزار سال شد که من به عذاب گرفتارم و به دعای تو امید نجات دارم، از خدا در خواه تا عذاب از من بازگیرد و آن مطرود، ایمان نیاورد پس به امر امام علیه السلام بردارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه بیند و انکار ورزد؛

پنجم - منکری از اهل عمان باشد گوید که آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم می شد اگر دردست تو نرم گردد امام باشی و چون امام علیه السلام آن معجزه به وی نماید او برانکار خود ثابت شود و آنحضرت عمودی در گردنش انداخته بتابد و او در دنیا می گشته باشد و می گفته این جزای آنکه امام صادق را تکذیب نماید؛

ششم - یکی از اتراک گوید کارد بر حلق اسماعیل علیه السلام کارگر نشد و من آن را معجزه او می دانم اگر دردست تو آن ظاهر شود به امامت تو اقرار می کنم. امام علیه السلام کاردی به دست او دهد که پسر خود را ذبح کن و او به قوت تمام آن کارد را هفتاد بار در گلوی پسر خود مالد اصلاً نبرد؛ پس آن ملعون از روی غضب آن کارد را بر زمین زند به فرمان خدای آن کارد خود را به او رسانیده حلقش را ببرد و به دوزخش فرستد؛

هفتم - یکی از اعراب از او معجزه جدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلبد، آنحضرت شیری طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد. شیر سر بر زمین نهاده رو به خاک مالد و گواهی به حقیقت و امامت او به زبانی فصیح ادا نماید و چون ببیند که آن اعرابی اقرار به امامت او صلی الله علیه و آله نمی کند آن شیر او را در آن لشکرگاه بدواند و فریاد می زده باشد که هر که امامت صاحب الامر را انکار نماید سزایش این است، چنانکه خلق عالم ازو بشنوند و در آخرش بخورد؛

و ایضاً از صادق علیه السلام مروی است^۱ که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب الامر علیه السلام در دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال قیام قایم آل محمد علیهم السلام هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام ببرد و خبرش دهد و بگوید ای فلان صاحب شما ظهور نمود، اگر خواهی برخیز و به او ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری سراز خاک بردارند و به دنیا برگردند و زنان و فرزندان بهم رسانند.

و در «خراج»^۲ مذکور است که از امام ثامن امام رضا علیه السلام صفت قایم آل محمد علیه السلام را پرسیدند فرمود: از علامات او، یکی آن است که در سن پیر و در منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند به او، خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیهم السلام اینست که مرور ایام او را پیر نمی کند تا روزی که اجل موعودش برسد؛ و او را از آن «منتظر» گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او را کشند و چون از مکه بیرون شود شعیب بن صالح پیشرو لشکرش باشد. ابن بابویه در کتاب «نبوت» از سهل بن سعید نقل کرده^۳ که هشام بن عبدالمکمل مرا فرستاد که در صفا بفرمایم چاهی بکنند. چون آن چاه را مقدار صد گز به ته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدم که بر سنگی ایستاده و جامه سفیدی پوشیده و بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده و چون دستش را از سرش جدا می کردند خون روان می شد و چون دستش را بر زخمش می گذاشتند خون بسته می شد و بر جامه اش نگاه کردیم

۱. «الغیبة» شیخ طوسی ص ۲۸۹.

۲. الخرائج راوندی ۳/ ۱۱۷۰؛ اکمال الدین صدوق ۲/ ۵۵۲.

۳. الخرائج ۲/ ۵۵۲ از کتاب نبوت صدوق نقل کرده است.

بر گریبانش نوشته بودند که منم شعیب بن صالح رسول خدا، شعیب نبی ﷺ مرا به دعوت به این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا درین چاه انداختند و ما این قصه را به شام عرضه داشت کردیم نوشت که به خاک همان چاه، چاه را پر کنید. و ایضاً ریان بن صلت از امام هشتم ﷺ روایت نموده^۱ که چون پرسیدم از او که صاحب امر تویی؟ فرمود: بلی، لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که می بینی، به درستی که قایم ﷺ آن کسی است که چون خروج کند در سن پیر باشد و در منظر جوان و او را قوتی است که اگر دست دراز کند به عظیمترین درختی که بر روی زمین باشد البته از بیخ بر کند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان و او فرزند چهارم از فرزندان من است. او را غیبتی باشد دراز آن قدر که حق تعالی خواهد و از دور سخنان را بشنود، چنانچه از نزدیک شنوند و بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق بنهد تا هیچ احدی ظلم نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان ندا کند به طریقی که همه اهل زمین بشنوند که «أَلَا إِنَّ حِجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ»؛ یعنی بدانید به یقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده، زنده که بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست؛ چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که «إِنْ فَشَأُنُنْزَلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ أَغْثُقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۲؛ یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه ای می فرستیم که گردن جباران را کج می کند و ایشان را ذلیل و خوار می سازد.

و در کشف الغمّه از صادق آل محمد از پدرانش از شاه شهیدان ابی عبدالله

۱. اکمال الدین و انعام النعمة ۳۷۶/۲.

۲. سوره شعراء، آیه ۴.

الحسين روايت نموده‌اند^۱ که در نهم از فرزندان من از چند پیغمبر، نشانه و سنتی خواهد بود: اما از نوح نبی ﷺ، طول عمر و از ابراهیم خلیل ﷺ، مخفی بودن ولادت و تنهائی و گوشه گیری از خلق و از موسی، ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی ﷺ، اختلاف از مردم چنانکه در او بعضی گفته‌اند از مادر نژائیده و طایفه‌ای برآیند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شد و از ایوب نبی ﷺ، فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلا و از یونس ﷺ، رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما از یوسف ﷺ، غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب ﷺ با وجود نزدیکی مسافت و اما سنت جدش ﷺ، خروجش به شمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری می‌دهد به انداختن رعب او در دل‌های دشمنان و منصور بودنش به سبب شمشیر؛ چنانچه رسول خدا ﷺ فرمود: «انا أبنی بالسيف» و در رساله فارسیه این فقیر نوشته^۲ که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری ﷺ و امام بحق است، از روزی که پدرش دنیا را وداع نمود تا روزی که ظاهر شود، تاروزی که رحلت فرماید.

و اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار بر این متواتر که هیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین، بلی بعضی از عامه می‌گویند متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او می‌نمایند و حال آنکه وجود و بقا، امری است ممکن و روایت مشهوره «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه»^۳ دلیل بر آن و در این خبر کسی را نزاع نیست و ملا سعد الدین در «شرح عقاید» نقل

۱. کشف الغمہ ۳/۳۱۲.

۲. در کتاب کاشف الحق به جای این عبارت چنین آمده: «علامه اردبیلی ﷺ در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان...» (کاشف ص ۵۱۳).

۳. احقاق الحق ۱۳/۵۸: القدير ۱۰/۳۶۰: شرح عقاید نسفی ص ۲۲۲.

کرده^۱ که بنابراین، خبر مشکل می‌شود به مذهب غیر امامیه و از ملا جلال دوانی نقل می‌کند که او نیز می‌گفته است این خبر دلیلی است بر حقیقت مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول المهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهب اند گفته‌اند این استبعاد نامعقول است چرا که امری است ممکن بلکه واقع از مقبولین مثل خضرو الیاس و عیسی و نوح علیهم‌السلام و از مردودین چون ابلیس و دجال، که به کتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله، این امری است ممکن به حسب عقل و مخبر صادق خبر داده و به تواتر ثابت شده؛ پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و زور و نامعقول.

و اگر چه وجود و بقای صاحب الامر علیه‌السلام نزد شیعیان و محبان آنحضرت آظهر من الشمس است و به گواه و بینه حاجتی ندارد و لیکن چون حکایت غریب و روایت عجیب است و به گوشها کم خورده و در کتاب اربعین، که یکی از اکابر مصنفین و اعظام مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان حضرات ائمه - صلوات الله علیهم اجمعین - تصنیف کرده^۲، به نظر این کمترین رسید با آنکه طولی دارد به نقل آن مزین این اوراق می‌گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم و عامل متقی و فاضل محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن یحیی الانباری می‌رساند، روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلدة مدینه وزیر سعید عالی شأن عون الدین یحیی بن هُبیره مرا با جمعی کثیر به ضیافت طلبید و بعد از افطار، جمعی از خواص را امر به توقف فرمود و مشغول به صحبت شدند و آمدن باران نیز یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت کنند از هر جا سخنی می‌گفتند و از هر باب حکایتی در میان بود تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید و به حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر،

۱. شرح عقاید (ملا سعد الدین تفتازانی) ص ۲۳۲ و ۲۳۵؛ مطالب السؤل ص ۹۱.

۲. کتاب صراط المستقیم علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ ق) ۲/ ۲۶۲ - ۲۶۶ با مختصر تفاوت.

مردی عزیز باوقار و تمکین نشسته بود که در این مدت او را ندیده بودیم و به صحبت او نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک می کرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت: شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند، آن مرد عزیز خواست که بر او ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب بطلان نمی شود. به وزیر گفت: اَطالَ اللهُ بِقَاک! اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و به رای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم؟

وزیر تأملی کرده گفت: بفرمائید تا منتفع شویم. گفت: بدانید که نشو و نمای من در شهر باهیه بود که آن شهر عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی اند و در آن حدود جزایر بسیار است و عدد خلقی را که در صحاری آن، که منتهی به نوبیه و حبشه می شود، ساکن اند بغیر از حق تعالی کسی نمی داند و همه نصرانی اند و سُکَّان حبشه و نوبیه که آن نیز حدی ندارد همه نصاریند و بر ملت عیسی اند و گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش ایشان همچو عدد بهشتیان است به دوزخیان و اینها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجازند چنانچه بر شما ظاهر است و بعد از آن خواست که به وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیقت است، حقیقت شیعه از سنی بیشتر است گفت: قبل از این بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پرخطر دریا اختیار کردیم و قاید تقدیر، کشتی ما را کشیده به جزیره ای رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما را به رَسَاتِیق و مدائن عظیمه پر آشجار و آنهار رسانید.

چون از ناخدا استفسار کردیم گفت: والله که من هم چون شما اینجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام و چون به شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوایی دارد در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی، نام آن شهر

پرسیدیم، گفتند: مدینه مبارکه و از والی آن پرسیدیم؟ گفتند: فلان و از تخت سلطنت و مستقر حکومت و ملکش پرسیدیم، گفتند: شهری است «زاهره» نام و از اینجا تا به آنجا از راه دریا، ده روز راه است و از راه صحرا، یک ماه، پایتخت سلطان آنجا است. گفتیم: گماشتگان و عمال حاکم کجایند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا مشغول خرید و فروخت شویم. گفتند: حاکم این شهر را ملازم نمی باشد. تجار خراج خود را برداشته به خانه حاکم می برند و ما را به خانه دلالت کردند. چون در آمدیم مردی دیدیم درزی صلحا جامه ای از پشم پوشیده^۱ و عبائی در زیر پا انداخته و دوات و قلمی پیش خود نهاده کتابت می کرد. سلام کردیم، جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود. صورت حال خود را تقریر کردیم گفت: به شرف اسلام رسیده اید یا نه؟ گفتیم: بعضی مسلمانیم و بعضی از ما بر دین موسی علیه السلام اند. گفت: اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تا مذهب ایشان را تحقیق کنیم.

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود نه نفر بودند جزیه خود را دادند. پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید، بلکه در سلک خوارج منتظم اید و مال شما بر مؤمنان حلال است و هر که به خدا و رسول مجتبی و وصی او علی المرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر که مولای ماست اقرار ندارد و اواز زمره مسلمین نیست و داخل خوارج است. مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر به جیب تفکر فرو برده بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال به سلطان نوشته آن جماعت را به «زاهره» فرستد شاید آنجا فرجی روی نماید، قبول نموده فرمود که به زاهره روند و این آیه را خوانند که ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُخْيِيَ مَنْ خَيَّ عَنْ

۱. عبارت مقداری در کاشف الحق متفاوت است (ص ۵۱۵).

بَيِّنَةٌ^۱ و ما ایشان را بجهت مصاحبت گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیان سابق علمی به حال این راه نداشته و از آن شهر کشتیان و معلم^۲ گرفته روانه شده روز چهاردهم به «زاهره» رسیدیم، عرصه‌ای دیدیم که چشمها بدان خوبی شهری ندیده بود و گوشها مانندش نشنیده بود و آبش چون آب زندگانی^۳ و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی و آن شهر در کنار دریا واقع شده بود و آبهای بسیار در او جاری و آبهایش در غایت خوشگواری، گرگان و گوسفندان با هم در دشت و صحرائش بسیار و سباع و هوامش به حال خود و بی آزار، نه از کسی رمیدندی و نه ضرر بر کسی رسانیدندی، شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جَنَّات و بازار داران بسیار و اَمْتَعه داران بیشمار، مردمش بهترین خلایق روی زمین و همه به راستی و امانت و دیانت قرین، اگر کسی به ذرع یا کیل چیزی خریدی خود متعرض آن شده حق خود را برداشتی و وجه آن گذاشتی. دروغ و لغو و عبث در میان ایشان نایاب و همه کارشان محض قربت و از برای ثواب. چون مؤذن بانگ گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ به کار و کسب خود ناظر. ما جمع غریبان را چنان تعجیبی از آن وضع غریب روی داده بود که تمام در حیرت بودیم. جمعی ما را به خانه سلطان راهنمون شدند و به قصری که در میان باغی پر اشجار و انهار بود در آوردند. جوانی دیدیم بالباس درویشان در مستندی نشسته و جمعی به ادب در خدمتش کمر بسته، تارسیدن وقت نماز، مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد و سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع بود، مردم متفرق شدند، پس به جانب ما ملتفت شده فرمود که تازه به این مقام وارد شده‌اید؟ گفتیم: بلی. ما را دلداری نموده مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید. احوال گذشته را عرض نمودیم.

۱. سوره انفال، آیه ۴۲.

۲. معلم = راهنما

۳. مقدمه‌ای عبارت متفاوت است (کاشف الحق، ص ۵۱۵).

چون بر حال ما مطلع شد خطاب به مسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چند فرقه اند، شما از کدام گروهید؟ در میان ما شخصی که روزبهان نام داشت و بر مذهب شافعی بود متکلم شده عقیده خود را نمود. آن جوان گفت: با تو کدامها متفق اند؟ گفت: همه شافعی اند الا یک تن که حسام بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است. سلطان خواست که روزبهان را به راه نجات دلالت کند گفت: ای شافعی! به اجماع قایلی و عمل به قیاس می کنی؟ گفت: بلی، یابن صاحب الامر! چون مردم او را این چنین نام می بردند.

فرمود: ای شافعی! آیه مباهله را خوانده و می دانی؟ گفت: بلی، فرمود: کدام است؟ خواند که ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَذْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ﴾^۱، تا آخر آیه. فرمود که ترا به خدا قسم می دهم و به قرآن که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند؟ روزبهان خاموش شد! فرمود: ترا به خدا قسم می دهم که در سلک اصحاب بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سیدالشهداء و بتول عذرا فاطمه زهرا، دیگری بود؟ روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر! فرمود که والله نازل شد این آیه در شأن ایشان و به این آیه مخصوص نبوده کسی بغیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را به نوعی با فصاحت زبان و طلاقت لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیده ها گریان و سینه ها بریان شده، شافعی برخاسته گفت: غفراً غفراً یا بن صاحب الامر! نسب خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما.

فرمود: طاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که در شأن او نازل است ﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾^۲ که مراد حضرت رب العالمین از امام مبین

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۱

۲. سوره بقره، آیه ۱۲.

نیست الا حضرت امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین که خلیفه بی فاصله خاتم النبیین است و هیچ کس را نمی رسد که بعد از آنحضرت مرتکب امر خلافت شود و بغیر از شاه ولایت و سلطان خطه هدایت و آیه کریمه ﴿ذُرِّيَّةُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾^۱ در شأن ماست و حق تعالی ما را به این مرتبه عالی اختصاص داده، پس فرمود، ای شافعی! ما از اهل رسولیم و مرا داز «اولی الامر» مائیم.

وروزیهاں چون این سخنان را از آن شاهزاده عالمیان شنید بی هوش شد و بعد از ساعتی که به هوش باز آمد گفت: «الحمد لله الذی نهجنى بالاسلام و نقلنى من التقليد الى اليقين بالاكرام و الانعام»؛ یعنی حمد مرخدای را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان به من پوشانید و از تاریکی تقلید به فضای فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزیهاں به تمامی از کافران و مسلمانان، آن دولت نصیب شد. آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دار الضیافه بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز برخوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم به دیدن ما می آمدند و مهربانی می کردند و غریب نوازی می نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند و شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال، هر روز یکی از اهل شهر ما را به ضیافت می بردند و نهایت گرمی می کردند و اطعمه لذیذه و ملابس مشبیه به التماس به ما می دادند و طول و عرض آن شهر دو ماهه راه بود و سکنه آن شهر باز نمودند که ازین گذشته مدینه ای است که آن را «ربقه» نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرضش برابر به این شهر و مردمش در خلق و خُلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهرند و چون از آن شهر بگذرند به شهر دیگر می رسند مثل این شهر آن را «ضیافه» نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن شهری است به همه زیب و زینت دینی و دنیوی آراسته نام آن «ظلوم» و متولی آن عبدالرحمن بن

صاحب الامر است و در حوالی آن رسائيق عظیم و ضیاع کثیر و طول و عرض آن دوماهه راه است و منتهی می شود به شهری که «قناتیس» نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است و مسافت آن شهر چهار ماهه راه است مزین به کثرت اشجار و بسیاری انهار و نمونه ای است از ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ هر که بدان خطه دلگشای برآید در باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدن است رخصت بیرون آمدن نمی یابد. القصه، طول و عرض ممالک مذکور یکساله راه بیشتر است و سکنه آن ممالک نامحدود بالتمام شیعه اثنی عشری و مؤمن و متقی اند و همه تولی به ائمه معصومین و تبراً از مشایخ ثلاثه می نمایند و مجموع به خضوع و خشوع نماز می گزارند و روزه می دارند و زکوة و خمس اموال را به مصرف می رسانند و از مناهي دور می باشند و مدار ایشان ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و هر که مستطیع شود به زیارت بیت الله می آید و به یقین که در عدد و عدت زیاده از کافه مردمان عالم اند و این ممالک همه نسبت به صاحب الامر دارد و حکامش اولاد آنحضرت اند.

چون گمان مردم آن بود که در آن ایام به قدوم بهجت لزوم آن خطه را منور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را آن دولت میسر نشد پس روانه دیار خود شدیم و اما حسام و روزبهان ماندند به امید آنکه آن دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد، وزیر برخاسته به حجره خاص رفت و یک یک از حضار را طلبیده از ایشان عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را به کسی و جائی اظهار ننمایند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید هم نمود که حاضران افشای راز نکنند و ما چون به هم می رسیدیم به رمز و به ایما یاد آن شب و آن قصه می کردیم و ازین قسم حکایت و مانند این چند روایت دیگر هست ولیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوة نویسنده خایف گشته به همین اکتفا نمود.

و نصوص وارده از رسول رب العالمین و ائمه معصومین - صلوات الله علیهم
 اجمعین - آن قدر در شأن حضرت خاتم الوصیین در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة و
 فصول المهمة و کشف الغمة و دیگر کتب مخالف و مؤالف هست که اگر همه نوشته
 شود مثل این کتاب، کتابی می گردد و اگر اخبار و احادیث وارده در باب علامات
 ظهور صاحب الامر علیه السلام و وقایع زمان حکومت و معجزات آنحضرت که از ایام تولد
 تاکنون به شهر آورده کسی خواهد بنویسد دفترها می شود. ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ
 مِزَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَزْدَادًا﴾^۱.



خاتمه : در نکته‌ای چند متفرقه

بباید دانست که امت رسول ﷺ بعد از آنحضرت هفتاد و سه فرقه شدند؛ یک فرقه گفتند: بعد از رسول خدا مرتضی علی ﷺ امام است بی فاصله به نص خدا و رسول و اینها شیعه‌اند؛ و فرقه‌ای گفتند که عباس بن عبدالمطلب امام است و ایشان به مدتها بعد از رحلت مصطفی بهم رسیدند و این فرقه بسیار کم اندومع هذا از آنها کسی نماند و آنانکه بر این بودند که عباس بن عبدالمطلب امام است بجهت آنکه وارث رسول خدا ﷺ است بعضی گفته‌اند که این فرقه اول از فرق شیعه بودند و آخر از فرق سنی شدند و قول قلیلی از این طایفه که به امامت عباس قایل شده‌اند اعتبار ندارد بتخصیص که ایشان به مدتها بعد از وفات سید کاینات بهم رسیده‌اند و عباس خود هرگز دعوای امامت نکرد؛ پس اصل مذهب از دو بیشتر نیست و از ایشان یک فرقه برآن رفته‌اند که ابی بکر بن ابی قحافه امام است، به اختیار، مردم او را امام کردند و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسیده تا آنکه به قولی، به چهل و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسیده تا آنکه بنابراین قول، نزدیک به سی فرقه شدند و صاحب کتاب ملل و نحل گفته^۱ که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه بهم رسید از معبد جُهنی و غیلان دِمَشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول به قدر بودند و اضافه خیر و شر به حق تعالی

می‌کردند و از پی ایشان می‌رفت و اصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از او جدا شده و اینکه قابل شد به «منزلة بین المنزلتین» و از این جهت او را معتزله گفتند؛ چه اعتزال به معنی جدا شدن است و اینها بعد از آن به هفتاد فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبدالملک مروان تا زمان مقتدر بالله عباسی نزدیک به دویست سال و بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابوعلی جبائی بود، از او جدا شد و تابع عبدالله کلابی گشت و مذهب او گرفت و در اثبات صفت قدر و اضافه خیر و شر به حق تعالی و حُسن و قُبْح عقل را باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی می‌دانست و ایشان و معتزله می‌گفتند که مراد از «قدریه»، اشاعره‌اند و برعکس. و از اهل سنت طایفه‌ای حنابله‌اند، اصحاب احمد بن حنبل و داودیه‌اند، اصحاب داود اصفهانی و سفیانی‌اند مریدان سفیان ثوری، که اینها قرآن و حدیث را تمامی به ظاهر حمل می‌کنند و تأویل نزد ایشان نمی‌باشد و مذهبشان در عقل و سمع، مذهب اشعری است. تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود.

مرکز تحقیقات کوی پیر محمد رسولی

بباید دانست که امت محمد از عهد رسول الله تا به عصر منصور عباسی یعنی جعفر دوانقی در فروع در یک مذهب بودند و مدار فتوی به روایت از رسول الله بود صحابه را در هر چه اشتباه می‌شد رجوع به امیرالمؤمنین و اولاد او می‌کردند تا در زمان منصور و اندکی بعد از آن، این چهار مذهب دروغ پیدا شد و عمل به رأی و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید. سبب آنکه چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادق تردد می‌کردند و احادیث می‌شنیدند و علم می‌آموختند از آن جمله، ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور که او را ابو جعفر دوانقی می‌گویند اجتماع خلق را در خدمت آنحضرت دید، واهمه کرد که مبادا مردم را میل به آنحضرت بهم رسد، ابوحنیفه نعمان بن ثابت و مالک را امر نمود که گوشه‌ای گیرند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب آنحضرت و عطایا

وانعامات و علوفها. و وظیفه‌ها بجهت کسانی که نزد ایشان تردد می نمودند قرار دادند و حکم حاکم و نفع دنیا هرگاه ردیف شوند کار به مدعاست. پس اول ابوحنیفه رأی و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتوای شنیع داد و بعد از آن، مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او محمد بن ادریس یعنی شافعی پیدا شد. مذهبی غیر آن هر دو مذهب پیدا کرد و با آنکه او شاگرد محمد بن حسن بود و محمد بن حسن شاگرد ابی حنیفه و در آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلاثه وضع کرد و او شاگرد شافعی بود اگر چه سفیان ثوری و داود اصفهانی و اسحاق ابن راهویه هر یک در فروع مذهبی احداث کردند، اما مذهب آنها زود بر هم زده شد و اهل آن هر سه مذهب زود متفرق شدند و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدایش ایام منصور عباسی بود.

و مذهب شیعه از روز اول تا به حال، مذهب رسول و ائمه طاهرين علیهم السلام است و مذهب ایشان در اصول آن است که حق تعالی ازلی و ابدی است و هر چه غیر اوست حادث است و خدای تعالی جسم و جسمانی نیست و مشابیهت به مخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدرات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبح ازو سرنمی زند و افعال بندگان از بندگان است و مطیع را ثواب می دهد و عاصی را هرگاه خواهد عذاب می کند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله معلل به غرض است؛ و به عبث، کاری نکرده و نمی کند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و دیدنی نیست و به حواس او را در نمی توان یافت و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیا خدا و اوصیاء ایشان همه معصوم اند و اوصیا، قایم مقام پیغمبرانند در ارشاد، و اطاعت ایشان واجب است و همه از جانب الله منصوب اند؛ چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج - تعالی الله عن ذلک - و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور و ظلم یا قبح بر او روا باشد جاهل و یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بر طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب

ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرضی نباشد به عبث، کاری کند و حال آنکه خود فرموده: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾^۱ و اگر مرئی یا مدرک به حواس باشد جسم باشد - استغفرالله - و خود می فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾^۲ و اگر امر و نهی و خیر و شر حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار به خبر ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا، جانشینانند و حکم ایشان دارند و چون عصمت امری است خقی که کسی را غیر از حق تعالی علم بر آن نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند. این است خلاصه مذهب شیعیان و مذهب اثنی عشریه در اصول.

و اما در فروع، مذهب ایشان بر این وجه است که اخذ احکام شریعت از ائمه معصومین نموده اند و می نمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از عرفا گفته که:

إذا شئت ترضى لنفسك مذهباً ینجیک یوم البعث من لهب النار
فدع عنك قول الشافعی و مالک واحمد والمروى عن کعب الاحبار
و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

؛ یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعله آتش دوزخ نگاه دارد، قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار کار مدار و توکی به جماعتی کن که می گویند: ما از جد خود شنیده ایم و از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده و دیگری در میانه واسطه نیست و با رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارد و به طمع دنیای منصور عباسی دین را نفروخته اند.

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۶.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

اما اشاعره، خلاصه کلام مذهب ایشان این است که خدای تعالی قادر بذاته و عالم و مدرک بذاته نیست، بلکه محتاج است در علم به ثبوت معنی که آن را علم گویند و در قدرت به معنی که آن را قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات می نمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته کامل بغیره می دانند - تعالی عن ذلک علواً کبیراً - حتی آنکه امام ایشان فخرالدین رازی^۱ بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت آن کافرنند که سه قدیم اثبات می نمایند و شما نه قدیم اثبات می نمائید و می گوئید بدیها و زشتیها و جمیع اقسام قبایح و معاصی به قضا و قدر حق تعالی واقع می شود و بنده را تأثیری در آن نیست و خدای تعالی کاری بجهت غرض نمی کند. با آنکه می دانید که حق تعالی فرموده است ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲ ایشان تکذیب او نموده می گویند بی غرض خلق کرده و به عبث آفریده.

اما معتزله، خلاصه معتقد بعضی از ایشان این است که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی برآنند که قادر نیست بر غیر مقدور بنده و بعضی معنی را که اشاعره قدیم می دانند «احوال حادثه» می نامند و می گویند اگر اینها نباشد قادر نخواهد بود و یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعاً با اشاعره شریکند در آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع می شود و در آنکه ابوبکر امام است بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ماعدای تنزیه الله تعالی و اسناد افعال به بندگان و خلاصه مذهب مشبهه این است که حق تعالی به خلق مشتهه است و حق را جسم طویل عریض عمیق می دانند و با او مصافحه را تجویز می نمایند و مخلصان را یعنی صوفیه را جایز است که با او معانقه کنند^۳ و داود ظاهری که یکی از ایشان است گفته مرا از فرج و لویه داشتن و ناداشتن او معاف دارید و دیگر از هر چه می خواهید

۱. تفسیر فخر رازی ۱ / ۱۳۲.

۲. سوره زاریات، آیه ۵۶.

۳. در کاشف الحق به این صورت آمده: «مخلصان را معانقه هم جایز است» (ص ۵۲۰).

سؤال کنید؟! و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش زَمَدی بهم رسانیده و ملائکه به عبادتش می رفتند و بعضی برآنند که شبهای جمعه برخری سوار به زمین می آید و ندا می کند که هیچ تایی هست که او را ببخشم و کرامیه که فرقه ای از اهل سنت اند، برآنند که حق تعالی در جهت فوق است - نعوذ بالله - از این اعتقادهای بد مخالف و مؤالف ما را اتفاق واقع است درین حدیث که پیغمبر ﷺ فرمود که «متفرق امتی علی ثلاثة و سبعین فرقة، فرقة ناجية و الباقون فی النار»^۱.

پس ناچار است که امت متفرق شوند به فِرَق مختلفه و البته از همه ناجی و رستگار یک فرقه باشد و بدیهی است که هر فرقه دعوی می کنند که اهل نجات ایشانند و همین حدیث دلالت دارد بر آنکه دعوی حقیقت جمیع هفتاد و دو گروه باطل است؛ پس همه بر حق نیستند؛ چه صادق امین، حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید یک فرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلامرجع لازم نیاید و بر عاقل واجب است که نظر و تأمل درین مذاهب کند و تابع حق شود به شرط آنکه از تعصب و عناد، خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی می داند که چون نبی ﷺ خبر داده که ناجی ازین میانه یکی است باید که به آن فرقه شریک نباشند و اگر شریک باشند اتحاد فرقه جداگانه نخواهد بود و ناجی بیش از یک فرقه نخواهد بود و این برخلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنی عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه فرقه جداگانه باشد و غیر در ایشان داخل نباشد و درین کتاب گذشت که چون پیغمبر ﷺ به ابی بکر و عمر، حکم کرد که آن منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و هر دو مخالفت کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام به قتلش رفت و او را نیافت و رسول خدا حدیث افتراق امت و ناجی بودن یک فرقه را از برای وصی خود تقریر نمود و چون امیرالمؤمنین از فرقه ناجیه پرسید، پیغمبر ﷺ فرمود:

«التمسك بما انت واصحابك فيه». پس، از طرف عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقه اثنی عشریه‌اند.

وایضاً عقل هیچ عاقل ازین ابا ندارد که وجود امامی کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم ضروری است، چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با او به صلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گناهکاران را ادب کند و جاهلان را علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه گرداند و از راه افتادگان را به راه آورد و اقامت حدود الله نماید و حکمتهای الهی را به ایشان رساند و میان اهل اختلاف محاکمه کند و امر عزل و نصب فرماید و سد ثغور نماید و حافظ دماء و اموال مسلمانان باشد و حامی بیضه اسلام^۱ بود و جمعه و جماعت با او ادا شود و کتاب خدا و سنن رسول را حافظ باشد و این چنین کسی باید که از عیب و نقص بری باشد و از ضلالت دور و از امام و راهنما مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت باشد و باید که نص از جانب خدا و رسول بر امامت او باشد و اعجاز او ظاهر گردد تا باعث تمیز او از دیگران شود و در این شک نیست و به ثبوت رسیده که بعد از رسول ﷺ، صاحب این صفات امیرالمؤمنین ﷺ است و بعد از او در هر عصر تا به صاحب الامر بغیر از ائمه معصومین ﷺ دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات داله و نصوص بر امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات هر یک نیز به همان دستور.

ایضاً از دلایل بر امامت ائمه ﷺ فضل و دانش و کمال ایشان است؛ چه اگر در فرقه یا طایفه‌ای فنی از علوم یا بهره‌ای از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان جمیع فنون و علوم جمع بود. اولاً از امیرالمؤمنین ﷺ پیشتر مذکور شد که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده^۲ به او منتهی می‌شود و حسن و

۱. بیضه اسلام = کیان اسلام

۲. شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۱۶ - ۳۰.

حسین علیه السلام جمیع علوم را از جد و پدر میراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین علیه السلام از آن مشهور تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام را باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم می گفتند و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کس استفاده می کرده اند و از جوابها و مسائلی که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند «چهارصد اصل» بهم رسید و چیزی از فنون علم باقی نماند که از آنحضرت روایت نکرده باشند و هم چنین امام موسی علیه السلام را بجهت اظهار علوم، هارون الرشید - علیه ما علیه - در حبس کرد.

و اگر کسی خواهد از علم امام ضامن و ثامن، فی الجمله اطلاعی بهم رساند به کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام رجوع نماید و ابیحات آنحضرت را با علمای هر مذهب و ملتی و فایق آمدن بر همه و به اسلام آمدن اکثر ایشان را ملاحظه نماید و از علم امام محمد تقی علیه السلام خود شمه ای مذکور شد و محتاج به تکرار نیست و چون در زمان عسکربین علیه السلام تقیه شدید بود و ملاقات خلق خصوصاً شیعیان به خدمت ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر روایت شده، لکن محققین علمای امامیه - کثرهم الله - بر آنند که امیرالمؤمنین علیه السلام بجهت آنکه نفس رسول است، بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیه السلام به سبب فرزندی رسول خدا و اینکه مادرشان، فاطمه زهرا است و پدر، علی مرتضی است، از امام های باقی افضل اند و ائمه تسعه علیه السلام همه در علم برابرند و لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان (عج) بجهت طول عمر زیاده است.

و هیچ احدی دعوی نمی تواند کرد که یکی از ائمه معصومین علیه السلام اخذ علمی از رجال عامه کرده باشند؛ چه علمای چهار مذهب همه علم خود را به آن چهار کس می رسانند و بعضی از ایشان به واسطه و بعضی بی واسطه شاگرد حضرت امام جعفر صادق اند و علم آنحضرت منتهی می شود به علم امیرالمؤمنین علیه السلام چنانکه گذشت و قصور علم قائل به «لو لا علی» و «اقیلونی» خود أظهر من الشمس است و ثابت شده که اعلم، افضل است و افضل اولی است به امامت از مفضول و الا

ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و گواه در این معنی قول حق تعالی است که ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱ و گواه دیگر تا نگویی که یک گواه بس نیست ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾^۲ اگر خواهی ثالثی هم بیاورم در قصه طالوت می‌فرماید ﴿وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾^۳ و یقین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه علیهم‌السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت هستند.

ایضاً چیزهایی که دلالت بر امامت دارد، عدالت و طهارت است و پاکی ذات و نیکی صفات، دیگر آنکه همه کس به علم ایشان محتاج و تابع بودند و خلق عالم نقل احکام از ایشان می‌کرده‌اند و زکوة خمس به خدمت ایشان می‌برده‌اند که به مستحقین برسانند و رؤسای شیعه و رؤات حدیث از راههای دور به خدمت ایشان می‌رفته‌اند و استفاده احکام از ایشان می‌نموده‌اند و ایشان حل مشکلات آن جماعت می‌کرده‌اند و آن طایفه شادکام به وطنهای خود برمی‌گشته‌اند و آن مسائل را بجهت دیگران نقل می‌کرده‌اند و روایات را مستند به ایشان می‌ساخته‌اند و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان به محبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیهم‌السلام بی اختیار بودند و با مخالفت مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلّی بنی امیه و بنی عباس و تابعان آن ملاعین چون ایشان را می‌دیدند در ادب و عزت و آداب سلوک ذره‌ای فرو گذاشت نمی‌کردند و به ادب و احترام نام ایشان را می‌بردند حتی معاویه که هفتاد جنگ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد و می‌فرمود در منبرها آنحضرت را سب می‌کردند، در خلوات چون با خواص و

۱. سوره زمر، آیه ۹.

۲. سوره یونس، آیه ۳۵.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

اصحاب خود می نشست ذکر مناقب و فضایل آنحضرت می کرد و نشر محاسن آن جناب می نمود از آنچه در آن واقع بود در نمی گذشت و منکر فضل و جلال و شرف و کمال آنحضرت نمی بود و یزید پلید با آن طوره عملی که کرد در تعظیم و اکرام حضرت امام زین العابدین علیه السلام دقیقه ای فرو گذاشت نکرد و اظهار برائت از قتل امام حسین علیه السلام می کرد و می گفت آن کار به امر من نبود و به اشاره من نشده و من به آن راضی نبودم!؟ و در مجالس و محافل عبیدالله زیاد را لعنت می کرد و خود را به مردمان از آن امر بری الذمه و می نمود و بنی عباس اگر چه باطناً در پی قتل عترت طاهره بودند اما به خدمت هر یک از ایشان که می رسیدند جعلی الله فداک! می گفتند و برین قیاس بودند در هر زمانی نسبت به ایشان اُمرا و وُزرا و عُلما و شعرا و اگر کسی تتبع کتب سیر و تواریخ کند می داند که عزت و احترام هر یک از ایشان در میان دوست و دشمن به چه مرتبه بود و با ایشان به چه طورها سلوک می کرده اند و الحال نیز اعداء و احبّاء به ایشان تقرب می جویند و به وسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب روزی می کنند و از بلیّات به وسیله و واسطه ایشان نجات می طلبند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس را همه چیز میسر بود و یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و بلاد اسلام تمامی در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات ائمه علیهم السلام را بود هرگز آن مخذولان را نبود و امروز کم واقع می شود که سنیان چه جای غیر ایشان، نام بنی امیه و بنی عباس به زیان رانند و آن همه کوشش که آن ملاعین نموده اند که در عالم نام و نشان از آن برگزیدگان حضرت ملک مَنان نمایند مراد ایشان صورت نیافت و حضرت حق تعالی نام و نشان و نسل ایشان را برانداخت الحمد لله رب العالمین^۱

فصل - شنیده شد که بعضی را به خاطر رسیده و به زیان گذرانیده اند که در میان این دو فرقه یعنی شیعه و سنی با وجود اتحاد دین و ملت و مشارکت در امتی

۱. کاشف الحق نه سطر اضافه دارد و سه سطر هم متفاوت با حدیقه (کاشف ص ۵۲۳).

حضرت رسالت و یگانگی کتاب و شریعت آیا این فتنه‌ها و فسادها را سبب که بود و کیست و باعث این همه شور و شعف چه بود و چیست؟ و فاضلی در جواب گفته که سببش اولاً عداوت ابلیس است با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا به روز موعود مهلت داده‌اند و او کمر دشمنی بر میان جان بسته است و در کار خود مجدّد و مردانه است و به هیچ وجه از خود به تقصیر راضی نمی‌شود و می‌خواهد که از عهده سوگندی که خورده بیرون آید؛ چنانچه حق تعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان در قرآن حکایت فرموده که ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾^۱ و قصه او طولی دارد.

ثانیاً حسد است که بدترین صفتی است که در رگ و ریشه اکثر عالمیان جا دارد و بیشترین آدمیان را طبیعی است نشنیده‌ای که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم به وجود آمده بودند و در یک زمان و در یک مکان به سر می‌بردند و هنوز از اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که در میان ایشان تمامی و فتنه‌انگیزی کند شیطان و حسد پشت به پشت هم داده کار خود کردند و چون هابیل به شبانی گوسفندان اشتغال می‌نمود و قابیل به زراعت مشغول بود. در آن وقت آدم امر فرمود که هر یک قربانی کنند. هابیل گوسفندی از همه گوسفندان بهتر بجهت قربانی جدا کرد و قابیل دسته‌ای از گندم یا جو نامزد نمود و به موجب ﴿إِذْ قَرَّبْنَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ﴾^۲ قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتو قبول بر قربانی قابیل نیفتاد. قابیل را دیگ حسد به جوش آمد و هابیل را به قتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیه کریمه ﴿مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأُفْتِكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾^۳ از آن مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود. قابیل فریب

۱. سوره ص، آیه ۸۲

۲. سوره مائده، آیه ۲۷

۳. سوره مائده، آیه ۲۸

شیطان را خورده از روی حسد به موجب ﴿فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۱ بر آن امر شنيع اقدام نمود و مراعات برادری و انسی که با هم داشتند ننمود و ملاحظه پدر و مادر و خوف ایشان نکرد و ترس الهی را منظور نداشته و از عذاب دوزخ نترسید و به محض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشت و پدر و مادر را محزون گذاشت و به عذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نمود، نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان این عقیده مند معتقد این بودند و اولاد آن سالک مسلک او و همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد و از حسد برادران، یوسف صدیق به چاه رفت و از حسد زنان مدتها در زندان ماند و از حسد، سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان، عیسی را به آسمان بردند و از حسد قریش، رسول خدا ﷺ از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابوجهل و اصحابش از حسد در بدر کشته شده و به چاه عذابشان انداختند. و جمعی گفته اند که به سبب تناکح و تناسل و امتزاج نطفه ها و آمیختگی عنصرها این دو فرقه بعضی طبیعت هابیلی دارند و جوهر او در ایشان ظاهر می شود و برخی مزاج قابیلی گرفته و رنگ و بوی او بیرون می دهند و اگر در نسل هابیل شیریری یافت شود از آن است که ممزوج به گیل قابیل است و اگر در نسل قابیل خبری پیدا شود از برکت طبع هابیل است و اولاد هابیل کمترند بجهت تابع بودن ایشان حق را و به سبب ورع و تقوی؛ و اولاد قابیل بسیارند بجهت جرأت و بی باکی و بی پروائی و اگر چه به ظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کسی سبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد می گردد و این دو فرقه هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال متشاکلند و در تناسب با کمال یگانگی اند و با وجود نزدیکی، دورند و در ظاهر با هم موافق اند و در باطن منافق و اینها همه نیست الا از حسد و از حسد،

۱. سوره مائده، آیه ۳۰.

ابوبکر فدک را از اولاد فاطمه منع نمود؛ عمر در وقت مردن از روی حسد می گفت که نبوت و امامت را در یک خانه جمع نمی توانم دید هر چند که علی مستحق امر امامت است؛ و هم چنین تا به صاحب الامر جمیع الائمه علیهم السلام را از روی حسد زهر دادند یا به تیغ قتل نمودند و اختیار غیبت صاحب الامر به سبب حسد ارباب مناصب و علمای بی دیانت است و هر فتوی که در حق کسی از مؤلفین، علمای مخالف دادند بنایش بر حسد بود. حق سبحانه و تعالی همگان را از صفات سیئه علی الخصوص ازین صفت بد در حفظ خود بدارد.

ثالثاً سبب مخالفت و عداوت مردمان حبّ جاه و منصب دوستی دنیا و ریاست و حکومت دنیا است؛ چه می گویند و فکر می کنند که این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و کتاب و حساب نسیه و هیچ عاقل نقدر را به نسیه ندهد؛ چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می کرد که «نواقض الروافض» نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید. در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد و آن مرد گفت: تو هرگاه به این عقیده بودی آنها را چرا می گفتی و می نوشتی؟! آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت: حب جاه! حب جاه! حب جاه! سه بار این گفت و جان سپرد.

فصل - بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد این است که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن از زمان شاه اسماعیل است و نمی دانند که هر که امیرالمؤمنین علیه السلام را بی فاصله بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و جانشین می داند، شیعه است و هر که ابوبکر را خلیفه می داند، سنی و نشنیده اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن مغرب زمین را پادشاهان اسماعیلیه داشته اند و همیشه شیعه بودند و مدتهای مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همیشه شیعه و امامی مذهب بودند و در ایام پادشاهی ایشان بود که سید مرتضی علم الهدی از دنیا رفت

و در آن وقت آن قدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه او حاضر شده بودند و مدتی پادشاهی در سلسله عمرو بن لیث بود و او و سرداران او همه شیعه بودند و شهری چند هست مشهور که هرگز از روزی که بنا شده‌اند تا حال بوی تسنن به مشام اهل آنها نرسیده چون: قم و سبزوار و مشهد مقدس و جرجان^۱ و غیر آن و قبیله بسیارند که بیشتر آن همه شیعه امامی مذهب بودند و از زمان پیغمبر ﷺ تا این زمان، همیشه جماعتی بوده‌اند که به مذهب شیعه مشهور بوده‌اند و هر یکی از ایشان کتابهای بسیار تصنیف کرده‌اند و در کتاب رجال شیخ نجاشی، بعضی از آن مذکور است اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب نگاه کند.

و این فقیر در رساله‌ای که هم به فارسی نوشته است ذکر نموده^۲ که کتاب کافی تصنیف محمد بن یعقوب کلینی است که یکی از محدثین شیعه است و آن کتاب تخمیناً هشتاد هزار بیت است و تهذیب الاحکام تصنیف شیخ ابو جعفر طوسی است و او نیز از محدثین شیعه است و دیگر کتابهای بسیار است که بعضی در آن «رساله» مذکور شده که همه را علمای شیعه نوشته‌اند سوای آنچه در کتابهای دیگران ذکر آن شده و علمای سنی کتابها در تعریف و مدح شیعه اثنی عشریه نوشته‌اند و ابن حجر در کتاب خود^۳ احادیث و اخبار در تعریف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه نموده اما در آخر می‌گوید که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر نکنند و ندانسته که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر و عثمان بلکه سب جمیع مخالفان اهل بیت نمایند و از همه ایشان بیزار باشند حتی مبتدعه که طریقه ایشان را پیش گرفته باشد

۱. کاشف الحق ده سطر اضافه دارد و همچنین عبارات مقداری متفاوت با حدیقه (کاشف ص ۵۲۵).

۲. اثبات واجب ص ۵۹ و ۶۰ (نسخه خطی آستان قدس رضوی) این جمله: «این فقیر ... ذکر نموده» در کاشف الحق نیست؛ کتاب الکافی (این کتاب در هشت جلد و دارای ۱۶۱۹۹ حدیث می‌باشد. تهذیب الاحکام این کتاب دارای ۱۳۵۹۰ حدیث است.

۳. الصواعق المحرقة ص ۶۵

از او نیز بیزار باشند و گفتگو در هر مطلبی که درین کتاب نوشته شده بسیار است لیکن ما هر مطلبی را درین وقت مختصر کردیم تا برنویسنده و خواننده و شنونده کار به طول نکشد که این مختصر در میان شیعیان امیرالمؤمنین حیدر منتشر و مشهور گردد و دوستان را سبب کوشش تمام در پیروی دوازده امام - علیهم افضل الصلوة و السلام - و مخالفان را باعث اهتداء و استبصار شود و این فقیر ضعیف را حق تعالی از دوستان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و از فرزندان طیبین طاهرین او گرداند بحق محمد وآله الاخیار آمین رب العالمین یا ارحم الراحمین.^۱



۱. در کتاب کاشف الحق ۳۳ بیت شعر ذکر شده است (کاشف ص ۵۲۶).



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست‌ها



فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث پیامبر اسلام ﷺ

فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا ؑ

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و ...

فهرست اشعار

فهرست ضرب المثل‌ها

فهرست کتب

فهرست أعلام

فهرست منابع و مأخذ کتاب



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست آیات

«سوره بقره»

«وإذا لقوا الذين آمنوا...» آیه ۱۴	۷۹۱
«انى جاعل فى الارض خليفة» آیه ۳۰	۵۸۷، ۳۱۹، ۳۰
«وعلم آدم الاسماء كلها» آیه ۳۱	۵۸۷
«فتلقى آدم من ربه...» آیه ۳۷	۵۱۴، ۹۳
«... واركعوا مع الراكعين» آیه ۴۳	۱۲۰
«أتأمرون الناس بالبر...» آیه ۴۴	۸۶۴، ۳۱۵
«ما ننسخ من آية أو ننسها...» آیه ۱۰۶	۹۲۱
«وقالت النصارى ليست اليهود...» آیه ۱۱۳	۶۱۵
«انى جاعلك للناس اماماً...» آیه ۱۲۴	۴۶۸، ۹۷، ۶
«وآنه فى الآخرة لمن الصالحين» آیه ۱۳۰	۵۸۸
«اينما تكونوا يأت بكم...» آیه ۱۴۸	۹۹۷
«ان الله مع الصابرين» آیه ۱۵۳	۴۴
«الذين اذا اصابتهم مصيبة...» آیه ۱۵۶	۵۹۲، ۱۵۲، ۱۵۱
«ان الذين يكتُمون ما انزلنا...» آیه ۱۵۹	۴۵۷
«اولئك الذين يلعنهم الله...» آیه ۱۵۹	۱۹۸
«لا يعقلون شيئاً ولا يهتدون» آیه ۱۷۰	۳۱

- ﴿و الصابرين في البأساء والضراء﴾ آية ١٧٧ ٥٩٢
- ﴿وليس البران تأتوا...﴾ آية ١٨٩ ٣٧٤، ٢١٢
- ﴿ومن الناس من يعجبك...﴾ آية ٢٠٤ ٤٩٩
- ﴿ومن الناس من يشري نفسه...﴾ آية ٢٠٧ ٤٩٩، ٢٥٩، ٨٥، ٨٣
- ﴿يسئلونك ماذا ينفقون...﴾ آية ٢١٩ ٨٠٢
- ﴿وزاده بسطة في العلم...﴾ آية ٢٤٧ ١٠٢٣
- ﴿فشربوا منه إلا قليلاً﴾ آية ٢٤٩ ٥٩٤
- ﴿كم لبثت، لبثت يوماً...﴾ آية ٢٥٩ ٧٠٤
- ﴿فخذ أربعة من الطير...﴾ آية ٢٦٠ ٧٣٠
- ﴿الذين ينفقون أموالهم...﴾ آية ٢٧٤ ٩٢

«سورة آل عمران»

- ﴿إن الدين عند الله الإسلام﴾ آية ١٩ ٥٥٦
- ﴿لا يتخذ المؤمنون الكافرين...﴾ آية ٢٨ ٢٩٩
- ﴿قل إن كنتم تحبون الله...﴾ آية ٣١ ١٩٦، ١٥٣، ١٣٢
- ﴿إن الله اصطفى آدم...﴾ آية ٣٣ ٥٨٧
- ﴿ذرية بعضها من بعض...﴾ آية ٣٤ ٨٨٦، ١٠١٢، ٥٥
- ﴿و يعلمه الكتاب﴾ آية ٤٨ ٥٩٦
- ﴿وأخي الموتى باذن الله﴾ آية ٤٩ ٥٩٦
- ﴿إن مثل عيسى عند الله...﴾ آية ٥٩ ٦٦
- ﴿فمن حاجك فيه... انفسنا وانفسكم... الكاذبين﴾ آية ٦١ ١٠١١، ٤٥٥، ١٨٩، ١٨٨، ٦٦
- ﴿وله اسلم من في السموات...﴾ آية ٨٣ ٩٤٤
- ﴿لن تنالوا البرحتى...﴾ آية ٩٢ ٨٣
- ﴿فاتبعوا ملة ابراهيم...﴾ آية ٩٥ ٥٥
- ﴿أول بيت وضع للناس...﴾ آية ٩٦ ٥٨٩

- ﴿واعتصموا بحبل الله جميعاً﴾ آيه ١٠٣ ٢٢٢
- ﴿أفأين مات أو قتل...﴾ آيه ١٢٤ ٢٩٢
- ﴿فبما رحمة من الله...﴾ آيه ١٥٩ ٣١٢
- ﴿يقولون بأفواههم ما ليس...﴾ آيه ١٦٧ ٢٧٦
- ﴿الذين قال... جمعوا... نعم الوكيل﴾ آيه ١٧٣ ١٥٤، ١٥٥، ٥٤٨

«سوره نساء»

- ﴿فهب لي من لدنك ولياً...﴾ آيه ٦ ٣٢٣
- ﴿وَأَتَيْتُم أَحَدِيهِنَّ قِنطَاراً...﴾ آيه ٢٠ ٣٧٠
- ﴿الرجال قوامون على النساء...﴾ آيه ٣٤ ٣٤
- ﴿ام يحسدون الناس...﴾ آيه ٥٤ ١٥٤، ٣٨٢
- ﴿اطيعوا الله واطيعوا الرسول...﴾ آيه ٥٩ ٢٣، ٢٥، ٢٤٧، ٤٥٥
- ﴿ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامر...﴾ آيه ٨٣ ٣٦٧
- ﴿ومن يقتل مؤمناً متعمداً...﴾ آيه ٩٣ ٤٠٦، ٤٤٥، ٤٥٧
- ﴿يستخفون من الناس و...﴾ آيه ١٠٨ ٨٨٠
- ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ...﴾ آيه ١٤٥ ٤٣٤، ٤٦٤
- ﴿فللذكر مثل حظ الأنثيين﴾ آيه ١٧٦ ٦٢٠

«سوره مائده»

- ﴿اليوم اكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتى...﴾ آيه ٣، ٣٨، ٤٦٥، ٥٩٧، ٩٩٥
- ﴿ومن يكفر بالايمان...﴾ آيه ٥ ١٩٨
- ﴿فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيداً...﴾ آيه ٦ و آيه ٢٣ ٣٨٨
- ﴿ولقد اخذ الله ميثاق...﴾ آيه ١٢ ٦٣٥
- ﴿اذ قربا قرباناً فتقبل...﴾ آيه ٢٧ ١٠٢٥

- ﴿ ما انا بباط يدي اليك... ﴾ آيه ٢٨ ١٠٢٥
- ﴿ فطوعت له نفسه قتل اخيه... ﴾ آيه ٣٠ ١٠٢٥
- ﴿ بعث الله غراباً ﴾ آيه ٣١ ٦٢٨
- ﴿ مَنْ احيها ما كانتا حيا الناس... ﴾ آيه ٣٢ ٦٢٤
- ﴿ ومن لم يحكم بما انزل الله... ﴾ آيه ٤٤ ٧٧٨، ٧٧٧، ٤٠٦
- ﴿ النفس بالنفس... ﴾ آيه ٤٥ ٦٢٠
- ﴿ فاولئك هم الظالمون ﴾ آيه ٤٥ ٤٠٦
- ﴿ يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا... ﴾ آيه ٥١ ٤١٠
- ﴿ ويقولون الذين آمنوا... ﴾ آيه ٥٣ ٤١١
- ﴿ فسوف يأتي الله بقوم... ﴾ آيه ٥٤ ١١٤
- ﴿ انما وليكم الله ورسوله... ﴾ آيه ٥٥، ٥٨، ٥٣، ١١٥، ١٢٥، ٢٤٧، ٢٥٩، ٤٢١، ٤٨٥، ٥٩٧
- ﴿ يا ايها الرسول بلغ... ﴾ آيه ٦٧ ١٨٦، ١٣٠، ١٢٩، ١٢٦، ١٢٢، ١٢٠
- ﴿ ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات... ﴾ آيه ٩٣ ٣٩٠
- ﴿ ما على الرسول الا البلاغ ﴾ آيه ٩٩ ٩٧٥
- ﴿ لا تسئلوا عن اشياء ان تبدل... ﴾ آيه ١٠١ ٩٩٢
- ﴿ بقية مما ترك آل موسى... ﴾ آيه ٢٤٨ ٥٩٤

« سورة أنعام »

- ﴿ وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها... ﴾ آيه ٥٩ ٢٦٨
- ﴿ وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات... ﴾ آيه ٧٥ ٧٠٦، ٥١٢
- ﴿ وهبنا له اسحاق ويعقوب... ﴾ آيه ٨٤ ٥٨٩
- ﴿ ما انزل الله على بشر من شيء ﴾ آيه ٩١ ٢٣٢
- ﴿ لا تدركه الابصار وهو يدرك... ﴾ آيه ١٠٣ ١٠١٨، ٩١١
- ﴿ لا ينفع نفساً ايمانها لم تكن... ﴾ آيه ١٥٨ ٩٩٩
- ﴿ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها... ﴾ آيه ١٦٠ ١٧٠

﴿ قل أننى هدانى ربى الى صراط مستقيم... ﴾ آيه ١٦١ ١٩٩

« سورة اعراف »

- ﴿ ادعوا ربكم تضرعاً وخفية ﴾ آيه ٥٥ ٧٨٨
- ﴿ ان رحمة الله قريب من المحسنين ﴾ آيه ٥٦ ٦٩٥
- ﴿ والى عاد اخاهم هوداً ﴾ آيه ٦٥ ٤٨٨
- ﴿ فلا يأمن مكر الله إلا القوم الخاسرون ﴾ آيه ٩٩ ٨٠٥
- ﴿ فالقى عصاه... ﴾ آيه ١٠٧ ١٠٠٢
- ﴿ والعاقبة للمتقين ﴾ آيه ١٢٨ ٩٤٤
- ﴿ قال ابن ام ان القوم استضعفونى... ﴾ آيه ١٥٠ ٤٢٤
- ﴿ ومن قوم موسى امة يهدون... ﴾ آيه ١٥٩ ٦٣٥
- ﴿ واذا اخذ ربك من بنى آدم... ﴾ آيه ١٧٢ ١٤٧
- ﴿ ألت برتكم قالوا بلى ﴾ آيه ١٧٢ ٨١٢
- ﴿ ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً... ﴾ آيه ١٧٩ ٣٥٦
- ﴿ ليطفئوا نور الله بأفواههم... ﴾ آيه ١٧٩ ٨٠١ ٨٠٠
- ﴿ وممن خلقنا امة يهدون بالحق... ﴾ آيه ١٨١ ١٦٦
- ﴿ يهدون بالحق ﴾ آيه ١٨١ ٩

« سورة انفال »

- ﴿ يا ايها الذين آمنوا استجبوا لله... ﴾ آيه ٢٤ ١٧٠
- ﴿ واعلموا انما غنمتم من شىء... ﴾ آيه ٤١ ٣٣٦
- ﴿ ليهلك من هلك عن بينة... ﴾ آيه ٤٢ ١٠٠٩
- ﴿ هو الذى اتيك بنصره و بالمؤمنين ﴾ آيه ٦٢ ١٤٥
- ﴿ حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنين ﴾ آيه ٦٤ ١٤٥

- ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ...﴾ آيه ٧٢ ٥٥
 ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ...﴾ آيه ٧٥ ٦٨١

«سوره توبه»

- ﴿وَإِذْ أُنذِرَ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ...﴾ آيه ٣ ١٣٣
 ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ...﴾ آيه ١٩ ٩٤
 ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا...﴾ آيه ٢٠ ٩٧، ٦١
 ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾ آيه ٢٥ ٨٩٦
 ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ...﴾ آيه ٢٥ ٢٧٢، ٢٧٤، ٤١٦
 ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾ آيه ٢٦ ٢٧١
 ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾ آيه ٢٨ ٣٧٧
 ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ آيه ٢٩ ٤٧١
 ﴿وَيَا أَيُّهَا اللَّهُ لَا أَنْ يَتَمَّ نَوْرُهُ...﴾ آيه ٣٢ ٧٥٤، ١٠٠١
 ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ...﴾ آيه ٣٣ ٤٩٢
 ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ...﴾ آيه ٣٤ ٤٠٠
 ﴿لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ﴾ آيه ٤٨ ٤٣٢
 ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ...﴾ آيه ٥١ ٢٩٨
 ﴿قُلْ لَنْ يَصِيَّبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ...﴾ آيه ٥١ ٨١٢
 ﴿جَنَّاتُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ آيه ٧٢ ١٠١٣
 ﴿وَهُمْ وَمَا لَمْ يَنْالُوا﴾ آيه ٧٤ ٤٣٣
 ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ...﴾ آيه ١١١ ٩٥٩
 ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ...﴾ آيه ١١٩ ١٢٠
 ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ آيه ١١٩ ٢٤٧، ٣٣٢
 ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ﴾ آيه ١٢٠ ٨٩٤

«سوره يونس»

﴿أفمن يهدي الى الحق أحق...﴾ آيه ٣٥ ١٥٢، ٣٠، ١٠٢٣

«سوره هود»

﴿فلعلك تارك بعض ما يوحى...﴾ آيه ١٢ ١٢٢
 ﴿أفمن كان على بينة من ربه...﴾ آيه ١٧ ١٣٢، ١٥٥
 ﴿ويقول الأشهاد هؤلاء الذين كذبوا...﴾ آيه ١٨ ٢٥٥
 ﴿ألا لعنت الله على الظالمين﴾ آيه ١٨ ٣٣٩، ٤٥٣، ٤٥٤
 ﴿امبط بسلام منا﴾ آيه ٢٨ ٥٨٨
 ﴿هؤلاء بناتى هن اطهر لكم...﴾ آيه ٧٨ ٣٧٩
 ﴿لو أن لى بكم قوة أو آوى...﴾ آيه ٨٠ ٢٢٣
 ﴿بقية الله خير لكم﴾ آيه ٨٦ ١٥، ٥٩٢، ٩٩٥

«سوره يوسف»

﴿إن ابانا لفى ضلال مبين﴾ آيه ٨ ١٠٢
 ﴿ولتنبئنهم بأمرهم﴾ آيه ١٥ ١٤١
 ﴿إن كيدكن عظيم﴾ آيه ٢٨ ٣٠٣
 ﴿رب السجن على احب الى مما يدعوننى﴾ آيه ٣٣ ٢٢٤
 ﴿أنى حفيظ عليهم﴾ آيه ٥٥ ٥٩٠
 ﴿أنا خير المنزلين﴾ آيه ٥٩ ٥٩٠
 ﴿إنك لفى ضلالك القديم﴾ آيه ٩٥ ١٠٢
 ﴿رب قد آتيتنى من الملك﴾ آيه ١٠١ ٥٨٩
 ﴿أنا ومن اتبعنى﴾ آيه ١٠٨ ١٧٣

«سوره رعد»

﴿ وفي الارض قطع متجاوزات... ﴾ آيه ٤	١٧٢
﴿ انما انت منذر ولكل قوم هاد ﴾ آيه ٧	٥٨٨، ١٥٢، ٩٩
﴿ أفمن يعلم أنها أنزل اليك من ربك... ﴾ آيه ١٩	١٥٧
﴿ الذين آمنوا وعملوا الصالحات طوبى... ﴾ آيه ٢٩	١٦٥
﴿ ومن عنده علم الكتاب ﴾ آيه ٤٣	٥٩٦، ٥٩٤، ٥٨٧، ١٤٦

« سورة ابراهيم »

﴿ فلا تلوموني ولوموا انفسكم ﴾ آيه ٢٢	٨١٢
﴿ ما لها من قرار ﴾ آيه ٢٦	٤٧٥
﴿ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ﴾ آيه ٣٤	٦١٣
﴿ فمن تبعني فإنه مني ﴾ آيه ٣٦	١٣٢
﴿ ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل... ﴾ آيه ٤٢	٦٧٨

« سورة حجر »

﴿ انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون ﴾ آيه ٩	٣٥٥
﴿ ونزعنا ما في صدورهم من غل... ﴾ آيه ٤٧	١٤٩
﴿ ان في ذلك لآية للمتوسمين ﴾ آيه ٧٥	٩٤٥

« سورة نحل »

﴿ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ﴾ آيه ١٨	٦١٣
﴿ فاستلوا اهل الذكر ان كنتم... ﴾ آيه ٢٣	٦٠٨، ٩
﴿ وادحي ربك الى التحل ﴾ آيه ٦٨	٦٢٨

- ﴿ هل يستوى هو و من يأمر بالعدل... ﴾ آيه ٧٦ ١٦٤
 ﴿ يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها ﴾ آيه ٨٣ ٥٩٧
 ﴿ وهداة الى صراط مستقيم ﴾ آيه ١٢١ ٥٨٨

« سورة اسراء »

- ﴿ و آت ذا القربى حقه ﴾ آيه ٢٦ ٣٢١، ٢٧٠
 ﴿ و ما جعلنا... و الشجرة الملعونة... ﴾ آيه ٦٠ ٢٧٢
 ﴿ و شاركهم فى الاموال و الاولاد... ﴾ آيه ٦٤ ٥٨٢
 ﴿ يوم ندعوا كل أناس بامامهم ﴾ آيه ٧١ ٧٧
 ﴿ سنة من قد ارسلنا قبلك... ﴾ آيه ٧٧ ٥٥
 ﴿ جاء الحق و زهق الباطل... ﴾ آيه ٨١ ٩٣٨، ٥٣٦، ٢٢٠
 ﴿ لئن اجتمعت الانس و الجن... ﴾ آيه ٨٨ ٣٥٥

« سورة كهف »

- ﴿ ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم... ﴾ آيه ٩ ٥١٧، ٥١٦
 ﴿ قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربى لنفد البحر ﴾ آيه ١٠٩ ٩٤، ١٠١٤

« سورة مريم »

- ﴿ فهب لى من لدنك ولياً... ﴾ آيه ٦ ٦٨١
 ﴿ آتيناه الحكم صبياً ﴾ آيه ١٢ ٨٩٠، ١٤١
 ﴿ و سلام عليه يوم ولد و يوم يموت ﴾ آيه ١٥ ٨٦١
 ﴿ فانتبذت به مكاناً قصياً ﴾ آيه ٢٢ ٥٩٦
 ﴿ نكلم من كان فى المهد صبياً ﴾ آيه ٢٩ ٥٠٨

«أنتى عبد الله أتانى الكتاب» آيه ٣٠	٥١٣
«وجعلنى نبياً» آيه ٣٠	١٤١
«والسلام على يوم ولدت ويوم...» آيه ٣٣	٨٦١
«واعترلكم وما تدعون من دون الله» آيه ٤٨	٤٢٣
«فخلق من بعدهم خلق أضاعوا...» آيه ٥٩	٧٧
«إن الذين آمنوا... سيجعل لهم الرحمن وداً» آيه ٩٦	١٤٢

«سوره طه»

«اشركه فى أمرى» آيه ٣٢	١٨٢
«إن هذان لساحران» آيه ٦٣	٤٠٧
«واضل فرعون قومه وما هدى» آيه ٧٩	٤٥٥
«إن لغفار لمن تاب وآمن...» آيه ٨٢	٨١٩
«ولقد عهدنا الى آدم من قبل» آيه ١١٥	٥١٥
«فوسوس اليه الشيطان» آيه ١٢٠	٣٠٩

«سوره انبياء»

«وما ارسلنا من قبلك الا...» آيه ٧	١٥٣
«فاستلوا اهل الذكر ان كنتم...» آيه ٧	٧٨٩، ٦٠٨، ٢٤
«وما خلقنا السماء والارض...» آيه ١٦	١٠٢٨
«لا يشفعون إلا لمن ارتضى» آيه ٢٨	٦٩٥
«وجعلنا من الماء كل شىء حى» آيه ٣٠	٦١٨
«يا ناركونى برداً وسلاماً...» آيه ٦٩	٩٢٢
«وذا النون إذ ذهب مغاضباً» آيه ٨٧	٥٩٣
«وما تعبدون من دون الله...» آيه ٩٨	١٦٨

« سورة حج »

- « ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله » آیه ۹ ۳۳۷
- « له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیامة... » آیه ۹ ۳۳۷
- « خسر الدنیا و الآخرة ذلک... » آیه ۱۱ ۶۷۹، ۴۸۶
- « و ما ارسلنا من قبلک من رسول... » آیه ۵۲ ۳۰۹
- « و جاهدوا فی الله حق جهاده » آیه ۷۸ ۳۳۲

« سورة مؤمنون »

- « و الذین هم لقروجهم حافظون... » آیه ۷-۵ ۳۷۳
- « فلا أنساب بینهم یومئذ » آیه ۱۰۱ ۶۹۵

مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی
« سورة نور »

- « الزانیة و الزانی فاجلدوا... » آیه ۲ ۶۲۳
- « و الخامسة ان لعنت الله علیه... » آیه ۷ ۴۵۶
- « ان الذین یرمون المحصنات... » آیه ۲۳ ۴۵۶
- « الخبیثات للخبیثین و الخبیثون... » آیه ۲۶ ۴۶۹
- « لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم... » آیه ۲۷ ۳۷۵
- « قل للمؤمنات یغضضن... » آیه ۳۰ ۳۱۱
- « الله نور السموات و الارض مثل نوره... » آیه ۳۵ ۱۳۴
- « یردی الله لنوره من یشاء... » آیه ۳۵ ۳۶۸
- « فی بیوت اذن الله ان ترفع... » آیه ۳۶ ۹۶
- « یحسبه الظلمات ماء حتی... » آیه ۳۹ ۶۲۶

- ﴿فماله من نور﴾ آيه ٤٠ ٣٦٨
- ﴿ويقولون آمنا بالله وبالرسول﴾ آيه ٢٧ ٤١٠
- ﴿واذا دعوا الى الله ورسوله...﴾ آيه ٤٨ ٤١٠
- ﴿اولئك هم الظالمون﴾ آيه ٥٠ ٤١٠
- ﴿ليستخلفنهم في الارض كما استخلف...﴾ آيه ٥٥ ٥٩٤، ٣١٩، ١٣٧
- ﴿فاولئك هم الفاسقون﴾ آيه ٥٥ ٤٠٦
- ﴿لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء...﴾ آيه ٦٣ ١١٢

«سوره فرقان»

- ﴿فجعلناه هباء منثوراً﴾ آيه ٢٣ ٥٩٥

«سوره شعراء»

- ﴿ان نشأ ننزل عليهم من السماء آية﴾ آيه ٤ ١٠٠٥
- ﴿فقررث منكم لما خفتكم فوهب لى ربي...﴾ آيه ٢١ ٤٢٤
- ﴿قالقى عصاه...﴾ آيه ٣٣ ١٠٠٢
- ﴿واجعل لى لسان صدق فى الآخرين﴾ آيه ٨٤ ١٧٤
- ﴿فانذر عشيرتك الاقربين﴾ آيه ٢١٤ ٣٢٣، ١٧٩
- ﴿سيعلم الذين ظلموا اى منقلب...﴾ آيه ٢٢٧ ٩٠٥، ٦٧٨، ٣٤٩، ٣٣٢، ٥٢

«سوره نمل»

- ﴿وورث سليمان داود﴾ آيه ١٦ ٣٢٣
- ﴿اذهب بكتابتى هذا﴾ آيه ٢٨ ٦٢٨

﴿وقال الذي عنده علم من الكتاب...﴾ آية ٤٠ ٥٧٠

«سورة قصص»

﴿ونريد ان نمنّ على الذين استضعفوا...﴾ آية ٥ ٩٣٨

﴿هذا من عمل الشيطان﴾ آية ١٥ ٣٠٩

﴿ومن أضل ممن اتبع هواه بغير هدى...﴾ آية ٥٠ ٣٣

«سورة عنكبوت»

﴿الهم احسب الناس ان يتركوا...﴾ آية ١ و ٢ ١٥٨

﴿بل هو آيات بينات في صدور الذين...﴾ آية ٤٩ ٣٦٧

«سورة روم»

﴿غلبت الروم﴾ آية ١ ٤٧٥

«سورة لقمان»

﴿ويؤتون الزكاة﴾ آية ٤ ٨٦

﴿ان الشرك لظلم عظيم﴾ آية ١٣ ٩٨

﴿وفصّاله في عامين...﴾ آية ١٤ ٤٠٥

﴿ان الله عنده علم الساعة﴾ آية ٣٤ ٢٦٨

﴿واسع عليكم نعمة...﴾ آية ٢٥٠ ٦١٢

« سورة احزاب »

« النبي أولى... واولو الأرحام بعضهم أولى... » آية ٦	٢٤٦، ١٦٢
« وإذا اخذنا من النبيين ميثاقهم... » آية ٧	٣٠٥
« إذ جاءكم من فوقكم... » آية ١٠	٢٧٠
« ولقد كانوا عاهدوا الله من قبل... » آية ١٥	٣٣٢
« من المؤمنين رجال صدقوا... » آية ٢٣	١٥٦
« يا ايها النبي قل لأزواجك ان كنتن... » آية ٢٨	٣٣٦
« إنما يريد الله... ويطهركم تطهيرا » آية ٣٣	١٥٣، ٧٤، ٧١
« وقرن في بيوتكن ولا تبرجن... » آية ٣٣	٤٤٤
« يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي... » آية ٥٣	٤٠٨، ٣٤٨، ٣٠٣
« والله لا يستحي من الحق » آية ٥٣	٢٢٦
« ان الله وملائكته يصلون على النبي... » آية ٥٦	١١٢، ١٠٩
« ان الذين يؤذون الله ورسول... » آية ٥٧	٤٤٤، ٤٠٩، ٣٢٠
« والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات... » آية ٥٨	١١٤، ١١٣

« سورة سبأ »

« ولقد صدق عليه ابليس... » آية ٢٠	٣٩٢
« ما انفقتم من شيء فهو يخلفه » آية ٣٩	٨٢

« سورة فاطر »

« أقمن زين له سوء عمله » آية ٨	٤٧١
« ولا تزر وازرة وزر أخرى » آية ١٨	٦٢١
« إنما يخشى الله من عباده العلماء » آية ٢٨	١١٧

﴿ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ... ﴾ آیه ۳۲ ۱۷۱

« سورة يس »

﴿ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ﴾ آیه ۱۲ ۱۰۱۱

﴿ فَسَبِّحْهُنَّ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ... ﴾ آیه ۸۳ ۱۰۰۱۲

« سورة صافات »

﴿ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴾ آیه ۲۴ ۱۴۴

﴿ سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ ﴾ آیه ۱۰۹ ۵۸۸

﴿ سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ ﴾ آیه ۱۳۰ ۵۸۸، ۱۵۳، ۱۵۲

﴿ وَارْسِلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ... ﴾ آیه ۱۴۷ ۵۹۳

مرکز تحقیقات و پژوهش
« سورة ص »

﴿ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخُطَابِ ﴾ آیه ۲۰ ۵۹۴

﴿ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ﴾ آیه ۲۶ ۵۹۳، ۳۱۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۲۷، ۶

﴿ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا... ﴾ آیه ۳۵ ۵۹۵

﴿ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا ﴾ آیه ۴۴ ۵۹۲

﴿ إِنَّا خَيْرُ مَنْتَ ﴾ آیه ۷۶ ۳۱۲

﴿ قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُيُوبَ لَهُمْ جَمْعِينَ... ﴾ آیه ۸۲ ۱۰۲۵

« سورة زمر »

﴿ أَمِنْ هَؤُلَاءِ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا... ﴾ آیه ۹ ۳۲

- « هل يستوى الذين يعلمون والذين ... » آية ٩ ١٠٢٣
- « أنما يوفى الصابرون أجرهم ... » آية ١٠ ٨٨
- « أنك ميت وأنهم ميتون » آية ٣٠ ٣٦٨
- « والذي جاء بالصدق وصدق به » آية ٣٣ ١٤٠
- « وإذا ذكر الله وحده اشمأزت ... » آية ٤٥ ٧٧٨، ٧٧٧
- « ولو أن للذين ظلموا ما فى الارض ... » آية ٤٧ ٣٨٦

« سورة غافر (مؤمن) »

- « وقال رجل مؤمن من آل فرعون ... » آية ٢٨ ١٠١
- « زين لفرعون سوء عمله وصد ... » آية ٣٧ ٢٥٥

« سورة شورى »

- « ام اتخذوا من دونه أولياء ... » آية ٩ ٥٥٦
- « قل لا أسئلكم عليه اجراً ... » آية ٢٣ ٢٨٥، ٤٧٠، ٢٨٢، ١٥٣، ٧٦
- « أنما السبيل على الذين يظلمون الناس ... » آية ٤٢ ٢٥٧

« سورة زخرف »

- « واسئل من أرسلنا من قبلك ... » آية ٢٥ ١٤٢
- « ولما ضرب ابن مريم مثلاً ... » آية ٥٧ ١٦٧
- « الأخلاء يومئذ بعضهم لبعض ... » آية ٦٧ ٢٩٨

« سورة دخان »

- « فما بكت عليه السماء والأرض ... » آية ٢٩ ٢٨٠

« سورة جاثيه »

« افرأيت من اتخذ الله هواءً » آيه ٢٣ ٤٨٦

« سورة احقاف »

« وحمله وفصاله ثلاثون شهراً » آيه ١٥ ٤٠٥، ٤٢٢

« واذكرا خا عادٍ » آيه ٢١ ٤٨٩

« سورة محمد ﷺ »

« ذلك بأنهم كرموا ما انزل... » آيه ٩ ٣٩٧

« ولتعرفنهم فى لحن القول » آيه ٣٠ ١٥٠

« سورة فتح »

« سنة الله التى قد خلت من قبل... » آيه ٢٣ ٤٣٥

« والذين معه اشداء على الكفار... » آيه ٢٩ ١٦٣

« سيماهم فى وجوههم من اثر السجود » آيه ٢٩ ٢٥٧

« فاستوى على سوقه يعجب الزراع... » آيه ٢٩ ١٦١

« وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات... » آيه ٢٩ ١٦٢

« سورة حجرات »

« لا ترفعوا... ولا تجهروا له بالقول كجهر... » آيه ٢ .. ٢٤٦، ٣١١، ٣٤٩، ٣٦٢، ٤٤٤

« ان جاءكم فاسق بنباء فتبينوا... » آيه ٦ ٣٧٥

« اجتنبوا كثيراً من الظن ان... ولا تجسسوا » آيه ١٢ ٣٧٤، ٣٧٥، ٨١٩، ٩٠١

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ﴾ آيه ١٣ ٢٨٩، ٢٩٤

«سوره ق»

﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ...﴾ آيه ١٩ ٣٦٠

«سوره ذاريات»

﴿وَمَا خَلَقْنَا الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا...﴾ آيه ٥٦ ١٠١٩

«سوره نجم»

﴿وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ...﴾ آيه ١ ١٠٢

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ... وَحَىٰ يُوْحَىٰ﴾ آيه ٣ ١٠٢، ٢٣٢، ٢٣٧، ٣٢٠، ٣٣٨، ٣٩٤، ٤٧٣

﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ آيه ٩ ٢٢٢

«سوره قمر»

﴿إِنْدَعَا رَبِّهٖ أَنِّىْ مُغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾ آيه ١٠ ٤٢٢

﴿وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ﴾ آيه ١٣ ٥٨٨

«سوره الرحمن»

﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ آيه ١٩ ١٠٨، ٢٤١

﴿بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾ آيه ٢٠ ١٠٧، ١٠٨

﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ آيه ٢٢ ١٠٩

« سورة واقعه »

- « السابقون السابقون اولئك... » آيه ١٠ ١٠١
 « انا انشانامن انشاء فجعلمان... » آيه ٣٦ ٢٩٨
 « لا يسمه إلا المطهرون » آيه ٧٩ ٢٤

« سورة حديد »

- « والذين آمنوا بالله ورسله... » آيه ١٩ ١٠٢، ١٦٢
 « ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء » آيه ٢١ ٤٩٩
 « وجنة عرضها كعرض السماء والارض » آيه ٢١ ٦٠٨
 « وانزلنا الحديد » آيه ٢٥ ٥٨٧

« سورة مجادله »

- « يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتهم... » آيه ١٢ ٨٩
 « لا تجد قوماً يؤمنون بالله... » آيه ٢٢ ٣٩٤، ٧٨

« سورة ممتحنه »

- « قد يسوا من الآخرة كما... » آيه ١٣ ٤٧١

« سورة صف »

- « يريدون ليطفثوا نور الله بأقوامهم... » آيه ٨ ٥٩٥
 « اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلاً » آيه ٨ ٨٠٠

« سورة جمعه »

- « واذا رأوا لهواً انفضوا... » آيه ١١ ٤١٧
- « ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء » آيه ٤ ٤٩٩

« سورة تغابن »

- « فآمنوا بالله ورسوله والنور الذي... » آيه ٨ ٩
- « ان من أزواجكم وأولادكم عدواً... » آيه ١٤ ٣٠٣
- « انما أموالكم وأولادكم فتنة » آيه ١٥ ٦١٥

« سورة طلاق »

- « ومن يتوكل على الله فهو حسبه » آيه ٣ ١٠٠٢

« سورة تحریم »

- « يا ايها النبي لم تحرم ما احل... » آيه ١ ٣٠٢
- « وان تظاهرا عليه فان الله هو... » آيه ٤ ٥٨٨، ٤٤٦، ١٥٩
- « صالح المؤمنين » آيه ٤ ٥٩٦
- « رب ابن لي نمدك بيتاً... » آيه ١١ ٣٧٩
- « فنفخنا فيه من روحنا » آيه ١٢ ٥٩٦

« سورة معارج »

- « سأل سائل بعذاب واقع » آيه ١ ١٢٦

« سورة جن »

- ﴿ واما القاسطون فكانوا لجهنم حطباً ﴾ آيه ١٥ ٢٧٢
 ﴿ عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احداً الا... ﴾ آيه ٢٦ ٢٦٨

« سورة قلم »

- ﴿ انك لعلی خلق عظیم ﴾ آيه ٤ ٤٧٢

« سورة حاقه »

- ﴿ وتعيها اذن واعية ﴾ آيه ١٢ ١١٥، ١١٦

« سورة قيامت »

- ﴿ أيعسب الانسان أن يترك سدى... ﴾ آيه ٣٦ ١١، ٤٢٨

« سورة انسان »

- ﴿ انا هديناه السبيل... ﴾ آيه ٣ ١٥٢
 ﴿ يوفون بالنذر و يخافون يوماً... ﴾ آيه ٧ ٤٨٥، ٥٩٠، ٩٩٥
 ﴿ و يطعمون الطعام على حبه... اسيراً ﴾ آيه ٨ ٢٩٣، ٥٩٠
 ﴿ و اذا رأيت ثم رأيت نعيماً... ﴾ آيه ٢٠ ٥٨٩، ٥٩٥

« سورة نبا »

- ﴿ عم يتسائلون عن النبأ العظيم ﴾ آيه ١ و ٢ ١٣٨، ١٣٩

- ﴿كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ﴾ آية ٤ ١٤٠
 ﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنتَ تُرَابًا﴾ آية ٤٠ ٣٨٥

« سورة نازعات »

- ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ آية ٢٤ ١٠٠١، ٩٩٩

« سورة عبس »

- ﴿فَاكْهَ وَ أُنْبَأُ﴾ آية ٣١ ٢٦

« سورة ليل »

- ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى...﴾ آية ٥ ٢٩٣
 ﴿وَسَيَجْزِيهَا الْآتِقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ...﴾ آية ١٧ ٢٩٢، ٢٨٩
 ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى﴾ آية ١٩ ٢٨٩

« سورة بينه »

- ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ...﴾ آية ٧ ١١٨

« سورة عصر »

- ﴿وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ...﴾ آية ١ - ٥ ١١٨

فهرست احادیث پیامبر اسلام ﷺ

« الف »

- ابذل مالک حتی یقال اسرفت ... ۸۲
- ابوبکر و عمر سیداکهول اهل الجنة (حدیث جعلی) ۲۹۷، ۲۸۹
- اجلس فانت اخي و وصي و وزيری ... ۳۲۶
- اجلس يا ابا تراب ... ۲۱۸
- احبوا الله تعالى لما يفضوكم به من نعمته ... ۲۸۲
- اخرجوا الى منكم اثنا عشر نقيباً ... ۶۳۵
- اخوانا على سرر متقابلين المتحابون في الله ... ۱۴۹
- اذن يا ابا هريرة، مني افجعلت ادنو و اقول ... ۶۴۶
- اذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه ... ۴۷۲
- اذا رأيتم معاوية يطلب الملك فاضربوا عنقه ... ۴۷۳
- اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه ... ۷۴۶
- اذا كان يوم القيامة... لم يجز عليه الا من معه كتاب و لاية... ۲۲۳
- اذا فتحت عليكم خزائن الفارس و الروم... ۴۳۶
- اربعة في الدرك الاسفل من النار، نمرود بن كنعان... ۴۶۶
- اشهدكم اني زوجت فاطمة بعلي ۱۰۸

- اصلها (شجرة طوبى) فى دار على ١٦٥
- اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم ٢٩٥، ١٠٠، ٩٩
- اعرفكم بالمنافقين، حذيفة ٢٣٥
- اعلم امتى بعدى على بن ابي طالب ٢٥١
- افشيت سرى والله يجازيك ١٢١
- أفى الانصار خير من على ٢٠٩
- اقتدوا بالذين من بعدى ابي بكر... (جعلى) ٢٩٦، ٢٩٥، ٢٨٩
- اقضى امتى ٢٥١
- اقضاكم على ٢٤٩
- الاثمة اثنا عشر... من تمسك من بعدى بهم... ٦٤٦
- الاثمة بعدى اثنا عشر... الا ان مثلهم فيكم مثل سفينة... ٦٤٤
- الاثمة بعدى اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين... ٦٤٣
- الاثمة بعدى اثنا عشر... فطوبى لمن احبهم... ٦٤٤
- الاثمة من قريش ٦٣٦، ٤٨٠، ٤٧٦
- الحق مع على و على مع الحق لن يفترقا حتى... ٢١٧
- الحق مع على و على مع الحق حيثما دار ٣٢٦
- الحسن و الحسين سيّدا شباب اهل الجنة ٢٩٨، ٢٧٨
- الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر ٦٥٧
- ألسنّ اولى بكم من انفسكم ٢٤٦، ١٣٠، ١٢٣
- ألسنّ بالمؤمنين من انفسهم ١٢٣
- الصلاة رحمكم الله، انما يريد الله ليذهب... ٧١
- الضرورات تبيح المحظورات ٢٥٩
- الطليق بن الطليق، اللعين بن اللعين ٢٦٥
- الفتنة تخرج من هنا من حيث يطلع... ٣١٢
- المؤمن الف و مألوف ٩٤١
- المهدى منى، اجلى الجبهة، اقنى الانف... ٩٤١

- المهدى من ولدك ٩٤٧
- النجوم اماناً لأهل السماء فاذا ذهب... ٢٤٢
- الولد للفراش وللعاهر الحجر ٢٦٩
- أما أنك ستقاتل علياً و انت ظالم له ٢٣٩
- أما ترضى أن ابراهيم خليل الله يدعى... ٥٨٦
- أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون... ١٨٥
- اللهم انتنى بأحبّ خلقك اليك... ٢٨٢، ٢٠٨
- اللهم احشرنى فى زمرة محبيهم ١٩٩
- اللهم ادر الحق مع على حيثما دار ٣٢٦
- اللهم ان لكل نبي اهل بيت... ٧٣، ٧٢
- اللهم أنزل على محمد كما أنزلت... ٨١
- اللهم أنهم منى و أنا منهم فاجعل... ١١١
- اللهم أنى ابرء اليك ممّا فعل خالد... ٤٣٧
- اللهم أنى أحبه فأحبه ٢٧٩
- اللهم رب السموات السبع... ٦٤٦
- اللهم صلّ على محمد و آل محمد كما صليت... ١٠٩
- اللهم صلّ على محمد و آل محمد ١١١
- اللهم اغفر لقومى ٤٧٣
- اللهم اغفر لقومى فانهم لا يعلمون ٤٧٣
- اللهم اكفى نوفلا... الحمد لله الذى اجاب... ٢٧٠
- اللهم لا تشيع بطنه ٢٦٢
- اللهم لا تمننى حتى ترينى علياً ٢٨٥
- اللهم من احبه من الناس فليكن... ١٩٨
- الهي بحق علي وليك اغفر... ١٩٩
- ان ابني هذا سيد و لعل الله ان يصلح به... ٦٥٥
- ان السعد لغيور و أنا أغير منه... ٣١٣

- ان الشيطان يفرّ من ظل عمر (حديث جعلى) ٣٠٨
- ان الله تبارك و تعالى اطلع على الارض... ٦٤٣
- ان الله نصب علياً بينه و بين خلقه.. ٣٢٧
- ان الله تعالى جعل لأخى على بن ابي طالب... ٤
- ان الرجل قد يحبّ قومه... ٢١٠
- ان علياً منى و أنا منه ٢٠٢
- ان علياً منى و أنا من على... ٢٠٢
- ان عند كل بدعة يكون من بعدى... ٧٤٧
- انك على خير و أنّها اهل بيتى هؤلاء ٧٣، ٧٢
- ان منكم من يقاتل على تأويل القرآن... ٢٣٠
- ان وصيى و الخليفة من بعدى على بن ابي طالب... ٦٤١
- ان هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيهم... ٦٣٢
- أنا ابنى بالسيف ١٠٠٦
- أنا جنة الله و على بابها فمن اراد الجنة... ٢١٣
- أنا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم ٢٨٤
- أنا خاتم الانبيا و انت يا على خاتم الاولياء ٥٩٨
- أنا دار الحكمة و على بابها فمن اراد الحكمة... ٢١٤
- أنا مدينة العلم و على بابها ٥٨٧، ٤٨٥، ٢٤٩، ٢١٤، ٢١١
- أنا مدينة العلم و على بابها فمن اراد... ٢١٢
- أنا مدينة العلم و ابوبكر اساسها و عمر... (حديث جعلى) ٢١٣
- أنا منذرٌ و انت الهادى و بكى يا على... ٩٩
- انت سيّد فى الدنيا و سيّد فى الآخرة... ٢٨٣
- انت منى بمنزلة هارون من موسى... ٥٩٢، ٥٩١، ٢٤٦، ١٨٣
- انت منى بمنزلة يوشع من موسى ٥٩٢
- انت منى و أنا منك ١٥٦
- انت وليّ فى الدنيا و الاخرة ١٩٩

- ٩٧ انتهت الدعوة إلىّ وإلى عليّ...
- ٢٣٦ إنّما اخاف على امتي الائمة المضلين...
- ٢٢٣ إنّما أنا بشر يوشك ان يأتيني رسول ربّي...
- ١٢٦ إنّما ذلك علي بن ابي طالب
- ١٩٠ إنّهُ سيّد المسلمين وامام المتقين...
- ١٣٢ إنّهُ منّي و أنا منه..
- ١٩٧ إنّني احبّ علياً فأحبّوه بحبّي
- ٢٨٤ إنّني افترضت محبة علي بن ابي طالب...
- ٢٢٣ إنّني قد تركت فيكم ما ان تمسكنم به...
- ٢٣٩ إنّني منتظر امر الله فيه
- ٦٣٣ إنّني مخلف فيكم ما ان تمسكنم به
- ٢٩٧ اهل الجنة يدخلون الجنة جرداً...
- ٢٤١ ايم الله الذي نفسي بيده لقد زوّجتك...
- ٢٩٠ أين مثل ابي بكر كذّبنى الناس وهو... (حديث جعلي)
- ٣٦٣ إيتوني بدواة و بيضاء لأكتب...
- ٣٦٤ إيتوني بدواة و قرطاس لأكتب...

« ب »

- ٥١ بأيّهم اقتديتم اهتديتم
- ٨٧ بخ بخ من مثلك يا بن ابي طالب بياهي الله...
- ٢٠١ برز الايمان كلّهُ الى الشرك كلّهُ
- ٢٤١ بعلك لا يقاس عليه احداً من الناس
- ١٥٩ بك و انت، تخاصم فاعتد للخصومة

« ت »

تکلمين او اتکلم؟ ٢٢٢

« ج »

جزى الله محمداً ما هو اهله ٨١٥

جمع الله شملکما و اسعد جدکما... ٢٤٠

جهزوا جيش اسامة؛ لمن الله من تخلف عنه ٣٢٠، ٣١٩

« ح »

حب علي حسنة لا يضر معها سيئة..... ٢٨١

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

خلقت انا و علي من نور واحد ١٧٢

خير الناس بعد النبيين ابوبكر... (حديث جعلي) ٢٩١

« ذ »

ذكر علي بن ابي طالب ذكرى و ذكرى ذكر الله ٧٨٥

ذكر علي بن ابي طالب عباد و من علامات..... ٧٧٧

« ر »

رحم الله علياً اللهم ادر الحق معه حيث دار ٢١٥

« س »

- ستفرق امتي على ثلاثة و سبعين فرقة..... ١٠٢٠
- سفينة عليّ نجاة من النار ٥٨٨
- سلام عليك يا ابا الريحانتين، عليك بريحانتى... ١٤
- سلموا على عليّ بامير المؤمنين ١٩٠، ١٥
- سيكون في امتي بعدى هناة و اختلاف... ٢١٦

« ص »

- صاحب لوائى في الآخرة، صاحب لوائى في الدنيا... ٢٨٥
- صلّوا خلف كلّ برّ و فاجر (حديث جعلي) ٢٩٥

« ض »

- ضربة عليّ يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين ٢٠١

« ط »

- طاعة عليّ طاعتي و معصيته معصيتي ١٣٢
- طوبى شجرة اصلها في دارى و فرعها... ١٦٥

« ع »

- عليّ خير البشر من أبى فقد كفر ٣١٦
- على شهادة ان لا اله الا الله و على الاقرار... ١٢٥

- عليكم بعلي بن ابي طالب فإنه موليكم فاحبوه... ٤٦٠
 علي مع الحق و الحق مع علي يدور... ٤٢١
 علي يوم القيامة على الحوض لا يدخل الجنة... ٢٢٣
 عمر سراج اهل الجنة (حديث جعلي) ٣١٣

« ف »

- فاطمة احب الي منك و انت اعز علي منها ١٢٩
 فاطمة بضعة مني من اذاها فقد آذاني... ٤٦
 فاطمة مهجة قلبي و ابنها ثمرة فؤادي و بعلها... ٢٤٢
 فاقول أنهم من امتي فيقال أنك لا تدري... ٤١٤
 فإن وصي في أهلي و خير من اخلفه بعدي... ١٨١
 فديت من فديته براهيم ابني... ٢٨٠
 فضل العالم على العابد كفضلي على ادناكم... ١١٧
 فقال يانس ابسط... ٥١٦
 فلما خلق الله تعالى آدم ركب ذلك النور... ١٧٦

« ق »

- قال الله تبارك و تعالى انا ربكم و محمد نبيكم... ١٢٨
 قسمت الحكمة على عشرة اجزاء فاعطى... ٢٥١
 قم يا ابا تراب... ١٦
 قوموا عني لا ينبغي النزاع عندي... ٣٦٤
 قوموا و اخرجوا لا ينبغي التنازع لدي ٣٦٤

« ك »

- كُلَّ حَسْبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ٢٧٥
 كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ نُوراً بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ ١٧٦
 كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ نُوراً بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمَنِ ١٧٧
 كَيْفَ أَتَمُّ إِذَا نَزَلَ ابْنُ مَرْيَمَ فَيْكُمْ ٩٥٨

« ل »

- لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ١٤٥
 لَا تَصَلُّوا عَلَى صَلَوَاتِ التَّبَرَى (البِثْرَاء) ١١١
 لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي ٩٤٢
 لَا خَيْرَ فِي الْحَيَاةِ بَعْدَهُ ٩٥٨
 لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ، لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ ٢٧٠، ٢٢٨، ٢٢٠، ٢٠٣، ٢٠٢، ١٦١
 لَا يَبَالِي مَنْ مَاتَ وَ هُوَ يَبْغُضُكَ مَاتَ يَهُودِيًّا ٢٨٣
 لَا يَحِبُّكَ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَ لَا يَبْغُضُكَ ٢٣٤
 لَا يَحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ وَ لَا يَبْغُضُهُ مُؤْمِنٌ ٢٣٥
 لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيزاً إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً ٦٣٢
 لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِماً حَتَّى تَقُومَ ٦٣٨
 لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ قَائِماً حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ ٦٣٢
 لَا يَعْذِبُ النَّارَ إِلَّا رَبُّ النَّارِ ٣٥٨
 لَا يُؤْدِي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ ١٣١
 لَا أُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدَاً رَجُلًا، يَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ٤٨٤
 لَتَنْتَهَنَّ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَوْ لِيَبْعَثَنَّ اللَّهُ ٢٣١
 لَتَتَّبِعَنَّ سُنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شَبْرًا يَشْبِرُ ٤١٥
 لِحِمِّكَ لِحِمِّي وَ دَمِّكَ دَمِي وَ نَفْسُكَ نَفْسِي ٢٣٧

- لعم الله التابع والمتبوع ٤٦٤
- لعم الله القائد والراكب والسائق ٤٦٤
- لعم الله القائد والمقيود وويل لأمتي من معاوية ٤٦٣
- لقد اعطى علي بن ابي طالب تسعة اعشار العلم ٦٠٥
- لكل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع ٣٣٨
- لكل نبي وصي وارث وان وصي ١٨٢
- لما خرج بي الى السماء ما مررت بسماء ٣١٥
- لن يفلح الله قوماً ولوا امرهم امرأة ٤٤١
- لو اجتمع الناس على حب علي لما خلق الله النار ٤٥٩
- لو اجتمع الناس على حب علي بن ابي طالب لم يخلق الله النار ٢٨١
- لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن ٢٤٨
- لو كانت البحار مداداً والأشجار اقلاماً ٩٣
- لو كنت متخذاً خليلاً غير ربي لاتخذت ابابكر (جعلى) ٢٩٠
- لو لم يبق من الدهر الا يوم لبغث الله رجلاً ٩٤٠
- لو نزل العذاب ما نجى منه الا عمر (جعلى) ٣٠٨
- ليس يهلك امة انا في اولها ٩٦٠
- ليهنك الحكمة، ليهنك العلم ٦١٣
- ليردن على الحوض رجال ممن صاحبتني ٤١٥

« م »

- ما بكت السماء على احد الا على يحيى ٦٦٨
- ما بعثت علياً في سرية الا رأيت جبرئيل ٦٠٢
- ما عرفناك حق معرفتك ٨١١
- مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح ٥٨٨
- مثلي كمثل رجل استوقد ناراً ٤٣٥

- مرحبا بمن خلق مثل ابيه آدم... ١٧٨
- معاشر اصحابي، من احبنا اهل البيت... ٦٢٦
- معاشر الناس، اني راحل عن قريب... ٦٢٢
- معاوية فرعون هذه الامة... ٢٥٥
- من ابغضنا اهل البيت بعثه الله يهودياً... ٢٧
- من احب علياً قبل الله منه صلوته و صيامه... ٢٨٢
- من احب علياً فقد احبني و من ابغض... ٢٨١
- من احبني و احب هذين و اباهما و امهما... ٢٣٣
- من احب أن ينظر الى اسرافيل في رفعته والى ميكائيل... ٢٥٢
- من اخاف اهل المدينة اخافة ظلمه... ٢٥٩
- من اذى علياً فقد آذاني ايها الناس... ٢٣٧
- من اراد ان ينظر الى آدم في علمه... ٢٨٨، ٢٥٢
- من اطاع علياً فقد اطاعني و من انكره... ٣٢٧
- من اعان على قتل امرء مسلم ولو يشطر كلمة... ٢٥٧
- من بكى على الحسين او تباكى وجبت... ٦٧٧
- من دمعت عيناه فينا دمعة او قطرت... ٦٧٧
- من رآني في منامه فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي... ٨٧٣
- من سن في الاسلام سنة فعلية وزرها... ٣٣٢
- من علم علماً و كتبه، الجمعه الله تعالى يوم القيامة... ٧٢٦
- من كنت مولاه فعليّ مولاه... ٥٥٨، ٢٩٠، ٢٨٢
- من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه اللهم والي... ١٣٠، ١٢٧، ١٨٧، ١٨٦
- من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة... ١٠٠٦، ٢٦، ٧

« ن »

- نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة... ٣٢٧، ٣٢٢

- ٥٩٨ تُصِرُّتُ بِالرُّعْبِ... الرعب معك يقدمك اينما كنت
- ٢٧٩ نعم الحامل حاملكما ونعم العدلان اتما

« و »

- ١٩٧، ١٩٥، ١٩٢ والله لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله...
- ٢٦٢ ولن يشبع الله بطنه
- ٢٥٠ ويح عمّار، تقتله الفئة الباغية يدعوهم...
- ١٨٩ ويحك! هل يعرف أحد نفسه

« ه »

- ٦٨٢ هذا امام بن امام، اخو امام، ابو الائمة...
- ٢٧٢ هذا سيريد هذا الامر بعدى فمن ادركه منكم...
- ٢٢٨ هذا رضوان ملك من ملائكة الله ينادى لا سيف...
- ٢٣٦ هذا على اقدمكم سلماً واسلاماً
- ٢٧٩ هذان ابنائى و ابنا ابنتى اللهم انك...
- ٢٩٠ هذان السمع والبصر (حديث جعلى)
- ١٠٨ هذان سيدا شباب اهل الجنة...
- ٣٦٢ هلّموا اكتب لكم كتاباً...
- ٢٨٢ هو منى و انا منه

« ي »

- ٧٢٨ يا اباذر يكون فى آخر الزمان قوم يلبسون الصوف...
- ٢٢٢ يا ايها الناس قد نزلت فيكم الثقلين...

- يا ايها الناس، ألسنتُ أولى بكم من انفسكم... ١٨٦
- يا جابر يوشك ان تبقى حتى تلقى ولدأ... ٧٠٠
- يا جابر يوشك ان تلحق بولدى ولد الحسين... ٧٠٠
- يا جابر يولد لابنى الحسين ابن يقال له على... ٧٠٠
- يا جابر لعلك تلقى رجلاً من ولدى يقال له محمد... ٧٠٠
- يا حسين يخرج من صلبك تسعة من الائمة... ٦٤٥
- يا عبدالله أحب في الله و أبغض في الله... ٨٦٢
- يا على اسكن طاهراً متطهراً... ٢٠٥
- يا على انت اخي و وصي... ١٨٣
- يا على ان الله فضلك بخصال... ٥٦٨
- يا على انك المظلوم بعدى، من حاربك... ٤٢٧
- يا على حاربك حربى و سلمك سلمى... ٤٩٠
- يا على خلقت انا و انت من شجرة واحدة... ٢٤٤
- يا على، قم و انظر كرامتك على الله... ٦٠٠
- يا على، كذب من زعم انه يبغضك و يحبني... ٢٨٣
- يا على، لا يبغضك الا منافق و لا يحبك الا مؤمن... ٥٠١
- يا على، من آذى بشعرة منك فقد آذاني... ١١٤
- يا عم، يملك من ولدى اثنا عشر خليفة ثم يخرج... ٦٣٣
- يا محمد، اقرأ منى علياً السلام و قل له انى احبه... ١٣
- يكون بعدى اثنا عشر اميراً... ٦٣٧
- يموت معاوية على غير ملتى... ٤٦٢

فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا عليها السلام

« الف »

- ۵۸۰ (محمد باقر عليه السلام) آمن الملعون بلسانه وكفر بقلبه
 ۶۸۵ (سجاد عليه السلام) اتدرون بين يدى مَنْ اريد اقوم...
 ۴۸۸ (علي عليه السلام) اخواننا بغوا علينا
 ۹۲۶ (حسن عسکرى عليه السلام) ادرك امة جدك قبل ان يهلكوا
 ۷۹۸ (صادق عليه السلام) اذا رأيتم اهل البدع والرب بعدى...
 ۸۱۲ (صادق عليه السلام) اذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلايق سألهم...
 ۸۰۵ (صادق عليه السلام) اذ أقبلت الدنيا على امرء اعطته محاسن...
 ۸۳۳ (صادق عليه السلام) استوصوا موسى خيراً فإنه افضل ولدى...
 ۷۱۷ (محمد باقر عليه السلام) اعرف المودة لك فى قلب اخيك...
 ۹۰۰ (جواد عليه السلام) الامر من بعدى الى ابنى على
 ۷۲۴ (صادق عليه السلام) الجفر والجامعة تدلان على خلاف ذلك
 ۱۷۱ (علي عليه السلام) الحسنة حبنا اهل بيت والسئية بغضنا...
 ۸۸۷ (جواد عليه السلام) الحمد لله اقراراً بنعمته ولا اله الا الله...
 ۶۸۸ (سجاد عليه السلام) الحمد لله الذى جعل مملوكى يأمننى
 ۲۰۸ (علي عليه السلام) الدهر انزلنى ثم انزلنى ثم انزلنى حتى قيل معاويه و على

- السلام عليك يا بقية الله (صادق عليه السلام) ١٥
- السلام عليك ايها العبد الذائب... (علي عليه السلام) ٦٠٠
- الصغائر من الذنوب طرق الى الكبائر (رضا عليه السلام) ٨٦٢
- العلماء ورثة الانبياء (صادق عليه السلام) ١٧١
- المرء يحشر مع من احبه (صادق عليه السلام) ٧٢٧
- الله قتله و أنا معه (علي عليه السلام) ٤١٢
- اللهم آت برزق محمد وآله (علي عليه السلام) ٥٤٧
- اللهم اذقه حر النار وآلم الحديد (سجاد عليه السلام) ٦٧٠
- اللهم العن من ظلم زيداً و ارحم من نصره (سجاد عليه السلام) ٧٢٢
- اللهم انى استلكت الراحة عند الموت... (كاظم عليه السلام) ٨٣٣
- اللهم انهما قد اذيانى فأنا اشكو اليك... (فاطمة عليها السلام) ٤٦
- الهي عبيدك بفنائك، مسكينك بفناك... (سجاد عليه السلام) ٦٩٣
- الهي ما عبدتك طمعاً فى جنتك و خوفاً من نارك... (علي عليه السلام) ٦١٤
- أم يحسدون الناس... نحن الناس و الله (محمد باقر عليه السلام) ١٥٤
- أما الآن فأنت اعور إما ان تعمى... (علي عليه السلام) ٢٧٧
- ان الله خلق نور محمد و نوري من قبل أن خلق خلقاً... (علي عليه السلام) ١٧٧
- ان الله خلقتى و لم اك شيئاً مذكوراً و ان احسن... (علي عليه السلام) ٦١٢
- ان الله عزّ و جلّ اخذ ميثاق كل مؤمن على حبي... (علي عليه السلام) ٥٠١
- ان لا يشبهه شيئاً و لا يشبهه شيء و كل ما وقع... (صادق عليه السلام) ٨١١
- ان كان ذلك فهو صاحبكم (صادق عليه السلام) ٨٣١
- ان كان موزياً فهو فى حكم السباع... (حسن عسكرى عليه السلام) ٧٦٨
- أنا اوازرك يا رسول الله (علي عليه السلام) ٣٢٤
- أنا بقية الله فى ارضه و المنتقم من اعدائه... (مهدي عليه السلام) ٩٨٤
- أنا دابة الارض (علي عليه السلام) ١٥٨
- أنا عبدالله و اخو رسول الله (علي عليه السلام) ٥٥٨
- أنا كلام الله الناطق و هذا الصامت (علي عليه السلام) ٣٦٧

- أنا و هارون كهاتين (رضا عليه السلام) ٨٥٦
- إنه فاسق العقيدة جداً... (سجاد عليه السلام) ٧٤٩
- إنهم اعدائنا فمن مآل اليهم فهو منهم... (صادق عليه السلام) ٧٤٧
- أنى لى عبادة على عليه السلام (سجاد عليه السلام) ٢٥٧
- انتظار الفرج عبادة (سجاد عليه السلام) ٦٩٨
- انت حل فيما قلت (سجاد عليه السلام) ٦٨٦
- اوتينا الحكمة و فصل الخطاب (على عليه السلام) ٨٥٧
- اوحى الله تعالى الى داود عليه السلام لا تجعل... (صادق عليه السلام) ٧٨٤
- اياك الابتهاج بالذنب فان الابتهاج... (سجاد عليه السلام) ٦٩٧

« ب »

- بأبى ابن خير الاماء النوبية الطيبة يكون من ولده... (رضا عليه السلام) ٨٩٨
- بشس الاخ، اخ يركاك غنياً و يقطعك فقيراً (محمد باقر عليه السلام) ٧١٧
- بلىة الناس علينا عظيمة ان دعونا هم لم يستجيبوا... (محمد باقر عليه السلام) ٧١٧

« ت »

- تأخير التوبة اغترار و طول التسويف... (صادق عليه السلام) ٨٠٥
- تركت الدنيا لقلّة بقائها كثرة عنائها... (على عليه السلام) ٢٥٦

« خ »

- خذوا كسب الغنم و دققوه بماء الورد... (هادى عليه السلام) ٩٠٣
- خير الصدقة ما رقت غنياً (معصوم عليه السلام) ٨٣
- خير هذه الامة بعد نبيها، ابوبكر و عمر (حديث جعلى منسوب به على عليه السلام) ٣١٦

« د »

دونكما الفاجر فافترساه ولا تبقياً عنياً ولا أثراً (رضا ع) ٨٤٩

« ر »

رُبَّ ابنةٍ خيرٍ من ابنٍ... (هادي ع) ٩٠٦
 رحم الله عمي زيدا لو ظفر لوفى (صادق ع) ٧٢٠
 رحم الله مسلماً صار الى روح الله... (حسين ع) ٦٦٥

« س »

سئل الصادق ع عن القصاص أيحل الاستماع لهم؟ فقال... (صادق ع) ٧٧٨
 ستفرق هذه الأمة على ثلاث وسبعين فرقة... (علي ع) ١٦٦
 سلوني عما دون العرش (علي ع) ٢١٥، ١٠٠، ٢٥
 سلوني فوالله لا تسئلوني عن شيء إلا أخبرتكم (علي ع) ٢١٥
 سلوني قبل أن تفقدوني (علي ع) ٢١١
 سلوني عن طرق السماء و سلوني عما دون العرش (علي ع) ٢٦٩
 سلوني عن طرق السماء فأنى اعرف بها من طرق الارض (علي ع) ٢٥١
 سيقتل ولدي الحسين و سيخرج غلام من ثقيف... (علي ع) ٦٧٢

« ص »

صديق كل امرء عقله و عدوه جهله... (رضا ع) ٨٦٢

« ع »

- عجبت لمن يحتسى من الطعام لمضرته كيف... (سجاد عليه السلام) ٦٩٧
 عريان كما ترى، جائع كما ترى فما ترى فيما ترى... (سجاد عليه السلام) ٦٩٠
 علمنا غابر و مزبور و نكت في القلوب... (صادق عليه السلام) ٨٠٦
 عليكم بهذا بعدى فهو والله صاحبكم (صادق عليه السلام) ٨٣٢

« ف »

- فزت ورب الكعبة (علي عليه السلام) ٨٧



« ق »

- قواك الله يا ابا هاشم (هادي عليه السلام) ٩١٦

« ك »

- كفارة عمل السلطان الاحسان الى الاخوان (صادق عليه السلام) ٨٠٤
 كل طين حرام كالميتة و الدم... ما خلا طين قبر الحسين... (رضا عليه السلام) ٦٧٤
 كلمة لا اله الا الله حصنى فمن قالها دخل في حصنى (رضا عليه السلام) ٨٥١
 كيف انتم اذا دفن في ارضكم بضعتى... (رضا عليه السلام) ٨٧٢

« ل »

- لا الى الزيدية و لا الى المعتزلة و لا الى القدرية... (كاظم عليه السلام) ٨٢٧
 لا تبك فهى على و انت منها برىء (سجاد عليه السلام) ٦٨٧

- لا تخلو الارض من قائم بحجة الله إماماً ظاهراً... (عليه السلام) ٢٢
- لا تشتغل قلبك بهذا الامر ولا تسر به... (رضاه عليه السلام) ٨٦٨
- لا، ذاك اسم سمى الله بامير المؤمنين لم يسم به احد... (صادق عليه السلام) ١٥
- لا يبالي الناصب صلى أم زنى (صادق عليه السلام) ٤٣٠
- لا يقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة... (رضاه عليه السلام) ٨٠٣
- لو ثبتت لى الوسادة (عليه السلام) ٥٩٧
- لو شئت الأوقرت سبعين بعيراً من تفسير... (عليه السلام) ٢٥١
- لو كان حمزة و جعفر حين لما طمع فى هذا الامر احد (عليه السلام) ٤٢٥
- لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً (عليه السلام) ٥٣٠
- لو لا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتم (عليه السلام) ٣٠٦
- لو لا نهى عمر المتعة ما زنى الا شقى (عليه السلام) ٣٧٢
- ليس قدامة من اهل هذه الآية (عليه السلام) ٣٩٠
- ليس كل من نوى شيئاً قدر عليه ولا كل من... (صادق عليه السلام) ٨٠٤

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی
«م»

- ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء على احد... (عليه السلام) ٤٠٠
- ما أنا و ابو سلمة؟ هو شيعة لغيرى (صادق عليه السلام) ٧٣٦
- ما حسنة الدنيا الا صلة الاخوان و المعارف (محمد الباقر عليه السلام) ٧١٦
- ما من مؤمن ادخل على قوم سروراً الا خلق الله... (صادق عليه السلام) ٨٠٤
- ما لك قبحك الله ما مسارعتك (صادق عليه السلام) ٧٢٧
- ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج... (محمد الباقر عليه السلام) ٧١٦
- ما يمنع الا نبايحك انكار فضلك و لكننا... (عليه السلام) ٥٠
- من استوى يوماء فهو مغبون (كاظم عليه السلام) ٨٣٤
- من ذكر عنده الصوفية و لم ينكرهم بلسانه... (رضاه عليه السلام) ٧٤٧
- من رضى بالقليل من الرزق، رضى الله عنه... (سجاد عليه السلام) ٦٩٨

- من صلى على محمد و علي اهل بيته مائة مرة قضى الله... (صادق عليه السلام) ٨١٥
- من عرف نفسه فقد عرف ربه (علي عليه السلام) ٧٥٨
- من فضّلني علي ابى بكر وعمر جلدته حدّ المفترى (حديث جعلى منسوب به علي عليه السلام) .. ٣١٦
- من قنع بما قسم الله له فهو من اغنى الناس (سجاد عليه السلام) ٦٩٨
- من كان آخر يومه شرهما فهو ملعون (كاظم عليه السلام) ٨٣٤
- من لم يكن لاختيه كما يكون لنفسه لم يعط... (صادق عليه السلام) ٨٠٤
- من يشتري منى سيفى هذا فلو كان عندى اربعة دراهم... (علي عليه السلام) ٢٥٦
- من يعذرني من قوم يأمروني بالقتال ولم تنزل الملائكة (علي عليه السلام) ٥٦٨

« ن »

- نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد (علي عليه السلام) ٢٧٥

« و »

- والله إن ابن ابى طالب أنس بالموت... (علي عليه السلام) ٨٧
- والله لأبى طالب أنس بالموت (علي عليه السلام) ٦٦٥
- والله ما عبدتك خوفاً من نارك... (علي عليه السلام) ٢٥٧
- واياكم والرشوة، فإنها محض الكفر... (محمد باقر عليه السلام) ٧٧٨
- وقود النار يوم القيامة كل غنى بخل بماله... (علي عليه السلام) ٧٨٥
- ومن المؤمنين رجال... فينا نزلت والله وأنا المنتظر (علي عليه السلام) ١٥٧
- والذى خلق الحبة وبرىء النسمة... (علي عليه السلام) ٢٣٥
- ومن لم يخف الله فى القليل لم يخفه فى الكثير (رضا عليه السلام) ٨٦٢
- ويلك ليس بسحر بل دعوة ابن نبي مستجاب (حسن عليه السلام) ٦٥٦

« ه »

- هـدم الاسلام ما كان قبله هي عندك... (علي عليه السلام) ٦٢٢
 هذا صاحبكم بعدى (كاظم عليه السلام) ٨٥٨
 هذا صاحبكم فتمسك (صادق عليه السلام) ٨٣١

« ي »

- يا اباهاشم، سيأتى زمان على الناس وجوههم ضاحكة... (حسن عسكرى عليه السلام) ٧٨٥
 يا امّ ولدّم أخرجى فأنه عبدالله ورسوله. (علي عليه السلام) ٥٦٨
 يا براء بن عازب، يقتل ابني الحسين وانت حى... (علي عليه السلام) ٥٥٨
 يا بن الخطاب، أحييت لتحرق دارنا... (فاطمة عليها السلام) ٣٤٤
 يا بن أبى قحافة، أترث اباك ولا أريث؟ (فاطمة عليها السلام) ٣٢٣
 يا دنيا، يا دنيا فزى غيرى قد طلقتك ثلاثاً... (علي عليه السلام) ٢٥٦
 يا رب زدنى اليوم حليماً فأنى ارى الحلم... (علي عليه السلام) ٢٥٩
 يا صفراء ويا بيضاء، فزى غيرى (علي عليه السلام) ٥٩٥
 يا علقمه، مكانك أتعرف النبأ العظيم... (علي عليه السلام) ١٣٩
 يا فارغ، هادمك يقطع ارباً ارباً (رضا عليه السلام) ٨٥٥
 يا ولدى، أنا وجه الله و أنا عين الله... (علي عليه السلام) ٥٢٢
 يهلك في رجلان محب يفرطنى... (علي عليه السلام) ١٦٨

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و ...

« الف »

- افتحوا الباب والأحرّقناه علیکم (عمر) ۴۴
- اقتلوا حرّاق المصاحف (عایشه) ۳۹۶
- اقلونی فلست بخیرکم وعلیّ فیکم (ابوبکر) ۶۰۸، ۶۰۵، ۳۴۲، ۵۷
- ألا اخبرک بمن هو أحقّ بها مِنّی ... (عمر) ۴۲۶
- ألان لو كانت الدنيا لی افتدیْتُ بها... (عمر) ۳۸۶
- الله، یا اباالحسن، لاعدت بعدها (عمر) ۵۶۴
- اللهم لاتبقنی لمعضلة لیس حیّاً ابن ابی طالب (عمر) ۶۰۵
- البدار، البدار قبل البوار (ابوبکر) ۳۶۸
- الصلاة خیر من النوم (عمر) ۳۵۵
- العلماء ثلاثة، رجل بالشام ورجل بالكوفة... (ابودرداء)
- المفرط فی حبّنا کالمفرط فی بُغضنا (عمر بن علی بن حسین علیه السلام) ۷۱۷
- إن اصببت فمن الله وإن أخطأتُ فمن الشیطان (ابوبکر) ۳۶۰
- إنّ لی شیطاناً یعتزّینی فان استقمّتُ فاعینونی... (ابوبکر) ۳۴۲، ۳۱۷
- أنا اول مخاصم یوم القیامة بین یدی الله عزوجل (عمّار یاسر) ۴۶۰
- انت سیف الله حقّاً (عمر) ۳۵۱

- أين سائل عن ابي بكر وعمر، هما أقاماني... (زيد شهيد) ٧٢١
 أين مفرج الكرب، أين ابوالحسن (عمر) ٦٢٠
 أيها الناس، ان هيهنا رجلاً من اصحاب رسول الله... (عمر) ٣٧٨

« ب »

- بأبي، شبيه بالنبي ﷺ، ليس شبيهاً بعلي... (ابوبكر) ٦٥٦
 بخ بخ، اصبحت مولاي ومولى كل مؤمن... (عمر) ١٢٤
 بخ بخ لك يا علي، صرت مولاي ومولى كل مؤمن... (عمر) ١٥
 بهيمة قتل بهيمة لا شيء على ربها (ابوبكر) ٦١٠



« ت »

- توليئك ما توليت (عمر) ٣٨٨

مركز بحوث ودراسات إسلامية

« ث »

- ثلاث كنّ على عهد رسول الله، أنا أنهى عنهم... (عمر) ٣٧١
 ثلاث كنّ لعليّ لو ان لي واحدة منهم... (عبدالله بن عمر)

« د »

- دعني وئلي وئلي من النار (عمر) ٣٨٦
 دعوا الرجل فإنه يهجر، حسينا كتاب الله (عمر) ٣٦٦، ٣٦٣
 دعوا الرجل، حسينا كتاب الله (عمر) ٣٦٤

« ط »

طاعتى عليكم بما اطعت الله فان عصيت... (ابوبكر) ٣٥٦

« ع »

على أعلم الناس بالسنة (عائشه) ٦٠٨

على خير البشر من أبى فقد كفر... (جابر بن عبدالله) ٢٣٢

« ق »

قبح الله زماناً عمل فيه عمرو بن عاص لعمر... (عمرو عاص) ٣٨٨

« ك »

كانت بيعة ابى بكر فلتة وقى الله المسلمين شرها... (عمر) ٣٥٢

كلكم ألقه من عمر حتى المخدرات فى الحبال (عمر) ٣٧٠

« ل »

لا أجمع لبنى هاشم بين النبوة والخلافة (عمر) ٣٨٢

لا تستخلفون ولو انكم اسخلفتموه... (عمر) ٣٨٢

لا نكاح الأبولى وشاهدين (عمر) ٣٩١

لا يجتمع النبوة والخلافة فى اهل بيت واحد (عمر) ٣٨٢

لست بخيركم وعلى فيكم (ابوبكر) ٣٠٧

لقد عاتب الله تعالى اصحاب محمد ﷺ... (ابن عباس) ١٧٢

- لو أن لي ملأ الارض ذهباً... (عمر) ٣٨٦
- لو صرفناكم عما تعرفون الى ما تنكرون... (عمر) ٦٠٦
- لولا عليّ لهلك عمر (عمر) ٣٩١، ٣٧٠، ١١٨، ٢٦
- لو لم يقاتل امير المؤمنين البغاة، ما كنا نعلم كيفية القتال... (شافعي) ٢٣٢
- لن نغلب اليوم من قلة (لقلة) (ابوبكر) ٢٧٤، ٢٧٣
- ليتني سألت رسول الله، هل للانصار في هذا الامر شيء (ابوبكر) ٣٤٣
- ليتني كنت تركت بيت فاطمة (ابوبكر) ٤٤
- ليتني كنت كبشاً من القوم... (عمر) ٣٨٥

« م »

- ما أشعف رأيك واخوف قلبك... (عمر) ٥٧٥
- ما أنزل الله آية فيها يا ايها الذين آمنوا إلا... (ابن عباس) ١٧٤
- ما أنزل الله فينا شيئاً من القرآن إلا... (عائشه) ٢٩٣
- ما شككت في نبوة محمد، قط كشكتي يوم الحديبية (عمر) ٣٦٩
- ما علمنا احداً كان في هذه الأمة بعد النبي أزهد... (عمر بن عبدالعزيز) ٢٥٤
- ما عند عثمان إلا أن يبعث اليها فرجعت (عثمان) ٤٠٦
- ما في القرآن آية إلا وعليّ رأسها... (ابن عباس) ١٧٤
- ما قال يزيد إلا صدقاً وعدلاً (عبدالله بن عمر) ٤٨١
- ما نزل في احد من كتاب الله ما نزل في علي عليه السلام (ابن عباس) ١٧٤
- مُتعتان كانت الى عهد رسول الله وأنا أنهي عنهما... (عمر) ٣٧١
- من اراد الجهاد فإليّ ومن اراد العلم... (زيد شهيد) ٧٢٠
- من امير المؤمنين حُمّر الى متمردة الجن والشياطين... (عمر) ٥٦٦
- من عبدالله بن عمر الى يزيد بن معاوية، أما بعد... (عبدالله بن عمر) ٤٨١
- من عثمان الى عبدالله، اذا أتاك محمد فاقتله... (عثمان) ٤٠٣

« و »

- والله لأحرقنَّ بيتكم عليكم او لتخرجنَّ للبيعة (عمر) ٣٤٤
- والله إني لأعلمُ مكان الرجل لو وليتموه امركم... (عمر) ٣٨١
- والله لو ضربتمونا حتَّى تبلغونا سَعَفات... (عمار ياسر) ٦٣٩
- والله ما اهذى، لعن الله ابن صهاك... (ابوبكر) ٣٥٩
- وليته امس وولايك اليوم (طلحة بن عبدالله) ٣١

« ي »

- يا ليتني كنت تركت بيت فاطمة لم اكشفه... (ابوبكر) ٣٤٣
- يا ليتني كنت شعرة في صدر ابي بكر (عمر) ٣٠٨
- يا محمد، محمد رسول الله يقرئك السلام (جابر بن عبدالله) ٧٠٠

فهرست اشعار

ابیات	نام شاعر	تعداد ابیات	صفحات
ابو سفيان لاشك...	ابو سفيان	۱	۴۹۷
ابي الله الا ان صفين...	امام علي عليه السلام	۲	۱۳۹
ا ترجو أمة قتلت...	-	۳	۶۷۸
احياءك الموتى و علمك...	-	۱	۱۹۷
اذا شئت ترضى...	-	۳	۱۰۱۸
اذا قال احمد...	-	۱	۲۳۳
أكان ثواب النكث...	اصبع بن خوط	۱	۳۵۸
انا الذي سمّنتى أمي...	امام علي عليه السلام	۱	۱۴ و ۱۹۳
انا عبد الفتى انزل فيه...	شافعي	۱	۲۳۸
انا لا استطيع مدح...	ابو نواس	۱	۶۰۲
ان كان ابليس اغوى الناس...	-	۱	۳۱۰
بأل محمد عرف الصواب...	عمرو عاص	۳	۱۲۴
بتجلدي للشامتين...	معاوية	۱	۶۵۸
پناه من به خدائي است...	-	۲	۵۶۱
تَجَمَّلْتُ تَبَغَّلْتُ وَلَوْ عِشْتُ...	ابن عباس	۱	۴۴۵

٢٩٤	١	-	تمنى رجال ان اموت...
٢٧٧	١	-	تود عدوى ثم...
٢٢٦	٤	جميري	ردت عليه الشمس...
١٤٢	١	امام على عليه السلام	سبقتكم الى الاسلام...
٥٨٠	٣	ابليس	شفيعى الى الله...
٧٣	٢	-	غلى الله فى كل
١٢١	١	-	فلا يعدون سرى...
٨٤	١	-	قوم اثنى فى مدحهم...
٢٢١	٥	-	قيل لى و قال لعلى...
١٧٠	١	فرزدق	كم بين من شك...
١٠٧	٣	شافعى	لو ان المرتضى ابدى...
٤٢٩	١	امام على عليه السلام	لييك على الاسلام...
٢٣٣	١	-	لى خمسة اطفى بهم...
٤٩٦	٢	ابن حجاج	من كان جدّه خاله...
٦٥٩	١	مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی	و اذا المنية انشبت...
٢٧٤	٢	ابن ابى الحديد	و اصعب انساناً...
٢٢٩	٢	ابن ابى الحديد	و حيث الوميض...
٦٨٤	٢	-	و سبط لا يذوق...
٣٦٦	٢	-	وصى النبى فقال...
٢١١	١	-	و فى الطائر المشوى...
٣٢١	١	ابن ابى الحديد	و لا كان فى بعث...
٣٣٣	١	ابن ابى الحديد	و ليس بنكر فى حنين...
١٦٩	١	شافعى	و مات الشافعى و ليس...
٢٩٩	١	متنبى	و يستصحب الانسان...
١١٠	٢	شافعى	يا اهل بيت رسول الله...
٥٥٢	٢	-	يا ايها السائل عما دونه...

۲۲۴.....۵	-	یا حار همدان من ..
۳۲۵.....۸	-	یا من تحلی بأمر...

۱ ۱



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

فهرست ضرب المثل‌ها

۴۸۸ اذا لم تستحي فاصنع ما شئت
۴۹۱ العدل والتوحيد علويان
۴۰۹ يداك اوكتا وفوك نفخ



مرکز تحقیقات کتب و نشر علوم اسلامی

فهرست کتب

« الف »

- احتجاج شيخ صدوق: ٦٩٨
- احياء علوم الدين: ٦٢٤، ٣٧٧، ٨٦
- اربعين: ١٠٠٧
- اربعين شهيد ثانی: ٥٥٤
- اربعين فخر رازی: ٤٤٨
- ارشاد شيخ مفيد: ٦٦٤، ٦٦٢
- اسرار الطهارة:
- استغاثه: ٣١٣، ٢٩٧
- استيعاب: ٤٣٣، ٣٠٢
- اسمى المناقب: ١٢٩، ١٢٧
- اصول الديانات: ٧٤٣
- اعتقادات صدوق: ٧٧٨، ٧٥٧، ١٤٣
- اعتماد: ٢٢٤
- اعلام مأمون عباسی: ٤٢٧
- اعلام الوری: ٨٤٣

١٠١٤، ٩٨٨، ٩٨٣، ٩٧٢، ٩٦٧	اكمال الدين صدوق:
٣٤٣	الامامة والسياسة:
٥٨١	امتحان المجالس
٦١٠	امالى (احمد بن منيع):
٦٧٧، ٦٧٤	امالى (شيخ صدوق):
٢٧٢	امالى (ابوبكر انباري):
٦٧٤، ٦٧٠، ٥٨٤، ١٩٤	امالى (شيخ طوسي):
٥٨٣، ٥٥٠، ٥٤٥، ١٠٦، ٥٤١، ٥١٤، ٥١٣، ٢١٤	انجيل:
٣٤٥	انفاس الجواهر:
٥٨٤	انوار (ابو الحسن بكري):
٤٧٧	اوائيل الاشتباه:
٧٠١	اوصاف الاشراف:
٨٠٢، ٧٦٧، ٧٦٠، ٧٤٢، ٧٤٠	ايجاز المطالب في ابراز المذاهب:

مرکز تحقیق و ترویج علوم و معارف اسلامی
«ب»

٥٣٠	بستان الكرام:
١٧	بشارة المصطفى:
٥٧٢	بصائر الدرجات:
١٢٧	بعض فضائح الروافض:
٨٠	بلغه:
٢٥	بوستان:
٩٢٢، ٩١٨، ٦١١	بهجة المباهج:
٩٤١	بيان (كنجي شافعي):
٧٥٢، ٧٤١	بيان الاديان:

« ت »

٩٤٣، ٣٥١، ٤٢	تاريخ اعثم كوفي:
٣٤٦	تاريخ بغداد:
٢٣٠	تاريخ بيهقي:
٢١١	تاريخ ثقفى (الغازات):
٢٥١	تاريخ حافظ ابرو (زبدة التواريخ):
٦٣٢، ٣٢٢	تاريخ الخلفاء:
٢١٨	تاريخ دمشق:
٣٥١، ٣٤٥، ٣٤٢، ٢٩٩	تاريخ طبرى:
١٢٦	تاريخ كبير (البدايه و النهايه):
٨٥٠	تاريخ نيشابورى:
٢١١	تاريخ واقدى:
٣٧٣	تاريخ يافعى:
٧٩٤، ٧٥٠، ٧٤١، ٧٤٠	تبصرة العوام:
٣٩١، ٢٤٥، ١٦٤، ٢٣، ٢١	تجريد الاعتقاد:
٧٧	تحفة الابرار:
٧٣	تحفة الاحباء:
٢٩٢	تخطيط الانبياء:
٧٤٢	تصفية القلوب:
٨٠٢	تفسير ابو الفتوح رازى:
٧٥٩	تفسير الاسرار:
٦٧٢	تفسير امام حسن عسكرى <small>عليه السلام</small> :
٢٢٣	تفسير بحر البحور:
١٤٢، ٩١	تفسير بغوى (= معالم التنزيل):
٧٨، ٩٦	تفسير بيضاوى (= انوار التنزيل):

- تفسير ثعلبي (= الكشف والبيان): ٤، ٧٦، ٩٠، ٩٢، ٩٦، ٩٩، ١٠٧، ١١٦، ١٢٩، ١٤٦،
 ١٥١، ١٦٠، ١٧٩، ١٨٥، ٢٤٢، ٣٧٢، ٤٠٧، ٤٩٩
 تفسير حميدى: ٤٠٨
 تفسير سدي: ٤١١
 تفسير شيرازي (محمد بن مؤمن): ١٥٣، ٣٣٦
 تفسير كبير فخر رازی: ٤، ٩٩، ١٥٦، ١٦٧
 تفسير مدارك التنزيل (= تفسير كسفي): ٩٨
 تفسير نقاش (= شفاء الصدور): ١٥١
 تفسير نيشابوري (= غرائب القرآن): ٤، ٥٩، ٦١، ٦٨، ٩١، ١١٩، ١٤٢، ١٤٧، ١٦١
 تفسير واحدی: ١١٦
 تفسير يوسف بن قطان: ٦٠٨
 توحيد (صدوق): ٨٠٧
 تورات: ٢١٤، ٥١٤، ٥٤١، ٥٤٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٨٣
 تهافت الفلاسفه (غزالي): ٧٥٤
 تهذيب الاحكام (شيخ طوسي): ١٠٢٨
 تهذيب الاسماء (نوي): ٣٤٥

« ث »

- الثاقب في المناقب: ٩١٢

« ج »

- جمع بين الصحاح الستة: ٥٩، ٧٢، ٨٩، ٩٧، ٢٠٨، ٢١٥، ٢٣٤، ٢٨٣
 جمع بين الصحيحين: ٤، ٢٦، ١٧٩، ٢١٨، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٤٣، ٢٨٢، ٣٥٥، ٣٦٨، ٣٦٩
 .. ٣٧٠، ٣٧٤، ٣٨٧، ٣٨٩، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤١٤، ٤١٦، ٤١٨، ٤١٩، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٣٧

- جفر اكبر (صحيفه): ٨٥٧
 جفر اصغر (صحيفه): ٨٥٧
 جفر جامع (صحيفه): ٨٥٧
 جواهر الكلام (محمد آمدي): ١٦٩
 جوهر الذات (عطار): ٧٥٦

« ح »

- حاوية الالفاظ: ٤٦٩، ٤٦٧
 حديقة الشيعة: ٣
 حلية الاولياء: ١١٦، ١٧٩، ١٨٩، ٣٨٥، ٦٥٨



- خرائج و جرائح (راوندي): ... ٢٦٢، ٢٦٤، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٧، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٣، ٦٥٦
 ٧٠٩، ٧٢٧، ٧٣٤، ٧٥٤، ٩٢٣، ٩٧٠، ٩٧٢، ٩٩٧، ١٠٠٤
 خصائص (ابن جوزي): ١٨٦
 خصائص الاثمه (سيد رضي): ٥٦٥
 خلاصة الاقوال (علامه حلي): ٨٢٦
 دلائل (ابوالعباس حميري): ٦٩٥، ٧٠٨، ٨٢٠، ٩٢٨
 دلائل النبوة (مستغفري): ٥٥٨

« ر »

- ربيع الابرار (زمخشري): ٢٩٧
 رجال نجاشي: ١٠٢٨

- الردّ علی الحلاج: ۷۹۴
- رساله اثبات واجب (=رساله فارسیه، اعتقادات): ۷، ۱۲، ۴۰، ۵۲، ۶۳۹، ۶۴۱، ۱۰۰۶، ۱۰۲۸
- رساله حاویه: ۹۳
- رساله در مدح خلفاء: ۱۰۷
- روضه: ۵۴۶، ۵۳۱
- روضه الاحباب (میر جمال الدین شیرازی): ۴۱۲، ۳۱
- روضه الواعظین: ۵۹۹، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۳

« ز »

- زبدة البیان: ۷۴۹
- زبور: ۸۰۶، ۵۸۳، ۵۵۰



- سرّ العالمین (غزالی): ۳۶۴، ۶۱
- سنن أبی داود صحیح ابو داود:
- سنن ترمذی صحیح ترمذی:
- سواد و بیاض: ۴۳۴
- سیر الائمة (مولینی): ۶۹۱

« ش »

- شرح بخاری ← فتح الباری بشرح البخاری
- شرح تجرید (قوشچی): ۲۷۴، ۲۵۸، ۲۵۴، ۱۲
- شرح دعای صنمی قریش: ۴۳۵

- شرح ديوان علي عليه السلام (ميتدي): ٤٩، ٢٢٤، ٢٣٨، ٣٦٤، ٦٧١
- شرح شفاء (قاضي عياض): ١٠٠
- شرح طوابع (نظام الدين شافعي): ١٤٢، ٢٩٢، ٢٩٣
- شرح عقايد نسقي (تفتازاني): ٢٩
- شرح مصاييح: ١٤٢
- شرح مقاصد (تفتازاني): ١٢، ٣٣٠، ٤٧٦
- شرح مواقف (جرجاني): ٢٧
- شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد): ١٢، ٢٤٩، ٢٦٠، ٣٢٣، ٣٨٣، ٣٩١، ٣٩٧، ٤١١
- ٤٩٩، ٦٢٥
- شرح وقايه: ٢٩
- شرف النبي (ابو سعد خرگوشي): ٥٨٦، ٥٩٨
- شواهد التنزيل: ١٦٢
- شواهد النبوة (ملا جامي): ٥٥٧، ٥٥٩، ٥٦٢، ٨٦١، ٩٦٢

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی
«ص»

- صحیح ابوداود: ٧٢، ١٨٥، ٦٠٩
- صحیح بخاری: ٣، ٧٦، ١٠٩، ١٨٤، ١٨٥، ١٩١، ١٩٢، ٢٤٠، ٢٩٣، ٣٢٨، ٣٤٥، ٣٥٤
- ٤٢٦، ٤٤١، ٦٥٥
- صحیح ترمذی: ١٨٧، ٢١٨، ٣٧٢
- صحیح مسلم: ٣، ٥٠، ٧٢، ٧٦، ١٠٩، ١٨٤، ١٨٥، ١٩١، ١٩٩، ٢١١، ٢٣١، ٢٥١
- ٢٨٠، ٣٢٨، ٣٤٥، ٣٥٤، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤٢٦، ٤٦٤
- صحیح نسائی: ١٨٥، ٥٩
- صحیفه کامله سجادیه: ٦٩٨
- صحف شیخ: ٥٨٣
- صراط المستقیم (روزبهان): ١٩٩

الصَّوَائِقُ الْمُخَرِّقَةُ: ٧٣، ١١٠، ١٥٢، ١٥٤

« ط »

طرائف (ابن طاووس): ٨٠، ٨٦، ٣٢٢، ٤١١، ٤٢٦

« ع »

عدّة الداعي (ابن فهد حلي): ٢٢٦، ٢٢٧

عقد الفريد (ابن عبد ربه): ١٦٩، ٣٤٥، ٣٨٨، ٣٨٩

علل الشرايع (شيخ صدوق): ٥٨١

عيون أخبار الرضا عليه السلام (شيخ صدوق): ٢٩٦، ٣١٧، ٩٧٧، ١٤٧، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١

..... ١٧١، ١٧٧، ١٨١، ١٠٢٢



« غ »

غاية المطلوب (شيخ لطف الله نيشابوري): ١٠٢

غريب الحديث (ابو عبيده): ٦١١

« ف »

فتح الباري بشرح البخاري (ابن حجر عسقلاني): ١١٣، ١٤٢

فتوحات مكّيه (ابن عربي) ٧٥٦

فتوح شام: ٢٦٤

فتوح ابن اعثم ← تاريخ اعثم كوفي

فردوس الأخبار: ١٠٢، ١٤٧، ٢٥٢

- فصل الخطاب (خواجه پارسا): ٦٣٢
- فصول (ابن فورك): ٢٢٤
- فصول (أشروسنى حنفى): ٢٧
- فصول التامة فى هداية العامة: ٧٩٨، ٧٥٠، ٧٤٢، ٧٤١، ٧٣٩
- فصول المهمة فى معرفة الائمة: .. ٤، ١٦، ١٩١، ٢٠٢، ٦٥٠، ٦٥٣، ٦٥٦، ٦٩٣، ٦٩٤، ٧٠٧، ٧٠٨، ٧٠٩، ٧١٥، ٧٢٣، ٨١٩، ٨٢٠، ٨٢٨، ٨٣٠، ٨٤٤، ٨٦١، ٨٧٣، ٨٩٦، ٩٠٠
- ٩٠٢، ٩٢٢، ٩٤١، ٩٤٦، ٩٧٢، ١٠١٤
- فصوص الحكم (ابن عربى): ٧٦٣، ٧٥٨، ٧٥٥
- فضائل الصحابة (احمد حنبل): ٦٠٩
- فضائل الصحابة (احمد بيهقى): ٤٦٣
- فعلت فلا تلم (ابو جيش مظفر خراسانى): ٣٥٨، ٤٧٩



- قرب الاسناد: ٩٧٢، ٧٦٨، ٧٤٩، ٦٩٨

« ك »

- كافى (كلينى): ٩، ١٥، ٩٤، ٢٣٤، ٦٥٤، ٧٥٦، ٧٧٨، ١٠٢٨
- كامل بهائى (عماد الدين طبرى): ٣١٧، ٣٧٧، ٤٦٣، ٤٦٩، ٤٧٠
- كتاب جفر: ٧٢٤
- الكشاف (زمخشري): ٤، ٥٩، ٦٠، ٦٦، ٦٨، ١١٣، ١١٦، ١٩٦، ٣٦٩، ٣٧٣، ٤٣٢
- كشف الغمّه (على إزبلى): ٤، ١٦، ١٧، ٨٠، ٨٩، ١٠٤، ١٠٧، ١١٥، ١٤٥، ١٥٠، ١٥٥
- ١٦٠، ١٧٢، ١٨١، ١٨٢، ٢٠٢، ٢١٣، ٢١٥، ٢٢٦، ٢٥٢، ٢٦٢، ٢٦٧، ٢٨٥، ٤١٦، ٥٥٧
- ٥٥٨، ٥٨٤، ٦٠٢، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥٣، ٦٥٦، ٦٦٣، ٦٧٠، ٦٨١، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٩٥
- ٦٩٧، ٧٠٠، ٧٠٨، ٧٠٩، ٧١٢، ٧١٣، ٧١٤، ٧١٥، ٧١٦، ٧١٨، ٧٢٤، ٨٠١، ٨٠٧، ٨١٩

.....	٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٧١، ٤١٤، ٤١٠، ٤٣٣، ٤٣٨، ٤٦٠
مشكاة المصابيح:	٤، ٣٦٦
مصابيح:	٤٦٢، ٤٧٢
مصحف فاطمه (سلام الله عليها):	٨٠٧
مطالب السؤل في مناقب آل الرسول:	١٨٧، ٢٥٢، ٢٨٠
مطوّل (تفتازانى):	٦٥٧
معجم طبرانى:	٩٤١
مقامات:	٧٥٩
مقتل (ابن بابويه):	٦٦٦
مقتل (ابن طاووس):	٦٦٦
ملل و نحل (شهرستاني):	١٨٢، ٢٧٨، ٣٢٠
مناقب (ابن شهر آشوب):	٢٦٦، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٦٣، ٥٧٩، ٥٨٤، ٥٩٩، ٦١١
مناقب (ابن مردويه):	١٥١، ١٧٣، ٦٠٩
مناقب (ابن مغازلي):	٥٩، ١١٦، ١٢٩، ١٦٩، ١٨٢، ١٨٥، ١٩٩، ٢٢٤، ٢٢١
مناقب (خوارزمي):	٤، ١٦، ١١٦، ١٧٥، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢١٠
.....	٢١١، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٤٨، ٢٥١، ٢٥٥، ٢٧٨، ٢٨١، ٢٨٤، ٢٨٥، ٤١٤، ٤٠٢، ٤٠٦
.....	٦٠٧، ٦٠٨
مناقب شافعي:	٩٤٠
منهاج (قاضي بياضوي):	٢٧، ٤٠
منهاج الكرامة الى اثبات الامامة:	١٠٢، ١٩٠، ٣٩٧
منهج التحقيق الى سواء الطريق:	٥٣٠
مواقف (عضد الدين ايجي):	٢١١، ٢٥٣، ٣٣١
مُهَج الدعوات (ابن طاووس):	٨٩١، ٨٩٣

« ن »

.....	١٠٠٤ نبوت (ابن بابويه):
-------	-------------------------

- نزهة الأبصار (ابن مهدي مامطيري): ٦١١
- نزهة الكرام وبستان العوام: ٣٢٤، ١٠٧
- نص جلي في امامة مولانا علي عليه السلام: ٩٩٠، ٧٩٧، ٧٩٢، ٧٨٩
- نصوص (= كفاية الاثر خزان): ٧٢٢، ٧١٨، ٦٤٤، ٦٤١، ٦٣٩
- نفحات الانس: ٧٦٧، ٧٤٢
- نواقض الروافض: ١٠٢٧
- نهاية الطالب (ابراهيم دينوري حنبلي): ٢٧٩
- نهج البلاغه: ٤٢١، ٢٨٧، ٤٩
- نهج الحق وكشف الصدق: ٧٦٧، ٤٥٣، ٤٠٧، ٢١٩، ١٧٦، ١٦١

« و »

- وسيله: ١٨٥



مرکز تحقیق و نشر در مطالعات اسلامی

- هدايه (فقه حنفی): ٣٧٢، ١١٣
- الهادي الى النجاة: ٨٠٢، ٧٩٨، ٧٤٢، ٧٤٠

« ی »

- ينابيع الاحكام (اسفرايني): ٢٨

فهرست اعلام

 $\alpha \bar{1} \gg$

آدم ﷺ ٣١٢، ٣١٠، ٣٠٩، ٣٠٨، ٢٥٢، ٢٤١، ١٧٦، ١٤٨، ١٤٧، ١٣٧، ٩٣، ٦٦، ٥٥، ٣٠
 ٦٥١، ٦٤٠، ٦٣٤، ٥٨٧، ٥٥٠، ٥٤٩، ٥٢٨، ٥١٥، ٥١٤، ٥١٣، ٥٠٣، ٣١٩
 ٤٢٣
 ٥٠٩
 ٨٣٨، ٥٧٠، ٥٦٩، ٥٥٠، ٥٤٩، ٥٢٦، ٥٠٢
 ٢٦٠
 ٥١١، ٥١٠، ٥٠٣

« الف »

ابراهيم عليه السلام. ١٨، ٥٥، ٥٨، ٨٦، ٩٨، ١٣٤، ١٧٣، ٢٥٢، ٣٠٥، ٣٧٧، ٤١٩، ٤٢٣، ٥١٢،
٥٤٩، ٥٥٠، ٥٧٠، ٥٧٩، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٨، ٥٨٩، ٦٣٥، ٦٤٧، ٧٠٦، ٧٠٧، ٧٣٠،
٧٨٢، ١٠٠٢، ١٠٠٦.....
ابراهيم بن اسماعيل ٩٢٩
ابراهيم بن باقر عليه السلام ٦٩٩

- ابراهيم بن رضا عليه السلام ۸۴۱
- ابراهيم بن صاحب الامر ۱۰۱۲
- ابراهيم بن عبدالله بن حسن بن حسن عليه السلام ۷۳۵، ۷۳۴
- ابراهيم بن عبدالحميد ۸۲۱
- ابراهيم بن مالك اشتر ۶۷۰
- ابراهيم بن محمد عليه السلام ۳۴۵، ۲۸۰، ۲۷۹
- ابراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس ۷۳۶
- ابراهيم بن موسى عليه السلام ۸۵۶، ۸۳۵
- ابراهيم بن مهدي ۸۶۹
- ابراهيم بن وليد ۷۳۵، ۷۲۳، ۷۰۰، ۶۹۹
- ابراهيم بن هشام مخزومي ۷۱۸
- ابن ابي الحديد... ۱۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۷۴، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۸۳،
 ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۹۹، ۱۰۲۱
- ابن ابي العوجاء ۸۱۰
- ابن ابي سرح ۴۶۶
- ابن ابي عمير عليه السلام محمد بن ابي عمير ۸۹۳، ۷۳۹
- ابن ابي ليلا ۱۰۲
- ابن ابي نجران ۸۳۲
- ابن ابي نصر بنظي ۸۹۷
- ابن ابي وائل ۴۷۱
- ابن اعثم كوفي (اعثم كوفي) ۹۴۳، ۳۹۸، ۵۰، ۴۳، ۴۲
- ابن اعجمي ۹۸۹
- ابن اورمة ۹۱۱
- ابن بابويه (= شيخ محمد صدوق) ۴، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۷۷، ۲۹۶، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۸۱،
 ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۸، ۷۷۸، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۷، ۸۸۱، ۹۶۷، ۹۶۹، ۹۹۳، ۱۰۰۱، ۱۰۰۴
- ابن بادشان ۹۸۹

- ابن جرّموز ۴۳۹
- ابن جریر طبری ۱۵۶
- ابن جزری (= محمد جزری شافعی) ۱۲۹، ۱۲۷
- ابن جزعان ۳۰۱
- ابن جوزی ۱۲۹
- ابن حاجب ۴۰
- ابن حال ۹۸۹
- ابن حجاج بغدادی ۴۹۶
- ابن حجر هیثمی ۷۰، ۷۲، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۲۸، ۱۰۲۸
- ابن حصین ۹۷۷
- ابن حمزه (= خواجه نصیر الدین عبدالله بن حمزه طوسی) ... ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۶۷، ۷۹۸
- ۷۹۹، ۸۰۲
- ابن خشاب ۱۷
- ابن خَلْکان ۱۶۷
- ابن رافع ۱۵۵
- ابن رقا (ابوالقاسم حسین بن محمد) ۶۵۰
- ابن رومی ۹۱۹
- ابن زیات ۴۹۵، ۹۰۳
- ابن زیاد ۶۶۶، ۶۷۰
- ابن سکیت ۹۱۷
- ابن سیرین ۱۶۵
- ابن شاذان ۹۷۷
- ابن شهر آشوب مازندرانی ۲۱۰، ۲۶۶، ۴۹۵، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۹۹، ۶۱۱
- ابن شیرویه دیلمی (= شیرویه بن شهردار بن شیرویه) ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۴۷
- ابن صَبّاغ (صاحب فصول المهمه) ۶۰۳، ۷۲۳، ۷۲۵، ۹۴۰، ۹۵۸، ۱۰۰۷
- ابن طلحه شافعی (صاحب مطالب السؤل) ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۵۲، ۶۸۰، ۱۰۰۷

- ابن طاووس (صاحب طرائف)... ٨٠ ٨٦ ٣٢٢ ٤١١ ٤٢٦ ٤٢٧ ٤٢٩ ٤٢٨ ٨٧٠
 ٩٦٥ ٩٦٤ ٩٦٣
 ابن عامر..... ١٥٢
 ابن عباس (= عبدالله بن عباس) ٧٦ ٩٢ ٩٣ ٩٩ ١٠١ ١٠٢ ١٠٣ ١٠٧ ١١٦ ١١٩
 ١٢٠ ١٢٥ ١٤٢ ١٤٣ ١٤٤ ١٥٢ ١٥٣ ١٥٤ ١٦٠ ١٦٢ ١٦٤ ١٦٦ ١٧٨
 ١٨٦ ٢٠٤ ٢١٢ ٢١٨ ٢٢٠ ٢٢٣ ٢٤١ ٢٤٨ ٢٤٩ ٢٨٥ ٢٩٢ ٣٠٢ ٣٢٤ ٣٢٦
 ٣٢٧ ٣٣٧ ٣٦٤ ٣٧٢ ٣٨٩ ٤٠١ ٤٢١ ٤٤٥ ٤٥١ ٤٥٩ ٤٦٤ ٤٧٢ ٤٧٨ ٥٣٤
 ٥٤٠ ٥٦٠ ٥٦٦ ٥٨١ ٥٨٤ ٥٨٦ ٥٩٨ ٥٩٩ ٦٠١ ٦٠٤ ٦١١ ٦١٨ ٦٢٣ ٦٣٣
 ٩٥٧ ٩٤٢ ٨١٥ ٦٦٠ ٦٤٣ ٦٤١ ٦٣٨
 ابن عبدالبرّ (صاحب استيعاب) ١٤٤ ٣٠٢ ٤٣٣
 ابن عبدالحكم ٣٦
 ابن عبد ربه (صاحب عقد الفريد) ١٦٩ ٣٤٤ ٣٤٥ ٣٨٨ ٣٨٩ ٤٢١
 ابن عربي ٧٥٢ ٧٥٣ ٧٥٥ ٧٥٦ ٧٥٨ ٧٦٣
 ابن عقده ١٢٩ ١٨٦
 ابن فورك ٢٢٤
 ابن قهّ حلي ٢٢٦ ٢٢٧
 ابن قاسم ٤٦١
 ابن قتيبة دينوري ٤٤ ٥٠ ٥١ ٣٤٣ ٤٤٢
 ابن قولويه ٧٥٢ ٩٧٠ ٩٧١
 ابن كثير ١٢٦
 ابن ماجه قزويني (صاحب سنن) ٩٦٠
 ابن مثنى (= اسماعيل بن علي) ٥٠٠
 ابن محصن اسدي ٨١٦ ٨١٧
 ابن مسكان ٨٣٢
 ابن مسعود (= عبدالله بن مسعود) ٩٧ ٩٨ ١٣٧ ١٨٦ ٢٠٣ ٢٥١ ٢٧٨ ٢٨٥ ٣٠٢
 ٣١٦ ٣٧٢ ٣٩٦ ٣٩٧ ٣٩٨ ٤٠٢ ٥٨٦ ٦٠٢ ٦٠٧ ٩٥٦

- ابن مسكويه ٤٤٢
- ابن مغازلي شافعي ٩١، ١٠١، ١٠٢، ١٢٩، ١٤٠، ١٦٩، ١٧٦، ١٨٢، ٢٢٤، ٢٢١
- ابن مغنم ٦١٠
- ابن ملجم مرادي ٢٥٨، ٤٩٩، ٥٠٩، ٦٥٠، ٧٨٢
- ابن مهزيار (علي بن ابراهيم بن مهزيار) ٩٧٧، ٩٧٨، ٩٧٩
- ابن مهدي (صاحب نزهة الابصار) ٦١١
- ابن وضاع ١٧
- ابن هشام ٩٧٠، ٩٧١
- أبي بن كعب ٦١٢
- اثرم (حسين بن حسن عليه السلام) ٦٥٢
- ابو احمد عاص ١١٦
- ابو اسامه ٦٤٧
- ابو اسحاق ثعلبي ← ثعلبي 
- ابو اسماعيل بن علي ٤٧٤
- ابو اعول السلمى ٢٣٤
- ابو الاديان ٩٧٢، ٩٧٣
- ابو الاسود دثلي ٢٥٠
- ابو الاعلى ٨٣١
- ابو البختري ٢١٤
- ابو الجارود ١٠٠١
- ابو الحارث ٦٦
- ابو الحمراء ٧١، ٢٥٢
- ابو الحسن (علي عليه السلام) ١٤، ١٧، ٥٦٤، ٦٢٠
- ابو الحسن اشعري ٢٤٩، ١٠١٦
- ابو الحسن ضرير ٩٧٩
- ابو الحسن مغازلي ١٥٤

١٧٠١٤	ابو الحسين
٩٩٢	ابو الخطاب
٢٩٣	ابو الدحداح انصاري
١٤	ابو الريحانيين
١٦	ابو السبطين
١٦	ابو الشهداء
٨٧٧ ٨٧٦ ٨٧٥ ٨٧٤ ٨٧١ ٨٥٧ ٨٤٠	ابو الصلت هروي
٤٣٢، ٢١٥	ابو الطفيل
٣٢٩	ابو العاص
١١٦	ابو القاسم (صاحب تفسير)
٥٠١	ابو القاسم بلخي
٩٨٩	ابو القاسم بن ابي حابس
٩٦٩	ابو القاسم علي بن احمد كوفي
٧٤١	ابو المعالي محمد بن نعمة الله
٢٧٤	ابو المنذر هشام بن محمد السائب
٩٦٠، ٩٥٠	ابو امامه باهلي
١٤٨	ابو اوفي
٦٤٧، ١٨٦	ابو ايوب انصاري
٩٧٦	ابو العباس حميري
٨٢٥، ٧٢٧، ٧١٠، ٧٠٧	ابو بصير
٥١، ٥٠، ٤٩، ٤٧، ٤٦، ٤٤، ٤٢، ٤١، ٤٠، ٣١، ٢٩، ٢٨، ٢٧، ٢٥، ١١	ابوبكر (بن قحافة)
٥٣، ٥٦، ٥٧، ١٠٤، ١٠٥، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٨، ١٤١، ١٦٤، ١٧٠، ١٧٢	
١٧٩، ١٩١، ١٩٢، ١٩٦، ٢١٣، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٩، ٢٦٣، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٨٨	
٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٧	
٣٠٨، ٣١٠، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧	
٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٧	

۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۴۴، ۴۷۰، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۵۶، ۷۲۱، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۷، ۹۸۷، ۱۰۱۵، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸

۴۲۱ ابوبکر احمد بن موسى

۲۷۲ ابوبکر انباری

۹۲۰ ابوبکر بیهقی

۶۰۹، ۲۳۶، ۲۱۷، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۰، ۱۵۵، ۱۵۰ ابوبکر موسى بن مردويه

۴۴۱ ابوبکره

۹۸۹ ابوثابت

۲۷۱ ابوجردل

۵۱۷ ابوجعه

۷۳۸ ابوجعفر

۹۸۹ ابوجعفر رفاء

۹۷۷، ۷۰۷ ابوجعفر قمی

۹۹۳ ابوجعفر محمد بن علی الاسود

۷۸۲، ۴۲۷، ۴۲۵، ۱۵۸، ۱۱۹، ۳۴ ابوجهل

۸۴۳ ابوحبيب

۸۰۷، ۷۲۷ ابوحمره ثمالی

۱۰۱۸، ۱۰۱۷، ۱۰۱۶، ۸۲۸، ۲۵۰، ۲۴۹، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۲۶ ابوحنيفه

۸۲۰ ابوخالد زبالی

۷۲۰ ابوخالد واسطی

۹۴۳ ابوخیجه

۹۴۲، ۹۴۱، ۹۴۰، ۶۰۹ ابو داود (صاحب سنن)

۹۴۵، ۲۰۳ ابودجانه انصاری

- ابو درداء ۶۰۷
- ابو دلف عجلی ۲۳۵
- ابوذر غفاری ۴۲، ۱۲۵، ۱۸۶، ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۷۰،
 ۷۶۰، ۷۴۸، ۶۴۶، ۶۴۴، ۵۴۰، ۵۱۱
- ابو رجاء ۹۸۹
- ابو رافع ۱۸۶
- ابو زرعه ۸۵۰
- ابو سعد دوسی ۵۳۱
- ابو سعید خدری ۴۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۴۳، ۳۷۲، ۵۱۱، ۵۳۷، ۵۳۹، ۶۴۴، ۹۴۱،
 ۹۵۸، ۹۵۵، ۹۵۳، ۹۵۲، ۹۵۱، ۹۵۰، ۹۴۹، ۹۴۶
- ابو سعید سهل بن زیاد ۹۱۳
- ابو سفیان ۵۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۳۳، ۴۲۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۹۴،
 ۸۰۱، ۸۰۰، ۷۶۳، ۴۹۸، ۴۹۷
- ابو سلمه خلّال ۷۳۸، ۷۳۷، ۷۳۶، ۶۴۹، ۶۴۸
- ابو سوره ۹۸۱
- ابو شاکر دیصانی ۸۱۰
- ابو شکور سلمی حنفی ۵۴
- ابو طالب ۱۳، ۱۸۰، ۲۰۵، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۷۱، ۵۹۰،
 ۹۸۱
- ابو طاهر رازی ۳۸۱
- ابو طلحة انصاری ۴۳۸
- ابو عبدالله ۹۸۹
- ابو عبدالله بن روح ۶۱۱
- ابو عیبه (صاحب غریب الحدیث) ۳۸۱، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۴۴، ۱۲۱، ۴۳، ۳۱
- ابو عثمان نهدی ۶۲۱
- ابو علی جبائی ۶۲۱، ۲۴۹

- ابو علی عطای حَمْدانی ۱۲۷
- ابو عکرمه ۷۳۵
- ابو عمر ۴۰۸
- ابو عمرو ۵۱۱
- ابو عینہ ۷۱۲
- ابو قُحافه ۳۵۳
- ابو قتاده ۶۴۷، ۳۵۱
- ابو لؤلؤ ۴۰۴، ۳۸۶
- ابو لہب ۴۹۷، ۱۱۹، ۸۵
- ابو محمد دعجلی ۹۸۲
- ابو محمد عبدالعزیز الجُنَابِذی ۲۰۴
- ابو محمد بن وجناء ۹۸۹
- ابو مسلم خراسانی ۷۴۰، ۷۳۹، ۷۳۸، ۷۳۷، ۷۳۶، ۷۳۵، ۲۷۶
- ابو موسیٰ اشعری ۴۸۷، ۴۷۰، ۴۴۸، ۴۴۷، ۲۳۴
- ابو نَعِیم اصفهانی ۲۴، ۵۹، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵،
..... ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۱۳، ۳۸۵، ۴۴۲، ۵۸۵، ۶۵۸، ۸۰۲، ۹۴۱، ۹۴۶
- ابو نواس ۶۰۲
- ابو وائل ۵۸۱
- ابو وهب ۱۸۶
- ابو هاشم (شاگرد محمد بن حنفیہ بن علی رضی اللہ عنہ) ۲۴۹
- ابو هاشم جعفری ۹۲۷، ۹۲۲، ۹۲۱، ۹۱۶، ۹۱۵، ۹۱۴، ۹۰۷، ۸۰۰، ۷۹۹، ۷۸۶، ۷۸۵، ۷۶۸
- ابو هاشم کوفی ۷۹۷، ۷۶۵، ۷۴۹، ۷۴۸، ۷۴۳، ۷۴۲، ۴۸۲، ۲۵۰
- ابو هُریرہ ۵۴۵، ۴۴۸، ۴۳۵، ۴۱۵، ۳۷۶، ۳۱۷، ۲۸۴، ۲۳۴، ۱۸۹، ۱۸۶، ۱۴۹، ۱۴۵
- ۹۵۸، ۹۵۷، ۹۵۵، ۹۴۲، ۶۴۶، ۶۰۱، ۵۸۴
- ابو یحییٰ صنعانی ۸۹۷
- ابو یزید بسطامی (= بایزید) ۸۳، ۲۵۰، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۹۳، ۸۱۴

- ابو يوسف ۸۲۸، ۲۴۹
- ابو يوسف بن ابراهيم ۴۶۹، ۴۶۷
- احمد (بن ابراهيم بن اسماعيل) ۹۲۹
- احمد اردبيلي ۸۰۲، ۵۱۰
- احمد بغدادی ۹۸۹
- احمد بن ابی سوره ۹۸۲، ۹۸۱
- احمد بن ابی محمود ۸۹۸
- احمد بن اسحاق اشعري ۹۸۷، ۹۸۴، ۹۸۳
- احمد بن اسحاق اشعري قمی ۹۸۹
- احمد بن حارث قزوینی ۹۲۵، ۹۲۴
- احمد بن حنبل ۲۴۹، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۱۱، ۱۷۶، ۱۶۸، ۱۲۹، ۱۰۲، ۱۷
- ۲۵۰، ۲۸۱، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۱۴، ۵۹۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۳۳، ۷۴۵، ۹۶۰، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸
- احمد بن عبدالله ۹۴۶
- احمد بن عبدالله (مأمور خليفة عباسی) ۹۷۷
- احمد بن علی انصاری ۸۷۱
- احمد بن فارس الاديب ۹۶۸
- احمد بن محمد ۹۲۸
- احمد بن محمد بن ابی نصر بزنتی ۸۵۵، ۷۴۷
- احمد بن محمد بن الحسن بن الوليد ۷۸۵
- احمد بن محمد بن عبدالله بن خاقان ۹۳۱، ۹۳۰
- احمد بن محمد بن عيسى ۹۰۱، ۹۰۰، ۷۳۹
- احمد بن موسى عليه السلام ۸۳۵
- احمد بن منيع (صاحب أمالي) ۶۱۰
- احمد بن يحيى الانباري ۱۰۰۷
- احمد مأمونی ۴۶۸، ۴۶۷
- احنف بن قيس ۴۶۲

- اخطب الخطباء (موفق الدين ابى المولى محمد بن احمد خوارزمي). ۴، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۴۷، ۱۰۲، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۲۷، ۴۱۴، ۴۶۰، ۵۸۴، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۷۲۵، ۹۹۴، ۵۸۷، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۵۰..... ادریس عليه السلام
- ارعونا..... ۵۵۰
- ارفضشد..... ۵۵۰
- اروی..... ۸۴۰
- ازدی..... ۹۶۹
- اسامة بن زيد..... ۳۱، ۲۷۹، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۸۷، ۴۱۷، ۶۴۷، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۵۰..... اسحاق عليه السلام
- اسحاق بن راهويه..... ۱۰۱۷
- اسحاق بن صادق عليه السلام..... ۷۲۴، ۸۱۳، ۸۳۴، ۸۴۶، ۸۴۷
- اسحاق بن عمار..... ۸۲۵
- اسحاق بن يعقوب..... ۹۹۱
- اسرافيل عليه السلام..... ۱۰۸، ۲۵۲، ۲۸۵، ۶۴۷
- اسفرايني شافعي..... ۲۸
- اسكندر..... ۵۲۳
- أسماء..... ۳۰۱
- أسماء بن خارجة..... ۶۵۲
- أسماء بنت عميس..... ۲۲۵
- اسماعيل عليه السلام..... ۵۵، ۵۸، ۸۶، ۹۸، ۲۳۰، ۵۴۹، ۵۵۰، ۶۹۳، ۷۱۹، ۱۰۰۳
- اسماعيل بن بزيع..... ۷۴۷
- اسماعيل بن حسن..... ۹۶۴، ۹۶۳
- اسماعيل بن سندی..... ۸۴۵
- اسماعيل بن صادق عليه السلام..... ۷۲۴، ۸۱۳، ۹۲۱، ۹۲۲
- اسماعيل بن عباس هاشمي..... ۸۹۴

- اسماعيل بن محمد بن علي ٩٢٤
- اسماعيل بن مهران ٩٠٠
- اسود ٤٣٤
- اسود بن كثير ٧١٧
- اسيد بن خضير ٣٤٤
- اشعث بن قيس ٣٦٠، ٣٥٧
- اصبع بن خوط (اصنع بن خوطه) ٣٥٨
- اصبع بن نباته ٩٩٨، ٩٣٠، ٥٥١
- اعمش ٥٨١، ٥٥٥، ٥٥٤
- افلاطون ٧٥٤، ٧٥٢
- الياس عليه السلام ١٠٠٧، ١٠٠٢، ٩٩٤، ٩٦١، ١٥٢
- ام السلمه .. ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٢٣٥، ٢٤٠، ٣٢٢، ٣٢٩، ٣٣١، ٤٠٨، ٤٤٣، ٤٥٩، ٤٦٤، ٩٤٢، ٨٠٧، ٩٩٩، ٩٨٢، ٩٥٤، ٩٤٩، ٩٤٧، ٩٠٣
- ام الفضل ٨٩١، ٨٨٨، ٨٨٧
- ام ايمن ٣٣١، ٣٢٩، ٣٢٢
- ام حبيب بنت ابو سفيان ٤٧٦
- ام شريك ٩٥١
- ام عبدالله ١٠٠٠، ٩٩٩
- ام عمرو ٨٤٥
- ام عطيه ٢٨٤
- ام فروه ٧٢٤، ٧٢٣
- ام كلثوم ٩٤٩، ٤٤٦، ٣٧٨
- امام الحرمين (ابو المعالي جويني) ١٢٧
- امام زمان عليه السلام ... ٩، ٣٩، ٩١، ١٣٦، ١٣٨، ٢٨٠، ٤٩١، ٤٩٣، ٥١٦، ٥١٧، ٥٢٥، ٥٣٣، ٨٠٦، ٧٥٨، ٧٤٥، ٧٠٨، ٩٨٢، ٩٤٩، ٩٤٨، ٩٤٦، ٩٤٥، ٩٤٣، ٩٤٢، ٩٤١، ٩٣٩، ٩٣٨، ٩٣٧، ٩٣٦، ٩٢٢، ٨٥٢، ٨٤٣، ٨٠٧

۱۰۱۴، ۹۴۷
۸۸۲ امامه بنت جواد <small>عليه السلام</small>
۲۲۴ امیر امام عبّادی
۸۴۴، ۸۴۰ امین (بن هارون الرشید)
۴۹۷، ۴۷۵ أمیه
۲۸۱، ۲۶۱، ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۸۹، ۱۸۶، ۱۶۶، ۱۰۷، ۹۶ أنس بن مالک
۶۲۳، ۵۹۸، ۵۸۵، ۵۴۵، ۵۲۰، ۵۱۸، ۵۱۷، ۵۱۶، ۴۳۶، ۴۱۸، ۴۱۵، ۳۳۶، ۳۰۲، ۲۸۳
۹۵۵، ۶۵۵، ۶۴۵
۵۵۰ انوش
۵۸۳ اوریا ص
۵۸۳، ۵۵۰ ایلیا (= الیا)
۹۰۶ ایوب بن نوح



۹۵۸، ۶۵۵، ۴۴۲، ۴۳۸، ۴۳۶، ۴۳۴، ۴۲۶، ۳۴۵ بخاری (صاحب صحیح)
۵۵۸، ۲۷۹، ۱۸۶ براء بن العازب
۵۲۵ بر خائیل
۵۸۳ بریا
۷۳۱ برید بن سلیمان
۳۱۰، ۱۱۵، ۹۶ بریده
۵۸۴ بریر
۹۸۹ بسامی
۴۸۸، ۴۸۷، ۴۵۹، ۲۶۱ بسر بن ارطاة
۹۸۹ بشر بن محمد بن هارون
۷۳۲ بشیر

٢٣	بشير بن سعد
٩٣٦، ٩٣٥، ٩٣٢	بشر بن سليمان
٥٨٣	بطرسا
٣٤٥، ٢١٤، ١٤٢، ٩١	بغوي
٨٤٥	بكر بن صالح
٢٨١	بلاذري
٩٨٩، ٣٥٧، ٣٠٢، ٢٤٠، ٢١	بلال
٨٣٨، ٦٢٨، ٦١٨، ٥٩٥، ٥٦٩، ٥٢٦، ٥٠٢	بلقيس
٢٣٢، ٢٣٠	بيهقي (صاحب تاريخ)
٢٦٤، ٢٦٣	بيهقي (احمد بن حسين = صاحب فضائل الصحابة)
٥٥٠	بورنت



٩٤١، ٩٤٠، ٢٣٥، ٢١٣	ترمذي (صاحب سنن)
٥٨٤	تيرك

« ث »

٨٥٢	ثعالبی (ابو منصور)
١٥١، ١٢٩، ١١٤، ١٠٧، ٩٩، ٩٦، ٩٢، ٨٩، ٨٧، ٨٤، ٨٠، ٧٦، ٥٩	ثعلبی (ابو اسحاق)
٦٩٩، ٥١٧، ٥١٦، ٤٠٧، ٣٧٢، ٢٤٢، ١٦٠، ١٥٦	
٥١١	ثقاب
٧٣٤، ٤١١	ثقفی (ابراهيم بن محمد، صاحب الفارات)
٢٨٩، ٢٨٨	ثمود
٩٥٦، ٩٥٥، ٩٥٣، ٢٣٦	ثویان

« ج »

- جابر بن سمره..... ١٨٦، ٢٨٥، ٢٣٧، ٢٣٨
- جابر بن عبدالله انصاري..... ١٧٢، ١٧٦، ١٨٦، ١٩٤، ٢١٢، ٢٢٨، ٢٣٤، ٢٤٤، ٢٧٩، ٢٨٤
- ٣٧٢، ٣٧٤، ٤٥٩، ٥٠٣، ٥٠٦، ٥٠٩، ٥١١، ٥٣٧، ٥٤٥، ٥٨٢، ٥٩٥، ٥٩٧، ٥٩٨، ٩٨٥
- جابر بن نصر..... ٩٢٩
- جابر بن يزيد جعفي..... ٧٠٠، ٧٠١، ٧٠٦، ٧١٤، ٩٨٥
- جاجز..... ٩٨٩
- جاحظ..... ٢٧٥، ٢٧٦
- جالوت..... ٥٤٩، ٥٩٤
- جامي (نور الدين عبد الرحمن)..... ٧٤٢، ٧٦٧، ٧٧١، ٨٦١، ٩٦٢
- جبرئيل عليه السلام..... ١٥، ٦٠، ٧٢، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ١٠٣، ١٠٨، ١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٥، ١٣١
- ١٤٣، ١٥٩، ١٦٠، ١٩٠، ١٩١، ١٩٥، ١٩٧، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٤٠، ٢٥٢، ٢٧٨
- ٢٨٥، ٣٠٤، ٣١٠، ٣١٤، ٣٦١، ٤٤٧، ٥١٠، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٩، ٥٣٠، ٥٧٨، ٦٠١، ٦٠٢
- ٦٠٣، ٦٠٤، ٦٢٨، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٦٤، ٧١٥، ٨٥١، ٩٣٨، ٩٨٨، ٩٩٤، ٩٩٧
- ١٠١٨، ١٠٠٤
- جزئيل..... ٥٨٣
- جعه بنت اشعث..... ٦٥٢
- جريح..... ٤٣٢، ٥٨١
- جرير بن عبدالله..... ١٨٦
- جعفر بن ابي طالب..... ١٣، ٦٩، ١٤٩، ١٥٧، ٢٧٥، ٣٤٠، ٣٥٨، ٤٢٥، ٥٦٣، ٦٤٧، ٦٥٩
- ٧٣٨، ٩٥٥، ٩٩٤
- جعفر بن حمدان..... ٩٨٩
- جعفر بن حسين عليه السلام..... ٦٦٢
- جعفر بن رضا عليه السلام..... ٨٤١
- جعفر بن شريف جرجاني..... ٩٢٨، ٩٢٩

جعفر بن محمد بن قولویه	۳۲۴
جعفر بن هادی <small>علیه السلام</small>	۹۹۱، ۹۷۵، ۹۷۴، ۹۷۳، ۹۳۱، ۹۰۰
جعفر بن یحیی برمکی	۸۵۵
جعفر علوی	۸۴۴
جعفر کذاب	۷۴۵
جعفر متوکل	۹۰۳
جعفری	۹۸۹
جمائیل	۵۸۳
جندب بن عبدالله	۲۶۵
جُنید	۷۶۱، ۲۵۰
جواد <small>علیه السلام</small> (= محمد تقی <small>علیه السلام</small>) (۲۸۰، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۷۷۷، ۸۴۱، ۸۷۶	
... ۸۷۷، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۴، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۱۶، ۹۱۹، ۱۰۲۲	
جهیم بن زَئمری	۱۶۸



حارث	۱۵۴
حارث (برادر مَرَحَب)	۱۹۳
حارث بن حصین	۱۰۰
حارث بن غسان	۵۳۳، ۵۳۲
حارث بن نعمان	۱۲۵
حارث همدانی	۲۲۴، ۲۲۳
حافظ ابرو شافعی	۴۵۲، ۴۵۱
حاجز و شَا	۹۷۳
حامد	۲۲۳
حبابه والیه	۹۲۸، ۶۵۴، ۶۵۳

- حَبَّه عَزَنِي ٥٥٩، ٥٦٠
- حبيب بن جمار ٢٨٦
- حبيب بن صلت ٢٢٧
- حبيب بن عدي ٨٨
- حبيب نجار ١٠١، ١٠٢
- حجاج ٢٦٧، ٤٥٠، ٥٥٩، ٦٩٢، ٩٧٠
- حجر بن عدي ٢٧٠، ٢٧١
- حذيفة بن اسيد ٦٢٧
- حذيفة يمانى ٢٠٥، ٢٧١، ٣٠٤، ٣٠٦، ٤٢٠، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٥، ٥٤٠، ٥٤١، ٦٤٧، ٩٤٨، ٩٥٤
- حرمة كاهله الاسدى ٦٧٠
- حزقيل عليه السلام ١٠١، ١٠٢
- حسام الدين حنفى ٤٦٧
- حسام بن قيس ١٠١، ١٠٣
- حسان بن ثابت ٣٣، ١٢٤، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٢
- حسن عليه السلام ١٠٧، ٩٤، ٩٣، ٨٣، ٨١، ٨٠، ٧٩، ٧٦، ٧٣، ٧٢، ٧١، ٦٦، ٦١، ٥٨، ٤٢، ١٦
- ١٠٨، ١٣٢، ١٤٩، ١٥٣، ١٩٩، ٢٢٧، ٢٣٣، ٢٣٧، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٥٤، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦٢
- ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٤، ٢٩٨، ٣٠٦، ٣٢٢، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٤٥
- ٣٤٩، ٣٦١، ٤٠١، ٤٤٥، ٤٤٧، ٤٥٢، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦١، ٤٦٧، ٤٩٥، ٥٠٠، ٥١٤، ٥١٥
- ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٥٥، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٨٠، ٥٩١، ٥٩٣، ٥٩٨، ٦٣٧، ٦٤٠
- ٦٤١، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٥١، ٦٥٣، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٦
- ٦٥٧، ٦٥٨، ٦٥٩، ٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٣، ٦٦٨، ٦٦٩، ٦٨٠، ٧١٥، ٧٣٣، ٧٣٤، ٨٣٠، ٨٨٦
- ٩٢٨، ٩٥٥، ٩٩٢، ٩٩٥، ٩٩٦، ١٠١١، ١٠٢١
- حسن بصرى ١٣٢، ١٤٢، ١٦١، ٣٥٦، ٣٧٠، ١٠١٦
- حسن بن حسن بن على عليه السلام ٦٨٥، ٦٨٦، ٦٨٦
- حسن بن رضا عليه السلام ٨٤١

۷۳۳، ۷۳۴، ۷۸۲، ۸۰۷، ۸۳۰، ۸۳۹، ۸۵۱، ۸۸۶، ۸۹۸، (۹۴، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۵، ۹۸۱)	
۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۹، ۱۰۰۵، ۱۰۱۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴
۸۴۴	حسین بن بشار.....
۷۰۸	حسین بن راشد.....
۸۴۱	حسین بن رضا <small>علیه السلام</small>
۹۹۳، ۹۷۶، ۷۴۵	حسین بن روح نوبختی.....
۶۸۰	حسین بن سجاد <small>علیه السلام</small>
۵۷۱	حسین بن علی بن زید.....
۷۷	حسین بن علی طبری.....
۶۷۴	حسین بن محمد بن عبدالله.....
۸۵۸	حسین بن مختار.....
	حسین بن منصور ← حلاج.....
۸۴۴	حسین بن موسی.....
۹۰۰	حسین بن هادی <small>علیه السلام</small>
۹۸۹	حصینی اهوازی.....
۴۰۸	حفص.....
۴۷۷، ۴۵۲، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۲، ۴۴۱، ۳۴۸، ۳۳۵، ۳۳۳، ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۹۷، ۱۵۹، ۱۲۱	حفصه.....
۳۹۴، ۳۹۳	حکم بن عاص.....
۴۲۷	حکم بن مروان.....
۹۳۹، ۹۳۷، ۹۳۶	حکیمه.....
۸۹۱	حکیمه بنت امام رضا <small>علیه السلام</small>
۷۸۹، ۷۶۵، ۷۵۹، ۷۵۸، ۷۵۲، ۷۴۶، ۷۴۵، ۷۴۴، ۷۴۲	حلاج (حسین بن منصور).....
۹۷۲، ۸۱۴، ۷۹۳
۹۳۷	حلیمه.....
۷۳۴، ۷۳۳	حماد بن عیسی.....
۵۸۳	حمر العین.....

۸۰۸	حمران بن أعین
۶۵۹، ۵۸۵، ۵۸۴، ۴۵۱، ۴۲۵، ۲۱۸، ۲۰۵، ۱۵۷، ۱۵۱، ۹۵، ۹۴	حمزة بن عبدالمطلب
۹۵۵، ۹۴۷	
۵۵۰	حمیاطا
۴۵۷	حمید بن قحطبه
۸۶۳، ۸۵۰، ۸۴۹، ۸۴۸	حمید بن مهران
۸۱۸، ۸۱۷	حمیده
۳۸۷، ۳۷۶، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۵۵، ۲۸، ۲۶	حمیدی (صاحب جمع بین الصحیحین)
۳۸۹، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۶۳۱	
	حمیری ← سید حمیری
۴۹۶	حَنَمَه
۳۵۲	حنفیه
۵۸۷، ۵۰۸	حزّا
۵۸۴	حینی
۶۰۸	حبی بن أخطب

« خ »

۲۸۶	خالد بن عوطیه (عربط خ ل)
۵۶۴، ۴۹۸، ۴۳۸، ۴۳۷، ۳۵۷، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۳۹، ۳۲۶، ۲۹۵، ۵۸، ۵۶، ۴۶، ۴۵	خالد بن ولید
۳۳، ۲۵	خان أزیکی
۶۵۹، ۴۴۳، ۳۲۹، ۳۰۷، ۳۰۱، ۱۰۷، ۱۸	خدیجه (بنت خولید)
۵۸۵، ۵۸۱	خرگوشی (صاحب شرف النبی)
۳۳۲، ۳۳۱	خُزیمه
۱۰۰۷، ۹۹۴، ۹۸۴، ۹۶۱، ۷۰۶، ۵۶۳، ۵۵۵، ۳۲۶	خضر
۴۹۶، ۴۹۵	خَطَّاب

- خطيب بغدادی (صاحب تاريخ بغداد) ٣٤٥
- خطيب دمشق (صاحب تاريخ دمشق) ٢١٨
- خطيب خوارزمي ← اخطب الخطباء ٠
- خليل نحوی ٦٠٣
- خواجه پارسا ٦٣٢
- خواجه نصيرالدين طوسي ... ٢١، ٢٣، ٣٧، ٥٣، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٨٦، ٢٩٢، ٣٩١، ٤١٣، ٧٩٥، ٧٠١
- خواجه نصيرالدين عبدالله طوسي ← ابن حمزه . ٧٤٠، ٧٤٢، ٧٦٧، ٧٩٨، ٧٩٩، ٨٠٢
- خوله بنت جعفر بن قيس ٦٤٩
- خولي أصبحي ٦٧٣
- خيران أسباطی ٩٠٣، ٩٠٠
- خيزران مرسيه ٨٤٠



- دار قُطنی ٥٨٥، ٢٢٨
- داود علیّه ٥٥، ٢٣٠، ٣٢٣، ٥٤٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٦٤، ٥٩٣، ٥٩٤، ٦٠٩، ٦١١، ٦٢٩
- ١٠٠٣، ٩٤٥، ٩٢٢، ٨٠٦، ٧٨٤
- داود اصفهانی ١٠١٧، ١٠١٦
- داود بن زرین ٨٥٩
- داود بن سلیمان ٨٥٩، ٧١٠
- داود بن علی بن عبدالله بن عباس ٧٢٧، ٧٢٦
- داود بن قاسم الجعفري ٨٩٠
- داود رقی ٨٥٨
- داود ظاهری ١٠١٩
- دجال ٩٥١، ٩٥٩، ٩٦٠، ٩٦١، ٩٦٢، ٩٩٧، ٩٩٨، ١٠٠٠، ١٠٠١، ١٠٠٧

دخيه كلبى	۲۰۴
دزجان	۷۱۳
دعبل خزاعى	۸۵۴ ۸۵۳ ۸۵۲ ۸۴۰
دوانقى (ابوجعفر منصور خليفه عباسى) .. ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۵، ۷۳۶،	
..... ۱۰۱۸، ۱۰۱۷، ۱۰۱۶، ۹۵۷ ۸۲۶	
ديلمى (شاعر)	۸۹۹
ديلمى (صاحب فردوس الأخبار)	۱۴۴

« ذ »

ذو النديه	۳۳۷، ۲۸۶
ذوالقرنين	۹۸۵، ۹۸۴



« و »

رابعه	۷۶۸
راح	۵۸۴
راوندى (قطب الدين صاحب خرائج)	۷۵۴، ۷۳۴
رأس الجالوت	۶۱۸، ۶۱۷
ربعى بن جِراش	۲۹۷
ربيع (وزير)	۷۲۵
ربيعه	۹۰۹
ربيعه سعدى	۲۷۱
رزین بن معاویه عبّدرى	۹۷
رشيق مادرانى حاجب	۹۷۶
رضا <small>عليه السلام</small> .. ۱۴۰، ۲۸۰، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۷۴، ۶۷۹، ۷۳۹، ۷۴۷،	

۱۰۳، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۷، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۲، ۸۹۰، ۸۹۳، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۵، ۹۱۶، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۲۲	رضوان.....
۲۸۵، ۲۲۸	روز بهان (صاحب رساله «صراط المستقيم»).....
۷۵۹، ۱۹۹	روز بهان شافعی (مسافر جزیره خضراء).....
۱۰۱۳، ۱۰۱۲، ۱۰۱۱	ریان بن صلت (خراسانی).....
۱۰۰۵	

« ز »

۵۶۳، ۵۶۲، ۱۶۶	زاذان.....
۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۲۲، ۳۸۰، ۳۲۴، ۳۱۷، ۲۷۲، ۲۳۴، ۸۸	زیر.....
۶۵۶، ۵۱۸، ۴۸۹	
۲۳۵	زَر بن جیش.....
۹۵۳	زَر بن عبدالله.....
۸۱۲، ۶۸۷	زراره بن أعین.....
۵۹۳، ۵۹۲، ۵۷۹، ۵۵	زکریا <small>عليه السلام</small>
۳۶۹، ۲۴۱، ۱۹۶، ۱۱۶، ۱۱۳، ۷۸، ۶۸، ۶۶، ۶۰، ۵۹، ۴	زمخشري (صاحب کشف).....
۴۹۸، ۴۹۷، ۴۳۲، ۳۷۳، ۳۷۲	
۴۹۸، ۴۷۰، ۴۶۹	زیاد بن ابی سفیان (= زیاد بن أبیه).....
۳۹۷	زیاد بن سمره.....
۵۵۷	زیاد بن کلب.....
۸۵۹	زیاد بن مروان.....
۴۷۵	زید (پسر خوانده پیامبر).....
۹۸۹	زیدان.....
۶۰۹، ۵۵۸، ۵۳۴، ۱۸۷، ۱۸۶	زید بن ارقم.....

زید بن اسامة بن زید	۶۸۷
زید بن الحصین	۱۸۶
زید بن ثابت	۶۴۶، ۳۹۶
زید بن خارث	۴۷۵
زید بن حازم	۷۰۸
زید بن حسن <small>علیه السلام</small>	۶۵۲
زید بن زید	۴۲۰
زید بن سجاد <small>علیه السلام</small> (= زید بن علی) .. ۶۸۰، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۸۱۴	
زید بن شراحیل	۱۸۶
زید بن موسی <small>علیه السلام</small>	۸۷۰
زید بن وهب	۲۰۳
زینب (دختر پیامبر)	۳۳۰، ۳۲۹
زینب (همسر پیامبر)	۴۴۲
زینب بنت حسین <small>علیه السلام</small>	۶۶۲
زینب بنت علی <small>علیه السلام</small> (= زینب کبری)	۶۶۲، ۶۴۹
زینب کذابہ	۸۴۲
زهری (شهاب)	۳۷۳، ۳۷۴، ۴۳۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۹۴۷
زهره	۳۰۴

« س »

سالم (مولای ابی حذیفه)	۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۱
سام	۵۵۰
سام (پسر نوح <small>علیه السلام</small>)	۵۵۱، ۵۵۶، ۵۵
سیکه نویه	۸۸۱
سجاد <small>علیه السلام</small> (امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>) .. ۱۶۳، ۲۵۷، ۲۸۰، ۴۶۶، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲	

۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷،	
۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۸، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۳۸، ۷۵۱،	
۹۴۷، ۹۷۰، ۹۹۶، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴
۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۴۰۸، ۴۱۰، ۶۰۸	سُدَيّ
۷۳۵	سراج عجلى
۵۵۰	سروع
۲۵۰	سرى سقطى
۳۳، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۳۴، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۸۰، ۴۹۸، ۶۳۸	سعد بن أبى وقاص
۱۸۶	سعد بن جناده
۶۴۷	سعد بن زراره
۳۹۲، ۲۵۹	سعد بن عاص
۴۲، ۴۷، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۱	سعد بن عباده
۷۸۵، ۷۴۹	سعد بن عبدالله
۹۸۷	سعد بن عبدالله اشعري
۹۹۳	سعد بن عبدالله بن صالح
۶۴۷	سعد بن مالك
۶۹	سعدى
۵۶۸	سعيد بن أبى خالد
۱۴۴، ۱۴۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱	سعيد بن جبير
۶۳۰	سعيد بن طريف
۴۰۵	سعيد بن عاص
۶۰۵	سعيد بن ميب
۹۱۱، ۹۰۵، ۹۰۴	سعيد حاجب
۷۳۸، ۷۳۶، ۷۳۵، ۷۲۳	سفاح
۱۵۴، ۱۷۷، ۶۰۸، ۷۴۳، ۸۱۵، ۸۱۶، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷	سفيان ثورى
۷۰۸، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷	سفيانى

- سكينة بنت حسين عليها السلام ٦٦٢
- سلطان روم ٣٣، ٢٥
- سلطان عزالدوله ديلمى ٢٩٠
- سلطان محمد خداينده ١٠٩
- سلمان فارسى ٤٢، ١٨٠، ١٨١، ٢٥١، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٨١، ٣٣٩، ٣٨٧، ٣٩٨، ٤٦٠، ٥١١، ٥١٥، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٩، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٥٠، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٧٤
- ٩٢٩، ٩٤٥، ٧٦٠، ٦٤٤، ٦٠٢، ٥٨٥
- سلمه ٦٧٥
- سلمة بن اسلم ٢٢
- سلمة بن اكوع ٥٦١، ٣٧٢
- سلمى ٧١٦
- سليمان عليه السلام ٥٥، ٦١، ٦٢، ٢٢٥، ٢٥٢، ٣٢٣، ٥٠٢، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٢٩، ٥٥٠، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٩٣، ٥٩٥، ٦١٨، ٦٢٨، ١٠٧، ١٠٩، ١٢١، ٩٣٢، ٩٩٩، ١٠٠٥
- سليمان بن اعمش ٦٧٩، ٦٧٨
- سليمان بن جعفر ٨٣٩
- سليمان بن خالد ٨٣٢، ٧٠٩
- سليمان كثير ٨٩٩
- سمانه مغريه ٨٩٩
- سمرة بن جندب ٢٩٩
- سميه ٢٩٨
- سنان بن وائل ٥٤٨، ٥٤٧
- سندى بن شاهك ٨٣٦، ١٢٨، ١١٨
- سوسن ٩٣٧، ٩١٩
- سويد بن غفله ٢٥٢
- سهل بن حنيف ٢٠٣
- سهل بن سعد ١٠٠٢، ٢١٢

سیوطی (جلال الدین)	۶۳۲، ۳۲۲
سید اسماعیل جمیری	۸۱۸، ۷۲۳، ۶۹۹، ۲۳۳، ۲۲۶
سید باقی بن عطوة علوی	۹۶۷
سید حیدر آملی	۷۹۵
سید مرتضی رازی	۷۹۹، ۷۹۸، ۷۹۴، ۷۸۵، ۷۵۰، ۷۴۲، ۷۴۱، ۷۳۹
سید مرتضی علم الهدی	۵۶۵، ۳۸۴، ۳۷۹

« ش »

شارح طوابع	۲۹۲، ۱۴۲
شارح مصابیح	۱۴۲
شارح مقاصد (ملا سعدالدین تفتازانی)	۱۰۰۶، ۶۵۷، ۶۳۴، ۴۶۷، ۳۷۲، ۳۳۰، ۱۲
شافعی	۹۶۰، ۵۷۸، ۵۷۷، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۲، ۱۶۹، ۱۱۰، ۱۰۷، ۳۶، ۳۵
.....	۱۰۱۸، ۱۰۱۷
شالغ	۵۵۰
شاه اسماعیل صفوی	۱۰۲۷
شاهویه بن عبدالله	۹۲۰
شَبْر بن هارون	۷۰۴، ۶۶۱، ۱۸۲
شَبِیر بن هارون	۷۰۴، ۶۶۱، ۱۸۲
شبلی	۷۶۱، ۲۵۰
شداد بن عاد	۷۵۶، ۷۵۵، ۴۶۶
شرخیل	۵۸۳
شرحیا	۷۰۳
شریح قاضی	۶۳۰
شریف	۹۲۹
شعیب <small>علیه السلام</small>	۲۳۰

- شعيب عرقوفى ٨١٦
- شقيق بلخى ٨١٩
- شمايل ٥٨٣
- شمر بن ذى الجوشن ٦٧٩، ٦٧٣
- شمس الدين محمد بن اسماعيل ٩٦٦
- شمس تبريزى ٧٦٧، ٨٣
- شمشاطى ٩٨٩
- شمعون ٩٣٤، ٥٥٩، ١٠١، ٥٥
- شهاب زهرى ٦٨٩، ٦٨٨
- شهرستانى (صاحب ملل ونحل) ١٠١٦، ١٠١٥، ٧٤٠، ٣٢٥، ٣٢٠، ٢٧٨، ١٨٢
- شهيد اول ٧٥٩
- شهيد ثانى ٥٥٤
- شبية الحمد (= عبدالمطلب) ١٣
- شيخ ابو الفتح رازى ٨٠٢
- شيخ ابو الفتح عجلى شافعى اصفهانى ٨٠٢
- شيخ ابوبكر بن شيخ اسماعيل ٨٩٣
- شيخ روز بهان ← روز بهان
- شيخ طوسى (صاحب تهذيب وتلخيص الشافى) ١٠٢٨
- شيخ عبدالجليل رازى (صاحب كتاب التقض) ٢٣٠، ١٢٨
- شيخ عزالدین عبدالسلام شافعى ١٠٩، ١٠٧
- شيخ عزيز تفسى ٧٥٢، ٧٤٢
- شيخ على بن سهل ٨٠٢
- شيخ مفيد ٦٤٠، ٣٠٠، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٦٦٢، ٦٦٤، ٦٨٠، ٦٩٩، ٧٥٢، ٧٥٧، ٧٦٥
- ٧٦٧، ٧٨٥، ٧٩٤، ٧٩٨، ٧٩٩، ٨٠٣، ٨٤١، ٩٨٣
- شيخ نجم الدين كبرى ٢٣٩، ٢٣٨
- شيخ يوسف بنا ٨٠٢

شیث ۵۱۳، ۵۵
شیطان در خیلی از صفحات آمده است.

« ص »

صاحب استغاثه (ابوالقاسم کوفی) ۳۱۳، ۲۹۸، ۲۹۷
صاحب اعتماد (فقیه حنبلی) ۲۲۴
صاحب الحصاة ۹۸۹
صاحب المال ۹۸۹
صاحب المولودین ۹۸۹
صاحب انوار ۵۸۴
صاحب یستان الکرام (ابوالحسن قمی) ۳۹۳
صاحب بن عبّاد ۴۹۴
صاحب بیان الادیان (ابوالمعالی علوی) ۷۷۶
صاحب حاویه (قاسم مأمونی سنّی) ۴۶۹
صاحب فتح الباری (ابن حجر عسقلانی) ۴۳۸
صاحب فتوح شام ۲۶۴
صاحب روضة الواعظین (فتّال نیشابوری) ۵۱۱، ۵۱۰
صاحب فردوس ← ابن شیرویه دیلمی ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۰۲
صاحب کامل (عماد الدین طبری) ۴۶۹
صاحب کشف الغمه ← علی بن عیسی ارپلی
صاحب مصابیح ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۲
صاحب مواقف ۳۲۰، ۲۵۳، ۲۱۱
صاحب منهج التحقيق الى سواء الطريق ۵۳۰
صادق علیه السلام (امام جعفر بن محمد باقر علیه السلام) .. ۱۱، ۱۵، ۲۵، ۳۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۴،
۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۸۰، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۷۵، ۴۹۵

طالوت.....	١٠٢٣، ٥٢٩
طاهر.....	٦٥٩
طاهر بن مهدي.....	١٠١١
طاووس يمانى.....	٦٩٥، ٦٩٣، ٦٩٠
طبرانى (ابوالقاسم سليمان بن احمد).....	٩٢١
طبرسى (ابو على فضل بن حسن = صاحب مجمع البيان وصاحب اعلام الورى). .	٣٢، ٨٢٣، ٤٠٨، ١٦٥، ١٥٩، ١٤٤
طبرى.....	٩١٣، ٩١٢
طبرى (محمد بن جرير شافعى = صاحب تاريخ).....	٥٨٥، ٣٢٥، ٣٢٤، ٢٩٩، ١٢٧
طحاوى (صاحب مشكل الآثار).....	٢٢٥
طلحه.....	٢٣٤، ٢٧٢، ٣١٧، ٣٢٤، ٣٨٠، ٣٨٢، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤٢٢، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠
.....	٥١٨، ٤٩٨، ٤٨٩، ٤٤٣، ٤٤٢
طلحة بن حسن <small>عليه السلام</small>	٦٥٢
طلحة بن شيبه.....	٩٧، ٩٥، ٩٤
طلحة بن عبدالله.....	٣١
طلحة بن عبيدالله.....	١٨٦

« ع »

عاد.....	٩٦١، ٤٨٩، ٤٨٨
عاش الدين.....	٦٢٩
عاص.....	٢٧٠
عاص بن وائل.....	٤٩٧
عاصم بن حمزه.....	٧٠٩
عاصمى.....	٩٨٩
عامر بن أبى ليلى.....	١٨٦

- عامر بن طفيل ٤٤٦
- عائشه. ٤١، ٤٣، ١٢١، ١٥٩، ١٨٩، ٢١٧، ٢٩٠، ٢٩٣، ٢٩٧، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣١٢، ٣١٧، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٣٨، ٣٤٨، ٣٥٨، ٣٩٦، ٤٠٩، ٤١٩، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٧٧، ٤٧٨، ٥٧٩، ٦٠٨، ٦٤٥، ٦٤٧، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٦٠
- عائشه بنت هادي عليه السلام ٩٠٠
- عباد بن كثير بصري ٧٠٨، ٧٠٩
- عباس بن جعفر عليه السلام ٨١٤
- عباس بن عبدالمطلب ١٨، ٤٢، ٥٥، ٦٩، ٩٤، ٩٥، ١٦٤، ١٨٦، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٨، ٣١٧، ٣٢٤، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٠، ٤١٧، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٦٥، ٤٨٠، ١٠١٥، ١٠٩٢
- عبدالله ١٥٦
- عبدالله بن أبي سرح ٣٩٣
- عبدالله بن أبي سلول (... أبي ابن سلول) ٣٣٣
- عبدالله بن أقطع ٨١٣
- عبدالله بن باقر عليه السلام ٦٩٩
- عبدالله بن جذعان ٤٩٧
- عبدالله بن جعفر حميري ٦٩٥
- عبدالله بن حرث ٤٦٤
- عبدالله بن حسن عليه السلام ٦٥٢
- عبدالله بن حسن مثني ٧٣٧، ٧٣٥، ٧٣٤
- عبدالله بن حسين عليه السلام ٦٦٢
- عبدالله بن رافع ٢٥٤
- عبدالله بن ربيعة ١٨٦
- عبدالله بن زبير ٢٣٥، ٢٥٨، ٣١٩، ٤٤٣، ٤٥٠
- عبدالله بن سجاد عليه السلام ٧١٧، ٦٨٠
- عبدالله بن سعيد بن عاص ٤٠٣

- عبدالله بن سلام ۱۴۶
- عبدالله بن سهل تستري ۸۳
- عبدالله بن صادق عليه السلام ۸۲۷، ۸۲۶، ۸۱۳، ۷۲۳
- عبدالله بن عباس عليه السلام ← ابن عباس
- عبدالله بن عبدالمطلب ۹۴۱، ۵۱۳، ۵۱۰، ۵۰۳، ۱۷۷
- عبدالله بن عثمان ۴۹۸
- عبدالله بن عطاي مكي ۷۱۴
- عبدالله بن علي بن عبدالله بن عباس ۷۳۸
- عبدالله بن عمر. ۳۳، ۹۰، ۹۱، ۱۸۶، ۲۳۵، ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۵، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۹۴۹، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۱۰۰۰
- عبدالله بن عمرو عاص ۴۸۵، ۴۳۶
- عبدالله بن محمد اصفهاني ۹۲۰
- عبدالله بن محمد حنفيه ۳۷۳
- عبدالله بن مغيره ۸۴۵
- عبدالله خاقان ۹۳۰
- عبدالله عامر ۳۹۳
- عبدالله عنوي (عنزي) ۵۶۷
- عبدالله كلابي ۱۰۱۶
- عبدالله نيشابوري ۴۵۷
- عبدالرحمن اصفهاني ۹۰۸
- عبدالرحمن بن ابوبكر ۳۵۹، ۳۵۸
- عبدالرحمن بن الحجاج ۸۳۱، ۸۳۰
- عبدالرحمن بن ابي عبدالله ۱۰۰۱
- عبدالرحمن بن حسن عليه السلام ۶۵۲
- عبدالرحمن بن صاحب الامر عليه السلام ۱۰۱۲
- عبدالرحمن بن عوف. ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۴۹، ۱۲۱، ۱۸۶، ۳۲۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۴۳۶

- ٩٥٠، ٥١٩
 ٧١٢ عبدالرحمن بن كثير
 ٧٥٦، ٧٥٢ عبدالرزاق كاشي
 ٤٧٥ عبدالشمس
 ٨٠٢ عبدالعظيم حسني
 ٥٨١ عبدالعلي
 ٥١٣، ٥١٠، ٤٩٧، ٤٩٦، ٤٩٥، ٢٧٥، ١٧٩، ١٧٧، ١٧٦، ١٣ عبدالمطلب
 ٢٩٦ عبدالملك بن ربيع
 ١٠١٦، ٧٠٦، ٧٠٥، ٧٠٢، ٦٩٨، ٦٩٤، ٦٨٩، ٦٨٨، ٤٥٠ عبدالملك بن مروان
 ٥٥٥ عبدالواحد بن زيد
 ١٣ عبد مناف
 ٧٢٨، ٢٣٣ عبدى (شاعر)
 ١٠٢٤، ٤٩٨ عبيد الله بن زياد
 ٦٨٠ عبيد الله بن سجاد عليه السلام
 ١٥٧ عبيدة بن حارث
 ٧٢٧ عثم (عثمان)
 عثمان ٣٣، ٤٠، ٥٣، ٥٧، ٧٠، ١٠٠، ١٦٧، ٢١٣، ٢٢٠، ٢٧٧، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٥، ٣٠٦،
 ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٠، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٣٣، ٣٣٨، ٣٤٦، ٣٥٣، ٣٥٨،
 ٣٥٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٦، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠،
 ٤٠١، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٢٢، ٤٣٤،
 ٤٣٩، ٤٤٣، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٧٠، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٦، ٥١٥، ٦٢٥،
 ٩٩٤، ٧٧٧، ٧٦٥، ٧٦٣، ٦٦٠
 ٩٩١، ٩٨٩، ٩٧٦، ٩١٩، ٨٩٩ عثمان بن سعيد عمري
 عثمان بن شريك كوفي ← ابو هاشم كوفي
 ٥٤٢ عجاج بن جلاجل
 ٢٥٥ عدى بن ثابت

عدی بن حاتم	۴۴۸
عراک بن مالک غفاری	۶۰۳
عرفطة بن شمراخ	۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۸
عزالدين محمد عبدالرزاق (محدث حنبلي)	۶۰۴، ۱۶۰، ۱۴۵
عزیر <small>عليه السلام</small>	۷۰۴، ۷۰۳، ۶۲۷
عطاء	۶۰۷، ۴۷۲، ۲۹۳
عطار	۹۸۹
عطّار نیشابوری	۷۵۹، ۷۵۶
عطای مکی	۷۱۴
عطوه زیدی	۹۶۷
عقبة بن ابی سفیان	۹۹۷
عقیل	۹۹۴، ۴۲۵، ۳۳۱، ۱۴۹، ۶۹، ۱۳
عکرمه	۲۹۲، ۲۰۴، ۲۰۲، ۱۶۱
علاء الدوله سمنانی	۷۵۶، ۷۵۳
علامه حلی	۷۶۷، ۷۵۹، ۶۷۲، ۴۵۳، ۴۰۷، ۳۹۷، ۲۱۹، ۱۹۰، ۱۷۶، ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۰۲
علی اصغر بن حسین <small>عليه السلام</small>	۶۶۲
علی اکبر بن حسین <small>عليه السلام</small>	۶۶۲
علی اوسط بن حسین <small>عليه السلام</small> ← سجّاد <small>عليه السلام</small>	
علقمه	۱۳۹
علی بن ابراهیم	۹۲۳، ۸۹۶، ۸۵۵، ۷۶۸، ۱۴۰، ۱۳۶
علی بن ابی طالب <small>عليه السلام</small>	در اکثر صفحات آمده است.
علی بن احمد قزوینی	۹۸۹
علی بن احمد کوفی	۸۵۴
علی بن ابی حمزه	۸۲۴
علی بن الحسین بن موسی بن بابویه	۹۹۳، ۹۷۲
علی بن اسماعیل بن موسی <small>عليه السلام</small>	۸۳۶، ۸۳۵

عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ ٤٢، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢٥٥، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٨، ٣٣٩، ٣٨٨، ٣٩٧، ٣٩٨،
٣٩٩، ٤٠١، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٤٧، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٦٨، ٥١١، ٥٢١، ٥٣٤، ٥٤٤،
٦١٩، ٦٣٩، ٦٤٧، ٨٩١

عمارة بن وليد بن مغيرة ٤٩٨، ٤٧٤

عمران ۵۹۰، ۱۳

عمران بن الحصين ١٨٦، ٣٧١، ٦٤٧

عمر بن حسن علیہ السلام ۶۵۲

عمر بن خطاب: ١٥، ٢٦، ٢٨، ٣١، ٤٠، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٥٣، ٥٧، ٧٠، ١٠٥، ١١٨.

٤٢٣٠ : ٤٢٢٩ : ٤٢١٣ : ٤٢٠٧ : ٤١٩٩ : ٤١٩٢ : ٤١٩١ : ٤١٨٩ : ٤١٧٢ : ٤١٣٨ : ٤١٢٨ : ٤١٢٤ : ٤١٢١

٢٠٣، ٢٩٧، ٢٩٩، ٢٩٥، ٢٩١، ٢٩٠، ٢٨٩، ٢٨٨، ٢٧٥، ٢٧١، ٢٦٩، ٢٦٣، ٢٣٩، ٢٣١

318, 317, 316, 315, 314, 313, 312, 311, 310, 309, 308, 306, 305, 304

.۲۴۴ .۲۴۳ .۲۴۸ .۲۴۷ .۲۴۶ .۲۴۵ .۲۴۴ .۲۴۳ .۲۴۹ .۲۴۸ .۲۴۷ .۲۴۵ .۲۴۴ .۲۴۳

(363, 361, 360, 359, 358, 357, 356, 355, 354, 351, 350, 349, 348, 347

378 379 380 381 382 383 384 385 386 387 388 389 390 391 392 393 394 395 396 397 398 399 400 401 402 403 404 405 406 407 408 409 410 411 412 413 414 415 416 417 418 419 420 421 422 423 424 425 426 427 428 429 430 431 432 433 434 435 436 437 438 439 440 441 442 443 444 445 446 447 448 449 450 451 452 453 454 455 456 457 458 459 460 461 462 463 464 465 466 467 468 469 470 471 472 473 474 475 476 477 478 479 480 481 482 483 484 485 486 487 488 489 490 491 492 493 494 495 496 497 498 499 500 501 502 503 504 505 506 507 508 509 510 511 512 513 514 515 516 517 518 519 520 521 522 523 524 525 526 527 528 529 530 531 532 533 534 535 536 537 538 539 540 541 542 543 544 545 546 547 548 549 550 551 552 553 554 555 556 557 558 559 560 561 562 563 564 565 566 567 568 569 570 571 572 573 574 575 576 577 578 579 580 581 582 583 584 585 586 587 588 589 590 591 592 593 594 595 596 597 598 599 600 601 602 603 604 605 606 607 608 609 610 611 612 613 614 615 616 617 618 619 620 621 622 623 624 625 626 627 628 629 630 631 632 633 634 635 636 637 638 639 640 641 642 643 644 645 646 647 648 649 650 651 652 653 654 655 656 657 658 659 660 661 662 663 664 665 666 667 668 669 670 671 672 673 674 675 676 677 678 679 680 681 682 683 684 685 686 687 688 689 690 691 692 693 694 695 696 697 698 699 700 701 702 703 704 705 706 707 708 709 710 711 712 713 714 715 716 717 718 719 720 721 722 723 724 725 726 727 728 729 730 731 732 733 734 735 736 737 738 739 740 741 742 743 744 745 746 747 748 749 750 751 752 753 754 755 756 757 758 759 760 761 762 763 764 765 766 767 768 769 770 771 772 773 774 775 776 777 778 779 780 781 782 783 784 785 786 787 788 789 790 791 792 793 794 795 796 797 798 799 800 801 802 803 804 805 806 807 808 809 810 811 812 813 814 815 816 817 818 819 820 821 822 823 824 825 826 827 828 829 830 831 832 833 834 835 836 837 838 839 840 841 842 843 844 845 846 847 848 849 850 851 852 853 854 855 856 857 858 859 860 861 862 863 864 865 866 867 868 869 870 871 872 873 874 875 876 877 878 879 880 881 882 883 884 885 886 887 888 889 890 891 892 893 894 895 896 897 898 899 900 901 902 903 904 905 906 907 908 909 910 911 912 913 914 915 916 917 918 919 920 921 922 923 924 925 926 927 928 929 930 931 932 933 934 935 936 937 938 939 940 941 942 943 944 945 946 947 948 949 950 951 952 953 954 955 956 957 958 959 960 961 962 963 964 965 966 967 968 969 970 971 972 973 974 975 976 977 978 979 980 981 982 983 984 985 986 987 988 989 990 991 992 993 994 995 996 997 998 999 1000 1001 1002 1003 1004 1005 1006 1007 1008 1009 1010 1011 1012 1013 1014 1015 1016 1017 1018 1019 1020 1021 1022 1023 1024 1025 1026 1027 1028 1029 1030 1031 1032 1033 1034 1035 1036 1037 1038 1039 1040 1041 1042 1043 1044 1045 1046 1047 1048 1049 1050 1051 1052 1053 1054 1055 1056 1057 1058 1059 1060 1061 1062 1063 1064 1065 1066 1067 1068 1069 1070 1071 1072 1073 1074 1075 1076 1077 1078 1079 1080 1081 1082 1083 1084 1085 1086 1087 1088 1089 1090 1091 1092 1093 1094 1095 1096 1097 1098 1099 1100 1101 1102 1103 1104 1105 1106 1107 1108 1109 1110 1111 1112 1113 1114 1115 1116 1117 1118 1119 1120 1121 1122 1123 1124 1125 1126 1127 1128 1129 1130 1131 1132 1133 1134 1135 1136 1137 1138 1139 1140 1141 1142 1143 1144 1145 1146 1147 1148 1149 1150 1151 1152 1153 1154 1155 1156 1157 1158 1159 1160 1161 1162 1163 1164 1165 1166 1167 1168 1169 1170 1171 1172 1173 1174 1175 1176 1177 1178 1179 1180 1181 1182 1183 1184 1185 1186 1187 1188 1189 1190 1191 1192 1193 1194 1195 1196 1197 1198 1199 1200 1201 1202 1203 1204 1205 1206 1207 1208 1209 1210 1211 1212 1213 1214 1215 1216 1217 1218 1219 1220 1221 1222 1223 1224 1225 1226 1227 1228 1229 1230 1231 1232 1233 1234 1235 1236 1237 1238 1239 1240 1241 1242 1243 1244 1245 1246 1247 1248 1249 1250 1251 1252 1253 1254 1255 1256 1257 1258 1259 1260 1261 1262 1263 1264 1265 1266 1267 1268 1269 1270 1271 1272 1273 1274 1275 1276 1277 1278 1279 1280 1281 1282 1283 1284 1285 1286 1287 1288 1289 1290 1291 1292 1293 1294 1295 1296 1297 1298 1299 1300 1301 1302 1303 1304 1305 1306 1307 1308 1309 1310 1311 1312 1313 1314 1315 1316 1317 1318 1319 1320 1

(399, 391), 390, 389, 388, 387, 386, 385, 384, 383, 382, 381, 380, 379

4501, 4502, 4505, 4506, 4507, 4509, 4510, 4511, 4512, 4513, 4514, 4515, 4516, 4517, 4518, 4519, 4520, 4521, 4522, 4523, 4524, 4525, 4526, 4527, 4528, 4529, 4530, 4531, 4532, 4533, 4534, 4535, 4536, 4537, 4538, 4539, 4540, 4541, 4542, 4543, 4544, 4545, 4546, 4547, 4548, 4549, 4550, 4551, 4552, 4553, 4554, 4555, 4556, 4557, 4558, 4559, 4560, 4561, 4562, 4563, 4564, 4565, 4566, 4567, 4568, 4569, 4570, 4571, 4572, 4573, 4574, 4575, 4576, 4577, 4578, 4579, 4580, 4581, 4582, 4583, 4584, 4585, 4586, 4587, 4588, 4589, 4590, 4591, 4592, 4593, 4594, 4595, 4596, 4597, 4598, 4599, 4600, 4601, 4602, 4603, 4604, 4605, 4606, 4607, 4608, 4609, 4610, 4611, 4612, 4613, 4614, 4615, 4616, 4617, 4618, 4619, 4620, 4621, 4622, 4623, 4624, 4625, 4626, 4627, 4628, 4629, 4630, 4631, 4632, 4633, 4634, 4635, 4636, 4637, 4638, 4639, 4640, 4641, 4642, 4643, 4644, 4645, 4646, 4647, 4648, 4649, 4650, 4651, 4652, 4653, 4654, 4655, 4656, 4657, 4658, 4659, 4660, 4661, 4662, 4663, 4664, 4665, 4666, 4667, 4668, 4669, 4670, 4671, 4672, 4673, 4674, 4675, 4676, 4677, 4678, 4679, 4680, 4681, 4682, 4683, 4684, 4685, 4686, 4687, 4688, 4689, 4690, 4691, 4692, 4693, 4694, 4695, 4696, 4697, 4698, 4699, 4700, 4701, 4702, 4703, 4704, 4705, 4706, 4707, 4708, 4709, 4710, 4711, 4712, 4713, 4714, 4715, 4716, 4717, 4718, 4719, 4720, 4721, 4722, 4723, 4724, 4725, 4726, 4727, 4728, 4729, 4730, 4731, 4732, 4733, 4734, 4735, 4736, 4737, 4738, 4739, 4740, 4741, 4742, 4743, 4744, 4745, 4746, 4747, 4748, 4749, 4750, 4751, 4752, 4753, 4754, 4755, 4756, 4757, 4758, 4759, 4760, 4761, 4762, 4763, 4764, 4765, 4766, 4767, 4768, 4769, 4770, 4771, 4772, 4773, 4774, 4775, 4776, 4777, 4778, 4779, 4780, 4781, 4782, 4783, 4784, 4785, 4786, 4787, 4788, 4789, 4790, 4791, 4792, 4793, 4794, 4795, 4796, 4797, 4798, 4799, 4800, 4801, 4802, 4803, 4804, 4805, 4806, 4807, 4808, 4809, 4810, 4811, 4812, 4813, 4814, 4815, 4816, 4817, 4818, 4819, 4820, 4821, 4822, 4823, 4824, 4825, 4826, 4827, 4828, 4829, 4830, 4831, 4832, 4833, 4834, 4835, 4836, 4837, 4838, 4839, 4840, 4841, 4842, 4843, 4844, 4845, 4846, 4847, 4848, 4849, 4850, 4851, 4852, 4853, 4854, 4855, 4856, 4857, 4858, 4859, 4860, 4861, 4862, 4863, 4864, 4865, 4866, 4867, 4868, 4869, 4870, 4871, 4872, 4873, 4874, 4875, 4876, 4877, 4878, 4879, 4880, 4881, 4882, 4883, 4884, 4885, 4886, 4887, 4888, 4889, 4890, 4891, 4892, 4893, 4894, 4895, 4896, 4897, 4898, 4899, 4900, 4901, 4902, 4903, 4904, 4905, 4906, 4907, 4908, 4909, 4910, 4911, 4912, 4913, 4914, 4915, 4916, 4917, 4918, 4919, 4920, 4921, 4922, 4923, 4924, 4925, 4926, 4927, 4928, 4929, 4930, 4931, 4932, 4933, 4934, 4935, 4936, 4937, 4938, 4939, 4940, 4941, 4942, 4943, 4944, 4945, 4946, 4947, 4948, 4949, 4950, 4951, 4952, 4953, 4954, 4955, 4956, 4957, 4958, 4959, 4960, 4961, 4962, 4963, 4964, 4965, 4966, 4967, 4968, 4969, 4970, 4971, 4972, 4973, 4974, 4975, 4976, 4977, 4978, 4979, 4980, 4981, 4982, 4983, 4984, 4985, 4986, 4987, 4988, 4989, 4990, 4991, 4992, 4993, 4994, 4995, 4996, 4997, 4998, 4999, 5000, 5001, 5002, 5003, 5004, 5005, 5006, 5007, 5008, 5009, 5010, 5011, 5012, 5013, 5014, 5015, 5016, 5017, 5018, 5019, 5020, 5021, 5022, 5023, 5024, 5025, 5026, 5027, 5028, 5029, 5030, 5031, 5032, 5033, 5034, 5035, 5036, 5037, 5038, 5039, 5040, 5041, 5042, 5043, 5044, 5045, 5046, 5047, 5048, 5049, 5050, 5051, 5052, 5053, 5054, 5055, 5056, 5057, 5058, 5059, 5060, 5061, 5062, 5063, 5064, 5065, 5066, 5067, 5068, 5069, 5070, 5071, 5072, 5073, 5074, 5075, 5076, 5077, 5078, 5079, 5080, 5081, 5082, 5083, 5084, 5085, 5086, 5087, 5088, 5089, 5090, 5091, 5092, 5093, 5094, 5095, 5096, 5097, 5098, 5099, 5100, 5101, 5102, 5103, 5104, 5105, 5106, 5107, 5108, 5109, 5110, 5111, 5112, 5113, 5114, 5115, 5116, 5117, 5118, 5119, 5120, 5121, 5122, 5123, 5124, 5125, 5126, 5127, 5128, 5129, 5130, 5131, 5132, 5133, 5134, 5135, 5136, 5137, 5138, 5139, 5140, 5141, 5142, 5143, 5144, 5145, 5146, 5147, 5148, 5149, 5150, 5151, 5152, 5153, 5154, 5155, 5156, 5157, 5158, 5159, 5160, 5161, 5162, 5163, 5164, 5165, 5166, 5167, 5168, 5169, 5170, 5171, 5172, 5173, 5174, 5175, 5176, 5177, 5178, 5179, 5180, 5181, 5182, 5183, 5184, 5185, 51

0573 0565 0566 0560 0564 0538 0521 0518 4996 4990 480 4759 4756 470

١٥٧٤، ١٥٧٥، ١٥٠٥، ١٥٠٦، ١٥٠٧، ١٥٠٨، ١٤١٠، ١٤١٤، ١٤١٨، ١٤١٩، ١٤٢٠، ١٤٢١، ١٤٢٢، ١٤٢٣

1. 27, 1. 20, 987, 163, 777, 765, 763, 740, 721, 646, 624,

عمر بن زاهر..... ١٥

عمر بن سجاد عليه السلام ۷۳۷ (۷۱۷، ۶۸۰)

٤٧٩، ٤٧٨، ٤٧٣، ٤٦٧، ٤٥٢، ٤٩٨ عمر بن سعد

عمر بن شَرْخِيل ١٨٦

عمر بن عبدالعزيز.....٢٥٣، ٣٢٩، ٤٥٣، ٤٧٩، ٤٨٢، ٤٠٢

عَمْرُو بْنُ حَمَقٍ انصاری..... ۴۷۰

عمرو بن خیل ۵۴۳

عمر بن دينار	٦٨٧
عمر بن عاص (عمر عاص) ٣١، ٣٣، ٥٨، ١٠٥، ١٢٤، ٢١٨، ٢٣٤، ٢٩٠، ٣٠٢، ٣١٦،	
٧٦٢، ٣٥٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٨٣، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٩٧، ٥٨٦، ٦٢٦، ٦٥٥، ٧٦٢	
عمر بن عبدود عامري	٥٩٤، ٢٧١، ٢٧٠، ٢٠١، ١٦٩
عمر بن فرات	٨٨١
عمر بن ليث	١٠٢٨، ٦٧٣
عمر بن يزيد	٩٣٣، ٩٣٢
عوفى	٨٩٩
عيسى عليه السلام ٥٥، ٦٥، ٦٦، ١٠١، ١٠٦، ١٤١، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ٢٠٠، ٢٠٧، ٢٣٠، ٢٥٢،	
٣٠٥، ٣٣٧، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥١٤، ٥٤١، ٥٤٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥٩، ٥٩٦، ٥٩٧،	
٦٣٥، ٦٤٥، ٦٥١، ٦٧٦، ٧٠٢، ٧٢٨، ٧٤٣، ٧٦٤، ٧٦٥، ٨٠٦، ٨٦١، ٨٩٠، ٨٩٧، ٨٩٨،	
٩١٧، ٩٣٤، ٩٣٦، ٩٣٧، ٩٤٢، ٩٥٧، ٩٥٩، ٩٦٠، ٩٦١، ٩٦٢، ٩٦٦، ٩٩٤، ٩٩٣، ١٠٠٣،	
١٠٢٦، ١٠٠٧، ١٠٠٦	
عيسى بن عبدالله	٨٣٢
عيسى بن متوكل	٩٣١
عيسى مندائتي	٨٢١

« غ »

غابر	٥٥٠
غزالي نوبيه	٩١٩
غزالي (حجة الاسلام ابو حامد محمد) ٦١، ٨٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٩٦، ٢٧٧، ٣٦٤، ٣٧٧،	
٧٤١، ٦٢٤، ٤٤٤	
غزالي (احمد)	٢٧٧
غلام ابوالحسن	٩٨٩
غيرار	٥٥٧

غیلان دمشقی ۱۰۱۵

« ف »

فار قلیطا ۵۵۰

فاطمه علیها السلام ۷۶، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۷، ۶۶، ۵۶، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۱۶، ۱۵، ۱۴

۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۹۹

۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۵

۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵

۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۹۷، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۵، ۵۸۰

۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۸۲، ۶۹۶، ۷۰۴، ۷۰۸، ۸۳۰

۹۱۹، ۹۳۵، ۹۴۷، ۹۴۸، ۱۰۱۱، ۱۰۲۲

فاطمه بنت اسد ۱۳، ۱۸، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۷۱، ۶۶۱

فاطمه بنت جواد علیه السلام ۸۸۲

فاطمه بنت حسین علیه السلام ۶۶۲، ۶۵۲

فتح بن خاقان ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۱۳

فجاة سلمی ۳۶۰، ۳۵۸

فخر رازی ۴، ۷۴، ۷۸، ۸۴، ۹۱، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹

۱۰۱۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۴۴۸

فرزدق ۶۶۵، ۱۶۹

فرعون ۴۶۶، ۵۱۲، ۵۷۹، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۸۲

فضل بن سهل ۸۶۵، ۸۷۰

فضل بن عباس ۴۱۷

فضل بن یزید ۹۸۹

فضّه ۷۹، ۸۳، ۲۵۴

فیروز ۵۸۴

فیروق	۵۸۳
فیض بن مختار	۸۳۱

« ق »

قایل	۱۰۲۶، ۱۰۲۵، ۹۲۸، ۵۴۹
قاسم (برادر فاطمه زهراء <small>علیها السلام</small>)	۶۵۹
قاسم بن حسن <small>علیه السلام</small>	۶۵۲
قاسم بن صاحب الامر <small>علیه السلام</small>	۱۰۱۲
قاسم بن علاء	۹۸۹
قاسم بن فحسن	۸۹۴
قاسم بن محمد بن ابی بکر	۷۲۳
قاسم بن موسی	۹۸۹
قاضی القضاة (قاضی عبدالجبار معتزلی)	۷۶۵، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۶۳، ۴۸۴
قاضی بیضاوی	۷۸، ۶۶، ۴۰، ۲۷
قاضی عیاض مالکی	۱۰۰
قاضی میر حسین میبیدی یزدی شافعی	۶۷۱، ۳۶۴، ۲۳۸، ۲۲۴، ۴۹
قالح	۵۵۰
قحطبه	۷۳۸، ۷۳۷
قدامة بن مظعون	۳۹۱، ۳۹۰
قطب الدین انصاری شیرازی	۳۶۹، ۳۶۶
قطب الدین راوندی	۹۷۰، ۹۲۸
قنبر	۶۲۶، ۶۲۵، ۶۱۹، ۴۴۰، ۳۹۰، ۳۸۰، ۲۶۷
قنفذ	۴۵، ۴۴
قرنق	۵۸۳
قیدان	۵۸۳

قيس بن أشعث بن قيس كندی	۶۷۳
قيس بن جابر	۹۵۷
قيس بن سعد	۴۷۴، ۳۳۹، ۲۰۴
قيس بن ناصر	۸۰۸
قينان	۵۵۰

« ك »

کاظم علیہ السلام (موسی بن جعفر علیہ السلام)	۳۳، ۲۵۷، ۲۸۰، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۴،
	۷۲۴، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۷،
 ۸۳۹، ۸۵۱، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۷۰، ۸۸۲، ۸۹۹، ۹۲۱، ۹۲۲، ۱۰۲۲
کعب الأحبار ۱۰۱۸، ۴۰۰
کعب بن أشرف ۶۰۸
کعب بن عجره ۱۰۹
کسری ۲۶۵
کفعمی (تقی الدین ابراهیم عاملی) ۶۴۹
کمیت ۶۹۹
کمیل بن زیاد ۲۶۷
کنجی شافعی (ابو عبدالله محمد بن یوسف) ۹۴۱
کنکر ۵۸۳

« ل »

لقمان حكيم	۹۶۱
لماك	۵۵۰

لمقاطيس ٥٨٣

« م »

مات الدين ٦٢٩

ماح ماح ٥٥٠

ماريه قبطيه ٩٣٩، ٤٤٢

مالك ٧٤٥، ٢٧٢

مالك اشتر ٩٤٥، ٤٤٩، ٤٤٨، ٤٤٧، ٤٤٣، ٤٠٢، ١٦٠

مالك بن اسماعيل نهدي ٣٥٩

مالك بن الحويرث ١٨٦

مالك بن صيفي ٦٠٨

مالك بن نضر ٦٣٧، ٦٣٦

مالك بن نويرة ٣٥١، ٣٥٠، ٣٤٩، ٣٢٦، ٢٩٥

مالكي ١٠١٨، ١٠١٧، ١٠١٦، ٣٧٢، ٢٥٠، ٢٤٩، ٣٦، ٣٥

مأمون عباسي ٨٦٣، ٨٥٠، ٨٤٩، ٨٤٨، ٨٤٧، ٨٤٤، ٨٤١، ٨٤٠، ٨٣٥، ٨١٤، ٤٢٧

..... ٩٦٤، ٨٦٥، ٨٦٦، ٨٦٨، ٨٦٩، ٨٧٠، ٨٧١، ٨٧٢، ٨٧٣، ٨٧٤، ٨٧٥، ٨٧٧، ٨٧٨، ٨٧٩

..... ٨٨٠، ٨٨١، ٨٨٢، ٨٨٣، ٨٨٤، ٨٨٥، ٨٨٦، ٨٨٧، ٨٨٨، ٨٩٢، ٨٩٣

متنبى ٢٩٩

متوكل عباسي ٩١٨، ٩١٧، ٩١٤، ٩١٣، ٩١٢، ٩١١، ٩١٠، ٩٠٨، ٩٠٥، ٩٠٤، ٩٠٣، ٨٩٩

متوشلح ٥٥٠

مشرم (زاهد يمن) ٥٠٩، ٥٠٧، ٥٠٦، ٥٠٥، ٥٠٤

مجاهد ٥٨١، ٥١١، ١٧٥، ١٥٩، ١٥٦، ١٤٠، ١٠١

مجروح ٩٨٩

محمد امين (بن هارون الرشيد) ← امين

محمد باقر (محمد بن زين العابدين) ٣٢٩، ٢٨٠، ١٩٥، ١٥٤، ١٣٦، ١١٤

- ٥٧٢، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٨٠، ٥٩٠، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٠٦، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٠، ٦٦٨، ٦٧٢، ٦٨٠، ٦٨٢، ٦٩١، ٦٩٤، ٦٩٩، ٧٠٠، ٧٠١، ٧٠٢، ٧٠٦، ٧٠٨، ٧٠٩، ٧١٠، ٧١١، ٧١٢، ٧١٤، ٧١٥، ٧١٨، ٧١٩، ٧٢٢، ٧٢٣، ٧٢٤، ٧٧٨، ٨١٧، ٨٥١، ٩٤٥، ١٠٢٣، ١٠٠١
- ٩٥٧ محمد بن ابراهيم
- ٩٦٩ محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقاني
- ٩٨٩ محمد بن ابراهيم بن مهزيار
- ٥٥٩، ٥٢١، ٤٧٧، ٤٠٤، ٤٠٣، ٣٥٩، ٣٥٨ محمد بن ابي بكر
- ٨٩٣، ٧٣٩ محمد بن ابي عمير
- محمد بن ادريس شافعي ← شافعي
- ٥٧٧، ٤٤٣ محمد بن اسحاق
- ٨١٣ محمد بن اسماعيل بن صادق عليه السلام
- ٨٥٠ محمد بن اسلم طوسي
- ٩٩٦ محمد بن الحسن الزكيه
- ٢٢٩ محمد بن الحسين
- محمد بن الحسين بن ابي الخطاب
- محمد بن الحسين اشتر علوي
- ٩٠٦ محمد بن ايوب بن نوح
- ٩٩٢، ٨٤٦، ٨١٤ محمد بن جعفر
- ١٠١٧، ٨٢٨ محمد بن حسن
- ٧٨٥ محمد بن حسن بن الوليد
- ٦٦٢ محمد بن حسين عليه السلام
- ٣٤٥ محمد بن حميد رازي
- ٦٨٢، ٦٦٩، ٥٢١، ٤٤٩، ٣٧٣، ٣٧٢، ٣٥٢، ٣٠٦، ٢٩١، ٢٤٩، ١٤٦ محمد بن حنفيه
- ٧١٥، ٦٨٤، ٦٨٣ محمد بن خالد
- ٦٠٦ محمد بن خالد ضبي

- محمد بن داود ٨٤٦
 محمد بن رايد الكوفي ١٠٠٢
 محمد بن ريان بن صلت ٩٠٧
 محمد بن سفيان ٥٥٧
 محمد بن سنان ٥٧٠
 محمد بن شاذان ٩٩٢، ٩٨٩
 محمد بن شعيب بن صالح ٩٨٩
 محمد بن صادق عليه السلام ٧٢٤
 محمد بن صالح ٩٨٩
 محمد بن صفار ٥٧٢
 محمد بن طلحة شافعي ← ابن طلحة
 محمد بن عبد الجبار ٧٨٥، ٧٤٩
 محمد بن عبد الرحمن ٧١٠
 محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن عليه السلام ٧٣٥، ٧٣٤
 محمد بن عبد الواحد آمدي ١٦٩
 محمد بن عثمان عمري ٩٩١، ٩٨٩، ٩٨٦، ٩٨٠، ٩٧٦، ٩٣٧
 محمد بن علي بن ابراهيم بن موسى بن جعفر ٩٢٣
 محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب ٧٣٥
 محمد بن علي العلوي الحسيني ١٠٠٧
 محمد بن علي مغازلي (غزالي خ ل) ٨٠
 محمد بن علي هاشمي ٨٩٠
 محمد بن عيسى ٨٤٣
 محمد بن فرات ٨٤٠
 محمد بن فرج ٩١٥، ٩٠١
 محمد بن فضل ٨١٨
 محمد بن قيس ٦١٠

محمد بن كشمرد	۹۸۹
محمد بن مؤمن شیرازی	۳۳۶، ۱۵۳
محمد بن محمد	۹۸۹
محمد بن محمود کرمانی شافعی	۱۹۹
محمد بن مسلم	۷۱۲، ۳۶۰
محمد بن موسی <small>عليه السلام</small>	۸۳۵
محمد بن میمون	۸۹۳
محمد بن نعمان	۸۰۸
محمد بن هادی <small>عليه السلام</small>	۹۰۰
محمد بن یعقوب کلینی (صاحب کافی) ۱۵، ۹۴، ۲۳۴، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۸۲، ۶۱۰، ۶۵۴، ۷۴۶، ۷۵۶، ۷۷۸، ۷۸۴، ۷۹۸، ۸۱۶، ۱۰۲۸	
محمد بن یوسف	۵۷۷
محمد بن یوسف شافعی (صاحب کفایة الطالب)	۸۰
محمود	۱۰۸
محمود پیسخانی	۷۶۴
محمود بن لبید	۴۷۲
مختار ثقفی	۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴
مخزومی	۸۵۹
مدرکه بن حنظله	۵۳۲
مدمره	۵۸۴
مَرَحَب یهودی	۱۹۳، ۱۹۴، ۲۷۱، ۵۹۴
مرداس	۹۸۹
مروان بن حکم ... ۲۳۵، ۳۹۷، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۳۹، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۹۸، ۶۶۰، ۶۹۸	
مروان بن محمد بن مروان (= مروان حمار)	۷۲۳، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۳۹
مریم <small>عليها السلام</small>	۱۶۷، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۹۳
مسافر بن أبی عمرو بن امیه	۴۷۴، ۴۹۸

- مستعين عباسي ٩٢٥، ٩٢٤، ٨٩٩
- مستغفري (صاحب دلائل النبوة) ٥٥٨
- مستنصر (خليفة فاطمي) ٩٦٦، ٩٦٤، ٩٦٢، ٩١٣، ٨٩٩
- مستور بن عبد غيلان ٩٥٠
- مسرور طباط ٩٨٩
- مسروق ٦٣٨، ٤٧١
- مسعودي (صاحب تاريخ) ٧٣٦
- مسلم (صاحب صحيح) ٩٥٨، ٦٣١، ٤٦٤، ٤٣٦، ٤٣٢، ٤٣٠، ٤٢٦، ٣٤٥، ٢٣٥
- مسلم بن عقيل ٦٦٦، ٦٦٥
- مسيب ٨٣٩، ٨٣٨، ٦٧٢
- مسيب بن حزن ٤١٩
- مُعَاذ جَبَل ٣٥٩، ٣٥٨
- معاوية بن أبي سفيان ٢٥٨، ٢٥٠، ٢٣٤، ٢٢٣، ٢١٨، ٢٠٨، ١٦٠، ١٤٢، ٧٧، ٣٣، ٢٩
- ٢٦٤، ٢٧٢، ٢٧٦، ٣٩٣، ٤٠٤، ٤١٤، ٤٢٢، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢
- ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧
- ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤
- ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٩١، ٤٩٥، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٥٧، ٥٥٩، ٥٦٩، ٥٨٦، ٥٢٦
- ٨٠١، ٨٠٠، ٧٦٣، ٧٣٦، ٦٦٩، ٦٦٨، ٦٥٧، ٦٥٥، ٦٥٤، ٦٥٢، ٦٣٩
- معاوية بن وحيد قشيري ٢٨٣
- معاوية بن يزيد ٤٨٢
- مَعْبُد جَهَنِي ١٠١٥
- معتز عباسي ٩١٩، ٩١٨، ٩١٣، ٨٩٩
- معتصم عباسي ٨٩٩، ٨٨٢، ٨٨١
- معتضد ٩٧٧، ٩٧٦
- معتمد عباسي ٩٧٣، ٩٣٧، ٩٢٧، ٩٢٦، ٩٢٥، ٩١٩
- معروف ٩١١

- معروف کرخی ۸۴۰، ۲۵۰
- معقل آهنگر عجلی ۷۳۵
- معلى بن خنيس ۷۲۶
- معلى بن محمد ۸۹۰
- معمر بن خلاد ۸۹۷
- معین ۵۸۳
- مغيرة بن شعبه ۳۸۴، ۳۷۲، ۳۶۰، ۲۳۴
- مفضل بن عمر ۹۴۵، ۷۲۷، ۷۲۳، ۷۱۱، ۴۳۳
- مفيد (محمد بن نعمان) ← شيخ مفيد ۱۱۹، ۱۱۴
- مقاتل ۹۴۵، ۵۲۱، ۵۱۱، ۴۰۸، ۴۰۱، ۳۸۷، ۳۰۲، ۱۸۸، ۴۲
- مقداد ۹۴۵، ۵۲۱، ۵۱۱، ۴۰۸، ۴۰۱، ۳۸۷، ۳۰۲، ۱۸۸، ۴۲
- ملای جامی ← جامی ۱۰۰۷
- ملا جلال دوانی ۶۱۱
- ملا حسن سبزواری ۷۹۳، ۷۶۷، ۷۵۶، ۸۳
- ملای رومی (مولوی) ۷۹۳، ۷۶۷، ۷۵۶، ۸۳
- ملا سعد الدین ← شارح مقاصد (تفتازانی)
- ملا علی قوشچی. ۱۲، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۱
- ۳۸۰، ۳۷۰، ۳۶۲، ۳۵۴، ۳۴۳، ۳۴۲
- منبه بن حجاج ۲۲۸
- منصور بن حازم ۸۳۱
- منصور دوانقی (خلیفه عباسی) ← دوانقی
- منقذ بن ابع اسدی ۵۴۷، ۵۴۶
- منهال بن عمرو کوفی ۶۷۰
- موسی بن جعفر ؑ ← امام کاظم ؑ
- موسی بن جواد ؑ ۹۱۸، ۸۸۲
- موسی بن عبدالعزیز ۶۷۵

موسى بن عمران عليه السلام ٤٣، ٥٥، ٦٠، ١٠١، ١٢٨، ١٣٣، ١٤٩، ١٥٦، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣،
 ١٨٤، ١٨٥، ١٩٣، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٢٦، ٢٥٢، ٣٠٥، ٣١٤، ٣٣٧، ٣٦٨، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢٤،
 ٤٤٦، ٤٨٠، ٥٠٩، ٥١٢، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٢٩، ٥٥٠، ٥٥٢، ٥٦٤، ٥٧٢، ٥٨٣، ٥٩٠، ٥٩١،
 ٥٩٢، ٦٢٧، ٦٢٨، ٦٣٥، ٦٤١، ٦٤٢، ٦٤٧، ٧٨٢، ٨٠٦، ٨٠٧، ٩١١، ٩١٧، ٩٢٥، ٩٩٥،
 ٩٩٩، ١٠٠٢، ١٠٠٥، ١٠٠٦، ١٠٠٩، ١٠٢٦

موسى بن عيسى هاشمى ٦٧٥، ٦٧٦

موسى بن مهران ٨٥٥

موسى عباسى ٨١٨

مؤمن طاق ٨٢٦، ٨٢٧

مهتدى عباسى ٩١٩

مهج (منهج) بن صلت بن عقبه ٩٢٨

مهتدى عباسى ٨٢٠

مهتدى عباسى ٨٢٠

مهلائيل ٥٥٠

ميشم تمار ٢٦٧، ٥٣١، ٥٣٢

ميدميد ٥٥٠

مير جمال الدين محدث (صاحب روضة الأحياء) ٣٢١

مير عطاء الله حسيني (صاحب تحفة الأحياء) ٧٣

ميرزا مخدوم شريفى ١٠٢٧

مى سام ٥٨٣

ميكائيل عليه السلام ١٠٨، ٢٥٢، ٢٧٨، ٢٨٥، ٣١٤، ٦٠١، ٦٠٢، ٦٢٧، ٩٩٧

« ن »

نابغه ٤٩٧

نافذ ٨١٤، ٨١٥

١٥٢	نافع
٦٣٨	نافع (غلام)
٨٩٧	نجاشي
٩٣٩، ٩٣٨، ٩٣٧	نرجس خاتون
٩٩٩	نزال بن سبرة
٣٤٥، ٢٣٥	نسائي (صاحب سنن)
٩٨	نسفي (صاحب تفسير)
٩٨٦	نسيم (خادم امام عسكري ع)
٩٢٩	نصر بن جابر
٩٩٣	نصر بن صباح
٤٦٣	نصر بن عامر
٧٣٧	نصر سيار
٩٣٩، ٩٢٩	نصير خادم
٦٣٦	نضر بن كنانه
٢٧٨	نظام
٣٤٥	نظام مغربي
٦٤٢، ٦٤١	نعثل
١٠١٦	نعمان بن ثابت
٤٧٤	نعمان بن منذر
٨٥٨	نعيم بن قابوس
٤٩٥	نفيل
١٥١	نقاش (صاحب تفسير)
٧٨٢، ٧٥٦، ٧٥٥، ٤٦٦	نمرود
٥٧٩، ٥٧٣، ٥٥٦، ٥٥٠، ٥٤٩، ٥٤٥، ٤٢٣، ٤٢٢، ٣٠٥، ٢٨٤، ٢٥٢، ٥٥، ٣٤ ع	نوح ع
١٠٢٠، ١٠٠٧، ١٠٠٦، ١٠٠١، ٩٩١، ٩٦١، ٩٥١، ٩٤٤، ٩٣٤، ٩٢٧، ٥٨٨، ٥٨٧	
١٩١، ٤	نور الدين علي بن محمد (صاحب فصول المهمة)

- نوفل بن خويلد ۲۷۰
- نوی ۵۸۴
- نَوَوِي (صاحب تهذيب الأسماء) ۳۴۵
- نیشابوری شافعی (صاحب غرائب القرآن) ... ۴، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۱،
..... ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۰۰
- واثق (خليفة عباسی) ۸۹۹
- واثلة بن الأسقع ۶۴۷
- واحدی (صاحب تفسیر) ۷۸، ۸۹
- واصل بن عطاء ۱۰۱۶
- واقدي ۳۴۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۷۷، ۷۳۴
- وحشی بن حرب ۱۸۶
- وَرَّام بن ابی فراس (صاحب مجموعه ورام) ۷۴۸
- وردان ۴۸۵، ۴۸۶
- وفی ۵۸۳
- ولید بن عبدالملک ۶۸۰، ۶۹۸، ۷۰۰
- ولید بن عتبہ ۲۷۰، ۳۸۲، ۳۹۲
- ولید بن عقبه ۳۳، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۹۸، ۵۰۰
- ولید بن یزید ۶۳۳، ۷۲۲، ۷۲۳
- وهب بن حمزه ۱۸۶
- وهب بن منبه ۶۰۲

« ه »

- ها بیل ۵۴۹، ۵۷۹، ۶۲۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
- هادی علیه السلام (امام علی النقی علیه السلام) ۲۸۰، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۸۲، ۸۹۹
- ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۶۳، ۱۰۲۲

ہادی عباسی ۸۱۸
ہارون ؑ ۵۵، ۶۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۴۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۴
..... ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۶۱
ہارون الرشید ۴۵۸، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۷۵، ۶۷۶، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۸، ۸۳۶، ۸۳۷
..... ۸۴۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۶۶، ۱۰۲۲
ہاشم ۵۸، ۳۲۴
ہاشم بن صاحب الامر ؑ ۱۰۱۳
ہام بن ہیم بن لاقیس ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
ہبة الله بن منصور موصلی ۹۰۹، ۹۱۰
ہرثمہ ۸۵۵، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۷، ۸۸۰
ہرمزان ۴۰۴، ۴۴۹
ہشام ۳۳
ہشام بن حکم ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۱
ہشام بن سالم ۸۰۸، ۸۲۶
ہشام بن عبدالملک ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۷، ۱۰۰۴
ہشام بن محمد سایب ۴۹۸
ہشام بن مغیرہ بن ولید ۴۹۶، ۴۹۷
ہشام بن عقیل ۸۰۸
ہلاکو خان ۲۶۸
ہند ۴۷۴
ہود ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۴۹
ہیدار ۵۵۰
یاسر ۸۹۲
یافعی ۳۶، ۳۷۳
یأجوج ومأجوج ۵۲۴
یحییٰ ؑ ۵۵، ۱۴۱، ۲۵۲، ۴۷۱، ۵۷۹، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۶۷، ۶۶۸

- یحیی بن اکثم ۳۷۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۹۱۷
- یحیی بن خاقان ۹۷۴
- یحیی بن خالد برمکی ۸۳۵، ۸۳۶
- یحیی بن زکریا (از اصحاب امام هادی علیه السلام) ۹۰۶
- یحیی بن محبوب ۴۹۵
- یحیی بن هادی علیه السلام ۹۲۱
- یحیی بن هبیره ۱۰۰۷
- یحیی بن یسار ۹۱۹
- یزدجرد بن شهریار بن کسری ۶۸۰
- یزید بن عمرو بن هبیره ۷۳۷، ۷۳۸
- یزید بن قعنب ۱۸، ۱۹
- یزید بن معاویه: ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۴۲۷، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۶۳۲، ۶۶۶، ۶۸۹، ۷۰۰، ۷۳۶، ۷۶۳، ۷۸۲، ۸۰۰
- ۱۰۲۴، ۸۰۱
- یشم ۹۳۹
- یعقوب علیه السلام ۵۵، ۱۰۴، ۳۲۳، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۹، ۶۲۷، ۶۴۷، ۶۸۲، ۶۹۰، ۱۰۰۶
- یعقوب (قاری) ۱۵۲
- یعقوب بن منقوس ۹۸۵، ۹۸۶
- یعقوب سراج ۸۳۲
- یمانی ۹۹۵، ۹۹۷
- یوحنا نصرانی ۶۷۵، ۶۷۶
- یوسف علیه السلام: ۵۵، ۱۰۴، ۱۴۱، ۲۳۰، ۳۰۳، ۴۲۴، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۲۷، ۷۲۶
- ۸۳۹، ۸۴۸، ۸۵۰، ۹۹۱، ۱۰۰۶، ۱۰۲۶
- یوسف بن احمد جعفری ۹۸۲
- یوسف بن حجاج ۵۷۷
- یوسف بن قطان ۶۰۸

یوسف بن یعقوب	۹۱۰، ۹۰۹
یوشع	۵۸۴
یوشع بن نون	۵۵۵، ۱۰۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۴۴۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۸۳، ۵۹۲
.....	۹۴۵، ۶۴۲، ۶۴۱
یونس اسواری	۱۰۱۵
یونس بن ظبیان	۷۳۰
یونس بن یعقوب	۸۰۸



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

فهرست منابع و مآخذ کتاب

« الف »

- «احادیث المهدی مِنْ مُسْنَدِ اَحمَد بن حنبل»، به ضمیمه: البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام (کنجی الشافعی)، تصحیح: سید محمد جواد حسینی جلالی، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ پنجم، سال ۱۴۱۵ ه. ق.
- «آثار احمدی»، احمد بن تاج الدین استرآبادی، به کوشش: میرهاشم محدث، تهران، مرکز فرهنگی نشر قبله، چاپ اول، ۱۳۷۴ ه. ق.
- «احسن الکبار فی مناقب الائمة الاطهار علیهم السلام» (مخطوط)، سید محمد علوی ورامینی نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی به شماره: ۳۰۰۸
- «احقاق الحق»، شهید قاضی نورالله شوشتری (شهادت: ۱۰۱۹ ه. ق) تحقیق و تعلیق: آیت الله العظمی مرعشی نجفی، تهران، کتابفروشی اسلامیة
- «احیاء علوم الدین»، محمد غزالی، اشراف: محمود سعید ممدوح، بیروت، دار المعرفة ۱۴۰۴ ه. ق.
- «اربعین شهید ثانی» (مخطوط)، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، در ضمن «مجموعه

هفت رساله» به شماره ٨٥٥٧٣

«اسباب النزول»، على واحدي نيشابوري (وفات: ٤٦٨ هـ. ق)، بيروت، دارالكتب العلمية، چاپ اول، ١٤٠٢ هـ. ق

«اسرار الامامة» (مخطوط)، حسن بن علي بن محمد بن علي بن حسن طبري مشهور به «عماد الدين طبري» نسخه خطي كتابخانه آيت الله مرعشي نجفي به شماره ٣٧٥٧

«اعلام الوري بأعلام الهدى»، فضل بن حسن طبرسي - صاحب مجمع البيان - (وفات حدود سال ٥٤٨ هـ. ق)، تهران، كتابفروشي اسلاميه، چاپ سوم

«امالي الصدوق»، محمد بن علي بن بابويه قمي (وفات ٣٨١ هـ. ق) بيروت، منشورات الاعلامي للمطبوعات، چاپ پنجم، سال ١٤٠٠ هـ. ق

«اوصاف الاشراف»، خواجه نصير الدين طوسي، تحقيق: سيد مهدي شمس الدين، تهران، ارشاد اسلامي، چاپ اول

«الارشاد في معرفة حجاج الله على العباد»، شيخ مفيد، تحقيق وچاپ: مؤسسه آل البيت للدراسات والبحوث، قم، چاپ دوم، سال ١٤١٦ هـ. ق

«الاربعون حديثاً عن اربعين شيخاً...»، منتجب الدين علي بن عبيد الله بن بابويه رازي (از دانشمندان قرن ششم هـ. ق) تحقيق: مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ. ق

«الاربعين في اصول الدين»، فخر الدين رازي (وفات: ٦٠٦ هـ. ق) تحقيق: دكتور احمد حجازي السقا، قاهره، چاپ اول، سال ١٤٠٦ هـ. ق

«الاستيعاب في معرفة الأصحاب»، ابو عمر يوسف بن عبدالله معروف به «ابن عبد البر»، تحقيق: علي محمد البجاوي بيروت، دار الجيل، چاپ اول، ١٣١٢ هـ. ق

«الامالي»، محمد بن حسن طوسي (وفات: ٤٦٠ هـ. ق) تحقيق: مؤسسه البعثة، قم، دار الثقافة، چاپ اول، سال ١٤١٤ هـ. ق

«الامان من أخطار الأسفار والأزمان»، سيد علي بن موسى بن طاووس (وفات: ٦٦٤ هـ. ق)

- (ق)، قم، چاپ مؤسسه آل البيت عليه السلام لاحياء التراث، چاپ اول، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
- «الامامة والتبصرة من الحيرة»، على بن حسين بن بابويه قمي (وفات ۳۲۹ هـ. ق) تحقيق: وچاپ: مدرسة الامام المهدي عليه السلام چاپ اول، سال ۱۴۰۴ هـ. ق
- «التفسير الكبير»، محمد بن عمر خطيب فخر الدين رازی (وفات: ۶۰۶ هـ. ق)، بيروت، دار احياء التراث العربي، چاپ سوم
- «التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام»، تحقيق: مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
- «الثاقب في المناقب»، محمد بن علي طوسي معروف به «ابن حمزه» (قرن ششم هـ. ق) تحقيق: نبيل رضا علوان، قم، مؤسسه انصاريان، چاپ دوم، سال ۱۴۱۲ هـ. ق
- «الخرائج والجرائح»، قطب الدين راوندي (وفات: ۵۷۳ هـ. ق) تحقيق: مؤسسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
- «الامامة والسياسة»، عبد الله بن مسلم ابن قتيبة دينوري (وفات ۲۷۶ هـ. ق) تحقيق: علي شيري، قم، منشورات شريف رضى چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق (افست از چاپ بيروت)
- «الدروس الشرعية في فقه الامامية»، شيخ شمس الدين محمد عاملی (شهيد اول) تحقيق: مؤسسة النشر الاسلامي، قم، چاپ اول، سال ۱۴۱۴ هـ. ق
- «الذريعة الى تصانيف الشيعة»، محمد محسن معروف به آقا بزرگ طهراني، قم، انتشارات اسماعيليان
- «الروضة المختارة»، قم، منشورات شريف رضى، چاپ اول
- «السبعة من السلف من الصحاح الستة»، سيد مرتضى فيروزآبادي قم، انتشارات فيروزآبادي، چاپ دوم (افست از چاپ اول بيروت) سال ۱۳۶۱ هـ. ش
- «الشافى في الامامة»، سيد مرتضى علم الهدى، تهران، انتشارات مؤسسة الصادق، چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ. ق
- «الصراط المستقيم الى مستحقى التقديم»، على نباطى بياضى (وفات: ۸۷۷ هـ. ق)

- تحقيق: محمد باقر بهبودي، تهران، مكتب مرتضوى
- «الصّواعق المّحرّقة فى الردّ على اهل البدع والزندقة»، احمد بن حجر هيثمى، تحقيق: عبد الوهاب عبد اللطيف، مكتبة القاهرة
- «الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف»، على بن موسى بن طاووس حلى (وفات: ٦٦٤ هـ . ق)، قم، چاپخانه خيام، چاپ اول، سال ١٤٠٠ هـ . ق
- «الطّرف من المناقب فى الذّرية الاطائب»، رضى الدين على بن طاووس (وفات: ٦٦٤ هـ . ق)، نجف، منشورات حيدريه
- «العروة لأهل الخلوة والجلوة»، علاء الدوله سمنانى، تصحيح: نجيب مايل هروى، تهران، انتشارات مولى، چاپ اول، سال ١٣٦٢ هـ . ش
- «الغدير فى الكتاب والسنة والادب»، شيخ عبدالحسين احمد امينى تبريزى، تهران، كتابفروشى اسلاميه، چاپ دوم، سال ١٣٦٦ هـ . ش
- «الغيبة»، شيخ محمد طوسى (وفات: ٤٦٠ هـ . ق)، چاپ تبريز، سال ١٣٢٣ هـ . ق، چاپ اول
- «الفتوحات المكيّة»، ابو عبدالله محمد بن على معروف به «ابن عربى»، بيروت، دار صادر، چاپ چهار جلدی
- «الفردوس بمأثور الخطاب»، شيرويه بن شهردار ديلمى، تصحيح: سعيد زغلول، بيروت، دار الكتب العلميه، چاپ اول، ١٤٠٦ هـ . ق
- «الفصول المهمّة فى معرفة احوال الائمة عليهم السلام»، على بن محمد بن احمد مالکى مکی (ابن صباغ) (وفات: ٨٥٥ هـ . ق)، تهران، مؤسسه اعلمى، چاپ اول
- «الفضائل»، ابو الفضل شاذان بن جبرائيل قمى، نجف، مطبعة الزهراء
- «الفوائد الرضوية فى احوال علماء المذهب الجعفرية»، شيخ عباس قمى
- «الكافى»، محمد بن يعقوب بن اسحاق گلینى رازى (وفات: ٣٢٩ هـ . ق)، تحقيق: على اكبر غفارى، تهران، كتابفروشى اسلاميه، چاپ دوم، سال ١٣٦٢ هـ . ش
- «الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل»، مشهور به «تفسير زمخشرى» جار الله محمود

- بن عمر زمخشري (وفات: ۵۳۸ هـ. ق) قم، نشر ادب حوزه
- «الكنى والألقاب...»، شيخ عباس قمي (وفات: ۱۳۵۹ هـ. ق) نجف، انتشارات حيدري، سال ۱۳۷۹ هـ. ق
- «المجموع الرائق من أزهار الحقائق»، سيد هبة الله موسى، تحقيق: حسين درگاهي، تهران، وزارت فرهنگ ارشاد اسلامي و بنياد دائرة المعارف اسلامي، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ. ش
- «المراجعات»، سيد عبدالحسين شرف الدين موسى بيروت، دار المرتضى
- «المزار»، شيخ مفيد، قم، كنز كنه شيخ مفيد، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
- «المستدرک على الصحيحين»، ابو عبدالله حاكم نيشابوري، تحقيق: دكتور يوسف عبد الرحمن المرعشلي، بيروت، دار المعرفة
- «المعجم الصغير»، ابوالقاسم طبراني (وفات: ۳۶۰ هـ. ق) تحقيق: محمد سليم ابراهيم سمارة، بيروت، دار الاحياء التراث الاسلامي، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
- «الملل والنحل»، محمد بن عبد الكريم شهرستاني (وفات: ۵۴۸ هـ. ق)، تحقيق: محمد بن فتح الله بدران، قم، منشورات شريف رضى (افست از چاپ مصر)
- «الملّهوف على قتلى الطفوف»، معروف به «لهوف ابن طاووس» على بن موسى بن جعفر طاووس (وفات: ۶۶۴ هـ. ق)، تحقيق: شيخ فارس تبريزيان (حسن)، چاپ أسوه، چاپ اول سال ۱۴۱۴ هـ. ق
- «المناقب»، مؤفق بن احمد بن محمد مكّي خوارزمي (وفات: ۵۶۸ هـ. ق) معروف به «مناقب خوارزمي»، تحقيق: شيخ مالك محمودي، قم، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسين قم، چاپ دوم سال ۱۴۱۴ هـ. ق
- «النص والاجتهاد»، سيد عبدالحسين شرف الدين موسى عاملی، ايران، انتشارات أسوه، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
- «النور المشتعل من كتاب ما نزل من القرآن في علي عليه السلام»، احمد ابونعيم اصفهاني (وفات: ۴۳۰ هـ. ق) جمع آوري و تحقيق: شيخ محمد باقر محمودي، تهران، وزارت ارشاد

اسلامی، چاپ اول، سال ۱۴۰۶ ه. ق

«اليقين باختصاص مولانا علي عليه السلام بامرة المؤمنين»، علي بن موسى بن طاووس حلي
(وفات: ۶۶۴ ه. ق) تحقيق: انصاري، قم، مؤسسه دار الكتاب (الجزائري) چاپ اول،
سال ۱۴۱۳ ه. ق

« ب »

«بحار الانوار»، محمد باقر بن محمد تقی مجلسی معروف به علامه مجلسی (وفات:
۱۱۱۱ ه. ق) تحقيق: جمعی از دانشمندان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم
«بحوث مع اهل السنة والسلفیة»، سید مهدی روحانی، المكتبة الاسلامية، چاپ اول،
۱۳۹۹ ه. ق

«بصائر الدرجات»، ابو جعفر محمد صفار قمی، تحقيق: میرزا محسن کوچه باغی
تبریزی، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، ۱۴۰۴ ه. ق
«بناء المقالة الفاطمية»، سید جمال الدین بن طاووس، قم، انتشارات مؤسسه آل البيت
عليه السلام لاحیاء التراث، چاپ اول، سال ۱۴۱۱ ه. ق

«بيان الاديان»، ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی، تصحيح: عباس اقبال، تهران،
انتشارات ابن سینا، چاپ اول، ۱۳۱۲ ه. ش

«بيان الاديان»، ابوالمعالی، تصحيح: هاشم رضی، تهران، انتشارات فراهانی. (متن کتاب
۷۸ صفحه، حواشی و تعليقات ۵۸۴ صفحه. باب پنجم: از ص ۴۹ الى ۷۸)

« ت »

«تاريخ ابن عساكر»، (ترجمة علي بن ابي طالب عليه السلام)، ابو القاسم علي بن الحسن معروف

به «ابن عساكر»، تحقيق: محمدباقر محمودی، بيروت، دار التعارف للمطبوعات، چاپ دوم، سال ۱۳۹۸ هـ. ق

«تاریخ الخلفاء»، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، تحقيق: محمد محی الدین عبدالحمید، قم، منشورات الرضی، سال ۱۴۱۱ هـ. ق (افست از چاپ مصر)
 «تاریخ فخری»، محمد بن علی بن طباطبا معروف به «ابن طقطقی» (وفات: ۷۰۹ هـ. ق)، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، سال ۱۳۶۷ هـ. ش.

«تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام»، سید مرتضی بن داعی رازی (یا محمد بن حسین رازی) (قرن ۶ و ۷ هـ. ق)، تصحیح: عباس اقبال، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال ۱۳۶۴ هـ. ش

«تجارب الأمم»، ابوعلی مسکویه رازی، تحقيق: دکتر ابوالقاسم امامی، تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، سال ۱۳۶۶ هـ. ش

«تذكرة الاولیاء»، عطار نیشابوری، تحقيق: نیکلسون، تهران، چاپ اول
 «تصحیح الاعتقاد»، محمد بن نعمان معروف به «شیخ مفید»، قم، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق

«تفسیر القمی»، علی بن ابراهیم قمی (وفات: قرن چهارم هـ. ق)، تحقيق: سید طیب موسوی جزائری، بیروت، دار السور، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق

«تفسیر البغوی المسمی بمعالم التنزیل»، حسین بن مسعود فراء بغوی (وفات: ۵۱۶ هـ. ق)، تحقيق: خالد عبد الرحمن الهک و مروان سوار، بیروت، دار المعرفة، چاپ دوم، سال ۱۴۰۷ هـ. ق

«تفسیر قرأت الکوفی»، قرأت بن ابراهیم بن فرات الکوفی (از علمای دوران غیبت صغری)، تحقيق: محمد کاظم، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، سال ۱۴۱۰ هـ. ق

«تمهیدات»، ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی معروف به «عین القضاة» (وفات: ششم هـ.

ق)، تحقيق: عفيف عُسَيران، تهران، انتشارات منوچهری، چاپ سوم، سال ۱۳۷۰ هـ. ش
«تنقيح المقال في علم الرجال»، شيخ عبدالله مامقاني، قم، چاپ دوم، چاپ سه جلدی

« ج »

«جامع الاسرار ومنبع الانوار»، سيد حيدر آملی، تحقيق: هنري كرن وعثمان اسماعيل يحيى، تهران، شركت انتشارات علمي و فرهنگي وانجمن ايرانشناسي فرانسه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۸ هـ. ش

«جامع الاصول في احاديث الرسول»، مبارك بن محمد بن اثير جَزَري، تحقيق: عبدالقادر الأرناؤوط، بيروت، دار الفكر، چاپ دوم، سال ۱۴۰۳ هـ. ق



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

«حبيب السير في اخبار افراد البشر»، غياث الدين بن همام الدين الحسيني معروف به «خواند مير» (وفات: ۹۴۲ هـ. ق)، تهران، انتشارات خيام، چاپ اول، سال ۱۳۳۳ هـ. ش
«حلية الاولياء وطبقات الأصفياء»، ابونعيم احمد اصفهاني، بيروت، انتشارات دار الكتاب العربي، چاپ پنجم، سال ۱۴۰۷ هـ. ق

« خ »

«خصائص امير المؤمنين (عليه السلام)»، احمد نسائي شافعي، تحقيق: محمد هادي اميني، نجف، انتشارات حيدريه، چاپ اول، ۱۳۸۸ هـ. ق
«خلاصة الاقوال» (رجال حلي)، حسن حلي معروف به علامه حلي، تصحيح: سيد

محمد صادق بحر العلوم، قم، منشورات رضى، چاپ دوم، سال ۱۴۰۲ هـ. ق

« د »

«دلائل الامامة»، ابو جعفر محمد بن جرير بن رستم طبرى شيعى، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم، چاپ مؤسسة البعثة، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
«دنباله جستجو در تصوف ايران»، عبدالحسين زرین کوب، تهران، انتشارات اميرکبير، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶ هـ. ش
«ديوان ناصر خسرو»، ناصر خسرو قباديانى، تصحيح رضا قلى هدايت، چاپ تبريز، سال ۱۳۱۴ هـ. ش



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

«ربیع الأبرار ونصوص الأخبار»، جار الله محمود زمخشرى، قم، منشورات رضى، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق
«رجال النجاشى»، ابوالعباس احمد نجاشى، تحقيق: سيد موسى شبيرى زنجانى، قم، مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم، چاپ پنجم، سال ۱۴۱۶ هـ. ق
«روضة الاحباب فى سيرة النبی والآل والأصحاب»، مير جمال الدين عطاء الله حسيني شيرازى، لکنهو، سال ۱۳۱۰ هـ. ق
«روضة الشهداء»، ملا حسين واعظ كاشفى، مقدمه: علامه ابوالحسن شعرانى، تهران، كتابفروشى اسلاميه،
«روضة الواعظين»، محمد بن قتال نيشابورى (شهادت ۵۰۸ هـ. ق)، قم، منشورات شريف رضى
«رياض العلماء وحياض الفضلاء»، عبدالله افندى تبريزى، تحقيق: سيد احمد حسيني،

قم، چاپ کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، ۱۴۰۱ ه. ق

« س »

«سیر العالمین»، محمد غزالی، تهران، چاپ سال ۱۳۰۵ ه. ق

«سعد السعود»، ابوالقاسم علی بن موسی بن بن جعفر بن محمد بن طاووس معروف به

«ابن طاووس»، قم، منشورات رضی، سال ۱۳۶۳ ه. ش

«سُنَن»، ابوداود سجستانی، بیروت، دارالفکر، چاپ اول

«سُنَن التِّرْمِذِی»، محمد بن عیسی بن سورة التِّرْمِذِی (وفات: ۲۷۹ ه. ق)، تحقیق:

صِدْقِ محمد جمیل العطار، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق



«شرح المقاصد»، سعد الدین مسعود تفتازانی، تحقیق: عبدالرحمن عمیره، قم،

منشورات رضی، سال ۱۳۷۰ ه. ش (افست از چاپ قاهره)

«شرح المواقف»، علی جرجانی (وفات: ۸۱۶ ه. ق)، منشورات رضی، قم، چاپ دوم،

سال ۱۴۱۵ ه. ق

«شرح تجرید الاعتقاد»، ملا علی قوشچی، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۳۰۷ ه. ق

«شرح دیوان مُتَنَبِّی»، مصطفی السبیتی، بیروت، دار الکتب العلمیّه، چاپ اول، سال

۱۴۰۶ ه. ق

«شرح عقاید نسفی»، ملا سعد الدین تفتازانی، مهاباد، انتشارات دینی سیدیان، چاپ

دوم، سال ۱۳۶۴ ه. ش

«شرح غُرر و دُرر آمِدی»، آقا جمال خوانساری، تحقیق: سید جلال الدین محدّث

- أرموی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، سال ۱۳۶۱ ه. ش
- «شرح فارسی شهاب الاخبار»، قاضی قضاعی، تحقیق: سید جلال الدین أرموی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ سوم، سال ۱۳۶۱ ه. ش
- «شرح نهج البلاغه»، عبدالحمید بن محمد بن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، انتشارات دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ه. ق
- «شواهد التنزیل لقواعد التفضیل»، عبیدالله بن عبدالله بن احمد معروف به «حاکم حسکانی» (از دانشمندان قرن پنجم ه. ق)، تحقیق و تعلیق: شیخ محمدباقر محمودی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی چاپ اول، سال ۱۴۱۱ ه. ق
- «شواهد النبوة»، عبدالرحمن جامی، چاپ هند، چاپ اول، سال ۱۲۹۳ ه. ق
- «صحیح البخاری»، محمد بن اسماعیل بخاری (وفات: ۲۵۶ ه. ق)، بیروت، چاپ دار الجیل
- «صحیح مسلم»، مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (وفات: ۲۶۱ ه. ق) چاپ اول، بیروت، چاپ دارالجیل و دارالآفاق الجدید.
- «طبقات الصوفیة خواجه عبدالله انصاری»، عبدالحی حبیبی قندهاری به اهتمام و کوشش: حسین آهی، تهران، انتشارات فروغی، چاپ اول سال ۱۳۶۲ ه. ش
- «طرائق الحقائق»، محمد معصوم شیرازی، تحقیق: محمد جعفر محجوب، مقدمه: محمدعلی فروغی، تهران، کتابفروشی سنائی، چاپ دوم.

«ع»

- «علل الشرایع»، شیخ محمد صدوق، قم، مؤسسه دار الحجة للثقافة، چاپ اول، سال ۱۴۱۶ ه. ق
- «عوالی الآلی العزیزة فی الأحادیث البدیئة»، محمد احسانی معروف به «ابن ابی

جمهور»، تحقيق: مجتبى عراقى، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۳ هـ. ق
 «عيون اخبار الرضا عليه السلام»، محمد بن على بن بابويه مشهور به «شيخ صدوق» (وفات: ۳۸۱ هـ. ق)، تهران، منشورات اعلمى (افست از چاپ حيدريه نجف سال ۱۳۹۰ هـ. ق)
 «عيون المعجزات»، علامه شيخ حسين بن عبدالرهاب (از علمای قرن پنجم) چاپ
 بيروت، مؤسسه اعلمى، چاپ سوم ۱۴۰۳ هـ. ق

« غ »

«غرائب القرآن و رغائب الفرقان»، مشهور به «تفسير نيشابورى»، نظام الدين حسين
 نيشابورى، به كوشش: شيخ زكريا عميرات، بيروت، دار الكتب العلميه، چاپ اول، سال
 ۱۴۱۶ هـ. ق



« ف »

«فتح البارى بشرح صحيح البخارى»، احمد بن على بن حَجَر العسقلانى، (وفات: ۸۵۲ هـ. ق)، تحقيق: عبدالعزيز بن عبدالله بن باز، بيروت، دار المعرفة
 «فصوص الحکم»، محبى الدين بن عربى، تصحيح وتعليق: ابوالعلاء عفيفى، تهران،
 انتشارات الزهراء، سال ۱۳۶۶ هـ. ش (افست از چاپ مصر)
 «فضائل الخمسة من الصحاح الستة»، سيد مرتضى فيروز آبادى، انتشارات فيروزآبادى،
 چاپ هفتم، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
 «فضائل الصحابة»، احمد بن محمد بن حنبل، تحقيق: وصى الله بن محمد عباس،
 بيروت، مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ. ق

« ق »

«قصص العلماء»، محمد بن سليمان تنكابنی، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامیة.
 «قم نامه»، تحقیق: مدرسی طباطبائی، قم، چاپ کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول،
 سال ۱۳۶۴ ه. ش

« ک »

«کتابخانه ابن طاووس واحوال و آثار او»، إتان گلبرگ، ترجمه: سید علی قرائی و رسول
 جعفریان، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، سال ۱۳۷۱ ه. ش
 «كشف الغمة فی معرفة الاثمة»، ابوالحسن علی بن عیسیٰ ازیلی، تحقیق: سید هاشم
 رسولی محلاتی، بیروت، دارالکتاب الاسلامی، سال ۱۴۰۱ ه. ق (چاپ سه جلدی)
 «كشف اليقين فی فضائل امیر المؤمنین (علیه السلام)»، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی معروف به
 «علامه حلّی» (وفات: ۷۲۶ ه. ق)، تحقیق: حسین درگاهی، تهران، وزارت ارشاد
 اسلامی، چاپ اول سال ۱۴۱۱ ه. ق
 «کفاية الاثر فی النص علی الاثمة الاثنی عشر»، علی بن محمد بن علی خزاز قمی رازی
 (قرن چهارم ه. ق)، تحقیق: سید عبداللطیف حسینی کوه کمره‌ای خوئی، قم، انتشارات
 بیدار، چاپ اول، سال ۱۴۰۱ ه. ق
 «کامل بهائی»، حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مشهور به «عماد الدین
 طبری»، تهران، مکتب مرتضوی
 «کمال الدین و تمام النعمة»، محمد بن علی بن حسین بن بابویه معروف به شیخ صدوق
 (وفات: ۳۸۱ ه. ق)، تحقیق: علی اکبر غفاری قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه
 مدرسین قم، چاپ سوم، سال ۱۴۱۶ ه. ق

« م »

- «مائة منقبة من مناقب امير المؤمنين والائمة من ولده عليه السلام من طريق العامة»، محمد بن احمد بن علي بن حسن قمي معروف به «ابن شاذان» (از علمای قرن چهارم و پنجم هـ. ق)، قم، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، چاپ اول، سال ۱۴۰۷ هـ. ق
- «مجالس المؤمنين»، شهيد قاضي نورالله شوشتری (شهادت: ۱۰۱۹ هـ. ق) تهران، کتابفروشی اسلاميه، سال ۱۳۶۵ هـ. ش
- «مجموعه ورام» (تنبيه الخواطر)، ابوالحسين ورام، قم، مكتبة الفقيه (افست از چاپ بيروت)
- «مدارك التنزيل وحقائق التأويل»، معروف به «تفسير نسفي»، عبدالله نسفي، تحقيق: محمود احمد البطراوي بك، قاهره، چاپخانه اميريه سال ۱۹۴۲ ميلادی، چاپ وزارت معارف
- «مستدرک الوسائل الشیعة»، محدث میرزا حسین نوری، چاپ سنگی، قم، انتشارات اسماعیلیان، سال ۱۳۶۳ هـ. ش (چاپ سه جلدی)
- «مشكاة المصابيح»، محمد بن عبدالله الخطيب التبريزي، تحقيق: محمد سعيد اللحام، بيروت، دارالفکر، چاپ اول، سال ۱۴۱۱ هـ. ق
- «مصابيح السنة»، حسين بقوي (وفات: ۵۱۶ هـ. ق)، تحقيق: دکتر يوسف عبدالرحمة المرعشلي وديگران، بيروت، چاپ دارالمعرفة، چاپ اول، سال ۱۴۰۷ هـ. ق
- «مطالب السؤل»، ابن طلحه شافعي، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۲۸۷ هـ. ق
- «معارف الرجال في تراجم العلماء والأدباء»، شيخ محمد حرزالدین، پاورقی از: محمد حسين حرز الدين، قم، انتشارات کتابخانه آيت الله مرعشي، چاپ اول، سال ۱۴۰۵ هـ. ق
- «معانی الاخبار»، محمد بن علي بن بابويه مشهور به «شيخ صدوق» (وفات: ۳۸۱ هـ. ق)، تحقيق: علي اكبر غفاري، قم، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسين قم.

«مفتاح كنوز السنة»، دکتر فَنَسِک، ترجمه: محمد فؤاد عبدالباقي، قم، دفتر تبليغات اسلامي، چاپ اول، سال ۱۴۰۴ هـ. ق

«مناقب آل ابی طالب»، معروف به «مناقب ابن شهر آشوب» محمد بن علی بن شهر آشوب سَروى مازندرانی (وفات: ۵۸۸ هـ. ق)، تحقيق: محمد حسين دانش آشتیانی وسيد هاشم رسولی محلاتی، قم، مؤسسه انتشارات علامه

«مناقب علی بن ابی طالب (علیه السلام)»، علی بن محمد بن محمد واسطی جَلابی شافعی مشهور به «ابن مغازلی» (وفات: ۴۸۳ هـ. ق)، تحقيق: محمدباقر بهبودی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، سال ۱۳۹۴ هـ. ق

«مناقب مرتضوی»، محمد صالح حسینی ترمذی متخلص به «کشفی»، چاپ اعتماد الدولة

«منية المرید»، شهید ثانی، تحقيق: رضا مختاری، قم، دفتر تبليغات اسلامي، چاپ دوم، ۱۳۷۲ هـ. ش

«مَهْج الدَّعَوَات»، علی بن طاووس، بیروت، انتشارات اعلمی، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ. ق

« ن »

«نزهة الکرام وبستان العوام»، محمد بن حسین رازی (قرن هفتم هـ. ق)، تحقيق: محمد شیروانی، سال ۱۴۰۳ هـ. ق (۱۳۶۲ هـ. ش)، چاپخانه میهن

«نفایس الفنون فی عرایس العیون»، شمس الدین محمد آملی، تصحیح: سید ابراهیم میانجی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۹ هـ. ق

«نفحات الانس من حضرات القدس»، نور الدین عبدالرحمن جامی، تحقيق: دکتر محمود عابدی، تهران، مؤسسه اطلاعات، چاپ سوم، سال ۱۳۷۵ هـ. ش

«نقض»، عبدالجلیل قزوینی رازی، تحقيق: محدث أرموی، تهران، چاپخانه حیدری،

چاپ اول، سال ۱۳۳۳ هـ. ش

«نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار»، شیخ مؤمن شبلنجی، قم، منشورات رضی
«نهج الحق وکشف الصدق»، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی مشهور به «علامه حلّی»
(وفات: ۷۲۶ هـ. ق)، تحقیق: شیخ عین الله حسنی أرموی، قم، انتشارات دار الهجرة،
چاپ اول سال ۱۴۰۷ هـ. ق

«نهج المسترشدين فی اصول الدين»، علامه حلّی، تحقیق: سید احمد حسینی و شیخ
هادی یوسفی، قم، المختار من التراث

« و »

«وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى»، نورالدين علی سمهودی، تحقیق: محمد محیی الدين
عبدالحمید، بیروت، دارالکتب العلمیة
«وفیات الاعیان وانباء الزمان»، ابو عباس احمد معروف به «ابن خلکان»، تحقیق: محمد
محیی الدين عبدالحمید، مصر، مكتبة النهضة، چاپ اول، سال ۱۳۶۷ هـ. ق

« ی »

«یادنامه علامه طباطبائی»، جمعی از دانشمندان، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات
فرهنگی، چاپ اول، سال ۱۳۶۳ هـ. ش
«ینابيع المودة»، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، نجف، انتشارات حیدری، چاپ
هفتم، سال ۱۳۸۴ هـ. ق

م



بسم الله الرحمن الرحيم در بیست و نهمین
 باب در بیان فضیلت آغاخانجام نعمت و منافع انبیای عظم و او عیای کرام حمد و سپاس کند
 از اوراق حدیقه صنعتش البیرو حدایتش مبدانست که همه صحایف روزگار و دوازده کربل
 بجهت ثبت و تخریر آن نارسد و از برای تماشای ب طین و دلائل بیدارین حقیقت بزرگ
 و دینگای حدیثان آن قدرت چنان بجا برده که در زمین دیده و عقول حکمای عالم در بر
 محوئی آدم در تحقیق آن اعیان نیست ناحمدنا محمدنا استخدا بالحمد و ام و اصلی علی
آباء و اهل الاوصیاء صلوات الله و ائمه تسالیه الی یوم النبیامه آری چون در
 کتاب حدیقه الشیعه که از کتب عجایب احوال آباء اجداد و مختصری از حالات حضرت سید کاین
 و آنرا افضل صلوات است تمام یافت شروع می رود در تخریر خبر دوم که در ذکر شریف از زمان
 ائمه اوصیای و زوجه از فضایل باقی است علیهم السلام است و با دلائل است بجزایب آن
 غایب و مانده عجیبی که از آن غیبیان و خود آن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد
 و چون بوسیله التزانی که در او اهل جز و ادل گسترده است که اکثر سالیان است را از کتب طایفه
 حاجت باشد ازین چند کتاب که مشهورترین کتب آن قوم است استخراج بیشتر دلائل
 می نماید تا در دنیا و در عقبی جهت ثواب بود و در کتب اهل سنت صحیح مسلم و صحیح بخاری
 و تصحیح و مشکوٰۃ الاثر و مسند احمد و ضل و کتب خطب الشیخ و موقوف احمدی و خوانی که
 علمای اهل سنت است و کتب فضیلت ائمه باقی می ماند ائمه علیهم السلام مصنفان را ازین علی
 احمدی و کتب کشف الغمیه که از فضیلت و زبیر سعید بن عبی و رسل است و اگر چه
 علمای شیعه است آنچنانچه درین کتاب استنباط شده که در مقبول طبایع موافق و مخالف است
 علوم و تخریر مصنفات شایسته آن است

1970-1971

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که حامد ان ملا علی و ذکوان بر و غیره از امام علی (ع) بر سر نهادند و بر سر نهادند که بحسب
 و ان من شیء الا لیج بحمد مسیح دره از ذات و موجودی از موجودات از ذکر او عاقل
 عاقل نیستند و شکر می که در میان صوامع ملکوت و قربان جوامع حیرت در فصای ان
 بهیضه مرقمند معبود بر سر نهادند که بنصرون لا یجعی غلیک ملائکه مقرب و نبیای مرسل
 حمدی و انما دعای نبی ما همه قرب و عزت و دانایی و نبیای از درین کنه کمال او
 بر ما عفا که حق موقت معرفت سجد سجد شانه هو الاول و الآخر و الظاهر
 و الباطن و یکل شیء علیکم از دست و زبان بر آید که عهد و شکرین
 و عهد شامی از فرید کاجل در دره نوحه و بر سر نهاده نبی و اوصیا خصوص بروح پا
 سرور و وجودات و خلایق مخلوقات یعنی سیدی که بهت رانده و شگفت را
 بوعده عظمت او سرشته اند و در صفای خاص و عام و تقدای حریف اس زان به نامی
 نوشته بر او اما و غیره و جایش او که عالم از لوث کفر و ضلالت بیزیت وجود او
 او بفرستاده اند که در شمس کانیست صد هزاران سده و ثانی از ان صاحب سما

مطلبی نیست اندر او بالذات و غیرت منسوب حشرات و هر چه علی ان علی است و هر که باین عقیده است ولی است و
 شیعه را واجب است و اشتغال نیست فایز و را گذاشتنش و شیوه این کتاب ناخوانده و شیعه باشد بجهل در مانده و پنهان کردن
 هم ایمان باین کتاب از نه و سود از خواندنش عقیده درست و بر کرا اعتقاد باشد است و از غنا و تعجب است بری و
 بحقیقت و کردار و کفری و هر صفحه گفتنی و هر ورق زو جت است و عام فحش و تکلف و لوج و لیک و بی عیب و عذر
 نیمه بحر کرات و بی از ان حدیث آیات و هر فصل حدیث لفظ صحیح و منتخب از کتابهای صحیح و هر خواننده نقص و جمل
 دیدنش روشنی چشم دهه شده یک آن نیم در شب روز و خواه فعل بهار خواه نموده و صبح باشد ز جانشیده و دوستی چون کتاب کم و
 صبح تا شام روزی کتاب و چشم نشود و جز روی کتاب و ضم سر پیش دل در کفر و بی شغلی و کز نه خشی ذکر و تا بنویسند کرد کار قدیم
 عاقبت یافت صورت نیمه کرد کار را بحق اهل و بصلاح سداد اهل کمال و دارم امید از عاقبت نوه کافه از فضل بی نهایت
 بر تو انصاف شاه بر این کند از لطف کینه نگاه بر این و تا شود نزد خواص عام غریزه و در این هم جوین به نیم بسپرز و
 کند خورشید بر زمین تابیده کی شود لعل آن بناییده پرورشش نباشدش در باده کی شود قطره و نولوله ابر اگر خاک را نازد تره
 کی برودید کل ز تند بیره در قبول از سری بختان و همچون حد ز غصه برانده یک اشارت اگر نظر نایده صد گدانی چه من بیایده
 در کمر و بسند خاطر شاه موای برین که حال گشت بنایه شاه دشمن که از دوست نوازده کند از در زیگونی است باز
 بیکه در یاد دل ستاره سپاه و شاه جم خاهش و عذر و دولتش بادنا بر زر نور و عمر او متصل بنقش صورت و

تفاوت بین ما و باندان کار
 بود بجا بهشت بعد از در که بنایان رسیدن کناره
 تفاوت بین تو و باندان را از این که التوبه
 بکاشف الحق که انرا بر نور و نور چشم
 علم الحرام و حرام و حرام
 کما بنایه عنوی حضرت آیه الله العظمی کلایانی

